


بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

۸
۱
۸
۸
۳
۵
۶
۸
۷
۶
۱
۱۱
۸۱
۸۱
۳۱
۵۱
۶۱
۸۱
۷۱
۶۱
۸۸
۸۸
۸۸
۳۸
۵۸
۶۸

کتابخانه موزه و مرکز اسناد
اسلامی
۵۱۱۷
۱۳۰۵


کتابخانه مجلس شورای ملی		 شماره ثبت کتاب ۶۴۸۵۷
تقدیر فضل بقراط		
مؤلف	موضوع	
شماره قفسه ۴۷۹۱		

بازدید شد
۱۳۸۲

خطی - فهرست شده
۴۷۹۱

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

کتابخانه موزه و مرکز اسناد
۵۱۱۷
۱۳۰۲

کتابخانه مجلس شورای ملی		
تکلیف شرح فضل بقراط		
مؤلف	شماره ثبت کتاب	۶۴۱۵۷
موضوع	شماره قفسه	
۴۷۹۱		

بازدید شد
۱۳۸۲

عقبت فهرست شده
۴۷۹۱

صف ۱۰

نور

۱۰



Caspar gyanus

Caspar

gyanus

۱۰



از هم سفری که مصنف این کتاب از آنها استفاده کرده شرح اوصاف طبرستان و نزهت
ابوالقاسم عبدالرحمن بن علی بن ابی صلاق نیشابوری متوفی سال ۴۹۰
هجری قمری نوشته شده

نوشته صاحب نزهت دیگر که همان علاءالدین ابی الحسن قرطبی است صاحب نزهت و نزهت
کتاب ابی علی و تصانیف دیگر زبان دارد علی بن محمد اما از اینکه او را قرطبی
بگویند بکار لسانی یا بخشی مدعی میگویند که او از ادب قرن هشتم هجری است
در تمام این زمان نفع است صاحب طبرستان بنامش که در کتابها آن را نوشته
آن را که که که همان [از همان خضای] در دو نسخ [دو نسخه] آنست و مختص
قصر بنامش و مختص قصر را قرطبی خوانند (ح ۱۱ ص ۱۱) و این خان خضای
در ادب و در این نزهت است



حل کنند و ممکن است که بر وجهی اختص حل کنند که آن صناعات است و عرض می شود
 اما آن بر وجهی که حل کنند بر وجهی نیز محول باشد و حل آن بر وجهی یکی است که
 ایشان که آن جهت نهادن است و این است که با هر که باشد به نسبت با صناعات
 نظری از برای آنکه ایشان من و آنست شناسی است و علوم صنایع نظری غیر شناسی و از جمله
 ضروریات است که شناسی مساوی غیر شناسی نباشد و در امتداد با آن مساوی است و چون چار
 برین وجه باشد بطریق اولی که مدت عمر نیست با جمیع علوم و صنایع نظری قصه کند و علوم
 صنایع طولی و این نیز از جمله ضروریات است که مدت عمر نیست با جمیع علوم و صنایع نظری قصه کند و علوم
 از صنایع نظری و فانی کند الا وقتی که چیزی که دیگری که مقدم بود استنباط کرده باشد حاصل کند
 بعد از آن چیزی که او از تلقائیس خود استنباط کرده بود یا آن هم که دانست غیر که او باید
 نسبت با جمیع علوم و صنایع نظری و علوم و صنایع طولی و اینها صحت و وقت بر او بر آن وقت
 نعم خود است است و بدینستی که آن اندکست و ضیق و آن را از جهت است که انسان مدت ندارد خود
 بر وجهی چند از خطا و بی که مانت است از تعلیم مثلا است پس از آن جهت وقت تعلیم ضیق بود و اما
 عرض می کنم که آن فاسد است از برای آنست که مساعده قیاس فی نفسه با شکست و دشواری و بعد از آن
 تحصیل نامت صنایع نظری علی العموم بطریق قیاس از آن جهت که مسعوت و دشواری
 آن میسر نیست و اما خطا و بی که از برای آنست که تجربه برود و وجهت یکی آن که قیاس جری
 کنند که از قوانین کلی است باشند در مشاهدات خودی و بر یکی از افراد ایشان بر این محتاج
 است و در این خطا نیست و دیگر آن که امتحان چیزی کنند بی آن که قیاسی بودی باشد و آن
 تا از اصلی و قانونی صادر باشد و از جمله ضروریات است که این نوع از تجربه بر مشاهده و از این
 جهت خطا نیست که استعدا و لالت می کنند بر آن که هر کس که قیاسی علم کلام نماید چون علم
 نو جد شروع کند او به اضلال و خطا اندوختنی باشد که بصواب و ارشاد و بر آن که قوانین
 بر زمین اند و بر استعلا و عاقل کلام کند خطا او در آن پیش از صواب بود و آن که قوانین کلی
 ندارند و در تجربه بر می شروع کنند اما و او پیش از اصلاح بود و این نوع است که در خطا از آن جهت
 و غیر این است بقدر آن قصد بر این کتاب بدین فصل بحر فصل است بر تعلیم علوم عامه و این
 دشواری است تحصیل آن و چنان که می گویند که ایشان قصید است از برای آن که غیر شناسی است و باقی
 و این صناعات و از این شوق و آن کس که ممکن باشد که مدت عمر خود را در کتاب آنها صرف
 کند و اندک است و ضیق بعد از آن طریق و چنان که این با قیاس است و آن شکل است و دشواری
 یا تجربه و آن متعین خطا است و چنان احوال صناعات برین صورت بود بعد از آن چار

و نهی

اینست که شناسی صنایع
 و اینست که شناسی صنایع
 و اینست که شناسی صنایع

صناعة طب که یکی از آنهاست پس باید که انسان مجموع صحت خود بر تحصیل آن صرف کند و نکند
و اما پس از آنکه اندک اندک از آن خطی حاصل شود و با یابوچراخص جالینوس بر آن عمل کرده
است بنسب این کلمات و این صنایع طب نقطه ایست و بدینکه که انسان بنسبت
باطول صنایع تصدیق است و صنایع جالینوس گفته است طویل است از برای آن که وقتی که
چیزات صنایع طب در آن استعمال کنند اندک است و یک از جهت آنکه عنصری که آن صنایع
در آن متعلی است میال است و متخلل و انکاد است خود و از خارج سهل التخیل پس از برای
آن معنی محتاج شود بطول که علوم بسیار و باطریق وقت که آن وقت استعمال نماید چندی
است بدینکه که اندک است و شکل از برای آنکه طوطی متغیری شود و اما خط در تجربه از برای
شرف موضوع است چه خط در آن مودعی می شود و هلاک و حال دیگر صناعات چنین نیست
چه خط در آن مضمونی بود و چون که اتفاق افتد و اما دشواری هم کردن احباب قیاس کردن
قیاس هم کرده اند و قیاس شکل است و دشواری و صعب المرام و از این جهت تا غایب قیاس نیست
و احباب تجربه هم از آن هم کرده اند بر منفعه یا مضری که بعد از انواع علایجات حادث شود
محتاج نمی که محرم باشد و اولاً او را قصد کنند بعد از آن استغناء بدو و اندک بعد بدین
گفته اند که شریک نواحی که بر منفعی یا مضری که بعد از یکی از این علایجات حادث شود
سر کدام که بود دشواری است و شکل و جالینوس گفته است که بنسب این تصدیق بر این کتاب به این
فصل از برای آن لاده تا بیان سبب کند در وضع این کتاب بر طریق فصول و صنایع که
از حال آن از طول و صعوبة تحصیل برومی باشد که از برای آن که فسطح آن در برای مکتوب باشد
الابوضع کتاب بر طریق فصول از برای اهل فصول با وجاره لفظ منضم معانی بسیار است
و به هم نزدیک و از برای حفظ مضبوط و از برای درسی که متن آسان شود و بدینکه که در کتاب الدرای
در چند موضع نقص جالینوس کرده است از این تفسیر و گفته است که در بیان طول صنایع این خبر
کافی است که بدی که در وقوف بر هر یکی از اجزاء و طب به آن محتاجند طویلت پس صیق
وقت درین کام بعضی بنیاد از برای اهل و در طول صنایع مستطاد کن صیق وقت است
چنین باقی اندر شریک که او هم یکی از برای فصول کرده است در آن چیزی که از تجربه
از گیاره و بی نقل کرده و در شکی که بر جالینوس ایراد میکند درین معنی و او بر آنست که اگر تطبیق
وقت بودی که در آن جزئیات این صنایع بکار و از برای آنکه و اما بدینکه که میال است
و متخلل اجزاء صنایع متفرع شدیدی بعضی که در وقوف بر هر یکی از آن محتاج اند و بدینکه که طویل
و تراست که بلوی که صنایع طب بطریق اولی که طویل باشد و همان اجزاء از آن که مختص شرط

نی نمائند که در تبار اخص پس با موزن و کم و بیشه آید و یکی از ایشان طبیعت است و دیگری
حال و دیگری حال و دیگری قضا و دیگری غیر اینها و اما این صنایع متفرع شدیدی و بدینکه
گفته است که مراد بر این بعضی وقت و نسبت که طبیعت در آن تدبیر مرضی می کنند
از برای آنکه در آن وقت به رویت و مکر محتاج می شود در استیسا یا چیزی که به آن محتاج
قیاس به تجربه از برای آن که استعمال تجربه جایز نیست الا وقتی که وقوف بر آن تعدیل باشد
از جهت قیاس و با آنکه که اندک است چندی بعد از آن محتاج بود متداخلی شود و او بر آنست که
این بعضی است از این جالینوس گفته است در وقت به شریکات طب و از طریق
نقطه متفرع شدیدی طبیعت محتاج شدیدی از برای احکام مشهوره بر زمانی طویل که در آن متفرع
و دیگر گفته است که این معانی تمهید غذا و طبیعت است وقتی که از او تصدیق یا خطای واقع
شود و از برای آن در صدر کتاب تقدیم آن کرده است و بعضی از تقدیم آن گفته اند که
غرض بر این است که در این فصل با صدر کتاب است درین علمایان آن که این علم
حدس و تخمین است و این بنیات بعد از آنکه از برای آن که لایق باشد کسی که افتتاح کند
علی گنده که بعد از آن تصدیق بر چیزی کند که راغبتر از آن شود که باز در بیان آن کند
که حدس یا تخمین است با وجود آن که او را حاصل باشد بر آن که مجموع قوانین طبیعت
و مبرهن و دلالت می کند بر صحت این آنچه بعد از این کلمات گفته است که و تقدیم آن است
و جاعلی گفته اند که مراد از تصدیق بر کتاب به این فصل همان صحت معلوم است و اگر چه این
بجی نزدیک است اما حق نیست از برای آنکه افتتاح کجایی که منضم اصول و قوانین تمهید
صنایع باشد و لاشال این معانی نمیکند و بدینکه که متعلم را به آن خطاب می کنند و آنچه بعد از
و منضم کل آن لا تقصیر منضم است که حال این صنعت چون برین وجه است باید که طبع
بر صواب است بهر خود اقصا نکند جز آنکه مریض مثل قول او باشد و عدم او را تجربه نماید
اشارت کند مطیع باشد و از خارج امری عارض نشود که مندر علاج باشد مانند چیزی چند
که مریض را عین و عزمین کرد و اندک بعضی که منضم فراق آفره یا خبر آن مال یا چیزی نماید
یا خود از سلطان یا سطر یا چیزی یا مجرم سعی بی زمانی از خدمت در او بر و نوبی و بر این
در کتاب باید بدانست که معانی علل چیز را دوست دارد و از برای آنکه که است و قیاس
آن در بر او در در ادب اندک نیست و از آن جهت می باید که با این تعینت نفس علل کند
و اما قیاس را بدینکه که یعنی با ایشان سبزه است و از تجربه این دوی خلاصه باشد و دیگر
و بدینکه که بواسطه رویت مجرب سبب کشت و دیگر را بدینکه که معانی از آن بود و در نفس خود

نیز می و طریقه واسطه انگ خواستد مردینا کرد و مقدار از یک کرد تا او ثابت گرفت و برود دیگر
را دیدیم که مایه را ضایع کرد و بعد از آن چیزی نخورد تا برود بسیار از مردمان کنند
که بواسطه جوع و خوف ایشان از موت آراض برایشان بتولی شود و او را علم و قوی
گفته است که مدت جوت است و آن شایسته است چنانچه در موضع خود بیان کرده ایم
و اما تجدید و تضران بر مایه مایه معلوم نشده است لکن استواء و لالت میکند بر آن که
غالب آن میان ثنیت سالی و قضا و سال می باشد و از مد و پست نمی گذرد و الا بنا بر
صناعات ملکه است فنی که قادر شوند به آن بر کستار و موضوعاتی چند جهت غنی از
اوضاع بر سبیل آراونی که صانع باشد از بصیرت بروی که ممکن باشد در آن مایه از
صناعت طبع است از برای آن که الف و لام درین صورت ممکن نیست الا آن که از برای عهد
باشد و طبع از برای آن طویل است که سبیل آن تنبیه می شود بواسطه قدرت ایمان تا در آن
لحظه لحظه تجدید است از برای ضرورت استمرار حلقه فندی و تغییر در کف لازم است و بگو
و قصه وقت باشد که با صافه شوند و وقت باشد که مطلقا متغییر مایه که در زمان طویل
و آن اخبار است جد از برای آنکه غنی فقه قصیر است و طبع فقه طویل و لازم است
که مریکی از آن مرد و تغییر باشد نسبت بان دیر و گفته اند که مراد قصه است نسبت با صافه
و صناعتی فقه طویل است و آن طاکر کلام جالینوس است و اخیر می که ما گفته فایده
ایش بیشتر است و مراد بر او بوقت زمان است که انسان ممکن باشد از صرف آن گفتار
بصناعت و تغییر از آن بوقت کرده است از برای آنکه غایت قصیر است و گفته اند که مراد از آن
که مایه بدن بر حاله خوف در آن ممکن بود و آن وقتی موی باشد که مراد و لالت باشد بر طول
صناعت و اما خطر بحیر از برای آنست که ایمان مایه بشری که در او عظیم تا با صافه است و بحیر
امتحان فعل جبر است که بر بدن دارد می شود و از برای تنبیه دلالت قیاس متغییر قیاس دلالت کند
بر برود و دوا می که مایه خواستیم که امتحان محقق آن کنیم تا تغییران پس خطی بیشتر باشد و اما دوا
قضا که آن حکم است بعضی گفته اند که حکم خواسته است بر مریض بر آن چیزی که او خواهد کرد
از صحت و سلامتی و بعضی گفته اند که حکم خواسته است بوجوب تجربه و بعضی گفته اند بضمایم
خواسته است و تغییر از آن تقاضا کرده است از برای آنکه قضا بوجوب قیاس لازم می شود
و غرض از آن بیان جعوبه در کمال این صنعت است از برای آن که اکتساب این صنعت نام
نی شود الا تجربه و آن خطی است و اما باقی کلام بعضی گفته اند که
که مجموع یک فصل است و جالینوس گفته است که این موده مجموع یک فصل باشد و خواه دو که

کلمات ثانی بر پنج اول نیست از برای آنکه اول اجابت است و دوم شود و من یکدیگر که اگر
جفا ستران شود و مینا بد اما مقصود از آن شوری نیست بل که مقصود صغیر است
این صنعت است و چنانکه گفته است که با وجود آن که این صنعت طویل است و غیر
از آن قاهر و وقتی که در آن از آن حاصل کرد و انداخته و اکتساب آن غیر خطی است و مایه
و شغل از استعمال آن نیز مشکل است از برای آن که این قدر کافی نیست که در مدت غیر
از علم آن فارغ شوند بل که با وجود آن محتاج می شوند بحیرتی چند غیر مضبوط چنانچه
مریض را خلق او و حال آن که پیش او حاضر باشد از خدمت و غیر آنها تا بعدی که و تنبیه
طبیعت محتاج شود در مراعاة اینها بحیرتی که از تقاضا و صناعت خارج باشد یعنی در آنکه کفر
بواسطه قوت مایه با خفا عقل بر قدری واجب از غذا اقتضای خواهد کرد و اگر چیزی
از غذا واجب به آن اضافه کند مریض بر غذا تمام نماید و او را زیان دارد و ج
بر او واجب شود که چیزی بکار رود که زیادت باشد از این صناعت متغییر بود
اگر گویند که عادت چنانست که در او ابله کتاب مدح صناعت کند و ترغیب از آن بکام
بر او شایسته است بعضی جواب گفته اند که مراد بر او با صافه متغییر است از تمام طبع و آن
تجرب و بعضی گفته اند که مراد از آن است عذر است و در کیفیت گفت از برای آن که عمر
انسان بابتدای و اختراع صناعت طویل و فانی کند و بعضی گفته اند که مراد از آن است عذر از
در کیفیت این کتاب بر فصول از برای آن که تا ضبط آن آسان باشد و بعضی گفته اند
که مراد از آن است عذر طبع است وقتی که خطای واقع شود و بعضی گفته اند که مراد از آن
است علم است و بعضی گفته اند که مراد از آن است بهمت است و بحیرت و اندک علم بالمواد
المثلث قال ابقراط ان كان ما يستخرج من البدن عند استطلاق البطن والمثلي
مكونان طوعا من النوع الذي ينبغي ان يبقى منه البدن ان كان يبيع ذلك وسهل احكامه وان لم
يكن كذلك كان الامر على الضد ولذلك خلا العروق فانه ان خلا من النوع الذي
ينبغي ان يخلو منه يبيع ذلك وسهل احكامه وان لم يكن كذلك كان الامر على الضد وينبغي
ان ينظر ايضا في الوقت الحاضر من اوقات السنة وفي المثلث في السن وفي الامر اخر سهل
يجب استخراجه ما هو من اوقات السنة بمرطوبه است اگر چنانچه چیزی که از بدن خارج
می شود یعنی و با سهال که در مع این از طبیعت بود از نوعی باشد که باید که آن از بدن بیار
کرد و خود دارد و احكام آن آسان بود و اگر چنین نباشد ضعیف باشد و احكام آن دشوار
و چنین خالی شدن عروق اگر از نوعی باشد که باید که بدن از آن خالی گردد تا مایه

و احتمال آن آسان و اگر چنین باشد مضرب باشد و احتمال آن دشوار و می باید که در وقت حشر
از او قیامت سنده و در بدن و در اعضاء نیز نگاه کنی که موجب استغناء از اجزای
که تو قصد کرده باشی استغناء آن یا نه **شرح** ابو صادق گفته است که غرض بقراط از این فصل
آنست که ما را کیفی استغناء تعلیم کند نه بدلیل آنکه لفظ بقا و لفظ نوع اطلاق کرده
و آن هر دو را استعمال نکند الا در چیزی که بدن را یکسره فقط ایدار ماند و استغناء که
از تمام نفس باشد تا بوی کردیده است که مثل شوند در استغناء که قصد آن کنند از
برای آن که تدبیرات طبیعی تمام مقام افعال طبیعی ایشانند و از برای آن که استغناء وقت
باشد که از حیثیت معده باشد و عروق خالی شود و وقت باشد که از حیثیت بدن باشد
و بعد از آن عروق خالی شود و بقراط می خواست که قانونی کلی در مجموع بیان کند تا از حق
مستغناء بود بجای آورده باشد و اما استغناء که عروق را خالی کرد اندکی بسیار است و اما بسیار
و قیالند که بود نیز همان و اما استغناء که عروق را خالی کرد اندکی بسیار است و اما بسیار
و عروق و اما خروج دم و اساک از طعام اگر عروق را خالی می کردند اما از نوعی نیست
که عروق از آن خالی شود بل که آن را غیر نیست که می باید که عروق پر از آن خالی شود و از آن
جهت است که خروج دم و اساک از طعام در اجزای بقراط است درین صورت خالی نیستند
و از برای اشاعه قول آن کسی است که قایل است بر آن که خروج دم وقتی که محتاج شوند به استغناء
عروق است از نوعی که می باید که عروق از آن خالی شود از برای آن که خون وقتی یکسره بدن
را ایدامی رسانند که سر دم شود از نوع خود تسخیر شود و جریش جایس اذی که باشد از
جهت خلطی دیگر باشد از نفس خون از برای آن که ما می بینیم که چون خون غنی می شود با
مرغ می گردد و استدلای بر آن که این طبیعت دفع می گردد اند خلطیت که اید او بدن
می کنند است که خروج آن آسان بود و مرغین را شقی و کردی و بخی لاحق شود و بدن عروق
آن شمع گردد یعنی او را خفتی حاصل شود و احتمال آن آسان بود یعنی بعد از آن اصلا
بدن صغیر نگردد و استدلای بر خلطی که استغناء آن مقصود است بدون بدن کنند
که خلطی در سطوح بدن بود و برای و پس و تدبیرات مابین و بوقت و بوقت حاضر از سطوح
سند و هوای بدن وقتی که خلطی را عروق بدن بود و او می استدلالات و توقف است
نوع مرض از برای آن که وقتی که شیخ را در زمان و بلاد سرد می بود میزدند و استغناء
بلغ کنند اگر چه سن و عروق و بعد وقت متعین است و اسد اعلا و قریب است که مرگه که
از بدن چیزی خارج شود و از نوعی باشد که خروج آن مطلوب باشد بدن را مانع از برای

دینا

آن که این چنین باشد الا وقتی که این خارج می شود بدن را ایدار ماند یا بجای
یک شانه و ثقل و طول و غنچه و یا یکسره خارج شود و یا در ده یا یکسره بجای
خون و غیر آن و خروج آن آسان بود و بدن تحمل باشد و از آن صغیر و عظم و قوی و طبع
عروق نشود از برای آن که طبیعت مد باشد هر چه خروج آن بود آن طبیعت نشود
بجای باطل و محجوز و متعین می شود و در صورت آن استی است یکی آن که
این خارج می شود بقای بسیار بود و یک دفعه خارج شود از برای آن که ضعیف عظم
موجب عشی باشد از آن عروق نشود و اگر چه در غایه در حالت باشد همچنان در ماده که
لاستفاست آمده می کنیم و آن را از جهت که سر طبیعتی که در بدن است البته لطیف
از آن ضرر است با بدان زیادت نشود و ضرره او و اح که حامل قوی ضرر او
در آن همان خلط می شود و چون یک دفعه رطوبت بسیار از بدن خارج شود عروق بود
بسیار یک دفعه لازم این بود و آن موجب ضعف است نه بواسطه خروج خار بل بواسطه
نافع که آن روح است و ضرره دوم آنست که از ماده که خارج می شود متوقع بود که از
حرکت آن ضرری عارض شود مانند نور آن حراره و جی بوم و ایدار او عروق در
اعمال و انبساط و انقباض است و هرگاه که این خارج می شود از نوعی باشد که خروج آن مقصود
است مضربند از برای آن که این وقتی جز نباشد که این خارج شود چیزی بود که بدن
از این شمع بود و خروج نافع البته مضرب باشد و طبیعت بر آن نیست بود و آن خارج بود
الا وقتی که طبیعت از آن عاجز شود و این باشد الا وقتی که طبیعت مقصود باشد و از آن
احتمال خروج آن بی توان گردد و آن محتمل نشود خواه که خروج خارج بر سطح طبع بود
یعنی بی واسطه و خرجی بود و نفس خود خارج شده باشد و خواه که خروج خارج از سطح
طبعی بود و صورتی همچنان در عروق است یا از مجرای غیر طبعی بود و آن یا از منفذی طبیعی باشد
معمول قی یا از منفذی غیر طبیعی همچون قصد و برین قصد بر سران استغناء که احتمال
آن آسان بود و نافع از آن بود که خروج او مقصود است اگر خارج از آن نوع بود
که خروج آن مقصود باشد مضرب باشد و احتمال آن دشوار و مر استغناء که احتمال آن
دشوار بود از آن نوع بود که خروج آن مطلوب نیست و اگر از آن نوع بودی که خروج آن
مقصود است نافع بودی و احتمال آن آسان بودی اکنون اشاعه استغناء و تغیر بیان کرد
باشد بر نوع استغناء و استدلای بر نوعی نمی شود الا بعد از استغناء و اما این است
استغناء بر آن استدلای کند وقت حاضر است آن فصل و بدن و عرض و آنچه مانند

نحست

آنها بود و در عرض دلاله اولیه و از این جهت که اگر شیخ را در زمان و در بلاد سرد
سیر بر می میزدی حادث شود لکن استغراق صراحت که استغراق بلوغ و بقراط از برای
دو فایده بدین فصل ابتدا کرده است فایده اول آن که متضمن دلالت باشد بر آن که
طب حق است و بیان آن بر آن وجه است که چون از بدن ماده مودی بر سبیل طبع
خارج شود بر آن متضمن می شود و آن نه از جهت دفع طبیعت است بل که بواسطه خروج
ماده مایه و برین تقدیر خروج مضرب طریق صناعت نافع بود و خروج نافع بطریق مضرب
نه از این جهت که بواسطه دفع طبیعت است بل که از آن جهت که نافع است التون برگاه که
چیزی نافع از بدن خارج شود مضرب باشد و چون بصناعت نیز خارج کند همچنان باشد پس
فصل صناعتی بدن را نفع باشد و نفع مضرب و حست طلب معنی ندارد چنانچه بیان
فایده ایست که بقراط اول ذکر استغراق طبع کرده است و بعد از آن ذکر استغراق صناعت
و بعد از آن بخلاف عروق کرده است از برای آن که غالباً استغراق صناعتی بصدد باشد یا نه
و استغراق و هر یکی را از آن بخلاف عروق لازم است و اما این لفظ طبع و یا مایه را در مختصر
کرده از برای آنست که دانستن نوعی که می باید که مستغرق شود و نوعی که می باید از بدن
مردود است بخلاف عروق و او را در عروق که آنها در التون نوعی باشد که می باید که
مستغرق شود فایده دوم آنست که این فصل مشتمل است بر تمامه که می باید که از
مقدم دارند از برای آن که از اینجا معلوم شود که فعل طبیعت موافق فعل طبیعت باشد بل
التمع بود و از آن جهت استغراق بیان کرده است که اول در اغذیه شروع می کند و استغراق
مقدم است بر آن از برای آن که غذا اخلاقی است که تحلیل می بود و تحلیل استغراق است
و بعد اعلم **المشتق** قال لا یقارط حصا البدن الموطر الا صاحب الریاض لئلا یؤذ
یغوا منه الغایه القصوی و ذلک لانه لا یملکهم ان یشعروا علی حالهم تلک ولا یستروا و لما کانوا
لا یستفرون و لم یکن ان یردوا و الاصل احاطت ان یملوا الی حال بی از دی فذلک یفهم ان
یتفحص حصا البدن بلاتأخیر کما یعود البدن فیتدی فی قبول الاغذیه و لا یبلغ فی استغراق
الغایه القصوی فان ذلک خطر لکن بمقدار احتیال طبیعت البدن الذی یقتضی الی امور
و لکن کتب ایضا کتب استغراق یبلغ فی الغایه القصوی فهو خط و کل تعدیه می عند الغایه القصوی
فی خطر **التحذیر** سراط لفته است که فی بدن یا فراط اصحاب ریاضت و اطوار
و فی که از آن غایه قصوی رسیده باشد از برای آن که ممکن نیست که ایشان در آن حالت
که بر اند باقی مانند و مستغرق باشند و چون مستغرق نباشند و ممکن نیست که در مصالح زیاد

شوند مانند که حالتی که از او باشد میل کند و از آن جهت می باید که فی بدن بی تأخیر
کم گردد و این بخندن که بدن عود کند و ابتدا کند بقول غذا و استغراق با غایت قصوی
نرساند از برای آن که خطر است لکن بمقدار احتیال بدن که استغراق آن قصد کنند و
مگر استغراقی که غایت قصوی بواسطه خطر است و همچنین بر تعدیه که غایت قصوی است
خطر است **الشرح** ابو حادق گفته است که عرض بقراط ازین فصل است که غایه مایه
بشما فونی عام و ان قانون است که مرجع بسیار بود و طبیعت است و مستعد بدن از برای
آن که بدن را از جایی که برانست بر آتی که بعد است از آن مشغول می گرداند و بر آن
واسطه او را تهری می کند و بقراط این قانون کلی را بعضی جزئیات صحیح می گرداند و آن
اختلافی است و در استغراق مضرب و بقراط تعدیه بدن در غایه قصوی آن خواسته
است که اعضا در امتدادشانی شود و چون فی بعضی اعضا تعدیه برسد که اصلا مستعد نشود
در عروق جایی قبول غذا و حرکت روح غایه و جریه و بی رویی نیاید و از آن جهت است
که ممکن نیست که بدن بر حالتی که برانست باقی مانند و مضربه بیانی که باشد نقل که باز
برای آن که طبیعت مرور از رسال خون می کند بعروق از برای آن که طبیعت از نفس خود
که آن تولید خون است و فواید آن بر اعضا با زند استاده است و چنینکه احداث
یکی از دو چیزی کند تا انشای عروق بر درک که التمام آن ممکن نباشد و بر آن واسطه مرخواست
که در بدن بود مستغرق شود و آن وقتی باشد که حرم عروق نیست باشد و جوهر آن حیث
یا احداث نوعی از حیث النفس که روز قاتل بود و آن وقتی باشد که حرم عروق نیست باشد
و جوهر آن ملته و وقت باشد که بواسطه اشتلا ماده تجویث قلب نصب شود و در حال
قابل باشد از برای آن که در بدن تجویث نیست که عروق که چون در آن ساری بود به آن معنی
شود الا تجویث قلب و برین حال احتیاج قلب مقدم بود و ازین جهت نمی می باید که آن
را استغراق کنند اما می باید که در استغراق مایه لغز کند و بعد از آن زیادت که قوت تحلیل باشد
از برای آن که قانون در کتب استغراق مقدار اختلاف نیست از برای آن که مقدار قوت
رعایت باید کرد و ازین جهت است که چون مقداری معین واجب بود که از بدن استغراق
کند و قوت تحلیل نباشد آن مقدار که واجب دفع بود پس دفع مستغرق نکرد و اندوه و چنان
که استغراق در غایه قصوی خطر است تعدیه که مودی شود به اشتلا در غایه قصوی نیز خطر است
و المایه در تعدیه نیز بعد از استغراق خطر نزدیک است از برای آن که قوت بعد از استغراق
ضعیف بود و چون در تعدیه آگاهی روز این شوان بود از آن که در قوت قوی

فانر شود و از این جهت گفته اند که در افراط از این گفته است و کمال اعتدال است معنی است
و از برای آن خطره در فراط است و کفران با صاحب ریاضت که ایشان جماعتی اند که از این
ریاضه را بیک زحمی دارند مانند مصارعان غرض صاحب کد و تقیه از برای آن که مصروفات
قوت ایشان پیش از مردمان دیگر است و بدین ایشان صبر و چون ابتلا و استغفار و تعدیه
که در غایه قصوی درین جماعت خطره بود بطریق اولی که در جماعتی که قوت ایشان کمتر از آنها بود
خطره پیش تر باشد و الله اعلم و قریبی گفته است که بعد از این می خوانند که قوانین جدید را باید
کنند و درین کتاب استقال می کند یعنی یکی دیگر بواسطه تفصیلی که مرده و در این شکر کند و این تفصیل
اولی بود از برای آن که شغل است بر میان فاعله که تقدیریم آن واجب است و آن قاعده است
که افراط مذموم است و اگر چه باطل طبیعت باشد بخواهد در زمین بدن با فراط است و بعضی
فصل است که قریبی بدن با فراط اصحاب ریاضت را خطره است یعنی جماعتی که در فراط ایشان
ریاضت است همچون مصارعان و آن از برای دو چیز است اول آن که ریاضت خصوصاً در
این جماعت شدید التجهیز است و همچنین موجب ابتلا و رطوبت است و چون در رطوبت باشد
زیادت شود و ضرر و نه بریادی و بجا ریختن بود و آن ممکن نیست چون قریبی بدن
بغایت قصوی رسیده باشد و ضرر و نه می شود و با این اتفاق عرف با این صاحب است چون
به بعضی از افسر بدن و شکل نیست که خطره است و دوم آنکه این از غذا این یکبار
می دارند اکثر آنست که در عروق نفوذ نمی کند بواسطه افراط ابتلا آن و جفت نماید
شود و اخلاط را فاسد گرداند و چون حاکم برین وجه باشد باید که استغفار غایت جماعت
بجایزه نمایند و وجه اول آنکه ما از این می آید که در این شوند و در دوم آن که تندر
را استحال این رخ برود و در شود ممکن بود و او را فساد می عارض شود و می باید که استغفار این
جاست و غیر ایشان با فراط باشد از برای آن که استغفار با فراط مضعف است بواسطه آنکه
از روح با آن مستغفار می شود و بخواهد در فصل مقدم بیان کرد و استغفار مریدی باید که از این
کند که آن بدن تحمل بود از برای آن که ایشان بعضی تحمل است و تحمل استغفار نمی کنند الا در
و بعضی متلذذ و تحمل استغفار بیشتر تواند کرد و خطره در افراط با استغفار مخصوص نیست بلکه
افراط در تعدیه نیز خطره است از برای آن که غذا مضطرب در کثرت سفیان دشوار باشد و فاسد شود
و غذا مضطرب در فراط بدن را بخت که داند و لاغرا اما این گفته که کد و کد که لاغرا این است و لاغرا
حاکم تلک و لا استغفار و اعتدال است که ایشان وقتی که کد و کد با اول غذا بخواهد کفیم
بر آن حال که بر این یعنی حال بدنه ایشان در صلاح باقی می ماند و رطوبت ایشان بر آن

مستقیمت و در افراط است که در اکثر امیجانی باشد یعنی آنچه ماکتبه از سبب در لکته
اومانع باشد از اشتات و استوار و آن منع امکان آن می گذشت از اشتات اما این گفته است
فقیه آن میبویا الی حال می آردی اگر گویند که این لازم نیست از برای آن که این جماعت
وقت باشد که در آن زمان ایشان را عافی متوسط عارض شود و به آن شش شود و جفت
حال ایشان بهتر باشد گویم مسلم است لکن این دعاف باشد الا بعد از حرکت رطوبات
و انبساط آن شکل نیست که حال آن زمان ریاضت و اگر چه آن زمان بواسطه دعاف و مانده
آن نیک شود و اما این گفته است که بعد از این میبویا یعنی قبول غذا مراد است که در
ملکی غذا شود بقبول و محبت به آن که آن زمان ابتدا کد قبول غذا را و در ایام فاعله
ثابت است و الله اعلم **الفصل** مال افراط التدبیر الی غیة الطافه ضرر مذموم و جمع
ملا حاض المزمه لا محاله و التدبیر الذی یبلغ فی الغایة القصوی فی الامراض الحاده اذا لم یحکم
المريض ضرر مذموم **الفصل** بقراط گفته است که تدبیر بالغ در لطافه دشوار است و مذموم
در جمع امراض مزمنه البته و تدبیر که در لطافت بغایت قصوی در سبب امراض حاده چون
مریض تحمل آن نمیکند دشوار است و مذموم و الله اعلم **الشیخ** ابو صادق گفته است که تدبیر
لطیف بر تدبیر است تدبیر در غایه قصوی از لطافه تدبیر بالغ در لطافه و تدبیر لطیف اما تدبیر
در غایه قصوی از لطافت است که یکی ترک غذا کند و آن در مقابل مرض حاده در غایت
که علیل بر مثل سبب الشیر و جلاب ماکه العسل در حدیث تدبیر غایت باشد و آن در حدیث که بجز
از دوز ستم نگردد اما تدبیر لطیف که بالغ در لطافت نباشد است که اطباء آن عمل کنند
باصا و آن در مقابل مرض حاد است که بالغ نباشد و حدیث و آن مرفیست که ما در چهار دهم
متمم شود و برین تدبیر تدبیر بالغ در لطافت کاملتر از این المیزان باشد و آن در جمع امراض
مزمنه بغایت بد است از برای آن که ایشان امراض مزمنه است که مطلقاً و لثوقه و با وجود
تدبیر قوت در آن تا نهایت مرض باقی نمایند لکن واجب است که در امراض مزمنه یا تدبیر
لطیف بکار دارند یا تدبیری که آن را اندک عطفی بود و محدود کرد و از برای درین موضع سهو
کرده است که گفته است که کخی بقرابط واجب است که هر حیثیت مثل جل کنند از برای آن
که اگر بویجی حکمی جل کنند تا علی کاطلاق شاقص لازم آید از جهت آن که امراض مزمنه است که تدبیر
لطیف در آن نافع بود و صلاح نمیدرد الا بر آن مانند نفوس و صرع و از برای آن سهو کرده
است که قریبی میان تدبیر لطیف و تدبیر بالغ در لطافت بر و کوشند و شسته است از برای آن که
صاحب نفوس و صاحب صرع در تدبیر بالغ در لطافت پیش از آن که مرض نهایت رسد و

می پذیرد و در تدبیر لطیف که بالغ باشد در لطافت قوت باقی می ماند اما تدبیر که در غایب تصویبی است از لطافت در جمیع امراض حاده مانع است از اینجانبی که در امراض حاده چون تدبیر غایب تصویبی از لطافت نشود و نهایت رسد از جهت آن گستره امراض حاده در روزگار اول ظاهر شود و در قوت تا نهایت مرض باقی ماند و چون در آن تدبیری که در غایب تصویبی باشد از لطافت بکار دارند قوت بکلی منقرض عسل و معاونه آن شود و جمیع غذا و نفع عسل متورع نشود و جمیع باشد در قوت تبیه مرض و چون غذا از برای قوت زیاد است نشود از برای دفع مرض واجب است که چون قوت تحمل تدبیر لطیف در غایت آن بکار برآورد و تدبیری کند که ضرر آن باشد و آن با بالغ باشد در لطافت بالطف که بالغ باشد در لطافت و محدود زکریا را زیاده می شود و کرده است و تصور در ضافت که حتی نفاط اگر بر حیات جلب کند برآورد و از این برای آن که در آن سرده تدبیری عسل و نفع عسل بکار دارند و از تحلیل نفع کنند و آنچه نفاط استیج کرده شود تا قاعه بقوه مستط این شکل است و چون واجب است که تدبیر لطیف بکار دارند و قوتی که در نفع آن محتاج بود بطریق اولی که چون تدبیر عسل بکار باید داشت آن بکار دارند و از آن جهت تدبیر لطیف اصلا در آنچه بکار دارند و در قوتی که حفظ قوت خواهند تدبیر عسل بکار باید داشت و وقتی که زیاد قوت خواهند تدبیر عسل و ادراغ و قوتی که نفاط درین نکات میان اسباب و علامات می کشد و چیزی اندک از علامات و بیان تدبیر اسباب از برای آن که تدبیر غذا در مرضی نبوی است و قوتیت مجامع در احوال است و این فصل بتقدم اولیست از برای آن که مشخص معنی است که آن منع افراط است و تدبیر در لغت تصرف است و البته از آن رو و معنی اطلاق می کشد یکی از آن تصرف در اسباب ضرورت از برای آن که اسباب ضروری و قوت آن که در آن تصرف کنند و دیگر تصرف در علامات از آن جهت که در آن تدبیر و قوت لطیف که در آن تدبیر و غلط از برای آن اولیست به آن که در آن تصرف کنند از برای ضروریات و این مراد بقراط است درین صود و تدبیر را در لطافت نیست با صحت است که مثل فرد و حرقی گوشت شاول کند و جهت با مریض است که مثل ماکر الشیر مسموم بکار دارند و این در جمیع امراض مزمنه که تا چهل روز و بیشتر می ماند و خورد است و در موم از برای آن که در او این طوف غلط می باشد و غیر النعم و طبیعت را بهر سبب مخرج می گردانند و طبیعت وقتی متکثر است از دفع آن که نکات قوی باشد و آن در تدبیر طویل به این تدبیر ممکن نیست و تدبیر در غایت تصویبی از لطافت است که در صحت غذا

با مرق و دجاج و اطراف و ارجح کند و در مرض جلاب و ماکر الشیر لغایت دق و اگر چه در بعضی امراض حاده که به خط ناکت و قصر المده این جابرات لطیفی که قوت صحت تحمل کند و شکر ارات و مذموم یعنی چون قوت تا نهایت مرض نماید که دفع مرض وانی بود و از برای آن در امراض مزمنه قوت تحمل تدبیر بالغ در لطافت می کشد و در آن تدبیر در لطافت و تدبیر در غایب تصویبی از لطافت در حالت صحت بیشتر است از برای آن که قوت صحت قوت بر تدبیر غذا و ادراغ **المذموم** قال ابن سينا في التدبير اللطيف قد جعل المرضي على التسم صا يعطى من عسلهم وذلك ان جميع ما يكون من الخطا اعظم من الاما يكون منه في الغذاء الذي له عسله من قبل ذلك صار التدبير بالغ في اللطافة في احوالها و ايضا في الاان احوالهم ما يعرض من عسل اول مذموم صار التدبير بالغ في اللطافة في احوالها لا اعطى من احوال التدبير المرضي مع اعطى قليلا و ادراغ بالصواب **الترجمة** بقراط گفته است که در تدبیر لطیف است باشد که با این بر تسمها خود خطا کشد خطای که ضرر آن عظیم باشد نسبت با احوال و آن از برای آنست که ضروری که از تدبیر لطیف باشد عظیم تر است از ضروری که از تدبیر باشد در غذای که آن اندک است و از آن جهت تدبیر بالغ در لطافت در احوال خطا است از برای آن که احوال احوال بخیر می کشد این را از خطا عرض می شود که است از احوال مرضی و از برای آن تدبیر بالغ در لطافت در اکثر حالات خطا بیشتر باشد از تدبیر که آنرا که عسل اندک بود و ادراغ **الشح** ابو حادق گفته است که بقراط می خواهد که درین فصل نفع نکند که سرکه که در تدبیر عسل خطای می افتد شود و آن خطا در تدبیری بود که این خطای اندک باشد اما آن است از خطا که در تدبیری بود که مایل باشد به طاف از آن آن که از خطا در تدبیر که اثر عسل اندک باشد ضرری عاید شود پیش از آن که نسبتی مرض اندک متاخر شود و خطا در تدبیری که مایل باشد به طاف موجب قوت قوت است و تا جزئی مرضی با عسل قوت سلیم تر است از مقدم ششوی مرضی با ضعف قوت و این عسل در احوال و شکر از می شود یعنی مایل احوال طبیعت تدبیر مرضی بیشتر است بدو چیزی آن که آن مقدار که از زمین تحلیل رود بدل آن تمام حاصل شود و هر گاه آن تمام عسلی باشد که ایشان بانی است گرفته اند و حیل بتدبیر تدبیر علی الجلد و بقول سطلو فی شح بیشتر در احوال و تدبیر مایل تدبیری که این خطای اندک بود در مرضی ضرر بیشتر بود و بقراط از برای این در آن فصل این نکات را که اندک در اللطافة فی اکثر احوال

ی

اغلب خطا من التدبير الذي هو غلط قليل لا يجوز ان يخصص فيه تدبير بالغ في
الطائفة كونه است كضرب في اذان طامس شود اشد است و بالغه و چون بطرا دانت
كه بعضی در مرضی در جبهه صفا و طبیب نمی شود تا شاد است می کند که ایشانرا ازین جبهه در شاد و لیکن
كه انرا غلط اندك بود تا چیزی كه ایشانرا عظم زبان دار دشت و لكند و چه ز كریا ماضی
جا نیوس كند است كه ان اطفال ان كس كه تدبیر لطیف معود باشد ضرر غلط تدبیر چون اطفال
اند اند باشند و اكثر بد و چه یکی ان كه اندامها دشت و دیگر ان كه قوت ایشان بواسطه
ضعف تحمل آن نتواند كود و این اعراض بر اطفال عاقلین كند است و ادنیست از برای اطفال
او غلط باشد كود است و تدبیر غلط مطلقا كند است و ان كس كه تدبیر لطیف معود باشد
چون تدبیری كند كه انرا غلط اندك باشد زبان نداد و بدل كند و الله اعلم
و قریب كند است كنجی بطلیف تدبیر چون قوت تحمل آن كز صراحت و مذموم و قوی
شبهت تحمل آن كند بطلیف تدبیر كند بچین صراحت و مذموم و اگر قوت تحمل آن كند
و بسیار باشد كه مرضی را بواسطه بطلیف تدبیر شبهت ایشانرا دای شود به اندام برا صریح
و دید و ایشان به آن عظم تنفر و شوند و آن از برای است كه ایشانرا بوجود قوت شبهت
به صفة غذا را و بدستقصا می شود و چه اگر اطفال غلط تدبیر ایشان كند پیش از آنكه می باید ایشان
از اندام برا صریح و بدستقصی شوند و آنچه كند است كه من قبل مذا صا الدبیر المانع فی الطائفة
فی الاطفال اصحاب انما است است به آنچه در فصل مقدم كند است و تقدیر بكار حمل است
كه از جهت آن كه بطلیف تدبیر در امراض مزمنه بد است و در امراض حادة نیز وقتی كه قوت
تحمل آن كند و اگر مرض متغی آن بود تدبیر بالغ در لطافت در اطفالی شكل خطرات از برای
آن كه اطفال اطفال در بطلیف تدبیر كین است و از ان جهت از صبر و ترك غذا سنگین نیستند بچین
مرضی بچین اند و آنچه كند است كه و لئلك صا الدبیر المانع فی الطائفة می كند خطرات اغلظ خطرا
من التدبیر الذي هو غلط قلیلا از برای است كه انرا بدان صحت است و بعضی از امراض مزمنه
است و بعضی حادة قوت در آن تحمل به لغز و بطلیف نمی كند و این فصل باید و چه دیگر فرمود
اند و آن وجه است كه خطرات تدبیری كه باید باشد بطلیف ضرورتش است از خطرات
در تدبیری كه باید باشد بطلیف و آن خطرات از برای آن كه غذا اندك نداد كه خطرات در آن
مكن است ببار و غذای دیگر بخدات غذا از اید كه انرا اندك شنان كود و بواجود اطفال
شود و اطفال را فاسد كود و از برای این قضاط در كی تدبیر امراض حادة كند است
كه و قد بعضی ان يكون اشكال كلی الزیادة اقل كثیر و ان از برای است كه نقصان اطفال

استعانت در اكثر حالات و الله اعلم بالصواب **الفتن** قال امراض احوال التدبیر
امراض التي فی الغایة القصوی التدبیر الذي هو فی الغایة القصوی **الفتن** بطلان است
كه بدترین تدبیر در امراض كه در غایت قصوی است تدبیر است كه در غایت قصوی باشد و الله
اعلم **الشح** ابو صافی كند است كه مراد امراض است كه در غایت قصوی باشد از جهت
نه در قوت از برای ان كه مرضی در غایت قصوی باشد از شدت و قوت قاتل است و در اطفال
تدبیر بچین اما اگر مرض در غایت قصوی باشد از جهت بحران آن از روز چارم تا پنجم كند
و در ان واجبات كه تدبیر در غایت قصوی از لطافت بكار و در اندام از برای آن كه قوت
درین بدست باقی ماند و تا مرض معاوت نتواند كود و الله اعلم و قریب كند است كه الرتیل
بتدبیر روات اطفال مشغول بودی تقدم این فصل ولی بودی از برای آن كه دانست فاع
و محمودش را دانستن ضار است و مذموم از برای آن كه اول دانست تا بكار و در اندام
و مذموم را دانست تا از ان اجتناب نمایند و تدبیر در غایت قصوی با در لطافت باشد و الله
اعلم یا در تدبیر كره و غیر آن و بچین مرضی یا در غایت قصوی باشد در شدت یا در لین
یا در قوت یا در حدت و غیر آن كین عادت خفاست كه تدبیر در غایت قصوی را غیری می
تفویذ الا ان جهت لطافت و در امراض وقتی كه تدبیران بخدا خواهند بگویند الا در حدت
و از ان جهت مراد است كه بدترین تدبیر در امراض كه در غایت قصوی باشد از جهت تدبیر
است كه در غایت قصوی باشد از لطافت از برای آن كه مرضی در غایت قصوی از جهت
نباشد الا وقتی كه در روز چهارم یا پیش از ان منقضي شود و ظاهر است كه قوت در این تدبیر
بواسطه این تدبیر فایز شود **الفتن** قال امراض اذ كان المرض حاداً لمكان ما و
التي فی الغایة القصوی التدبیر الذي هو فی الغایة القصوی **الفتن** بطلان است
من الطائفة فاما اذا لم يكن كذلك وكان يحمل من الذي هو ما معاً غلط من ذلك فممكن ان
يكون الا غلط على حسب لين المرض ونقصانه عن الغاية القصوى و اذا بلغ المرض
شده فعد ذلك يجب ضرورة ان يستعمل في التدبير الذي في الغاية القصوى من الطائفة
والله اعلم **الترجمة** بطلان كند است كه چون مرض غایت حاد نباشد در اطفال آن
اوجای كه در غایت قصوی باشد طامس كود و البته واجب باشد كه در ان مرض تدبیری كه
در غایت قصوی باشد از لطافت بكار و در اندام و اما اگر چنین نباشد و مرض تحمل تدبیری كند
كه از ان غلط تر بود باید كه اطفال بحسب این مرض و نقصان آن باشد از غایت قصوی و
چون مرض نهات رسد البته واجب است كه در ان مرض تدبیری كه در غایت قصوی باشد

جامع

انقطاع

از لطافت بکار و اندک **الشح** اوجاعی که از غرض بقراط ازین فصل و فصلی که بعد از این
خواهند آمد است که ما را دستوری و بعد که عیب آن لطافت و غلطی که در بکار و اوجاع
حاده و اوران و چیز اعصابی و می کند یکی بدست مرض یکی قوت مریض را عینا و عیب بدست
درین فصل بیان می کند و مراد او مرض حاد یعنی آنست که در غایت قصوی باشد از حدت آنرا
آن که پیش ازین بیان کرد که در مرض که در غایت قصوی باشد از حدت بدست می کند که در غایت
قصوی باشد از لطافت و مراد او به اوجاعی که در غایت قصوی باشد عظم مرض است و قوت
شدت آن و این باشد از حدت مریض از برای آن که مریض قریب مرض است و مراد بقول
عبدی و زکریا اول است از مرض از برای آن که اندک مرض تازه اطلاق کند بر مریضی که از برای
باشد یعنی آنی که در آن مرض واقع شود و تازه اطلاق کند بر وقت اول از اوقات چارگان
مرض که آن وقتی است که در آن اثر هیچ ظاهر نشده باشد و تازه اطلاق کند بر روزی که اول
از مرض ممکن نیست که مریضی که در آن اثر هیچ ظاهر نشده باشد و تازه اطلاق کند بر وقت اول از اوقات
چارگان مرض و اما مریضی که در غایت قصوی باشد از حدت مریضی که در روزی که اول از مرض
و از برای آن راجع است که در آن بدست می کند که در غایت قصوی باشد از لطافت که در او
اما مریضی که در غایت قصوی باشد از حدت مریضی که در آن بدست می کند که در غایت قصوی
اول ظاهر شود و آن آن جهت بدست می کند که در لطافت از غایت مخطی باشد و عیب آن
حدت مرض کمتر باشد تا نهایت مرض قوت یابی باشد و اما مریضی که در غایت قصوی باشد از لطافت
لطافت بکار و اندک تا نهایت مرض قوت یابی باشد و اما مریضی که در غایت قصوی باشد از لطافت
از آن باز نماید چنانکه می باشد است که طبع مرض مستولی شود الا آن که در مرض حاد و غیر
که در غایت لطافت باشد بکار و اوران و چیز اعصابی و می کند یکی بدست مرض یکی قوت مریض را عینا و عیب بدست
درین فصل بیان می کند و مراد او مرض حاد یعنی آنست که در غایت قصوی باشد از حدت آنرا
آن که پیش ازین بیان کرد که در مرض که در غایت قصوی باشد از حدت بدست می کند که در غایت
قصوی باشد از لطافت و مراد او به اوجاعی که در غایت قصوی باشد عظم مرض است و قوت
شدت آن و این باشد از حدت مریض از برای آن که مریض قریب مرض است و مراد بقول
عبدی و زکریا اول است از مرض از برای آن که اندک مرض تازه اطلاق کند بر مریضی که از برای
باشد یعنی آنی که در آن مرض واقع شود و تازه اطلاق کند بر وقت اول از اوقات چارگان
مرض که آن وقتی است که در آن اثر هیچ ظاهر نشده باشد و تازه اطلاق کند بر روزی که اول
از مرض ممکن نیست که مریضی که در آن اثر هیچ ظاهر نشده باشد و تازه اطلاق کند بر وقت اول از اوقات
چارگان مرض و اما مریضی که در غایت قصوی باشد از حدت مریضی که در روزی که اول از مرض
و از برای آن راجع است که در آن بدست می کند که در غایت قصوی باشد از لطافت که در او
اما مریضی که در غایت قصوی باشد از حدت مریضی که در آن بدست می کند که در غایت قصوی

غایت قصوی است که در چهار روز و کمتر از آن منتفی شود **مطلوبه** در بیان لطافت غذا و غذا لطاف
باشد مطلقا چنانکه گوشت بزغال و اطراف بینی است با اوجاع اطراف فروج نیست با مرض
تا لطیف باشد چنانکه در اوجاع اطراف بزغال نیست با اوجاع فروج و اما الشح یعنی
نبیست با مرض تا لطیف باشد در غایت بیخ فروج و فروج گوشت نبیست با اوجاع و سوسن
و اما الشح متوسط در غایت نبیست با مرض تا لطیف باشد در غایت نبیست با اوجاع و سوسن
و اطراف فروج نبیست با اوجاع و جلدات و اما الشح الرقیق نبیست با مرض **مطلوبه**
در بیان اوقات مرض بدان که مریضی که اندک اندک حادث شود از اوقات و وقت است ابتدا
و قریب و اشها و غلطی از برای آن که مریضی که حادث شود در حالی باشد که استنداد او در آن
ظاهر شود یا در حالی که اشتها و ظاهر شود یا در حالی که سوسن یکی از این ظاهر شود اول را وقت
مرد گویند و دوم را وقت الخطا و سوسن را اگر پیش از آنکه ظاهر شود و آن را وقت ابتدا
گویند و اگر پیش از آنکه ظاهر شود وقت استنداد **مطلوبه** در بیان استنداد مرض بدان که لفظ
استنداد را تازه اطلاق کند بر آنکه میاید که در بیعی زمانی که در آن استنداد و اشتها مریض ظاهر
نشود پیش از آنکه ظاهر شود و تازه اطلاق کند بر وقت اول از ابتدا مرض و اوجاعی که در غایت
قصوی باشد از مرض مریضی است و آن در مرضی که حادث باشد چنانکه در روز اول ظاهر
شود یعنی اعراض آن زمان استنداد و اجابت که در هر نوع از آن زمان بدست می باشد در وقت
قصوی از لطافت از برای آن که مریضی از برای آن استنداد و طبع مرض مستولی شود
آن از بدست دفع مرض باز نماید و اما اگر مرض حاد باشد چنانکه در روز اول بدست می باشد
که غلط باشد از آن و آن وقتی باشد که در آن مرض اوجاع درین بدست ظاهر شود و این باشد
الا وقتی که از مرض حاد جدا آید این باشد چنانکه طاف و مطلقا یا چیزی که بعد از آن است واجب
است که در آن ایام بدست می کند که مریضی از بدست مریضی که در غایت قصوی باشد از لطافت
بدست مریض و مخطی طاف از غایت قصوی و بدست می کند که در غایت قصوی باشد از لطافت
نبیست با مرض و اجابت است آن زمان که بدست می کند که در غایت قصوی باشد از لطافت
بدست مریضی که در غایت نبیست با مرضی که در اول ظهور این اوجاع است که اولی در
ستنی مرض است از برای آن که در وقت حادث موجب زیادت طبع است و اما اعلم
المحقق قال ابن سينا و بعضی از ترن قوه المرض لعل من کانت یثبت الی وقت نهی
المرض و مطلقه المرض یجوز فیل منی المرض و الی یقی علی و کف اللام المرض یجوز فیل و یکن
عادی **التي جمعه** بقراط گفته است که می باید که قوه و یقی سرودن کنی و بدانی که ثابت می شود

ثابوت ششوی مرض و نگاه کنی که قوت مرض بر از ششوی است می شود و بران غذا باقی نمی ماند یا
 مرض بیشتر می شود و عاید آن سکن می کرد **شرح** ابو حادی که است که آن سکن
 متعین اصل و کم است از دستوری که بحسب آن استعمال میبرد لطیف در احوال حاد و کندوان
 ثوبت مرض است بر مقدار از برای بقا و قوت زیاد کند از برای دفع مرض و مرکه که معلوم
 شود که قوت ششوی مرضی غذا باقی می ماند علیک را غذا دهند و اگر قوت ششوی مرض
 باقی نماند بحسب آنچه محتاج باشد به آن علیک را غذا دهند و از برای این وقت باشد که قوت
 ششوی مرض بر اسطه عارضی که عمل باشد بقوت مرض غذا دهند و اما اگر قوت ششوی مرض
 باقی خواهد ماند یا نه به جز توان دانست اول سداد قوت مرض و از ثابوت مرض و وجود
 و ششای طعام توان دانست و دوم قوت مرض و از ثابوت عارضی که مقوم مرض باشد
 و از استعمال علیک بر عمل توان دانست و سوم مدت مرض و از برای آنچه بعد از این خواهد گفت
 در فصل که اول آن اینست که اندر لعل بولاب المرض و مرکه توان دانست و چون قوت ششوی
 این معنی اعتبار کند از جهت ضرورت باشد که وقتی که قوت ششوی مرض باقی باشد بحسب
 شایست تواند کرد و تا ششوی مرض باقی ماند البته با عرض سلامت باشد و اگر قوت
 ششوی مرض کم شود مدت مرض طول بود و ممکن باشد که قوت در آن مدت تا نهایت مرض
 باقی ماند یا مدت مرض تغییر باشد مکن قوت بواسطه شدت مرض آن زمان و تا بهر وقت
 یا مدت قصیر باشد و مرض ضعیف مکن قوت بواسطه عجز مرض یا مرض سادت تواند کرد
 و تا نهایت مرض باقی ماند تا عرض هلاک بود و متعدد مان قوت مرض را بهیچ لعل کرد
 اند و قوت مرض را بهیچ لعل کرد و بهیچ لعل کرد و بهیچ لعل کرد و بهیچ لعل کرد
 جدا کرد و ریاست که وقتی که قوت حال متوقف باشد بحسب استعمال از لعل می تواند
 قطع می کند و متعدد شد و اگر قوت حال ضعیف بود یا ششوی از آن باشد که قوت حال
 از لعل آن متقبل بود یا سافت پیش از آن بود که حال نادر باشد بر لعل آن سافت را قطع کند
 و متعدد شد و الله اعلم و احکم و قوی گفت است که در زن قوت اشتغال است در قوت
 و ضعف و عرض از آن در جز است یکی آن که قوت ثابوت ششوی مرض باقی می ماند یعنی
 قوت آن زمان باقی باشد بدفع مرض و بعضی سلامت ماند و سلاک شود و دیگر آن که تا
 بداند که غذای که بیکه می خورد اگر قوت با آن تا وقت ششوی مرض باقی می ماند و بدفع مرض
 و باقی ضعیف بواسطه زیادتی لطافت غلیظ که جاند و اگر مرض با آن است می شود پیش قوت
 و عاید آن سکن می شود و بران انصاف کند و زیادت نکند و الله اعلم **نکته**

تا انبساطه اللزب باقی ششوی مرضی خراب نشینی آن بدو را باقی بماند لطیف و الله اعلم و الله اعلم
 ششوی مرضی پیش از آن سکن می شود و عاید آن سکن می کرد **شرح** ابو حادی که است که آن سکن
 متعین اصل و کم است از دستوری که بحسب آن استعمال میبرد لطیف در احوال حاد و کندوان
 ثوبت مرض است بر مقدار از برای بقا و قوت زیاد کند از برای دفع مرض و مرکه که معلوم
 شود که قوت ششوی مرضی غذا باقی می ماند علیک را غذا دهند و اگر قوت ششوی مرض
 باقی نماند بحسب آنچه محتاج باشد به آن علیک را غذا دهند و از برای این وقت باشد که قوت
 ششوی مرض بر اسطه عارضی که عمل باشد بقوت مرض غذا دهند و اما اگر قوت ششوی مرض
 باقی خواهد ماند یا نه به جز توان دانست اول سداد قوت مرض و از ثابوت مرض و وجود
 و ششای طعام توان دانست و دوم قوت مرض و از ثابوت عارضی که مقوم مرض باشد
 و از استعمال علیک بر عمل توان دانست و سوم مدت مرض و از برای آنچه بعد از این خواهد گفت
 در فصل که اول آن اینست که اندر لعل بولاب المرض و مرکه توان دانست و چون قوت ششوی
 این معنی اعتبار کند از جهت ضرورت باشد که وقتی که قوت ششوی مرض باقی باشد بحسب
 شایست تواند کرد و تا ششوی مرض باقی ماند البته با عرض سلامت باشد و اگر قوت
 ششوی مرض کم شود مدت مرض طول بود و ممکن باشد که قوت در آن مدت تا نهایت مرض
 باقی ماند یا مدت مرض تغییر باشد مکن قوت بواسطه شدت مرض آن زمان و تا بهر وقت
 یا مدت قصیر باشد و مرض ضعیف مکن قوت بواسطه عجز مرض یا مرض سادت تواند کرد
 و تا نهایت مرض باقی ماند تا عرض هلاک بود و متعدد مان قوت مرض را بهیچ لعل کرد
 اند و قوت مرض را بهیچ لعل کرد و بهیچ لعل کرد و بهیچ لعل کرد و بهیچ لعل کرد
 جدا کرد و ریاست که وقتی که قوت حال متوقف باشد بحسب استعمال از لعل می تواند
 قطع می کند و متعدد شد و اگر قوت حال ضعیف بود یا ششوی از آن باشد که قوت حال
 از لعل آن متقبل بود یا سافت پیش از آن بود که حال نادر باشد بر لعل آن سافت را قطع کند
 و متعدد شد و الله اعلم و احکم و قوی گفت است که در زن قوت اشتغال است در قوت
 و ضعف و عرض از آن در جز است یکی آن که قوت ثابوت ششوی مرض باقی می ماند یعنی
 قوت آن زمان باقی باشد بدفع مرض و بعضی سلامت ماند و سلاک شود و دیگر آن که تا
 بداند که غذای که بیکه می خورد اگر قوت با آن تا وقت ششوی مرض باقی می ماند و بدفع مرض
 و باقی ضعیف بواسطه زیادتی لطافت غلیظ که جاند و اگر مرض با آن است می شود پیش قوت
 و عاید آن سکن می شود و بران انصاف کند و زیادت نکند و الله اعلم **نکته**

است

المرض كان المرض قصيرا وان تأخر ظهوره كان المرض طويلا والبول والبراز
 المعروف اذا ظهرت بعد فقد بر لنا على جوده بجران المرض ودوائه وطول المرض وقصره
 والاعراض **التجربة** بقراط گفته است که دلالت می کند بر نواب مرض وقوتیه
 ونظام آن نسبتها امراض و اوقات سال و زیادت شدن دور یا بعضی بر بعضی از آن که
 اثر امروز نوبی باشد یا دوزی باشد و روزی نماید بشر از آن زمان و چیزی چند بر کمن
 بعد ظاهر می شود مثال آن چیزیست که در احباب ذات الجنب ظاهر می شود چه اگر نشد در
 ایشان ظاهر شود از ابتدا و مرض مرض کوتاه باشد و اگر ظهور زنیق متاخر شود مرض
 باشد و بول و براز و عرق چون بعد از آن ظاهر شود دلالت کند بر نیکویی بجران
 مرض و بدی آن و در این مرض و کونامی آن **الشیخ** ابو حادق گفته است که در
 بن فصلی گفته است که در چیزی که مراتب امراض حاده به آن و آن دانست و تعلیل کند که مرض
 بی نشانه حاد است یا نه در وقت در آن در اندیشه مرض ضرورت و نواب آن مرض
 خواست است که مردون نوبت باشد یا غیب یا دفع یا غیر آن از برای آن که امراض که به نوبت
 غیب گیرد غالباً حاد باشد و امراضی که نوبت دفع گیرد غالباً مزمن باشد و امری که مردون
 گیرد غالباً متوسط باشد میان حدت و ازمان و بهر تریه مرض حال مرض خواسته است که در حدت
 و ازمان و حال امراض حاد بحسب مراتب آن و در بعضی از آن و نظام یافته اند و نظام یافت
 مرض خواسته است از اوقات آن محتاج در اینها تا یاد کرده است که سر کمال از حیثات را
 تقاضا می و حی وقت باشد که تقویت گیرد و در حدت بعد از آن در حدت
 بجران است که شود و وقت باشد که است انداخته و بعد از آن مردون سخت می شود
 تا وقت بحران نهایت رسید و آنچه بدان است که دلالت کند بر نواب امراض و مرده آن
 از حدت و ازمان جدید جزئی اول نوع مرض است جزئی از حیثات دایره است حاد
 و دفع از حیثات مزمن است و در ایام متوسط است میان آن مرد و در حدت نوبت یاد آن
 حادث است به آنکه مرده است و مثل العت متوسط است میان آن مرد و در حدت نوبت یاد آن
 سرسام و در حدت و شوه و ذات الجنب که آنها امراض حاد است و در زمان غالباً نوبت
 می رسد شود و حال است که اول حدت است که آنها متوسط و اول شود و در اکثره روزها
 و دیگر اوقات سال است که ربع صیفی اقصا باشد و ربع شوی طول و ربع خریف
 باشد میان آن مرد و از برای غیب کرد که می که در صیف حادث شود اقصا
 از غیبی که در شت حادث شود و دیگر من مرین است و مزاج او خلعت بدن او و ملک

اولیه

قوت و ضعف بود و وقت سیالی است و حال سوابت در وقت حاضر و کینه ماده است
 که سبب مرض است و قوام آن چه می بعضی حیوانان را و حار المزاج را و قسیت را و
 و حقیق را و متوتر القوی را و اصل آفتاب را در تابستان عارض شود و ماده آن اندک باشد
 و در قی اقصا باشد از حیاتی که پیرا و بار و المزاج را و قی را و کانی که بدن ایشان ملزوم
 باشد و ضعیف القوی را در زمستان و مو ابار و عارض شود و ماده آن بسیار باشد و غلیظ
 یا الخرج و حی اول به نوبت غیب گیرد و دوم مردون و دیگر حال او را است در ابتدا و استنداد
 و تنگم چرخین در آن مرتبه یا در بعضی از آن دلالت می کند در سر حرکت مرضی و بهر
 آن و بلا دقه آنها دلالت کند بر بطول حرکت مرضی و بهر طول آن و دیگر جری جلد است
 که من بعد ظاهر می شود و آن بهر جریست اول علامات نفع است چه مرکه که علامات نفع
 نوبت ظاهر شود دلالت کند بر استلا و طبیعت بر مرض و بر آن که مرضی مردون می زند
 و مرکه که علامات نفع متاخر شود بحسب تأخر آن دلالت کند بر تأخر شای مرض و این
 علامات تا مرض ابتدای کند بخندیم علامات متوتره مرض کین وقت باشد تا و امر حاد
 که جزوی باشد از آن جلد متوتره شود و دوم علامات عدم نفع است و این وقت باشد که
 بول و مرض متوتره نوبت باشد که من بعد ظاهر شود و با لقا و دلالت کند بر طول
 مرض نقط و مرکه که علامات بد با آن متقلان شود دلالت کند بر شتر و اصلا بر خرد و لایق
 کند بخندیم علامات نفع بر آن دلالت می کند و میگویم علامات بحران است چه مرکه که علامت
 بحران بعد از نفع ظاهر شود دلالت کند بر خیر از برای آن که دلالت می کند بر خیر
 طبیعت بر مرض و لذت شوق سحر بر مرض و مرکه که علامات بحران پیش از نفع ظاهر شود
 باشد پیش از برای آن که دلالت میکند بر قوت و روات مرض و بحر طبیعت از دفع آن
 تا طبیعت پیش از آن که او را به نفع مستعد دفع کرده اند به نفع آن مشغول شده است و این
 و بهر دفع پیش از دفع باشد و بهر دفع از سقوط قوت این شواهد بود از برای آن که شواهد
 می که شواهد ما اثر شواهد از این شواهد بود از آن که شواهد ما اثر شواهد و جالیست
 است که چون قوت از برای دفع چیزی بر خیزد و بر این قادر شود وقت باشد که شواهد
 شود بحران کبی که حاصل شل بود و خراشند که این شواهد از شواهد الا ان که این خود
 را خنداند و بحران کبی که می دوز و خوراکه می تواند که تا در مقصد باز آیند و
 که که علامات نفع ظاهر شود و بحران باشد دلالت کند بر آن که طبیعت از برای
 دفع مرض بر خاسته است و بهر دفع آن قادر نیست و بهر دفعه مرین گیرد اگر قوت

ماست

داشت

ضعیف باشند و الا بجزایر نایبیت و غیره از شوق الله و الله اعلم و قرنی گفته است که پیش از این
کردیم که تقدیر غذا حاصل می شود بجهت نایب مرض و معرته ان یعنی مرتبه مرض در حیات
و اما اختلاف تقدیر غذا بجهت نظام مرض است یعنی مرکبی از احوال مرض در وقتی که
که طبع مرض افکار آن گذر از برای آن که چون احوال مرض در وقتی ظاهر شود که طبع
مرض مستغنی آن بودی زمان راحت از آن معلوم شود و متعارف آن و چون وقت نوشیدنی
شود غذا بسیار و پسند و چون نوبت متقدم شود غذا اندک دهند یا کفایت کند و در بعضی
عداماتی که دلالت کند بر مرکبی از این مرتبه او جابجاست و آن علامات چهار قسم است نوبت مرض
و اوقات شد و ترید او و اگر پیش از آن بعد ظاهر می شود از برای آن که علامات باشد
مرض است یا نه اگر نفس مرض باشد قوی و اگر نفس مرض باشد ضعیف که آن علامات مخصوص است
مرض اوقات نه و اگر مختص است به مرض به سیم که متعلق است باحوال جزوی مرض یعنی
است برید او و اگر چنین نیست پیش از آن بعد ظاهر می شود اما صفت اول که نفس
مرض است دلالت می کند بر آن مرتبه بجهت دلالت بجهت خالصه بر آن که روزی که مرض
و روزی نه و مشتمل باشد و در چهارده روز متغی شود و اما صفت ثانی چیزی جداست
که شامل صفت و مرض است بجهت اوقات نه و سن و قبل و تدبیر سالف در حکم است و دلالت
بر آن مرتبه میکند بجهت دلالت صفت بر آن که احوال مرض که در آن واقع شود در اکثر نوبت
غلبه کرد از برای آن غالباً صفت او باشد و قصر الموده و قد و احوال مرض که در فصول مشتمل
واقع شود مشتمل باشد اما صفت ثالث برید او و احوال مرض است بعضی بر بعضی و دلالت
بر آن مرتبه می کند اما دلالت آن بر نوبت و نظام ظاهر است و اما دلالت آن بر مرتبه از
آن که زیادتی تفاوت دلالت می کند بر سرعت انقباض و مرض و حدت آن و تعد تفاوت
دلالت می کند بر بطور انقباض و از زمان مرض و ترید او و احوال مرض دلالت می کند بر مرتبه
خواه بر روز نوبت باشد بجهت درجی نایب است و خواه روزی نوبت باشد و روزی
بجهت درجی غلب است و خواه زمانی که میان دو درجی مختلف شود پیش از یک و زیادتی بجهت
در رجب و خمس و بدین است اما صفت چهارم چیزی جداست که من بعد ظاهر می شود
بجهت علامات نفع و از برای آن اما الاشیاء را فی ظاهر من بعد می گویند که در اول
مرض ظاهر می شود و بعضی از آن چیزی است که دلالت می کند بر نفع ماده که مختص
بعضوی مخصوص بجهت است و بعضی از آن چیزی است که دلالت می کند بر نفع ماده که
مطلقاً و خروج آن با نفعی غیر مخصوص است بجهت عرق یا از نفعی که مختص

و آن دایم است بجهت بول یا دایم یا سال نیست چون برآز و اینها دلالت می کند بر
مرتبه اما دلالت آنها بر مرتبه مرض بالذات است و بر نوبت و نظام جنس نکت از
برای آن که دلالت آنها بر نوبت و نظام بواسطه نوع ماده است و از آن جهت تفریط
به آن استدلال کرده است اما آنچه گفته است که نشان ظاهر النشید یا متداول
المرض بول مرض و وقت اول از اوقات چهارگانه است که آن وقت است
و ظهور در روز یا اول دلالت می کند بر قصر مرض از برای آن که ظهور است
در روز یا اول باشد الا بواسطه سرعت نفع ماده و قبول دفعه آن و سرعت نفع ماده
و قبول دفعه آن باشد الا بواسطه قوت و قوت قبول دفعه اما در حین دفعه
ماده بصورت انقباض سریع باشد و اگر ظهور نفع متاخر شود مرض طولانی باشد
بواسطه ضد آنها که کفایت و چون ظهور نفع در روز اول باشد از مرض نفع در حرام
مستوقع بود بجهت از سریع و اگر ظهور نفع در روز سوم یا چهارم ابتدا شد و در حایم
نفع باشد نفع در مستوقع بود و بجهت در روز دوم یا چهارم نفع بجهت نفع نفع
و نفع و اگر ظهور نفع از روز سوم و چهارم متاخر باشد و نفع باشد که بجهت نفع
متاخر شود و وقت باشد که بجهت نفع و حایم متاخر شود اما آنچه گفته است و البول و
البرادر و العرق از الطهرت بعد مراد از آنچه من بعد ظاهر می شود از آن نیست
بل که نفع آنهاست آنچه گفته است فقد بدلتا علی جوده بجهت المرض و در اول و طول
المرض و قصر اما دلالت بول و برادر عرق بر جوده و در آن بجهت و طول و قصر
مرض ظاهر است و اما آنچه دلالت دایم باشد از برای آنست که آنچه خارج می شود از
بول و برادر و عرق وقت باشد که آن ماده مرض باشد و نفع از دلالت نفع نفع
ماده مرض بجهت نفع ماده مرض در سر باشد مثلاً و الله اعلم **کتاب** حالت
اتصال المشایخ اهل الناس للصوم و من بعد هم الکحول و النبی و اهل الحلال و الاکل
الناس اهل الصوم المصداق و ما کان من الصمان القوی یجوز فیما اهل الحلال
الفصل فی بقرات گفته است که بران اهل الصوم بیشتر است از دیگر مردمان و
بعد از ایشان در میان دومی و جوانان را اهل الصوم گفته است که در آن را اهل
صوم از دیگر مردمان گفته است از دیگر مردمان آن کس که شهوت او قوی تر باشد از
تحل صوم گفته است و الله اعلم و احکم **الشیخ** ابو حادق گفته است که بقرات درین
فصل اشغال کرده بپان اعتدیه اصحاب و آنچه گفته است که اهل الناس للصوم یعنی که گفته

نشدند همچون دیگر مردمان وجوع ایشان را منصرف نداشتند و قوی که خری نخوردند و آنچه
کشت است و الباقی اقل احتیاج را یعنی محتاج برین مردمان بعد از آن اند و تزل
غذا ایشان را زیاده دارد و احتیاج بفریاد اولاً محتاج بخل است از بدین بعد از آن
حاجه بزیادتی غذا از برای آنها اما احتیاج بفریاد بخل است از بدین بعد از آن
چون ممکن نیست الا با آن که تا از صبح که نشود محتاج در حوائج است مثلاً با اگر خری
از گوشت که رود ببدل آن حاصل شود محتاج در ریاض و بقول است و اما احتیاج
بفریاد محتاج بفریاد برای آن است که چیزی در ثواب است احتیاج بفریاد بخل
از چیزی و چون احتیاج بفریاد از برای برود و خیر است و آن مرد و در میان پیش
می یابیم اما بخل در میان پیش از برای آن که ایشان قریب بعد از بدین و حراره
و در طبع مزاج ایشان پیش است که در میان ایشان و زیاده و حراره و در طبع متعفی
کثرت بخل است محتاج بفریاد بخل بوسیله طبعی فایز بوده و بوسیله بریدن ایشان
عالم است و آن مرد و متعفی بخل بخل است از برای آن که خری که قابل بخل است
جویری و بخل است که حرارت در آن تاثیر کند محتاج در آب و شرب است و بخل
و قوی که مرد و قیاس و قیاس و از آن جهت احتیاج بفریاد بخل است و بخل
اما احتیاج بفریاد بخل بوسیله غذا از برای آن است که بخل است و بخل
بخل که این است بخل و از آن جهت محتاج بفریاد بخل است و اما محتاج بوسیله
بدن ایشان در نقصان است بزیادتی غذا اصلاً محتاج نیستند بخل احتیاج ایشان بفریاد
بخل از بدین ایشان بخل می رود و کمتر است برین بعد از محتاج بخل و بخل
باشد از بدین مردمان و بخل و بخل و بخل و بخل و بخل و بخل و بخل و بخل و بخل
کسی که خاری و بخل و بخل و بخل و بخل و بخل و بخل و بخل و بخل و بخل و بخل
بنیاد محتاج بفریاد و بخل و بخل و بخل و بخل و بخل و بخل و بخل و بخل و بخل
آن که مزاج ایشان در حراره و در طبع مزاج بخل و بخل و بخل و بخل و بخل و بخل
و بخل و بخل و بخل و بخل و بخل و بخل و بخل و بخل و بخل و بخل و بخل و بخل
و بخل و بخل و بخل و بخل و بخل و بخل و بخل و بخل و بخل و بخل و بخل و بخل
باشد چه کسی که بخل و بخل و بخل و بخل و بخل و بخل و بخل و بخل و بخل و بخل
بلکه احتیاج ایشان بفریاد بخل و بخل و بخل و بخل و بخل و بخل و بخل و بخل و بخل
و آدم بدم بدم بدم بدم بدم بدم بدم بدم بدم بدم بدم بدم بدم بدم بدم بدم بدم
بدم بدم بدم بدم بدم بدم بدم بدم بدم بدم بدم بدم بدم بدم بدم بدم بدم

غذا بر آن در حوائج و عرض مختلف می شود و من است و شہوت و آستان حار است است
برای آن که بدن در افراط و تفریط می شود یا نه و اگر شہوت است
بطلوبت در افراط و تفریط و اگر است و اگر است و اگر است و اگر است و اگر است
در قوت نقصانی ظاهر است یا نه اگر است و اگر است و اگر است و اگر است و اگر است
که در آخر سن می باشد و آن از آن زمان است که عوی یوی برین می یابد و پیش از بیا
اند و سن می باشد و دیگر منقسم می شود و بعد از این یا ذکیم و صوم از برای اجناس است
از آن که بدن می دید و به این معنی ریح صاف می است که اول محل صوم شربت و اول محل صوم
مردمان در شربت و خنک فایز غذا می کند بواسطه ضعف قوت و بخل و بخل و بخل و بخل
است از شربت و مراد از آن کثرت است بفریاد بخل و به این بخل شربت است از آن که
قله بخل از بدین ایشان بواسطه ضعف حراره ایشان و قوی ایشان از صوم غذا است
عاجز است و قوت شہوت و قوت بخل صوم می کند که صوم بود بخل است و غذا
نواز کرد و اما شہوت و بخل و بخل و بخل و بخل و بخل و بخل و بخل و بخل و بخل
توان کرد و الله اعلم **الفصل** قال الباقی و اما کان من الامان و الله اعلم
العزیز فی فهم علی یامه ما یكون من الکثرة و محتاج من اللغو و الی اکثر ما محتاج الیه سایر
الایمان فان لم یساو ما محتاج من الغذاء ذیل بدنه و بعض و اما المحتاج فالحار العزیز
فهم قلیل و من قلیل ذلک لیس محتاج من اللغو و الی السیران حراره بخل و بخل و بخل
و من قلیل ذلک ایضاً لیس بخل و المحتاج حاده کما یكون فی البدن فی الشرب و بخل و بخل
ایمانهم بارده و الله اعلم **الفصل** بقل است که از ایمان آنچه در شربت
حار خری در آن در غایه اکثر باشد و احتیاج او بفریاد بخل است از احتیاج سایر ایمان و اگر
شاول نکند از غذا آنچه محتاج الیه است بدن او قابل و ناقص شود و اما برین حار و بخل
در ایشان اندک است و از جهت آن بفریاد محتاج نمی شوند الا با بدنی از برای آن که حراره
ایشان از غذا متعفی می شود و از جهت آن بخل و بخل و بخل و بخل و بخل و بخل و بخل
که در شربت است و از برای این است که بدن آنها ایشان سرد است و الله اعلم **الفصل**
ابوصادق که است که می باید که این فصل متصل باشد بصل بعد از محتاج الیه سایر
که است از برای آن که این فصل متعفی شرح فصل کثرت است و کویا بفریاد بخل
که من کان من الصبیان اقوی شهوة و اقل احتیاجاً لاله لان مکان من الایمان و الله اعلم
نواکثر حار و غیره و مراد از حار خری جویری است که حامل حرارت خریه است

حرارت که آن یکیده است و این جوهر در حسیان بیشتر است که در غیر ایشان از برای آن که ایشان در
 الهی اند بگویند و این از برای آنست که آن تمام می شود از لامبدهای حار و طبع که آن خون است
 و منی و روح اما انسان از آن زمان که موجود می شود تا فانی می شود و در دنیا زایل بواسطه
 تحلل و طوبه و رطوبه زاید می خورد و چون رطوبه کم شود و سوزن زیادت شود بواسطه
 قحطی و رطوبت طبع است که نسبت با حرارت غریزی بجهان است که در وقت با جراح و زخم
 نسبت با آن و چون حال بر این وجه باشد حار غریزی در حسیان بیشتر باشد از دیگر حسیان
 و از جهت احتیاج ایشان به غذا بیشتر باشد از احتیاج در سایر انسان غذا و اما شایسته از آن
 از برای آن که حار غریزی در ایشان کمتر است از دیگر و در احتیاج ایشان به غذا کمتر است
 از دیگر و اما متوسطان احتیاج ایشان به غذا متوسط باشد و اعتدال یعنی جان است که بواسطه
 بحار غریزی به حرارت خواستگاری دون الحور و بعد از آن که اندک کثرت حرارت در حسیان
 اقل است و حار غریزی در ایشان بیشتر باشد و آن غلط است از برای آن که بواسطه حار غریزی در
 خواسته است که مایه از جوهر به نیت و جوهر حار غریزی جوهر است موایی که نیت غریز
 لایع مجامع مشاهده می آید در حسیان و اما ایشان از برای آنست که رطوبت ایشان از رطوبت
 طبعان کمتر است جوهر حار غریزی در ایشان کمتر باشد از حدت حارسان قوی و مانند از برای آن
 که نسبت حرارت در حسیان به طبع و انجا نیده است به ایشان که رطوبت به سوزن بوده است
 و از برای آن احتیاج در خایه آن بیشتر و از این جهت آن در حسیان به حیل می رود و غده
 است و از جوهر حار موایی رطوبت و این از حسیان به حیل می رود و غده و حدت و غده
 بیشتر و از برای آن بواسطه از حدت حار غریزی در شایع است که آن کرده است به حرارت حار
 انسان که موضوع حار غریزی و حار غریزی است و مرجع یکی از آن سرده و قول که در بعضی
 آن دیگر نیز بجهان باشد و محدود کنایه از این موضع هوایی باشد که در است اعتدال
 ایشانست که حار غریزی و حار غریزی به نیت و نسبت مختلف اند و مرکه که
 نسبت حار با رطوبت به نیت باشد که آنرا در سطوح بدن منتشر کرد و اندر در حسیان با رطوبت
 نباشد و طبع و سقیم و نفع کند غریزی باشد و مرکه که رطوبت نباشد و مرکه که رطوبت نباشد
 و نسبت و تعیین و احراق کند غریز باشد و از این جهت است که حرارت ایشان در
 می مختلف می شود به حار غریزی و حرارت شایع مغرب می شود بحار غریزی و مرکه
 و می دانند که حرارت غریزی و وقتی که حرارت غریز در حسیان با نفع خارج می شود و از
 نفع بقوت راجع می شود و آن سرده و اکبر بالذات یکی بر دندنی یا یکی که حار غریز در

حار و وقتی از اوقات شدت و تعین نکردی بل که از نفع و سقم صادر شدی و اگر چه
 در حسیان بودی و اما از آنرا و از آنرا که حار غریز تمام کنایه در کتاب ما که در بعضی قول
 دارند که این جوهر حسیان است که این جوهر حار غریز و الله اعلم بالصواب و فرقی نیست که این جوهر
 کو باقی نفع است و اگر نقطه آن در اول آن زیادت کردی و نفعی که از آن نفع
 من کالبدان به التوفیق و اگر نفع بودی و مجموع که نفع شدی و حار و از حرارت
 و آن حسیان است که حامل آنست و اما حرارت نفع معروف است و وقت باشد که
 بطریق مجاز سر یکی را بر این و یکی اطلاق کند و متقدمان در این حرارت حسیان است
 با حرارت شب اختلاف کرده اند و حسیان است که جالینوس گفته است که حرارت
 در ایشان سرد و یکت کن حرارت آب جام و حرارت شب در حسیان بسیار است
 زمین جام و قله جایش قوتی می آید و حسیان است که حار غریز و حسیان است که حار غریز
 کند و در حرارت غریزی نیز اختلاف کرده اند و بعضی گفته اند که حار غریز در حسیان
 و بعضی گفته اند که حرارت ناری غریز است و بعضی گفته اند که از نوع حرارت غریز است
 و آن اگر اعتدال است غریز و اگر با رطوبت است و بعضی گفته اند که حرارت
 یکی است اما نسبت با نفع آن مختلف می شود و اگر نفع آن انصاف و سقیم قدامت
 و انصاف و دفع فصول از غریزی می گویند و اگر نفع آن افراد و تعیین ماده است
 از غریز می گویند و مجموع این قوه ها فساد است اما قول اول و دوم از برای آن
 که مرکه که حرارت غریزی زیادت شود قوت و جودت نفع طبیعی زیادت
 کرد و اند و اما از حال انسان و اوقات حسیان و مزاج بدن و روح حسیان است
 از برای آن که مرکی را از آن چون حسیان زیادت شود موجب ضرر و انفعال
 بود و اما قول یکوم از برای آن که علامات و آثار حرارت ناری حسیان علامت
 و آثار حرارت غریز است و آن موجب آنست که میان ایشان با حقیقت متفاوت باشد
 و اما قول جامع از برای آن که حرارت غریزی چون با رطوبت باشد اگر حسیان
 متغیر شود حرارت غریز از نوع آن بود و اگر حسیان متغیر شود باید که نفع
 او مختلف و نبودی در نوع نفع باشد و اما قول یکم از برای آن که حرارت
 واحد محال است که از او نفعی بی ماده را صادر شود و حسیان متغیر
 فصول و انصاف و صلاح آن از حرارت که آن شی و احوال صادر شود و حسیان
 که حرارت غریزی با حسیان مختلف جراتها است که غریز است و حسیان متغیر

عزیز است که تغلی سکوید و مراد آن آنکه است که ما کما من اللد ان من الشوق لاجاد
الغریبی بهم علی غایت ما یكون من اللزوة حار غریبیست که آن رطوبت غریبیست که حرارت
غریبی به آن قوی است و این رطوبت در من شود تا در غایت کفر است از برای آن که این
رطوبت را با واسطه متاثر است با سبب محله و الحلی و خارج حلی می بود و دوام ملاقات
تا غلی منفعلی را موجب زیادتی تا اثر است و لا بهر است که محلی و اما زیادتی
شد و این از غل افراد می شود ممکن نیست که و اما زیادتی شود از برای آن که
در صدمه می غیر وارد بشود است و حج فعل قوت در منفعلی می باشد و آن موجب
کمالی قوت است زیادتی آن و آن موجب آنست که غذای که وارد است در آخر
اگر کمتر باشد از قدر محلی و اگر چه در اول بیشتر باشد از قدر محلی و آن موجب معالی
رطوبت است و معاد ام که وارد زیادتی باشد از قدر محلی و آن موجب رطوبت است
غریبی در آن زمان در غایت کفر باشد که گویند که آنچه تا کمینست اگر چه است با سببی
که رطوبت غریبی در آخر من منقسم می شود که در ابتدا و کون از برای آن که آن رطوبت زیادتی
می شود و آن باطل است و الا با سببی که ایدان این نالین باشد از برای آن که وقت باشد
که بواسطه تاثر حرارت غریبی ایدان اشان تحت شعله باشد و بعد از آن از این رطوبت
در آن بیشتر است لازم نیست که متواری که مساوی این اشان است بیشتر باشد از قدری
که مساوی ایدان اشان است بل که وقت باشد که در ابتدا کمتر باشد و اگر چه در جلوه
ایشان نیست بود و آن لازم نیست که استیلا طبع بر حرارتی از ایدان اشان
بجمله که استیلا طبع باشد بر مقدار آن جز در ایدان اشان اطفال و البچه است که بهر
من الو قود الی التمره حاجت است و اما سبب ایدان اشان است که آن که ایدان
به نحو محتاج اند و متو باشد الا بعد از ایدار قدر محلی و در غیر اشان چنین نیست و دیگر
آن که قدر محلی ایدان اشان بسیار است بواسطه رطوبت ایدان اشان و حج حاجت
بر ل بیشتر باشد و آنچه است فاذ لم یقاول ما یحتاج الیه من الغذاء بل منه و بعضی
آن زیادتی محلی است و وارد اول را و قود نام نهاده است از برای آن که مراد او اول
میان زیادتی حرارت است در بدن اشان و آن کذا موجب زیادتی غذایت از اهمیت
که آن غذایت بل از اهمیت که او قود است و اما مراد او درین صوته بیان حاجت اشان
است به زیادتی غذا و آنچه است و اما فی المشایخ فالما فی الغریبی قبل جلب است
که وارد از غل چون بعد از محلی باشد آن من میان است و در آن زمان رطوبت غریبی

بندار بود که حفظ حرارت غریبی کدر و از برای متو باطل نباشد و چون وارد از غریبی
مخلی کمتر باشد بدن آن من سبب به من کول تعال کذا و البه در آن زمان دایا رطوبت
ناقص می شود و آن اما من متو باطل کدر و از برای متو باطل نباشد و چون
که چون رطوبت ناقص شود حرارت غریبی ضعیف گردد و آن موجب ضعف من است
و ضعف من موجب نقصان و اردت و نقصان و اردت بواسطه کمال قوت بود
و ضعف حرارت و آن موجب استیلا بلغم است و رطوبت غریبی از برای ضعف من و
موجب زیادتی اشان حرارت است و زیادتی ضعف من و حج نقصان و اردت و
بیشتر باشد و چون حار غریبی لغایت اندک شود بدن من خورده اشان کلد و آنچه
که است و من قبل از آنکه ایدان اشان می شود و اما در غایت کفر که کون فی اللین فی الشو
و کما ان ایدان بارده اما در ایدان اشان تاثر است و آن بواسطه محلی و من
اینست از اشان و غلده اثر ارضی و کثرت قود بلغم و رطوبت مایه و آن موجب
است که حرارت حلی اشان ضعیف باشد از برای آن که جسم بارد مستعد تر نیست
بمحتاج جسم مستعد است و لکن بر این اشکال و اردت و آن اشکالات که بر اطباء
آن قله حار غریبی که مقتات و آن موجب قوت نیست بحدت غریبی می باشد که در
که حرارت غریبی و حرارت غریبی با حقت محلی اندک استیلا حرارت غریبی نباشد الا
بواسطه قصور حرارت غریبی و ایدان اشان بالصواب **الفصل** قال ابن سينا
الاجواف فی الشا و الترمع احی می یكون فی الطبع والنوم فیها اطول ما یكون فی السعی
یكون متناول من الغداری فی سینی الوقتی الترمع و ذلك لان الحار فی الابدان فی سینی
الوقت تیر و لذلک یحتاج الی غذا کثیر و البلیل علی ذلک اما الانسان والصرعیر فانه
اعلم **الفصل** بقرآن الله است که اذرونها در زمان و بها اگر قمر است از آنچه
می باشد و خواب در زمان و بها در آن تر است از آنچه می باشد و می باید که آنچه
غذا اول کند درین دو وقت بیشتر باشد و آن از برای آنست که حار در ایدان درین وقت
بسیار است و از برای آن به غذا بسیار حاجت می شوند و دلیل بر آن حال اشان است
و حج حاجتی که بسیار است **الفصل** ابو صاف الله است که این فصل منصف است
فذا است بحسب اوقات سه و سحان که دستور در تغذیه واجب اشان حار غریبی
نمی درستی که حار غریبی در آن بیشتر است و غذا اشان است حال را و قود است بخان
و از برای آن که اجواف در سینی اشان بیشتر است و بعد از آن در ربع که کثرت

سطوح اجسام می کشد و حاد غریز بر او داخل بدن مخصوص می گرداند و متوفی می شود و دیگر
 آن که بواسطه خنثی که بر او وارد است به داخل بدن را جمع می شود و محتاج در تابستان به
 محتاج است و بواسطه سردی می بیند و فاش می گردد و این را جوانی که حراره اولیاء را می کشد و
 خردن او متوفی شده که در زمستان حار است و داخل بدن او متوفی می شود و محتاج
 به آب سرد او را می کشد و اما از حیوان آنچه حرارت آن بسیار است و خون آن را می کشد و
 برده می ماند و حاد و متوفی که حرارت تابستان خود می کشد و دیگران که حاد غریزی می کشد
 مجموع افعال است علی الخصوص از آن افعال طبیعی حاد غریزی که فاعل است در مجموع
 افعال او و چون در داخل بدن در زمستان جمع تر باشد و قوی است و طعام و قوت و خون
 و دفع فضول می کشد و به این اعتقاد تمام می شود و از آن جهت که قوت طعام و قوت بدن
 زیادت شود و از این معین است این متوفی حرارت در اجواف در زمستان است و
 نوم است نسبت در آری بهای و آن بواسطه طبع است که حاجت نوم است از برای
 آن که طبع بهای مانع است از تصرفات بصیری و از برای اینست که انسان و قوتی که می کشد
 که خواب بود و ضمیر را بر می می کشد و در نوم حاد غریزی در بواسطه ابدان جمع می شود و ضمیر
 و سایر افعال طبیعی متوفی می شود و بعضی را اعتقاد است که در زمستان بواسطه طبع
 سطوح ابدان نسبت بوده مواجعت می کشد و باید که احتیاج بعد از مریض و فضول
 کما سعی می کشد و دلیل بر آن غله عرق است در زمستان و لکه آن در حقیقت و این
 جان نیست که اعتقاد است از برای آن که تحلیل در زمستان از فاعل قوی صادر
 می شود و از برای آن که فاعل لطیف و طوبه غریزی بیشتر می کشد و تحلیل آن بواسطه تحلیل
 خف و از آن جهت احتیاج به در زمستان بیشتر است آن آنچه در تابستان با غریزی که اگر در
 زمستان چیزی شاول کشد بر ابدان بیروت غالب شود و از آن ضرری عظیم عاید
 گردد و از برای این بواسطه آنکه لغت که آن حاد و قوتی بسیار ابدان اکثر اکتفا می کند
 امر که در آن که غریزی که از غذا در زمستان شاول کشد باید که بیشتر باشد از برای آن
 ابدان در حقیقت لا غرض است و خون آن اندک و در زمستان قوی است و خون آن کم است
 تا بعدی که در اکثر حالات در ریح چون خون منبسط می شود چندان که در عروق نمی گذرد
 محتاج می شود به تراخ دم و الا لرا حاد و قوتی متوفی می شود و اما آنچه فضول لطیف
 می کشد بواسطه تحلیل می کشد می کشد و آنچه غلیظ می کشد تحلیل نمی شود و طبیعت
 آن را می کشد و به حاجت کلی متوفی می کشد و از برای آن بول بسیار می کشد و زیاده را می کشد

در تابستان است و در آن آنچه را می کشد می کشد و بیشتر است از آنچه تابستان را می کشد و بیشتر
 باشد که بواسطه سخت شام در تابستان یعنی قوت خارج می کشد و اما غریزی که در تابستان کشد
 می کشد و قوتی که حال بدن بر غریزی طبیعی باشد که غریزی که کشد باشد است که در تمام
 کشد و در تابستان کشد و در تابستان و قوتی که کشد که بواسطه غریزی باشد و جمع آنچه در
 زمستان کشد در اول ریح نیز این حکم دارد و در ریح و ریح و قوتی که ریح سرد کشد و در تابستان
 زمستان کشد و بواسطه استدلال کرده است بر این که حاجت بعد از است اعتقاد
 حاد غریزی نسبت به انسان از غریزه و جماعتی که بسیار کشد که نسبت به انسان در ریح
 پان کردیم که نسبتی که در آن حاد غریزی بیشتر بود احتیاج در آن بیشتر باشد از غریزان و اما
 نسبت به جماعتی که نسبتی که کشد از برای آن که حاد غریزی در تابستان بواسطه است
 ریح نسبت به انسان کشد و از آن جهت که نسبت به انسان نسبت به انسان است و در تابستان
 آن قدر کشد و بعد از آن که در تابستان نسبت به انسان است و در تابستان نسبت به انسان است
 در تابستان که نسبت به انسان است که در تابستان است و آن غریزی نسبت به انسان است که در
 خارج حاد غریزی می کشد و در داخل حاد غریزی می کشد و بواسطه این که در تابستان نسبت به انسان است
 جانوس و قوتی که کشد که محتاج به بیشتر غذا در انسان نسبت به انسان است و بواسطه احتیاج
 آن در کثرت حاد غریزی و قوت آن نیز در فضول تحلیل می کشد بواسطه کثرت و قوت
 حاد غریزی و حاد غریزی از برای این بر نفس اطلاق می کشد و تا به حاد غریزی که کشد و در
 از آن حاد و قوتی که کشد که آن نسبت است و تا به حاد غریزی که کشد و در تابستان نسبت به انسان است
 حاد و قوتی که کشد و از آن جهت که نسبت به انسان است و در تابستان نسبت به انسان است
 بول آن که بواسطه قوت بدست حاد غریزی که کشد حاد غریزی که کشد و در تابستان نسبت به انسان است
 غلبه می کشد و نسبت می کشد و در دوم آن که نسبت به انسان است که کشد و در تابستان نسبت به انسان است
 البته باطنی آن نسبت به انسان کشد و در تابستان نسبت به انسان است که کشد و در تابستان نسبت به انسان است
 فعل آن در اجزاء باطنی آن کشد و در تابستان نسبت به انسان است که کشد و در تابستان نسبت به انسان است
 آن جسم و تحلیل چون اندک کشد و تا به حاد غریزی که کشد و اما آنچه کشد که در بواسطه
 سر به حرارت یا به ریح از خندان از جهت اقل است از برای آن که تحلیل از غریز
 از عملی که در حاد غریزی است و در تابستان نسبت به انسان است که کشد و در تابستان نسبت به انسان است
 که آن از فعل حرارت غریزی است و از برای این بواسطه آن نسبت به انسان است که کشد و در تابستان نسبت به انسان است
 و متوفی نسبت به انسان است از برای آن که در ریح نسبت به انسان است که کشد و در تابستان نسبت به انسان است

می کند بخلاف این و اما آنچه در هیچ از برای آن که نخورد سواران بخشیش نیست که فعلی است
که باطل می دانند و بخوردن اجواف بخلاف هر رشتن بود باقیست باقیست باقیست باقیست
و انوم قدها طول شب آن کثرت رطوبه موایست و بدنی و زیاده خون و باقیست
نیمگی که مدین توفیق آن بکون باشد اول من العذرا اکثر شب آن زیاده خون است
توفیق حی از مغزی و زیاده خون و توفیق حی از مغزی و زیاده خون و توفیق حی از مغزی
و آنچه گفته است و ذکر آن الحار الغریبی فی الابدان فی مدین التوفیق کثیر ذکر
تحتاج الی غذا کثیر و لی ذکر است بر وجوه مفرغ غذا و تب کثرت جار کثرت جار و زیاده
در ابدان در وقت مفرغ غذا و تب کثرت جار کثرت جار و زیاده در ابدان در وقت
در آن مرد و بعلی کثیر ازین در کسان یاد کرده ام اگر کونند که در رشتن اگر کونند که در رشتن
بودی در آن بطن و امرای بطنی و رشتی جواب گویم که چنین نیست از برای آنکه
بلغم اگر چه در لسان در باقی بقصه لیس است الا او را بستی که کثرت که ان غذا نیست
که کمال آن می کند به طبیعت حرار در رشتن بران حال که باقی می ماند و باری که کثرت
و اگر چه قولمان اندکست و بعضی را اعتقاد آن که این تکرار است و چنین نیست از برای
آن که در بعضی نول پان زیاده خون است اجواف کرد و کثرت غذا از برای این
از فسادان و اجواف پان زیاده خون است و کثرت غذا از برای حاجت آن
اگر کونند می باید که غذا در شایع کثرت باشد از برای آن که محمل در آن دو وقت ذکر
است جواب گویم و آن ملکان که محمل اندک است قله کثرت آن بواسطه برونه خاک
را بدم است از این جهات آن است بسبب تحلیل آن و آنچه گفته است و دلیل علی ذکر
امر انسان و الفریعین بر فسادان است دلالت بر کثرت حار غیر است در بدن که میوه
حاجت است زیاده خون غذا و امده اعلم **المعلق** قال بشرط الاغذیه الرطبه
یوانق جمیع المحوین لاسیما الصبیان و غیرهم من قدامه دان بخدی با لاغذیه الرطبه
التي جمیع قواطع است که غذا یا موافق جمیع حیوانات است خاصه صبیان
و او غیر ایشان از کانی که بخوردن غذا قاعده است کرده باشد و او را اعلم و احمل
الشیخ ابو صادق گفته است که بشرط خون از پان که غذا در فصول است
فان شذو من فصل پان یکسان می کند و چون از المرحض بقدر کنند و حفظ صحت
مصلی فانی که شامل آن مرد و است پان می کند و می گوید که اغذیه رطبه موافق جمیع
حیوانات است از برای آن که مفاد حی است که آن حرارتی نداشت باس و موافق

کسانیت که مزاج ایشان رطبت است خواه آن باطلع باشد بخلاف در میان است
با کثرت بخون کانی که شاول اغذیه رطبه معوذ لدر از برای آن که شاکل مزاجها است
است و برین تندی را که مزاج محوم رطبت باشد غذا را و جید او را بد و و موافق
بود از جهت مضاده وجه شاکل و الله اعلم و قوی کثرت است که اغذیه رطبه غذا را
سریع الاستحاله به خلطی که مرطبت بدن است بواسطه تغذیه و آن خون است نیست
بایدن میداست و خون رطوبتی بیشتر است و آن غذا نماند ما است بخون حرار لحم
و امرای در آن و کثرت ازانی ما السیر است و این موافق جمیع حیوانات است از برای آن
که رطبت آن غذا را که مختلف می می لید و کثرت غذا و حی که از این و قدها باقیست
باشد بخون معانی و اتصال بطن و مانند آن و رطوبتین با شاع ان اغذیه رطبه
انرا از برای آن که محمل در ایشان بواسطه حی بیشتر است از برای زیاده خون رطوبه
رطوبه مزاج بواسطه پیش باشد بخون که در صیدان است با بواسطه صیدان باشد بخون
که در زمان است با بواسطه عادت باشد بخون که کثرت که معادله غذا و اول اغذیه
رطبه و الله اعلم **المعلق** قال بشرط و شیخی ان بعضی المرض غذا می
مره واحدة و بعضهم فی مرتین و بعضی یعطونه من قبل و اکثر و بعضهم قبله و الله اعلم
ان بعضی الوقت الحاضر خط من هذا العاده و الله اعلم **التي** حجة
بقواطع کثرات می باید که بعضی در بخور آن را غذا ایمن یک نوبت دمی و بعضی را
دو نوبت و آنچه به ایشان دمی کمتر یا بیشتر یکی و بعضی ما اندک اندک دمی و قوی این
که وقت حاضر را عادت و من اعتد رکبی **الشیخ** ابو صادق گفته است
بعد از آن که بقواطع تعلیم که غذا خورد مرخصی و کثرت و وقت استعمال آن فارغ شدن
امرات غذا به تعلیم می لید و دستور در آن نوبت میض است و احتیاج بدن غذا
و بعد از آن مرد و وقت حاضر است و عادت و من اکنون اگر نوبت صفت باشد
و در بدن فساد می باشد یا نه در بدن را غلبه اندک و صمیم و در رشتن اما
اندک و صمیم از برای آن نوبت صمیم است و وفا می لید غذا را و اما در رشتن
در صمیم از برای آن نوبت صمیم است و زیاده خون است از برای آن که نماند فساد
که در اندک و بعد بل فساد نماند و در ایشان اولی این تدبیر است که نگذارند
از برای آن که از بدن فساد را تحلیل می دو و وقت صفت است و اگر وقت
صفت باشد و در بدن فساد دمی یا نقصان باشد یا نه که غذا اندک و صمیم از برای

مست قوت و حرارت اندک از برای آن که ضاد و نقصان نیست و در اکل آن افتاد و
لا نقصان حاصل حال اعتدال است و حال اعتدال با قوت متوسط است یعنی قدر غذا
درست و حرارت اندک و در بهار باید که قدری گرم و در کتا از برای آن که قوت متوسط
است و بدن تمیزی از برای آن که اعتدال که در زمستان در عروق شامش است در بهار
متوسط می گردد و اگر قوت قوی باشد و در بدن نقصانی یا ضادی بود باید که غذا
بسیار در دستند و حرارت بسیار و در خریف باید که سبزی و میوه را در آن وقت خاصه در آخر آن
از برای آن که بواسطه حرارت عوا قوت اندک اشغالی باشد و از بدن چیزی بیرون
کم کند است و کمبود ضاد عارض شده و اما آنچه اوایل خریف باشد به موصفت که
در آن نقصان اعتدال و ضاد آن باشد و از برای آن محتاج شود که در آن اعتدال و در
حرارت و اندک اگر قوت ضعیف باشد و بسیار اگر قوت قوی باشد و اگر قوت
قوی باشد و در بدن ضاد و نقصان شود یعنی اعتدال باید که غذای در دستند و در
حرارت اندک و در زمستان باید که این قدر که در آن از برای آن که قوت قوی است
و در بدن ضاد و نقصان نیست و اگر نقصان را بر اعتدال کند باید که غذا اندک در دستند
و در حرارت اندک و بواسطه آنچه در بهار یا در گرم و حال انسان و عادات و بدن در این زمان
است و اعداد اعظم و قوتی است از چیزها که مراعات آن در عروق و عرض است و حرارت
عادات و بهار مراعات حرارت در عرض او نیست از برای آن که در احوال بواسطه آنها
در اکثر حالات توان دانست و عوا بدن پدید آید باشد ناقص و یا متوسط و اعضا
با قوی باشد یا ضعیف یا متوسط و چه ترکیب از آن حاصل شود و تغذیه و تکثیر آن
یا در مقدار غذا باشد یا در مقدار تغذیه آن یا در ترکیب اول بدنی ممتلی که مضم از قوت
باشد و در این غذا اکثر المقدار قلیل المقدیر عقلی اند و کند اما کثرت مقدار غذا از برای
است که ناموده بمانی مشغول شود و تکثیر مشهور شد و اما قلیل تغذیه از برای آنست که
اعتدال با قوت و غذا و اما قلیل تغذیه از برای آنست که قوت قویست و استفا و لیب در غذا
و احوال تواند کرد و ترکیب دوم بدن ممتلی که مضم از ضعیف باشد و در این غذا
قلیل المقدار قلیل المقدیر قلیل المقدار ترکیب ثالث بدنی ممتلی که قوت مضم او
متوسط باشد و در این غذا قلیل المقدیر کند که در مقدار و عدد متوسط باشد و در این
جاء ممتلی خالی که مضم از قوتی باشد و در این غذا اکثر المقدار کثیر المقدیر کثیر المقدیر
کند از برای آن که حاجت مست و قوت خاصه ممکن است از مضم از ترکیب ممتلی

خالی که مضم از ضعیف باشد و در این غذا قلیل المقدار از برای ممتلی که قوت مضم او
از برای خالی در و قوت عدد از برای آن که قوت ممکن باشد از است و در این
در درجات ترکیب ششم بدنی خالی که قوت مضم از متوسط باشد و در این غذا کثیر
التغذیه کند که مقدار و حرارت آن متوسط باشد و ترکیب ششم بدنی متوسط در اعتدال
و خلا که مضم از قوی باشد و در این غذا قلیل المقدار کند که تغذیه و حرارت آن
متوسط باشد و ترکیب ششم بدنی متوسط در اعتدال که مضم از ضعیف باشد و در این
تغذیه قلیل المقدار کند که تغذیه و حرارت آن متوسط باشد و از آن با اختلاف فصل و عا
و من و آنچه مشابه این باشد همچون بلبل و بختی شود و چه در تابستان که مضم ضعیف
است و تحلیل بسیار باید که تحلیل غذای مضمی کند و در مقدار تغذیه و عدد در آن در
زمن و کثیر مقدار غذا و قلیل تغذیه و حرارت در احوال خلاف است چه
ایشان به کثیر تغذیه نیز محتاج اند و قوتی است که غذا در میان برای بدلی غیر است
که از ماده بدن کم می شود و ماده بدن در زمستان بواسطه بکافت اندک می شود
و غذا در عرض از برای قوت است و بکافت قوت را ضعیف می گرداند و اما در بهار
اعتدال می شود بواسطه اعتدال مواد و از برای اعتدال مزاج و موصفت در این موصفت
باید که کثیر مقدار غذا کند و قلیل عدد و تغذیه و در خریف مضم ضعیف است بواسطه
اختلاف هوا آن و تحلیل که در تابستان بوده است و تحلیل مواد در آن متوسط است باید
که تحلیل مقدار غذا کند و تغذیه حرارت متوسط باشد و اما عادات ترکیبی که عادات کند
باشد دلیل قوت چیزی خود را یا قوتیست که در ممتلی که در ممتلی از آن خود و
اما در عرض اگر تغذیه آن ممکن باشد در غذا قلیل المقدار کند و اما بهر حال با وجود
قوت مضم به نحو خاصه و چه رطوبت ایشان زاید باشد باید که کثیر مقدار غذا و در
عدد و تغذیه کنند و ایشان با قوت مضم رطوبت ایشان متوسط است باید که کثیر
مقدار غذا کند و قلیل عدد و عدد و کثرت مضم و استفا ایشان متوسط است باید که
قوت مضم در عدد و تغذیه کند و ممتلی رطوبت اصلی ایشان اندک است و مضم در
ضعیف است باید که کثیر تغذیه و عدد کند و قلیل مقدار غذا
قال ابن سينا رحمه الله تعالى في الامعاء على الاطلاق في الصفة الغريبة والسهل
ما يكون اقل في الاقسام من العدة في المربع و اقل في الاقسام من العدة في المربع
كقوله استعمل في الامعاء و اقل في الاقسام من العدة في المربع و اقل في الاقسام من العدة في المربع

دست

برای آن در زمان آسان تر باشد و بعد از آن زمان در هر دو احوال با صلوات
الفصل ابوعلی گفته است که این فصل در فصل مقدم است که اول او
اینست که الایحی فی التاویج یعنی از برای آن که چون اجواف در وقت زوایا
که می باشد یا طبع و از آن جهت می باید که غذا در آن دو فصل پیشتر شود و اول کند و در آن
و باید بعد از آن باشد از جهت زوایا است احتمال طعام بر او از در صفت و حریف و خوار
شود و در زمان آسان تر بود و بعد از آن زمان در هر دو احوال با صلوات
که بعضی گفته اند که یعنی این فصل که در فصل مقدم و ذکر آن در این موضع نگذاشته
است از برای آن که در فصل مقدم بیان نموده اند اگر چه است در فصل اول که در این
پایان گفته اند می گذران که بل نوبه یکبار در او نوبه پیشتر و الفاظ فصل ظاهر است
و الله اعلم **الفصل** قابل ابترا طافا کانت نواب علی لازمه له و در ظاهر است
اوقات آن یعنی المرضی یا او را مضطر و لیکن بعضی آن نقص من الزیاده است من قبل
اوقات الاتصال **الفصل** بقراط گفته است چون نوبه های لازم دو زمانه می
باید که در وقتها نوبه چهار و پنج و دمی الاوقتی که چهار و پنج می شود و لیکن می باید که
زیادت کم کرد یا بیش از اوقات اتصال و الله اعلم **الفصل** ابوعلی
گفته است در این فصل چند معنی می باشد که می باشد یکی از آن است که چون می باشد
و اوقات نواب آن معلوم باشد می باید که در ابتدا نواب و تر و یکبار آن تحلیل نماید
در سند بر یکی و بیش از این بیان کرده و بعد یکی این گفته است که او را مضطر و لیکن
از یک او و او را که کرده اند و گفته که مختار که که بقراط گفته و آن مضطر و لیکن بعضی
علیل را در ابتدا نوبه غذا و سند و اگر چه غذا می باشد بواسطه بعد غذا و از غذا از برای
آن که تا بعد از آن نوبه غذا نشود مختار می باشد که در این اگر چه خواست اما در صحت
بسیار و بر خلاف این خواهد بود که حیوانات که اخلاط آن بقی است وقتی باشد که نوبه می شود
در انبار آن که در ابتدا نوبه غذا را تحلیل و بعد و در آن موده اگر چه نوبه می باشد و بعضی
شود و ممکن باشد که از آن خلاص می باشد و من جان تصور می کنم که در بعضی نوبه می شود
یا تمام طعم و در نوبه های آن تمام مقام نگذاشته است و در این مقدم بر این فصل زیادت
باشد بر این در فصل مقدم است که عللیل را در ابتدا نوبه غذا و سند و الله اعلم و بعضی
مخارج شوند در نوبه مختار و در بعضی است که ماده آن نوبه است و اگر چه برای آن که می باشد
لازم آید و اما این گفته است و بعضی آن نقص من الزیاده است من قبل اوقات الاتصال

ممكن است که زیادت اخلاط که مولد می باشد فهم کند و ممکن است که خلطی که در وقت
نوبه به جوده و امعاء منقب شود و عللیل نواب ان قیاس و معص عارض می شود
فهم کند و اما وقت اتصال ممکن است که از آن اتصال نوبه جزوی فهم کند و ممکن است
از آن شمی مرض فهم کند از برای آن که در شمی مرض جال در آنکه منقب می شود تا
بسلامت یا به تلف و ممکن است که از آن وقت بخران فهم کند و مجموع مختل است
اگر از زیادت معنی اول فهم کند یا بداند که از اتصال وقت شمی فهم کند و از برای آن
که بخران در اکثر شمی می باشد و معنی فصل آن باشد که ماده نوبه در وقت
بخران استماع کند و از آن زیادت معنی دوم فهم کند یا بداند که از اتصال اتصال
نوبه فهم کند و معنی فصل آن باشد که عللیل را در وقت نوبه غذا می باشد و اگر چه
بعضی یغیثی عارض شود و او را بعد از بخاری کند که اطلاق بطن کند می در این
تفسیرش من اوقع است از برای آن که تا وید فصل القیاس و درقی نوبه است
که چون بقراط حواست که از این نوبه های مقدم به قیاس استماع نقل کند که
فصل کرد که کسب آن از سر و مشرب است مختار اول بود و بعضی که از آن اتصال
نقل کرد و بیان نموده و می گوید که غذا در اوقات نواب حست که از آن در
باشد منع کن بر دلیل که بیش از این بیان کرده و در واسه و آسان آن مختار
است از برای آن که با تحلیل مرض و تحلیل و در اضعاف آنها سرد و در بعضی
ان سر و با هم جمع شود و از برای آن که نوبه است فلاسفی نوبه اوقات آن یعنی
المرض شمی جزوی از غذا یا محکات قوی و اما میر حاش و سکنات صناع
و این مشبه است از آن لامعات و در آن زمان اولیت و باسیتی که بقراط چنین
گفته و بعضی آن را یعنی المرض کلن عیادت او در عرف می بیند این معنی است و آنچه
گفته است او را مضطر و الا آن مضطر و لیکن شی من ذکب و در آن زمان واجب می
شود را که در وقت بخران باشد و لیکن گفته است که بعضی آن نقص من الزیاده است
من قبل اوقات الاتصال و در آن زیادت مواد زیاده است و از اوقات اتصال
بعضی اوقات اتصال نوبه فهم کرده اند و راست نیست و الا استماع استماع در اوقات
نواب جال بود و بعضی اوقات اتصال مرض که آن وقت بخران است فهم
کرده اند و آن نوبه است از برای آن که می باید که بعد از این از بخران که کرده اند تا طبع
را از دفع آن گفته کم تر باشد **الفصل** قابل ابترا طافا کانت نواب علی لازمه له

اما بحران علی اکمال لایبغی ان یوکل والا ان محدثهها حدث لا بد واسهل والاضرب من
الیه کل شئ ل واداعی **الفرج حیدر** فایضا ط کت است که در نهایی که اگر احوال
تمام شده باشد یا موافق باشد باید که کتی و خاد فی در وی پیدا شود و بعد از سهولت
ان از هیچ کف را کتی **الشیخ** ابو صا دق کت است که خراطی می خواند
که درین فصل تعلیم ماکند که چه وقت امر مرض را بطبیعت رد کنیم و بخرا از تغیر غذا و
سویج چه شویم و چه وقت مدد طبیعت کنیم بکشفای مرض و می گوید که سرکه که علیل را بخورد
تمام شده باشد می باید که علیل را دوام سهولت و عزای از مستفاد است و بعد از آن
که بر احسن وجه بدن تمام ماکند شفا است و از برای این سرکه که ظهور علامات دفع و علامت
علامت توفیق توفیق بود ما را و توفیق است بر آن که بخواند که بعد از این خواند بود تمام شد
از برای این که طبیعت ماکند که سر من داران زمان مستغرق گرداند بهترین وجهی که سهولت از
مستغرق می گرداند اما در وقتی که علیل را بخواند بی تمام شده باشد یا ماکند که الله بخواند
بود و اما در توفیق باشد که قوت مقابله و توفیق قوت که در آن زمان بر استغفار بودی از
اخطا که موزی بدن است عبادت نماید و بخواند تمام است که از این فصل باشد اول
ان که استغفار باشد به پنج با اشغال و دوم ان که استغفار خطی باشد که سبب مرض است
و سوم ان که از جایی باشد که مرض در دست و پا دم ان که پیدا علامات دفع فاسد و ختم
ان که در روزی باشد که بحران در آن مهود بود و ششم ان که بعد از ان علیل حذر واجب
باید و قریب کت است بحران لغویونانی فصل الخطای است و طبیبان از این کت کرده اند
بالنصالی که میان طبیعت و مرض واقع است و این لغویونانی که اند به تغیری عظیم که در مرض
حادث شود یا بعد یا بعد از این انحصار داده بآن باشد که طبیعت مرض را چو گرداند
و تمام دفع کند و ان بحران کامل است و تاده ان باشد که طبیعت مرض را تمام تهر کرد
اعانتکن شود و ان که بحران و کواثر تمام تهر کرد و ان بحران ناقص است و تاده
بان باشد که طبیعت مرض را از غلبه و از اغضا شریذ به بعضی از اطراف دفع کند و ان
بحران اشتباست و تاده بان باشد که مرض مستولی شود و بدین به ان با مد کرد و یا بخواند
و یک که بعد از ان باشند و ان بحران بدست و بحران تمام است که مرض به تنفس شود و ان
انسان که بکشفای باشد یا افتاد و ان کت است لایبغی ان بخواند مراد است که عی ان لا
تحرک و تحرک نقل ماکند که مرض است از موضعی به موضعی و یک همچون جیب ماکند که مرض
ان عضوی بطوری و مراد او از هیچ شئی است و در عین و او را و توفیق و از برای

آن می باید که چه ازین ماکند چون بحران کامل باشد از برای ان که بواسطه دفع طبیعت
در ان بحران بدن از ماکند مرض پاک شود و حاجت نیست که ما تحرک کنیم و بدین ان که
استغفار ما اگر موافق استغفار طبیعت باشد افراط باشد و مرض صفت شود و اگر
مخالفت ان باشد طبیعت شوش شود و وقت باشد که بحران ناقص گرداند و حاجت به
ازین ثابت پس ان بحران بر از برای ان که دفع طبیعت کافی است و اما در بعضی
الکتاب قال بطراط الاشیاء انی معنی ان یقتضی بحسب ان یقتضی من المواقف
الهی الیه میل بالاعضا انی تعلل الاستغفار **الشیخ حیدر** فایضا ط کت است که در نهایی که اگر احوال
تمام شده باشد یا موافق باشد باید که کتی و خاد فی در وی پیدا شود و بعد از سهولت
ان از هیچ کف را کتی **الشیخ** ابو صا دق کت است که خراطی می خواند
که درین فصل تعلیم ماکند که چه وقت امر مرض را بطبیعت رد کنیم و بخرا از تغیر غذا و
سویج چه شویم و چه وقت مدد طبیعت کنیم بکشفای مرض و می گوید که سرکه که علیل را بخورد
تمام شده باشد می باید که علیل را دوام سهولت و عزای از مستفاد است و بعد از آن
که بر احسن وجه بدن تمام ماکند شفا است و از برای این سرکه که ظهور علامات دفع و علامت
علامت توفیق توفیق بود ما را و توفیق است بر آن که بخواند که بعد از این خواند بود تمام شد
از برای این که طبیعت ماکند که سر من داران زمان مستغرق گرداند بهترین وجهی که سهولت از
مستغرق می گرداند اما در وقتی که علیل را بخواند بی تمام شده باشد یا ماکند که الله بخواند
بود و اما در توفیق باشد که قوت مقابله و توفیق قوت که در آن زمان بر استغفار بودی از
اخطا که موزی بدن است عبادت نماید و بخواند تمام است که از این فصل باشد اول
ان که استغفار باشد به پنج با اشغال و دوم ان که استغفار خطی باشد که سبب مرض است
و سوم ان که از جایی باشد که مرض در دست و پا دم ان که پیدا علامات دفع فاسد و ختم
ان که در روزی باشد که بحران در آن مهود بود و ششم ان که بعد از ان علیل حذر واجب
باید و قریب کت است بحران لغویونانی فصل الخطای است و طبیبان از این کت کرده اند
بالنصالی که میان طبیعت و مرض واقع است و این لغویونانی که اند به تغیری عظیم که در مرض
حادث شود یا بعد یا بعد از این انحصار داده بآن باشد که طبیعت مرض را چو گرداند
و تمام دفع کند و ان بحران کامل است و تاده ان باشد که طبیعت مرض را تمام تهر کرد
اعانتکن شود و ان که بحران و کواثر تمام تهر کرد و ان بحران ناقص است و تاده
بان باشد که طبیعت مرض را از غلبه و از اغضا شریذ به بعضی از اطراف دفع کند و ان
بحران اشتباست و تاده بان باشد که مرض مستولی شود و بدین به ان با مد کرد و یا بخواند
و یک که بعد از ان باشند و ان بحران بدست و بحران تمام است که مرض به تنفس شود و ان
انسان که بکشفای باشد یا افتاد و ان کت است لایبغی ان بخواند مراد است که عی ان لا
تحرک و تحرک نقل ماکند که مرض است از موضعی به موضعی و یک همچون جیب ماکند که مرض
ان عضوی بطوری و مراد او از هیچ شئی است و در عین و او را و توفیق و از برای

ماده بران جا اگر در می جنبه باغ میل کند مانع آن که منجمد و اسهال و استفراغ آن
 تعلیم بر تعلیم و ترغیب و ترویح باشد و در آن که تفرغ و عضو شریف از آن با
 جا اگر ترکات را بر سخت حد میل کند از این جهت جذب کنیم و از این جهت استفراغ
 کنیم بواسطه خوف از نفوذ که در سبب هم آنکه از آن تفرغی و عضو شریف از آن با
 اگر مواد را بر منجمد میل کند مانع از آن که در آن تفرغی و عضو شریف از آن با
 کنیم بواسطه خوف از نفوذ که در سبب هم آنکه از آن تفرغی و عضو شریف از آن با
 ماده بعضی خفین بود بخلاف مواد را که خلق میل کند مانع از آن که در آن تفرغی و عضو شریف از آن با
 دیگر بواسطه خوف از نفوذ که در سبب هم آنکه از آن تفرغی و عضو شریف از آن با
 از نفوذی کند که صلاحیت از آن داشته باشد از برای آن که اگر صلاحیت از آن داشته باشد
 خروج ماده از آن دشوار بود و صلاحیت بخلاف آن می شود اول آن که عضو شریف از آن با
 که مشارک عضو باشد که از آن استفراغ شود و برین تفرغی و عضو شریف از آن با
 نگیرد و اگر چه در مکان متغایب اند و در آن که اگر مشارک است و برین تفرغی و عضو شریف از آن با
 مواد که از قبیل استفراغ کنیم بل که از این سبب و سبب هم آنکه عضو شریف از آن با
 می کنیم بخلاف عضو ماده باشد و برین تفرغی و عضو شریف از آن با
 کنیم بل که از برای امرای طحال و از برای یک نفر این دو حال که عضو شریف از آن با
 از آن شد باید که احس باشد و برین تفرغی و عضو شریف از آن با
 آن موقع باشد و برین تفرغی و عضو شریف از آن با
 امر طبیعی نباشد و برین تفرغی و عضو شریف از آن با
 تا که اشتراط افاسفی از این جهت در دواء و التزمی بعد از آن
 المرض فاما مادام المرض باقی اول المرض فلا یسفی ان یستعمل ذلك الا ان یكون المرض
 موبجا و لیس کما فی اکثر الامراض موبجا و اذ علم **الفرق جمل**
 ابو صادق که است که بقرایه برین فصل تعلیم ما می کند که وقت خلطی که استفراغ
 آن خفایه ایم به دواء و سبب استفراغ کنیم و می گویند که اگر چه که اخلاط خارج باشد بعضی
 از موضع خود حرکت کرده باشد و سبب بعضی دیگر نصب شده و بخلاف در مبادی
 امراض است با بجان او بجهتی بود که مستقیم نباشد که آن عضو بعضی دیگر می ماند
 می شود باید که استفراغ آن در مبادی امراض با در دست مانع از برای آن که اگر
 صورت اول در عضو و در صورت ثانی از عضو خفین بعضی تر

منصرف نشود و اما چون اخلاط ماکن باشد می باید که تفصیل کند اگر چه حیوان و در بعضی
 بخلاف در حیات است که درم با آن نیست باید که درم و قوی که بر آن بخلاف شود و استفراغ کند
 و بعضی الناس نکند و اگر از غرق خارج باشد و بعضی خفین شود و بعضی کند و اما اگر در
 عضو رانج است و فایده استفراغ ندارد الا بعد از تفرغ او و بعضی تفرغ و درم از برای آن که اگر
 برین تفرغ استفراغ کنیم مرجع لطیف باشد و بعضی شود و باقی غلیظ باشد و بعد از آن تفرغ بخلاف
 برین تفرغ استفراغ توان کرد و در او را که در اعضا راس باشد و در مخرج راس
 و صرح و سایر امراض که مواد خفایه در غلیظ است و رطب و زنجنه کند و در غلیظ
 در من فصل این است و غیر این نیست و جالبیوس که است مادام که خلط در عضو ماکن با
 نمی باید که من از تفرغ و واسیل از برای یک کند از برای آن که بعد از تفرغ طبیعت صورت
 باشد و استفراغ از برای آن که طبیعت دفع فصل بعد از تفرغ می کند و بعد از برای آن که
 تفرغ او که است درین باب و که است که طبیعت پیش از آن که بواسطه تفرغ برین تفرغ
 شود بخلاف طبیعت در امرای خلط خفایه است از برای آن که چون طبیعت ماده تر است
 تفرغ و از آن خواست مسقیمت و سهیل وقت باشد که بعضی بود بواسطه ضعف تفرغ و از
 برای آن می باید که سبیل را قوی تر و قوی تر که آن خفایه شود و در وقت شهادت که
 در حیات تفرغ و در مخرج و درم نباشد و برین تفرغی و عضو شریف از آن با
 تا بعد از آن که در آن زامانی دوا می باید که استفراغ باشد و بعضی کند بخلاف ماکن
 برین تفرغ مثل امراض سبیلی است و فرسندی و نشه و برین تفرغی و عضو شریف از آن با
 اش از این دوا و در کتاب ایشان می آید از برای آن که استفراغ او و به کفایت می باشد
 آخر از کوه انداز برای آنکه اعضا و محو مان تحت کرم است و برین تفرغی و عضو شریف از آن با
 جذب می کند اما وقت باشد که کرم و دوا بجهتی بود که بدن بخلاف آن قوی باشد
 و مثل این دوا و جذبی قوی کند و اسهال با جذبی کند که از سبب این توان بود و اگر این
 خلاص باشد بعد از آن حاجتی که ایشان را خادست شود به بسیار تحت نشان از حاجتی بود
 که پیش از آن بود و بعضی در آن بر خط باشد بواسطه خوف از سبب خاصه اگر چه باشد
 باشد و از این جهت عموما را و واسیل نباشد اندا لا وقتی که ضروری بوده است که اگر
 برین احوال خفایه عموما را و واسیل نباشد و از آن پس که بعضی بقدر خواست که بر حیات حق کند
 باید که بر وجهی دیگر تفرغ کند و از آن وجه است که مراد دوا و دوا و دوا و دوا و دوا
 حیوان است که شقیع نمی شود الا بعد از تفرغ بخلاف حیات ریح و ناسه و از جمله ضروری است

دی

لی

[illegible]

مرض بواسطه اشطار ربع وجی ندارد و برین تقدیر به قلیل غذا حاجت نباشد تا بنگین
طبع از اصباح استخوان شود و جواب آنست که تجربه معارضات بجز در مابین و غیره
که پیش از ما بوده اند چه اینان نموده اند که تقابین و کمالیست در استفراغی که بعد از آن
باشد تا مزاج است و اما قیاس از مجموع است از برای آن که گفت مواد تیز مانع است
از قبولت خروج آن چرا که مالت مواد مانع خروج بودی باینکه که در وقت جذب
از روز اول وقت ظاهر شدی و در احوال خاصه اسهال از روز اول که در بول ظاهر شد
و چون چنین نیست البته که طبع بعضی از نوع ماده ممکن است از دفع نام و اگر چه ماده
دقیق باشد و برین تقدیر بعضی ضایع اولست که چنان باشد و **المرض**
قال البزطانیس معنی آن استدل علی المقدار الذي یجب ان یسفر من البدن من
لكن معنی آنست که الاستفرغ ما دام الشيء الذي یسفر من الاستفرغ هو الشيء الذي یسفر
والمرض یحتمل له بول و خذ و حیث معنی یفکین الاستفرغ حتی یعرض العی و ما نسبی
ان یفصل ذلك می گان المرض یحتمل له و اما عمل **الوجع** هو الطول استفرغ
باینکه استدل الی کبی بر مقداری که واجب است که از بدن استفرغ شود از آن که از آن گذر
می باید که استفرغ و کیفیت دای ما دام که آنچه استفرغ می شود جز نیست که می باید که استفرغ
شود و برین ببول و خذ و حیث است و آنچه که استفرغ می باید کرد باید که استفرغ
تا جدی باشد یعنی عارض شود و این وجهی باشد که حسن فی المرض یحتمل ان باشد و اما
اعلم **الشیخ** ابو صادق گفته است که بر اطباء می خوانند که درین فصل بار الیه است
نظیر اند چون پیش ازین لیس از پایان کرد و می توانی که مقدار استفرغ را به آن اعتبار کنند
سجریست اول مقدار ماده از برای آن که مقدار استفرغ بجهت آن واجب می شود
و این مراد بقراط است از آنچه ما دام الشيء الذي یسفر من الاستفرغ هو الذي یسفر
و دوم قوه بدن است چرا که قوت مشغول است با استفراغ با تدلی از عقیقه
و اند و این مراد بقراط است از آنچه مالت و المرض یحتمل له و سیم است که در بعضی
از آن راجع و خذ و باین و این مراد بقراط است از آنچه مالت ببول و خذ و مرکه که
جزی که مستفرغ شود که استفرغ آن واجب باشد در علی ضعیف و ثلث و اولیست
ظاهر که در و نه قوه که در آن استفرغ ترل لند است که عی حادث شود و این
آن که ان نهایت احتمال قوه نیست و مرکه که استفرغ نام این حد واجب شود و قوه
مختل بود باید که اخراج خون در حیات مطلقه و او را م که بغایت حار بود و در

است که نقطه مدوده الی مانند بر استخوان و او را الی عرض حاد بکشد باید باشد بخوبی
 کرد ان مضغ است و چنان که می گویند که الامراض التي تحتاج ان تسهل الدواء المسهل
 فی اوها قد لا یکن ان یصل دکت فی المدد ان الی بعد ان یقدم نقیر الامراض علی ما یستعمل
 فصل است که نقیر بر قول او چنین باشد نقیر يحتاج فی الامراض الحاده فی المدد الی
 ان تسهل الدواء المسهل فی اوها حاجه اکثر ذلک اذا کان المرض مهیا حاد و سنی ان یقدم
 نقیر الامراض علی ما یستعمل ان یحتاج الی ذلک و اعدا علم و قوی لدانست در صلا
 بنا لکه استغنیاء تا بعد عشی حاجه نیست و ان مانع است از یاد فی وضعف ان یضی و از
 برای این نقیر این فصل را بخاند که کرد و اشتهه کرد در ان به فانی و ان فانی
 است که استغنیاء فی باید که بعد از تقدم به نقیر امر که فی فی باشد یعنی ماده و سنی بود
 تا به آسانی خارج شود به واسطه رطب و از لای و یحالی می باشد بود بواسطه سحر و یسیر
 طبیعت و غیران و وجوب ساینه در مثل استغنیاء اولیست از برای ان که استغنیاء غلبه غیر
 وقت و در چند صوره اول مرض به استغنیاء غلبه اول ان که مرض مهیا باشد بخاند
 پانی کرده و دوم ان که ماده غلبه است و با بود و اما این بابیم از سینه از بر وقت
 و سیکم کل وقت غلبه ضعیف بود و در وقت نفع با ان ماده مرض مهیا و مستعد بود
 و باقی مانند دهم ان که ماده غلبه است بود و در وقت نفع از انبا و انبا و انبا
 و غیران که ماده دایما منصب می شود بعضی ما و ف و شتم ان که عضوی باشد که بواسطه
 طول بقا ماده در ان ضرر و کش زیادت شود و اگر چه ماده اندک بود بخاند خارج
 مسدودایش از نفع شکافیم بواسطه خوف از تا صور و سنی ان که مراد از استغنیاء غلبه
 ماده باشد و چنانچه این احوال نادر است و اگر چنین باشد استغنیاء را موزع جاره و بعد
 اعلم **الفتیحه** تا ان بقراط ان استغنیاء البدن من النوع الذي لم یکن
 یتقنه البدن شیخ ذلک و اصل یهودی و ان کان الامراض علی الفیض و لک که غیر او است
الفتیحه بقراط گفته است که استغنیاء بدن از نوعی باشد که فی باید که
 از ان پاک شود ان نافع بود و به آسانی احتمال توان کرد و اگر حال مرضه ان باشد که
 بود و اندک علم **النسخ** ابو صادی گفته است که نقل از جالینوس می باشد
 که این فصل داخل است در فصلی که اول او است که ان کان ما یستغنی من البدن من
 استغنیاء البطن اما چون بقراط درین موضع بیان زهال می کرد که اچھا کند و چنانچه
 که الباطن از تخمدان و زو لود و الاثلی که ایزد کرد و عوض از ان فانیست

نقص لکن ذکر چیزی می کند که از پیش زده است در استغنیاء که بر سبب طبع بود
 اما این اعم از ان است که بر سبب طبع بود یا نه که بر سبب ضاعت بود و در سبب
 است که این بحث از پیش گوشت واهی از برای تمامی قواعد که مراعات ان در سبب ضاعت
 واجب است یا ذکر و ان قانون است که استغنیاء فی باید که از نوعی بود که بر
 مانده بی پاک کرد و و الله اعلم و احو **الفتیحه** اذا کان النوم فی مرض من الامراض
 یجرب و یجاءد کمن من علامات الموت و اذا کان النوم یتبع فیس ذلک من علامات
 الموت **الترجمه** بقراط گفته است چون خواب در مرضی از امراض احدی
 و جمع کند ان از علامات مرگ است و چون خواب بود و از ان علامات موت
 است **النسخ** ابو صادی گفته است که چون در مقابل نفع ضرر کند
 باید که از آن بگریزد و جیاج ضرر را هم کند و از برای ان ضرری که
 بعد از نوع حادث شود اول است بر سبب که طبیعت در وقت نوم
 اقوی است بر دفع مرض از برای ان که جاعه غریبی در ان حال در باطن بدن
 جمع است و چون نوم در وقت مرض یجینی باشد که در ان حال غلبه شود و ضرر
 زیاده کرد اندک بطریق اولی که ان دلالت کند بر غایت مکره و این **چنانچه**
 امراض حاده چنین است و از برای این بعد ازین می گویند می کن النوم
 الذین فیک علامه حاله اما جالینوس معنی فصل را بر حیات فقط حمل
 می کند و می گوید که این در وقت منتهی نواب و در وقت انحطاط دلالت
 بر شرم می کند و اما در اندک نواب حرارت و کیوس است متوجه اعلا می کند
 می شود خاصه چون ناقص یا شرم برده باشد و وقتی که درین حال نوم اندک
 افتد مدت اعراض مرض مستطال شود و بت به اشتهار من الی البرحت
 و اگر بعضی در احشای آن را می بود یا بعضی از اخطا به معده منصب شد
 از ان یاد ت کرد اند و از برای ان درین حالت مرغب را با مایه امر
 کند تا حرارت متوجه ظاهر شود و مقادیرت کند با عرض و یا از لکه اسفا
 کان النوم یتبع فیس ذلک من علامات الموت یجینی انیت که دلالت
 می کند بر مدامت بل که دلالت کند بر مدو فقط نمی کند و الله اعلم قرشی
 گفته است که تفصیل این کتاب به متالاست که از بقراط کرده است
 آنچه من کن فی برم از برای ان که اول متالاست مربوط است باخر چیزی که

از جمع جزئیات که نیست چون از مقدار طبیعی گذشته باشد **السبح**
ابوصادق گفته است که شمع مغزط بواسطه حرارت معده بود یا بواسطه مراد از آن
یا بواسطه قله خط اسودان آن چیزی باید که به آن منصب شود یا بواسطه اسهال بدن یا بواسطه
قدح غلب از بدن یا بواسطه افت عصبی که به آن نازل است از دماغ و جوع مغزط
وقت باشد که بواسطه برودت معده بود یا بواسطه کثرت انصباب مرار اسود
بود به آن یا بواسطه شدت تحلل بدن باشد و کثرت آن چیزی از آن تحلیلی می شود بواسطه
انصبابی بود که از بدن شده باشد و مجموع این حالات محمود نیست از برای آن که
محمود چون باعتدال باشد از جمله ضروریات است که مرجه از اعتدال بخارج شود محمود
نباشد و قوی که است که مراد از شمع اشاع از طعام است و مراد از جوع زیادتی
که شمع است و از اطراف مرکبی از آن بواسطه افراط طبیب است و سبب افراط شمع افراط
اشکالات یا حرارت معده یا ضعف حس هم معده یا ضعف جذب کبد و سبب افراط هم
برودت معده است یا افراط الحراف آن یا انصباب خط معضیان و طعنه است که
آن محمود نیست و از برای آن که گفت که آن در مرض ذیلی بدلت متخارج شمع که در
او ابل حیثیات باشد و جوع که در او اخر آن بود و اعتدال **المختبر**
قالی انبساط الاعیان التي لا تحرق بکلیه بدن مرض **الوجه** انبساط است
نسیج که از انبساط بر اندر دست راست بر مرضی **السبح** ابوصادق گفته است که
اعیان و آلات که لاحق قوه محرکه بدن می شود از بدن ایشان چیزی لیلی به بالا و قوه محرکه
حرری خفیف بر سوس و از جهت آنکه آلات حرکت ضعیف می شود از برای
آنکه شخص می کند و فصول او منصب می شود و چون اعیان بواسطه حرکت نباشد آن
نوع است که از انبساط نرسد و آن بواسطه فصول باشد که قوت را سهل کرد اند
تا بعد از آن در وقت حرکت به او می رسد از کلال از آن به او رسد و آن سه نوع است
اول انبساط روحی و سبب آن خلطی لغاع است بد و دوم انبساط تدیدی و سبب آن
خلطی بود یا روحی می کشد و سوم انبساط روحی و سبب آن اسهال بدن بود و مرکب از این هر
سه می رسد راست بر مرضی که بعد از آن حادث شود که به این می یابند مقدار شمع شود
و قوی گفته است که انبساط کمال است که اکثر خلطی را از حرارت مغزط خارج شود و از انبساط
و انبساطی می گویند وقت باشد که کاه عارض شود و از انبساط گویند که از انبساط نرسد
و حد و ثبات آن از کثرت حرارتی بود که بعد از غفل باشد و متقلان و آن نوع است که

مرض مندر است و بعد از نوم قاصر یا حادث شود و از برای آن این فصل بعد
از کلام نوم مناسب است و دیگر علت است که این اولین فصل درین موضع از برای
دلائل اعتبار باشد بر آنست که آن محمود است به استغناء **المختبر**
قال انبساط من روحی و من بدن و لایحس روحه فی الزحالة تعقل تحت خط طه
الوجه انبساط کثرت است انکی که چیزی از بدن او در گذرد
الکثر حالات احساس روح نکند و عقل او مختلط است و اعتدال **السبح**
ابوصادق گفته است که اگرگاه که در بدن حالتی باشد که موجب الم باشد مثل درم یا جرا
یا عرض باشد یا غیر آن و بعد از آن صاحب آن احساس الم نکند عقل او مختلط باشد
از برای آن که حتی اگر بعد از ممکن نیست اما عیال که تقریبات حس از آن بدست می آید
بعضی محل تقریبات عقلیت و از برای آن ممکن است که مرکبی از آن دو قوت نفسی
قوت حسانه و قوت عقلی چون محل با و دف شود مختلط انصرف باشد و این
ممکن می شود تا اگرگاه که عقل مختلط باشد چنانکه در مایه و دف باشد و وقت باشد
که حس نیز با و دف باشد بسبب آنکه قوت حسانه متوجه جهت است غطی می شود و هم
من بعد مدانی در فصلی که اول او اینست که از کاهن و جان معانی از برای آن که چون
انست متوجه اعظم باشد از برای آنکه موجب رجوع است قوت حسانه بحالت ان متوجه
شود و بر آن متصرف گردد از برای آن که چون اعظم باشد اعم بود و از برای آن که
وقت باشد که در او ثابت بعد از رجوع که او را باشد عامل شود و با و قوه عقل او
احساس نکند و حال جماعتی که ایشان چیزی فهم کند همچنین است از برای آن که ایشان
از اوجاع غافل می شوند و حال است که عقل ایشان و افراست و قوی نیست است
همچنانکه ایشان وقت باشد که احساس بالم تعب کند و تعب نباشد و وقت بود که کسی
مولم بود و بر آن سبب احساس نکند و اسطر انی که در دهن او بود و روح احساس است
منافی از آن جهت که منافی است و این احساس تمام می شود لا قوی که منافی با او باشد
دوامی که سبب قوت حافظه ملایم باشد و از برای آن که منافی از آن جهت که منافی
است که چیزی که منافی بود و تعب نباشد که این حالات ملایم باشد از دهنی و چون از آن
چهارم به آن احساس کند ملایم شود و جمیع باطل تا که خنده ملایم می شود که گویند
چون روح از این است انبساط طه من روحی و من بدن و لایحس روحه من روحی نباشد
از برای آن که چون احساس نباشد چگونه روح بود که مراد است که کسی که او را تجربه می

در گذر بجز فلان ماضی سر که او را مثل آن سبب عارض شود عادتاً او احساس بوجع
کند بجز جرحی یا زخمی یا حار و سبب آن که آن احساس کند وقت باشد که بواسطه
جرح عضو بود و وقت باشد که بواسطه جرحی تحت تر از آن بود و وقت باشد که بواسطه
اختلاط دهن بود و وقتی است که اول آیه موج باشد و تغییر آن احساس کند و در
صوره دیگر و جوی می باشد و اگر حال منعکس شود و وجه او منعکس شود و آن احساس
کند و بر آن دیگر احساس نکند و در صورته یکم بعضی از اوقات که آن احساس کند و این
وقت می شود اختلاط بود و الله اعلم **المختصر** قال ابقراط الاطباء انما
في زمان طويل فجب ان يكون اعادتها بالتقديرات الى الحسب تمهل والابدان التي صرت في
تتميم غير تخت **الترجمة** بقراط گفته است بدنی چند طولی لاغر شود می باید که
باز گردد آن بدنی بواسطه عادات از بدنی بود و بدنی چند در زمان اندک
شود در زمانی اندک فریب گردد و الله اعلم بالصواب **الشرح** ابو صادق علیه
است بدنی چند در زمان طولی لاغر شود اعضا و اعضاء آن گداخته شده باشد و محتاج باشد
بر زمانی طولی تا بدلی آن عود کند و الا بی که منضم این و توله خون و توزیع آن بر اعضا
به آن تمام می شود ضعیف شده باشد و ممکن باشد که افعالی که سستی از آن صادر شود
اما ابرام شود در زمانی اندک لاغر شده باشد و طولی است و اختلاط از آن مستفیع شده
باشد و ممکن بود که بدلی آن بواسطه توسع در اندام برود می شود که می گویند کسی که او را
سبب بود یا سهل تا اول کرده بود و قوتها ایشان بر بر حال خود بود بسیار ضعیف
نشده باشد و الله اعلم و قریب است معنی که شایسته شود باطل می شود و قوی با سبب
مدافعت تمام نمی تواند کرد می بیند قوی طبیعی این عارض می شود و از برای آن
اعاده جیب بر عود می آید و است چون عروق مزاجی تدبیر باشد که مزاجی باشد
الا و قریب که عارضی کمتر از قدر رتوب بود و دوام آن ضعف حراج است و ضعیف
آن و برین تقدیر جیب برود می عود کند و الله اعلم **المختصر**
قال ابقراط ان فتن الاغراض اذا كانها ول من الغذاء ليس بقوي ببدن وقد تك
يدل على ان الجمل على بدنه من الغذاء اكثر مما يحتاج واذا كان ذلك مع سواها لا يشفع
ان بدنه يحتاج الى استفراغ والله اعلم **الترجمة** بقراط گفته است که عارض
از بدن چون باشد غذا خورد و بدنی قوت نکند بر آن دلالت می کند بر آن که او غذا
بر بدن خود بیشتر از آن حمل می کند که تحمل نتواند کرد و چون ناله باشد و او را استهلا

بوجود آن بدن که این استفراغ محتاج است و الله اعلم بالصواب **الشرح**
ابو صادق گفته است معنی ناله بیشتر است و اگر ناله است و اذا كان ذلك معنی
و اذا كان ناقصاً و وقتی که غذا را آنها نباشد و دلالت کند بر آن که بدن او ضعیف
است که سبب آن غذا محتاج نمی شود بدلی که استفراغ محتاج است و وقتی که او را
استهلا باشد و غذا را اول کند و قوت نکند دلالت کند بر آن که بدن او اعتدالی
کند از آن غذا را اول می کند از برای آن که او پیش از آن غذا را اول می کند که قوت تحمل است
و از برای آن او را بتقلیل و تطهیر تدبیر فرمایم و وقتها اتفاق افتد که در معده ناله
خالصی اندک حریف بد باشد و آن سبب متوسط است بود بواسطه غذا ناله کرد
و از شود با صلاح این الا این خارج است از آنچه مراد بقراط است و الله اعلم
و قریب گفته است که از جلد کسی که عود ایشان بر حسب می باید که جمل بود و ناله
لکن تا قوت می باید که از آنچه در بدن او است استفراغ کم بود اندک از برای جرح
خواهند گفت و آنچه گفته است فان كان ذلك مع سواها لا يشفع لاني لا اقدر
و از ناله غذا تقویه است و چون تا قوت نکند جرحی یا جانی بود و عادتاً این مانع یاز
غذا بود با خلط و الله اعلم **المختصر** قال ابقراط كل بدن تردید می بیند
ان الجمل ما بين مد اخر اجنه بحري نه ليهو **الترجمة** بقراط گفته است سرمد
که معنی آن می خواهم باید که جهان که که اخراج از آن می خواهم از بدن به ماضی آن
روان شود و الله اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است که بعضی از اطباء
که مراد از این استعمال فی اندک است چون سرمد بدن به معنی قوی خواهند و اسباب
با غذا به چون سستی مهمل خواهند و این قیل العنا است درین باب لکن بقراط
ترقی اخلاط غلیظه و تطهیر لزوج و تنقیح مدد و توسع سام و مجاری که اخلاط از آن
مخفیه می شود خواسته است و از برای این درایم به گفته است من كان للبول
المسهل فهو فانه يحتاج الي ان يربط بالقد والبرادة و استعمال الحمام بالاراء
مراد اکثره فان ذلك يربط البدن و يجعل الاخلاط سته لان بحري فيبدو
و يطعم الاقذيه اللطيه و المنه لئلا يكون الحار التي معني ان بحري الاخلاط مهله
و اذا استعمال ليدفع التغير المتس او المسهل كان الاستفراغ بلاشه و في اسرع ما يكون
واحدة و لا يرض شي من الاغراض الا لو كان كالمغص و القلب و شوا بعض و غيره و
الله اعلم و قریب گفته است استفراغ نباید عود را مقید می گویند و اخراج غیر خصوصاً

باضعفت توتها و بدن تا بحدی که ایراد او به قوی ممکن نباشد منجانبه در اوقات سختی است و اسان نمی شود الا وقتی که این اخراج می خوانند بر وجهی گفتند که این ساینه وان بواسطه صحت عاریست و کمال بصیرت و طبیعت **المش**
قال ابتراط البدن الذي ليس باليسر لها غيرة و تدويرا و الله اعلم **التمريض**
بقراط الله استبدني كما كان ما شاء خدنا ان كثر اغذا و شيئا و انما دت كوهاني **التمريض**
ابو صادق كنه استبدني كنهى ما شاء است كذا و ايا و معدة او
اخذ ابريا ر بود و غذا در بدن جین مردمان فاسد شود و اگر چه غذا ضایع بود بواسطه
فساد کیموس روى که در ایشان است و همین تقدیر بر بدن بهمان زیادت شود و بحدی که
رازی نصف این فصل کرده است و گفته است که حکم کلی است این برای آن که کسی که
در معدة او خلط بریسر المبدل است ممکن است که بواسطه جوده غذا که بر آن وارد شود
یا صلاح این و این در حق بقرابطه جیت از برای آن که کسی که حال او برین وجه
بود بر او خلط کند که بدن او قوی است و الا باینست که اکثر احوال را قوی المبدل فاسد
و الله اعلم و قریب بقه است که از برای آنست که ماده بد غذا را که بر بدن وارد می شود
از ابریا طبع خود احوال می کند و زیادت می شود و ان موجب از ابریا و شراب است
و مانع است از تقویت بدن منجانبه در اوقات کور کیموس و برین تقدیر استقراغ اوجیب
بود با تقویت ممکن گردد و الله اعلم **المش** قال ابتراط لان بلا المبدل
من الشراب سهل من ان يلائم الطعام و الله اعلم **التمريض** بقراط كنه
این فایده در شراب تواند که از شراب بر شود اما ان تراست از ان که از طعام
بر شود و الله اعلم **المش** ابو صادق كنه استبدني كنهى ما شاء است كذا و ايا و معدة او
لطف است جوهر است و حرارت عراج و رطوبت توام و این مجموع معین است بر رخت
سخت و جودت نفوذ و از برای این بقرابطه که با عده بقه است من اصاب بدنه
الى زيادة بالبرعة فالبلغ الكسافي رد قوه التي الرطب من الصاج من ذلك الى
ما نواسع فتقوية يكون بالتم و مراد او بر طب شراب است که انما با رطوبت غلیظ بود
از برای آن که شراب مایه بد است و غذا نمی دند و اما شراب بر قوی غلیظ
می دند و متقی بدن است و از برای این می افق تراست لسانی که بدن را
الغیر بود و خوانند که نفوذ نوبه شوند که از غذا کمتر گرداند و در مقدار شراب است
زیاده گفتند بر رخت که معین است بر جوده سخت و بسیاری خون و نوزع ان

ان ابراء و سرعت نفوذ و قوی كنه است مرکه که غذا الطیف باشد استقراغ
و صلب ان اسان بود و حتمی بدنی که قوی نباشد به آن کمتر بود و از برای ان
نمی باید که تا قوی را المبدل استقراغ عجاج بود عودا ضد الابه جیزی که ان الطیف بود
و مفهوم لفظ شراب اصطلاح عجاج است و ان با وجود ان که لطیف است
طبعیت قبول سلطی ان می شود برین تقدیر استلا از ان اسان تر بود و الله اعلم
المش قال ابتراط القابا التي سعي من الاراض بعد الجوان من
شده ان يحلب عوده من المرض و الله اعلم **التمريض** بقراط
استبدني كنهى ما شاء است كذا و ايا و معدة او
مرض شود **المش** ابو صادق كنه استبدني كنهى ما شاء است كذا و ايا و معدة او
خلطی که در بدنها باقی باقی می ماند بواسطه رداست ان غذا باشد ان نمی دند
بکن ضعف می شود و تولد می کند و از برای این اگر استقراغ نکند واجب است
که صاحب ان در قیام از غذا نذر برای این اگر استقراغ که چون او خراش کند
و فضا بیا باشد از ان تمام خلاص باید تا بدنی که ان عود نکند و اگر صلیا
بود ان عود نکند و اگر چه در قیام از غذا نذر کن عودان صعب و خطرناک بود
و اگر خراش نکند روز عود کند صعب تر از ان که در ابتدا بود و الله اعلم و قریب
كنه است که مراد بیه خداست که از مواد امراض باقی ماند و اینها موجب عود
است از مرض از برای ان که با قای مواد باقی نمی ماند بیه بعد از بحران الا بواسطه
عجز طبیعت از دفع ان و از نشان این مواد است که غذا و ادرایه طبیعت خود را
کند و بیا د شود و از ان چیزی صادر شود که در مرض متقدم صادر می شد و از برای ان
بقراط حاکمت التي سعي الناقين و ان جرح من اربن فصل وجوب استقراغ بیه
کذا که او از پیش رفت که عرض او است که اشتغال کندی پان کردن بحران و الله اعلم
المش قال ابتراط من يابى الجوان قد يصعب عده مرضه في الله
التي قبل نوبه الحس التي يابى في الجوان ثم في الله التي بعد ما يكون اشتغال على الامر
الاثر و الله اعلم **التمريض** بقراط كنه استبدني كنهى ما شاء است كذا و ايا و معدة او
در شکی که پیش از نوبه می بود که بحران را و خوانند بود مرض او بر او دخیل شود
در شکی که بعد از ان باشد که تر بود و اکثر حالات و الله اعلم **المش**
ابو صادق كنه استبدني كنهى ما شاء است كذا و ايا و معدة او

و تهيأ آن از برای اندفاع و واجب است که در آن زمان میان فوت و عذای سیه باشد
و در بعضی از آن جهت غلبه شوق و مضطرب گردد و حراد بقراط از صعبه
مرض است و از ارشست مخصوص گردانید و اگر چه وقت باشد که در او نبود از
برای آن که از نشان شب است که در خواب بود و چون مرخص در آن مضطرب شود
و در حقیقت آن بیشتر ظاهر شود و از برای آن که مرخص شب شهادی مانند و از برای تعاضد
مرض قرح او پیش بود و از برای آن که طبیعت شب با مرض متا و نه بیشتر می گذرد
بواسطه و نور حار غریبی و اضیاع آن در عقب بدن و از برای آن مرخص در شبی که بپوشان
است سخت می باید که کمال آن حار در اکثر حالات به ملائمت است الا در حال کمالی و با
باشد و اعدا علم با بصواب قوی است که مرخصی که است اتم آن آن که مذکور شد
یا محو تمام باشد اما نقص از نشان آن صعبیت مرض است پس از آن و حصول خفت
است بعد از آن اما صعبیت مرض از برای آن که متا بد است که بدان طبیعت مرض
که بعد از آن بحران خواهد بود و واقع شود و استقامت از اغراض طبیعت است از نشانی
بعد از بحران اما بحران خود از برای آن که منصوب است و اما در بحران مذکور از برای آن
که مایوس است از نفا و شب از برای آن وقت باشد که بعضی مرض را درین صفت خود در
وقت موت و وقت باشد که بعضی مرضی قادر شوند بر حرکت و اما آن که آن صعبیت
در شب مقدم بر موت بحران است و آن که مای خفت در شب است که بعد از آن بود و اثر
احراست از برای آنست که از نشان شب است که اغراض در دست شود از برای استقامت
طبیعت در آن مرض است و بحری دیگر نیست و در وقت نزدیک شدن بحران استقامت طبیعت
در آن بیشتر بود و برین تقدیر صعبیت ظاهر شود و بعد از آن خفت ظاهر شود از برای
اغراض طبیعت از آن **المبحث** قال بقراط عند استطلاع البطن قد
جمع باحداف اللون الزان او المکین لغيره الى نوع من ردية **التلخیص**
بقراط لئلا تدر وقتي که اسهال بود چون فیض آن به تنه بدار اسهال باشد بخلاف
لونها بر از شفع شوند **المشروح** ابو صادق لئلا تدر وقتي که استطلاع
بطن بود اتم از آن که از مضمض بود یا از سبک دوا او اختلاف اللون و از نحو و است
بعد از آن که بحیثی آن از جوهر اخلاط بود از برای آن که دلالت می کند بر نافعین از
از کجاست بد و اما چون اسهال خراطه باشد یا چون با غلبه یا حمی یا حمی جلدی
ذوبان یا انجمن منونات احراقی می بخشد و مره سودا خالص می بخشد و اما مذکور است

و سرکه که کشل این الزمان بیشتر باشد دلالت آن بر شمشیر بود از برای آن که دلالت
می کند بر آن که چیزی که مهبج اسهال است نکایت آن بخند موضع از بدن رسد
است و اما علم و قریبی لئلا تدر وقتي که اسهال حادث شود و جلد لون از برای خارج
شود آن الزمان یا بحیثی اخلاط بود یا بخروج اخلاط مذکور یا بغیر اخلاط و صوره
دوم آنست که بدان شفع شوند از برای آن که خروج رده می نافع است و صوره اول
مضر است از برای آن که خلط خود خارج می شود و صوره سیمیم برید آن شفع شوند
از برای آن که سلال از آن بود و متجانج اسهال صیدی بود و ذوبانی و خراطلی از برای
آن که خروج آن داکر چه نافع است بواسطه روانی آن مکن چیزی که تسع از آن بود
در عرف بگویند که آن شفع به است و اما علم **المبحث** قال بقراط من
الملق او خرجت فی البدن ثورا و خراجات یمنع من یمنع و یمنع ما سوزن البدن
فان کان الغالب علی المراد فی البدن مع ذلک غلب و ان کان ما یوزن البدن
یا یوزن البدن التلیق مکن علی قدم القدم علی ان نوز و البدن و اما علم بالعواصم
التلخیص بقراط لئلا تدر وقتي که اسهال مکی است که از خلط مکی است که یا بجز جلد یا بجز
از بدن بیرون آید می باید که بکوی و تفحص کنی تا بحیثی بیرون می آید اگر بران غالب
است بدن با وجود آن غلب است و اگر آن از بدن بیرون می آید بحیثی جریست که
که از بدن بیرون می آید از پیش رسی فارغ باش بران که بدن را غلبه می و اما علم
المشروح ابو صادق لئلا تدر وقتي که اسهال مکی است بقراط درین فصل ارشاد می کند بر آن که
که اغراض اندک بود بدن را استغراق کنیم از برای آن که استغراق درین حال بدن را
مضر است و برین تقدیر وقتی که در می یا خراجی یا بجز جلد ظاهر شود و بسیار باشد
می باید که حال بدل و بران و غیر آنها تفقد کنی الزوال است نمی کند بر خلط جلدان
بواسطه طبیعت بود از برای دفع فضل اندک که در بدن بود به خارج و فضل چون به
جلد رسد و بواسطه خلط جلد بود که در و شور و ادرام از آن غلب شوق الزوال فضل
بود خلق آن بود که در وقتي که سبب جز از دلایل دلالت نکند بر آن که در بدن
مراد است واجب شود که غلب را عدا و سبب به چیزی که مضاد خلط بود و کسر
غالب آن که نقطه اگر علامت مراد ظاهر باشد دلالت کند بر آن که بدن پاک نیست
و اول استغراق می باید که و بعد از آن غذا و از آن وقت باشد که در بدن جلد
ظاهر شود برین وجه یعنی تا در دلالت کند بر اندفاع فضل اندک حرف و تا در دلالت

کند بران کردن بال نیست و با ستنای محتاج است قوتی که است چون ماده به
 خلق یا بحد هر که کند وقت باشد که بدن بی باشد و نیز از مقدار ساده بنویز و ما را درغ
 بکنیم از تغذیه و تغییر بسیار کنیم از آنچه در حال صحت بود و وقت باشد که بدن غیر
 قوی بود و آن بعضی مواد فاسد بود و برین تقدیر بدن ما و وقت باشد بقدره لعل
 غذا باید که در آن برای آن که بدن بی غیر قوی است غذا را از آن بدست می کرد و در وقت
 میان آن مرد و حال به بول و ترار و عرق و غر آن که در آن غذاها بخان است که در
 حال صحت بود بدن پاک است از برای آن که هرگاه که در بدن فضل بود البته طبیعت
 چیزی از آن با طبع خواجی بدن دفع می کند و از برای آن است که لال بر حال بدن
 از آنچه خارج می شود ممکن است و الله اعلم **المبحث** فی التفریق بین قوتی که می راکت
 با نان جو جمع فلاسفی آنست **التحقیق** مراد از جوع آنست که از عدم غذا
 بود حی باید که بیخ کشند و الله اعلم **الشرح** مراد از جوع آنست که از عدم غذا
 حادث می شود و مراد از تعب حرکت است که از حد ریاضت بخارج و بنویز و از بدن
 بسیار تحلیل برزد و چون بدن بدل آنچه خاص شده است باید بخارج و طبیعت آن جوع
 است که شود و بواسطه قله آن خارج می شود و قوتها ضعیف گردد و از برای آن
 از تعب منع کند و کسی که او را جوع بواسطه عدم غذا بود از حرکت قضا منع نمی کند
 بل که از مجرد استغناج بدن کند از برای آن که با قوتهاست نشود و الله اعلم و قوت
 گفته است بخانج تعدیه بعضی از ابدان جایز نیست الا بعد از منقض رطوبات
 آن محقق منقض رطوبات بعضی از ابدان جایز نیست الا بعد از تعدیه آن بخون
 کسی که او را جوع است باید که تعب نکند از برای آن که اعضا او از رطوبات خالص
 و تعب محض رطوبات کند و غیر تعب از استغناجات منع اولیست و الله اعلم بالصواب
المبحث فی التفریق بین قوتی که بدن غذا را خارج عن الطبیعه المشرقه
 ذلک یخرج شریفا و یدل علی ذلک برؤه **التحقیق** مراد از آنست که قوتی که
 غذا را خارج است از طبیعت بدن و از خود آن مرضی پیدا کرد که در بدن
 شدن آن دلالت می کند بر آن و الله اعلم **الشرح** ابو حاتم که است
 که کثیر درین فصل ممکن است که بر نوع خواص و سم صفت غذا باشد و ما مل یقتدر و تعدیه آن
 برین وجه بود یعنی و رد علی البدن غذا را خارج عن الطبیعه یعنی که اکثر از برای
 آن که با ضافه گویند آن را یا با وید باشد یا بوقت و اول را اعتدای عید گویند

دوم را اعتدای عید قوت و قول بقراط محلی بود و معنی دوم اولیست
 از برای آن که قوت باشد که معده از طعام بسیار معنی شود و قوت آنرا با حسن و جو
 است و الله بواسطه قوت آن وقت باشد که تجویف معده از طعام بر نشود و قوت از
 منضم آن عاجز شود بواسطه ضعف آن خاص چون در صورت اول غذا حقیقت و سهل الا نهضا
 بود و در صورت ثانی طعام عرا الا نهضام و حال کبد در تولید خون و حال اعصاب قبول غذا
 برین قیاس است و ظاهر فصل آنست که غذا چون پیش از آن باشد که قوت تحمل آن تواند
 کرد در بدن زیاده ای که آن محتاج نباشد پیدا کرد اندواید که آن زیاده دست فاسد شد
 ممکن نیست که بر جودت خود باقی باشد بواسطه تصور قوت از تمام بران اما این
 حال را حال فساد می گویند مادام که اخلاط حیثیت که چون فاضل از آن کم کرد اند
 باقی با حال صلاح آید و حال فساد می گویند الا چون فساد اخلاط بر وجهی بود که در
 آن بصلاح ممکن نبود همچون خمر که سرگشته شود و اول همچون حریت که اندکی ترش بود
 و چون اعتدال این بدن زیادت کند به خمر تصرف نمود و آن برای این اطباء است
 که ده اند که اعتدای عید اولیست که استغناج بکار در اند غیر قوت بقصد
 یا سطرط یا بر شنبه یا بجمام یا بدک یا به جوع و این استغناج است بطریق خمر یا
 آن که اکثر آنها بکار در اند بقصد یا به آخر جوعی اندک از خون در مراتب بود
 و ممکن است که کثیرا به نضب خوانند و شامل کف بود و تقدیر کلام برین وجه بود یعنی
 و رد علی البدن غذا را خارج عن الطبیعه جز و جاکثیرا و آن از حیثیت که اعضا اعتدای
 نمی کنند الا تغذای که ملایم اوست و قوتی که غذا ملایم باشد فساد است که احداث عید
 کنند اما قوتی که احداث آن نکند چون اندک باشد جوع بعضی از ادویه که نشد بدن است
 بخانج بر ریح و سوکمان وقت باشد که احداث مضرت نکند الا چون او را مقدار از
 کیه باشد تا با فساد جز رسد علی الخصوص طعام که با نیست با بعضی اعضا بدست اما این
 است که بعضی اعضا غذا را می پذیرد اگر نه آن بودی و الا انرا غذا نکند و این حاجت
 که موجب شود است به دو چیز استغناج یکی و بعضی از سنان از کثرت حرارت در قوت
 که اند و جوع تقدیر کلام برین وجه بود یعنی و رد علی البدن غذا را خارج عن الطبیعه
 الکیه او فی الحقیقه غیر از اکثره و آنچه گفته است و یدل علی ذلک برؤه یعنی و الله اعلم
 که مراد از تغذای که بدن و از خود غذا را خارج و در طبیعت که کثرت یا در کثرت باشد
 الا بکثرت یا کثیرا یا خطا رجی و ممکن است که مراد آن باشد که کسی که طعام می خور

و آن

بعد از آن به پروت شمع کرده و لالت کند بر آن که آدی او از حرارت پخته است
 و اگر حرارت شمع شود لالت کند تا آدی او از پروت پخته است و از برای آن
 گفت و البرید علی و نکست خردید علی و اعلی و قشقی کت است در بعضی
 برفع است و معش است که غذا لیس خایج عن الطبع و در بعضی کت است
 و معش است که غذا خایج عن الطبع خردید و کت است و در بعضی کت است
 احداث مرض کند یعنی به آن واسطه اکثر حالات از برای آن که کثرت بارد است و
 منط در اکثر طبع را عاجز می کند اند از تصرف نام در غذا و فاسد می شود و
 مرض می کند و دلالت می کند بر آن مرض یعنی بر نوع آن زایل شدن آن بیماری که
 وارد شود چرا که آن بیماری را در مثلان این شود مرض حار باشد و یا عکس از برای آن که
 علاج را معارض بعد است و آنچه گفته حکم است در مجموع ابدان لکن جماعتی که ایشان
 منوط با طول المدة عارض شود تصور ایشان مثل غذا باشد از برای آن که در
 ایشان که غذا تصرف است ضعیف شده باشد و از برای آن چون حسب بود و شکل
 سال عارض شود و بسیار باشد و اعلی **المثلث** ماکان من الکثیر یفقد بها
 دفعه و در اینجا کون سر و اعلی **الترجمه** تیرا کت است از برای
 لغو غذا و سد و کت بر آن شدن آن نیز و در باشد و اعلی **الشرح**
 ابو صاف گفته است چیزی که غذا از او در مدتی بسیار از آن به بدن متصل شود بعد
 از شاول او برانی اندک و از ایدی قوت و غلظت نفس بر آن موقوف شود فایده آن بیشتر
 از آن که در کسی بود که از بدن او چیزی منفرغ شده باشد و قوت او ضعیف بود و
 استوائی مخصوص یا جسمی یا اسبابی از طعام و از غذا چیزی بسیار به این و ذی به بدن
 می شود که لطیف را چوب باشد و حرارت مایل از برای آن که غذا چون بدن ضعیف بود و
 الاستحاضا باشد و از جمله مزو ریات است که چون غذا در معده بود و سخت شود و قوت
 و اقل از آن تمیز کرده و زود خارج شود و قدری سخت تر از طبع این تفسیر
 وجه بود ماکان من الکثیر یفقد و در بعضی وجه است که کون سر و اعلی که کت است
 غذا سریع الاستحاضا و اول کند و وقت باشد که زود خارج شود چون قوت ماکان ضعیف
 باشد یا طعام پیش از آن باشد که قوت تحمل آن تواند کرد و غذا حار و یا باشد یا تلین و وقت
 باشد که زود خارج نشود با وجود آن که غذا سریع الاستحاضا و اول کند بواسطه تلک طعام
 یا تلخ از بدن فاضل می شود فایده است از برای آن که آنچه زود غذا می رسد از

او است که شل آن زود خارج شود و این بر آن جزو ریات است که غیر از لطافت
 چون بر وجهی بود که بر وجه بدن زود و سخت شود و زود تحمل بود و از برای آن
 کسی که خواست که بدن او بر شود باید که طعامها غلیظ قوی اختیار کند و بخورد و
 معش کند و قدری سخت تر از طبع این تفسیر بر وجه بود ماکان من الکثیر یفقد
 سر و اعلی فایده آن خروج با تحمل الطبی کون سر و اعلی این تفسیر بر وجه است و اگر
 چراغیوس می گویند که لعل خارج در غذا یونانی بر تحمل طلاق نکند و جایز نیست در مع
 در غذا سخت می گویند که معده اول از طعام خف می خورد و آنچه موافق ریاست از طعام
 می کند و میان طبقات تو دفع می کند بعد از آن باقی را به اعراض می کند و بعد
 که ریاز می آورد و در بعضی می کند و می گویند که اقتدا معده به کسوس اگر کسوس از آن
 باشد که خون سودا مندر عروق به معده است بودی و اگر نادرین موضع شرح
 آن شمول شوم کلام آن آنچه ما بعد از آن خارج شود و ما نفس نکند که در کت
 جالیوس این بیان کردیم و اعلی و قشقی کت است که چیزی که زود غذا می رسد و
 عرق کشت و زود و تخم مرغ صبر است و قشقی کت است که از معده و از اعراض
 مجموع بدن زود خارج شود از برای آن که آنها زود غذا می رسد و اعلی
 قبول انتقال و برین تفسیر قبول تحمل آن به آسانی بود و در بعضی غذا بطی القدر بطی
 التحمل است و در بعضی عکس می شود و از اینجا معلوم شود که جامع چون خواست بود
 که هر که کند باید که غذا را بر سریع القدر خورد تا ترطیب آن زود باشد و از حرکت
 زود ممکن شود بواسطه سرعت اخراج غذا و اعلی **المثلث**
 قال بقراط ان التقدم بالنصیب فی الامراض الحادة بالموت کان او بالبر و لم یستطع
 علی غایة الله **الترجمه** تیرا کت است که از این حکم کردن در امراض
 حاده آن که ممالک خواست بود یا خلاص در غایت غایت و کت **الشرح**
 ابو صاف گفته است که مرض حاد است که با سرعت انصاف آن عظیم بود و از برای
 آن همی بوم با سرعت انصاف این مرض حاد است و در اکثر این امراض از اخلاط حاره
 باشد و یا حی بود و در اقل از غلظت با د باشد و حی بود و حیوان مدد و ماکان که
 حکم کردن در امراض حاده که ماکان آن است بود که یک معبر و موثوق نیست
 و جانیوس می گویند که از برای آنست که مرض سریع القدر است از برای معادله
 و انصاف مواد از موضعی به موضعی سریع است و معبر زکریا می گویند که سرعت اخلاط

در فصل اعراضی کرده است و ما در حل مشکوک او باز کرده ایم و الله اعلم قضا کند است
 در غالب امر بین بطن و معده بواسطه آن باشد که آنچه از معده یا بطن او منقبض شود یا
 بود و چون بر گردد البتة ان لم شود و بطن او را پس کرد و یعنی غلبت یا علی بطن ازین
 بود و ان که آنرا **جحر** معده است امی گردد و بخنجر قه با جوان که با بطن
 بود بواسطه آن باشد که غذا اندکی شاول کند بسبب قله شهوت و ان از برای افراط
 حرارت معده و او بود چه معده که حرارت ان قوی بود موجب زیادتی شهوت است
 بود و از ان غذا و چون پیر شود ان حرارت کم گردد و شهوت غذا کمتر باشد با وجود
 ان که کم کرد است و ان موجب لین بطن است و سرد و علامات با طول زمان ان بود
 در انصاف اند و ان دالالت می کند بر قوت علامات و الله اعلم **المختار**
 قال ابن سينا شرب الشراب یسبب الطوع **الشیء** ابو صادق گفته است که اگر
 شرب از کسکی شفا می دهد و الله اعلم **الشیء** ابو صادق گفته است که اگر
 بشا طه ان شراب بنده است و از معده با لیم قوی باشد و اگر در ان نفس و غنیمت خود
 و مراد او به وجه شهوت کفایت ندهد غذا از برای ان که عادم غذا با وجود ان که او را
 شراب شود نماند و از معده با لیم قوی من اران را حق خود از برای ان که او را گرم کرد و غذا
 با معده کفایت است که بر شهوت طعام همچون جلب بود و ان وقت باشد که بواسطه سرد
 نوم معده بود و پس ان وقت باشد که بواسطه گرمی معده حاض بود که سبب ان بطن بود
 یا سودا و شرب شرابی که با وصف ان کردیم از مجموع این امراض شفا می دهد و مقدار برای ان که
 تخنجر مزاج بارد می کند و خلط حاض را بجمعی نود اند و باید که ایشان را که از این معده
 باشد با شراب اضافت کنند از برای ان که چیزی که در معده است تعدیل جویند و بطن می کند
 و سبب از ان ایل می گرداند و آب به تطبیق معده این جماعت فاعلی کند از برای
 ان که از ان تخنجر می شود پیش از ان که در ان غنیمت کند و در معده از ان تطبیق و از خا و نیز
 می کند تخنجر از خلط شراب و جلوه مذ بود شفا می یابیم و چون بطن را از این معده
 بخور رطوبتی جوید و ان ایل گردد و چون بدقی ان قهیر را بکند و در ان قطع ان مرض باشد
 و بما عینی انستق مانی گفته اند که مراد بشرطه جوید درین موضع مرض نکو بطن است
 و جالبین می گوید که ان خطاست از برای ان که این مرض جوید نیست بل که ان غشی
 است که از سقوط قوت عارض می شود و بسبب برودت خارجی و در ایل ان جوید
 حادث می شود و چون تمام می شود جوید فاعلی می گردد بخنجر بشرطه است الان

المختار رسو الجوع الذي يحدث في او ايل رشي سقي شرابا و جحر ايل و لا بد من دفع المعراض
 و برین تدبیر کلام بشرط بر جوعی کرد که ایل قویوس می باشد حل توان کرد و
 اگر جحر قویوس جوید نیت و الله اعلم قری گفته است مراد از جوع جوید کفایت
 و ان جحر اگر در خلطی حاض یا بر دی مکنت حادث شود و شراب از ان سقی
 می دید بواسطه سبب لطیف و عطری و تقویة ان با ان که انصاف بطن می کند
 و لطیف و ایدار ان و از لایق سودا می کند که محدث ان مرض است و لطیف
 ان و خصوصا چون این شراب حلوا باشد چه شراب قوی است و غنیمت
 باشد که شهوت را زیادت لودت و خصوصاً چون شراب حسن و صرف
 نکا بخارند و اغذیه که با ن شاول کند حلوا باشد و درم و ای تحقیق ان می کند که ما
 کنیم که حرارت معده شهوت است و برودت معده ان و الله اعلم بالصواب
المختار قال ابن سينا ما كان من الامراض الحادة يحدث من الانسداد
 فشا و یكون بالاستفراغ و ما كان منها يحدث من الاستفراغ فشا و یكون بالانسداد
 و شفا و سایر الامراض یکن بالمصادة و الله اعلم **الشیء** ابو صادق گفته است
 گفته است از امراض حاده ایچ از امراض حاد است شود شفا ان با استفراغ باشد و ان
 امراض حاده ایچ از استفراغ حادث شود شفا ان با اسهال باشد و شفا و مجموع امراض
 بصد باشد و الله اعلم **الشیء** ابو صادق گفته است که جالبینوس است
 که مراد بشرطه با مثلا و استفراغ است که محدث مرض باشد یعنی وقتی که در بدن
 یا استفراغ باشد اگر انرا بصد مقابله کنند احداث مرضی کند و حذیر تند و حین
 چنین باشد ما کن من الامراض التي تزيد ان تحدث عن الاستفراغ و الاستفراغ منبیه
 ان استفراغ الاستفراغ و الله اعلم من استفراغ و ان تدبیر و ان تقدم بالحفظ می گردند و ان
 استلا و استفراغ اغاذت باحداث مرض حصد تدبیر مرکب باشد از تقدم بالحفظ و ان
 شفا خلط ان برای ان که اومع چیزی می کند که حادث خواهد بود و ان الاستفراغ
 شده است و مکر جالبینوس این معنی را بر ان حمل کرده است که ان س که از استفراغ
 ان فهم کرده که احداث مرض نکو باشد از برای ان که در جحر اند که انرا بدلات
 بسط مقابله کند اما کلام بشرطه بار امراض که از استفراغ و اسهال حادث شود حل می شود
 کرد از برای ان که امراض که حادث شده علاج بسط محتاج می شود و ان شفا حاصل
 است و تخنجر طری در جحر جحر باشد حفظ و ان تقدم بالحفظ و شفا حاصل می گردند

در وقت از برای آن که روز نهم چهارم است از روز چهاردهم که اول اسبوع ثالث است
و آن از برای آنست که اسبوع ثالث متصل می گردد اند از اسبوع اول و ثالث متصل
است ثانی و از برای این بقرابطه انتفا اسبوع اول روز نهم گرفته است و ابتدا اسبوع
ثانی روز نهم و انتفا اسبوع ثانی و ابتدا اسبوع ثالث روز چهاردهم گرفته است و این
ان با استقامت یا بجزه درین موضع بیان اعطاء کرده است و آن از جهت
آنست که هر چند بجای این ایشان بر مجری طبعی بود بجزان یکم ایشان در وقت و علم
و شصت و شصت و صدم ظاهر شود و اما علت طبعی آنست که بجزان ده اسبوع که آن ایام
است و کسی با آن نسبت نباشد لکن اسبوع که در مجرای محسوب است شش روز است
و دو شش روزی و ربع روزی و این ربع یک ساعت است و نصف ساعت و دو شش
روزی ششده ساعت است و شش مدت یک اسبوع شش روز باشد و سنده است
و نیم و کسی که از برای اسبوع ثانی می ماند روز نهم که است که از برای روزی که است
و از برای آن این روز را شش روزی گرداند و اما مدت دو اسبوع سیزده روز است و در
ساعت و برین تقدیر بجزان روز چهاردهم بود و از برای اسبوع یکم درین روز نهم
به نیم روزی ماند و آن یازده ساعت است و انداختن آن اصلا جایز نباشد و ابتدا اسبوع
ثالث از روز چهاردهم بود و بجزان روز نهم باشد و اما اسبوع یکم روز است و مدت
روزی و کسی که آن نصف ساعت می کشد و مدتی روزی چهار ساعت است و زیادتی به
اسبوع هر صفت روز چهار ساعت باشد و نیم و آن کسی اندک است و برین تقدیر بجزان روز
چشم اولی بود از آن که به روز نهم و یکم و اما علم بالصواب قرینی که است استقامت و آلات
می اندر بمان که در طبیعت این عالم را بواسطه حالات که قریب عارض می شود انتفاالات است
از برای آن که در وقت اجتماع ناقص می شود و در وقت استقبال و تفریع و نصف و ربع زیاد
می شود و همچنین در ماهها و کسبه و جاهها و نیمه ماه زیادتی می شود و در اجزای ناقص می شود
و از اجتماع قریب شش یا اجتماع آن هر چه نیست و در روز است و نیم تقریباً و چون به روز نهم
اجتماع است و اینجا آن قریب است حد یک مدت تا شش و نیم است و شش و روز و نیم باشد
و از آن بجزان دوری تمام گردانیم و برین تقدیر بجزان در جهت مدت روز باشد و نصف این
مدت که آن وقت معلوم است سیزده روز و نیم بود و وجه بجزان در وقت و اتم شود و نصف
آن مدت که آن وقت تفریع است شش روز و نیم بود و وجه بجزان در وقت و اتم شود و نصف
آن به روز است و ربعی و نصف یعنی و برین تقدیر در چهارم تغییر واقع شود لکن آنرا بواسطه

ضعیف آن از بجزان نشاء و تدبیر که آن مقدار باشد بجزان همچون روزی که درین
یا قریب آن مرتب گردد که پیش از روزی که برای قتال و آن مقدار باشد و در زمان و بجزان
روز چهارم از اسبوع ثانی روز چهاردهم گرفته است و برین تقدیر به را بوع یا رجه که در
باشد و این وقتی باشد که روزی را میان دو را بوع مشتمل گرداند و همچنین در اسبوع لای
است که دوری را میان دو اسبوع مشتمل گرداند و همچنین در اسبوع لای است که دوری
را میان از برای آن که از اسبوع یکم در جهت است و از را بوعات و سایر عات آنجه
روزی میان آن و میان سایر عات را با بوعی که از برای آن خواص بود مشتمل بود و از انقضای
می گرداند و سرچهره برین وجه باشد از انقضای می گرداند و در اربع در اتصال و اتصال
تفاوت حکم اسبوع است و آن از برای آنست که در اربع را بوع اول و دوم متصل است
و اربع یکم متصل و در اسبوع سابع اول و دوم متصل است و سایر عات یکم متصل
و از برای آن اول اسبوع ثانی ششم باشد و از اسبوع ثالث روز نهم و برین تقدیر روز
چهاردهم مشتمل باشد و در اسبوع اول و دوم باشد و بعضی وقت روز چهارم مشتمل
باشد و اول را بوع ثالث روز نهم و اتم شود و متصل باشد از را بوع دوم و ضابطه
در آن است که حساب مذکور بجزان بیشتر از روزی مستغرق شود و از را بوع یا اسبوع
در این روز بود که آن روز آخر است و از جهت نباشد یا بوعی یا سایر عات که بجزان
خواص بود در آن روز مشتمل بود از برای آن که در اربع اول و دوم است و در جهت
نیم روزی و آن کمتر است از نیم روز است و برین تقدیر را بوع دوم و آن متصل گرداند
و آخر را بوع دوم نصف و نیم روز است از روز نهم و آن بیشتر از نیم روز است و از برای این
را بوع ثالث را ثالث و متصل گردانند و سایر عات ثانی از اسبوع اول متصل گردانند
و از اسبوع ثانی روز چهاردهم است از آن جهت سایر عات یکم را با آن متصل گردانند و از
مابوع ثالث روز چهاردهم باشد و از آن روز نهم و ابتدا عدد ایام بجزان از آن زمان است
که مرض ظاهر می شود تا آن زمان که تقریباً مجری طبعی است و ایامی که در میان کسب و کار است
از آن زمان که مرض کسب خود را می اندازد و ما بجزان این جهت دیگر در حاکم و اولی است
و ایام السابیع عشر یوم اعتبار از برای آنست که آن روز چهارم است از روز چهاردهم و روز
نهم است از روز نهم و اما استدلال بقرابطه میان که در نهم و چهارم است و آن که در
چهارم است از روز چهاردهم از برای آنست که چهارم سر متناهی است از برای آن که در نهم
تغیری عظیم که از آن بجزان است حادث می شود از برای آن که نصف مدت است که بجزان

واقع می شود و آن بحران روز چهارم است و ضرورت در نصف تابع تغییر واقع می
شود و اگر چه بحران ناشدند است بان و کلام او مستر است بان که اول اسبغ باشد
روز چهارم است و اما استدلال او بیان می کند که آن روز ششم است از روز چهارم مراد است
تا که دالت است بر وجوب وقوع تغییر در آن از برای آن که آن ششم روز است که تغییر واقع
واقع می شود و الله اعلم **المختار** قال ابتواطان الرابع العنبرینی اکثر کلون
تصرفه و الحریة طویة لایطیماقی انصلت بالثانی **الجمعة** بقراط الد است که
ناشانی در اکثر آن کوته باشد و باقی در آن خاصه و قی که به رشتن متصل شود و الله اعلم
الثانی ابو صادق گفته است که این قافیه عام است در جمیع امراض اما این ط
اطول امراض را مثال کرده اند در سرعت انقباض و دالت بیشتر باشد برضای و تابسان
بواسطه حرارت آن اذابت اخلاط می کند و ترقق و تبلیط آن و از آن جمیع بدن پیدا کند
می گویند و اگر قوت آن قوی باشد بخوابی می خورد و کندی مرض می کند و در آخرین
باشد مرض قوت تحلیل کرده اند و صحت و در رشتن اخلاط و کمالات می دهد
شود و قابل خواب نیست و نتیجتا تحلیل آن شیخی را می شود بواسطه صفای بدن و تندرستی
آن و مرض در آن می گردد و الله اعلم و فرقی گفته است که از غنوه شود و حادث شود
مادر داخل عروق و از اربع لازم می گویند و وجود آن مادر است یا در خارج عروق
و از اربع دایره می گویند و از برای آن روز می می گیرد و جامع آن از امراض مزمنه
است از برای آن که ماده آن غلیظ است و با در و ربع صیغی و جمیع امراض که در صفت
واقع شود تصدیه باشد از برای آن که حرارت هوا اکثر طبع است و مستولی باشد و اعانت
آن می کند بواسطه تحلیل قوت بر ماده و مریض در خلاصه پیدا و اگر مریض بپای
باشد اعانت مریض می کند بواسطه تحلیل قوت و مریض او در مملکت می شود و در رشتن
مراد دقیق است و سام شش و تحلیل اسان تر است و در رشتن امراض مستطال و کندی
شود بواسطه ضد آن و اما ربع و خربست متوسط اند لکن در ربع بواسطه قوت و ی
بیل امراض بصیر باشد و در خربست بواسطه ضعف قوی نه طول از برای اختلاف هوا است
و مریض که در وقت ظهور طبع مریض می کند تا آن تحلیل شود و برودت عروق است
و شب آن معارض آن می شود و از آن کیفیت می کند و در ربع مریض در آن رشتن بواسطه مریض
ماده آن در خربست و چون به رشتن متصل شود طول آن زیاد است که در آن برای
تکلیف ماده آن بواسطه برودت رشتن و در آن معلوم شود که بخارین امراض و

تقریر

و اوقات اتصال آن تقدم و تاخر می شود بواسطه کسبی و آن درین موضع طبیعت
و الله اعلم **المختار** قال ابتواطان لان يكون للمی بعد الشبع خیر من ان يكون
البسج بعد الجمی و الله اعلم و احکم **الجمعة** بقراط الد است که می گویند که بعد از
نیمه نوزدهم بیشتر است از نیمه اول بعد از می باشد و الله اعلم **الثانی** ابو صادق
گفته است که مریض از آنکه باشد و از آنکه استغراق باشد اما مریض که احصا یافته عارض شود و از
استلا عصب باشد بواسطه کپیویات لزج که بان اغند می کند و چون می بعد از آن عروق
شفاف اذابت و تبلیط و تحلیل آن کند و اما شیخی که بعد از عارض می شود قیسیان
جوانف اعصاب باشد بواسطه حرارت حری در ابتدا کردن با عصبان با تحلیل آن تحلیل
شود و نهایی طویل بخواب می شود و شدت مریض مریض می شود و قوت تحلیل می کند
و الله اعلم قریب گفته است که کپی علقیت عصبانی که منع این طاعص می کند و در رشتن
باشد که کسب آن پسی باشد که شش طول عصب بود و رشتن آن عروق او را در وجود
را در صفت عارض می شود و این بعد از حیات محترمه و استغراق غایت کفایت حادث
می شود و وقت باشد که کسب آن ماده در رشتن بود که این عصب کند و نقصان می کند
به بعد از آن عروق آن بی زحاری باشد و این سرد و سفیدی می شوند و جدوت حری در رشتن
از غنی غلیظ حادث می شود که داخل عصب بود و از آن رشتن زاید که در رشتن
طول ناقص و در اکثر از اطلاق نقطه است این هم کرده اند و چون می بعد از آن حادث
شود محدودش شش شوند بواسطه آن که حری تبلیط با عصبان کند و رشتن بعد از
حری حادث شود بدست از برای آن که حادث شدن آن وقتی باشد که ماده خربست
باشد و اعصاب به آن رشتن و چون کسب آن ماده بر وجهی بود که حراره حری تحلیل آن
شوند که غیر آن بطریق اولی باشد که تحلیل آن شوند و از آن جهت مثل این شیخ ط
شود و علاج آن دشوار باشد و ترا از آن معلوم شود که مریضها امراض مختلف می شود
با اختلاف حال مریض و الله اعلم **المختار** قال ابتواطان لایمنی ان تغییر حری
جدا عن الحریض علی خلاف القیاس و لا یجوز ان یکون مریضه تحریط علی غیر القیاس و لا
اکثر ما یمرض من ذلک لیس ثابت و لا یکن طبع و لا یطول مدته و الله اعلم بالعبوات
الجمعة بقراط الد است که می گویند که مریض شوی به حسی که تحلیل آن از عروق
قیاس می باشد و چیزی بخند بحث که بر قیاس باشد و از آنکه می باشد از برای آن که کسب
جیزی که از آن عارض می شود ثابت نیست و در یکی کندی و مدت آن مستطال و نشود

والله اعلم **الشفا** ابو صادق گفته است که نشانه مرض مختلف قیاس است
 که صورت مرض آن که استنداعی اتفاق افتد یا علامات نفخ یا سرشودن ساکن شود و قیاس
 این بقیراطیس ازین گفت بطریق اولی که درین صورت مرض خود کند و می باید که ایشان
 بیان غرض نشود و به تخریر در تدریس خود را نگاه دارد و اما اعراض باید که برخلاف
 قیاس واقع شود و آنست که بعد از علامات نفخ در وقت بحران صعوبت مرض و اضطراب
 مرض پیدا شود و از این اشی طولی باشد و بعد از آن بحران خود ظاهر شود و مرض به
 آن نود شقی شود قیاسی گفته است بسیار باشد که می بیند که در وقت اول باشد چه
 بر وقت موت و خفته یا بدو تخمین وقت باشد که می بیند آن که استنداعی میانی
 با طبعی اتفاق افتد ساکن شود می باید که بانی غرض نشوی و وقت باشد که در وقت
 بحران مرضی که دلیل دال باشد بر سلاست امور بعد مثل ضیق النفس و اختلاط
 ذم و جد و شخالات و غشیان و تدد در شراست و بعضی حادث شود می باید
 که از آن تری می از برای آن که آن اعراض بحران باشد و از این انشا بود و مدت آنها
 متغیر و متفاوت برای آن که وقتی که دلیل دلالت می کند بر چیزی که سبب آن
 ثابت باشد و در اکثر امراض از عیب زمانی طولی محبت نکند و مثل این
 بحث بحران یا دکنیم ما نوعی از ان تعین می یابد **المراد**
 قال انشا طم من کذب می است با نصیحت خدا ناسی بدنه علی حاد و لا یفص
 شیا و بدوب با کثر ما عقی قد کذب ردی لان الاول نذر یطول من المرض
 و الثاني یطول علی ضعف من القوة **الحجۃ** بقراط گفته است کسی را که
 بنفش که غایت ضعیف نه باشد اگر بدن او بر حال طبیعی باقی ماند و چیزی نمی شود
 یا به آن گذارد پیش از این می باید ان بد است از برای آن که اول نذر است به
 طول مرض و دوم دلالت می کند بر ضعف قوت و الله اعلم **الشفا**
 ابو صادق گفته است که مراد بشرط از این گفته است با نصیحت آخر است از
 کسی که مرض او از ابتدا بود اما حی او ضعیف بود و مزاج موافق بود با بدن او
 نود لا غرض نود آن دلالت بر بد است می کند و اما کسی حی او قوی باشد و بدن او
 صحیح که نشود نذر است بطول مرض از برای آن که آن دلالت می کند بر کثافت
 جلد یا بر غلط کیموسات یا بر ابتلا بدن و این انشا نذر است به طول مرض و مراد
 به ذوبان مرضی نیست که بدن با آن ذایب شود بل که مراد است و ضرورت آن

بدن او در حی ذایب شود پیش از آن که قوت حی منقضي آن عوزی آن که مرض نذر
 شود یا استنداعی مخصوص باسی یا هر بی با ساکن اطعام یا تری بسیار اما قیاسا حاد
 موافقا باط بود یا علیل از کسای بود که بدن ایشان بواسطه افراط حرارت و
 رطوبت بود و تحلیل شود میخاج صبی صغیر تا قوت او نود و تحلیل شود تحلیل صحیح
 دلالت کند بر توفیق ماست تا تحلیل بدن او جود می که این سرده جمع شود موجب
 استنداعی بسیار بود از بدن و نقصان قوت تا دلالت کند بر صعوبت قوت و الله
 اعلم قیاسی گفته است که امراض بواسطه اختلاف حال بدن در طول و قصر تحلیلی
 شود و شخصی که بدن او متکثف باشد و اخلاط و غلیظ می اگر جرقوی باشد از بدن
 او چیزی بسیار تحلیل پذیرد و بدن او بر حالتی که در صحت بود باقی ماند و در اول
 و آخر اخلاط ظاهر شود و بضرورت بعضی مرض متغیر و نود بواسطه قوت تحلیل و کسی
 که بدن او تحلیل باشد و اخلاط او دقیق تحلیل از بدن او بسیار باشد و مرض او قصر
 از برای آن که قوت او اگر قوی باشد معین باشد بر سرعت تحلیل یافته و اگر ضعیف
 باشد معین مرض باشد بر تحلیل قوت و مرضی سلاک شود و مرده حالت بد است
 اما حالت دوم از برای ضعف قوت بواسطه باقی تحلیل و در استنداعی دال بر انحراف
 کن که فرط مرال از هر با استنداعی و آنچه شایه است باشد و بقا نذر بر حال طبیعی
 بواسطه قوت اخراج مواد یا ریاضی در نوزید و آنچه شایه است باشد و الله اعلم بالصواب
المراد قال ابو قراط ما دام المرض فی البدایه فان راس ان یحرک کثیرا
 غیر که ناما اذا صار المرض الی مشابه بعضی ان یستع المرض و یسکن و الله اعلم
الحجۃ بقراط گفته است ما دام که در ابتدا مرض بود اگر کسی کجری
 را تحریک کنی تحریک کن و اما چون مرض تهاتر کند می باید که مرض قرار گیرد و
 ساکن شود **الشفا** ابو صادق گفته است این دلیل اول است بران
 که بشرط می گویند که استنداعی پیش از نفخ کنند تا سر و مرض نکسر شود و ماده از کم
 کرد و شال طبعیت در آن وقت بخون نیست که کشی گیرد و او در آن وقت میخاج تر
 باشد بدین می گویند و او را در پای دارد و آنچه گفته است و لیکن ای حی
 المشقی بحسب ان یستقر المرض و یسکن و المستقر بعد از آن وقت باشد که بدن صحیح گردد
 یا شایه استنداعی در ابتدا مرض اما کسی که در ابتدا استنداعی کرده باشد و میخاج بود
 استنداعی و قوت بیان و فایم کند و اولی است که در استنداعی توقف نمی و اگر چه وقت

این حالت بهتر است از برای آن که افعال است از وقت به صلاح و آن چنین است و
آنچه گفته است جمیع من خاوری و مراد از آن مرضی است از برای آن که عدم قریب بدست
مریض بواسطه عدم التکلیف بل که نیست که حال او متوسط باشد میان حوت و مرض
بجورن تا در کسی که شاید او باشد **المعنی** قال ابن سينا حوت و مرض
علامه حیدره که کماله است لفظ عام و ضد و عکس علامه و در **الفرج حیدره**
بشرط علامه است که حوت و مرض در مرضی علامه میگویند و همچنین آنها طعام و عید
ان علامه بر است و الله اعلم **الشیخ** ابو صاوی گفته است از برای آن چیز
است که در دلالت می کند بر حوت قوت قنای و دلالت می کند بر حوت قوت طبعی
غاذی و بخواج این هر دو دلالت می کند بر حوت این دو قوت وجودت نفس و نشو و نما
دلالت می کند بر حوت قوت حیوانی و از برای آن وقتی که آن به جمع شود با استدلال
مریض به مرض امید و افق باشد به سلامت و اگر با آن علامات بد باشد با سلامت اعضا
که آن محل این قوتهاست سر که از این علامات حال آن در حوت منقصل شود بحسب
اختلاف اعضا و دوت از برای آن که حوت و مرض در اراضی و ماضی فضل است از جهت
ضمن در اراضی کبدی و شش که طعام در اراضی کبدی و ماضی فضل است از آن در اراضی
وما فی وقت باشد که لراضی عارض شود که موجب زیاده قوت علامات بود
و نقصان آن و آن بر آن وجه است که سیطون هیچ الزمن است و وقت باشد که وقت
موت بختان باقی ماند و این حالت زنده است در حوت و مرض و آن و ثقی نیست
و از برای آن وقت باشد که سیطون مسلک شود و او عاقبت مرشد از این بود و بر آن که
دلایل که از اعضا ریه و اعضا شریقه باخود است از اعظم دلایل قوت است و بطراط
کلام خود با آن تخصیص کرده است مثال آن وحی که بوجه نیست بود و چنانکه غایر
باشد و شقیه که در آن وقت که صول الموده دارد و طوبیها عرض و خواص است
قوت و التواضع و اخذ و برون به استدلالی چند است که از ماضی باخود است و ایما
انواع صف دلالت می کند بر احوال قلب و نفس باید دلیل مسلک است و از برای دلالت
ماخوذ است و دلایل که از ماضی باخود است دلالت می کند بر حال بعد بختان
دلایل که از بول باخود است دلالت می کند بر حال بعد و دلایل که از نفس باخود
است دلالت می کند بر حال مدد و از برای آن وقت باشد که در علل مدد و دلایل
در بصر باشد و دلایل بول و پوزایم بود و موت حادث شود و اعظم دلایل حیات

و اراضی که از حوت است و دلیل خدایت که از افعال قوی طبعی باخود است و می باید
که از این بطراط علامه است علامه حیدره فهم کنی که آن است دلالت بر سلامت می کند و
آنچه گفته است علامه حیدره فهم کنی که آن دلالت بر سلامت می کند از برای آن که
علامه واحد و وقت باشد که علامات و عکس ضدان در مقابل آن باشد پس می باید
که در آن که هر یکی از آنها علامه است که دلالت می کند بر حوت یا روات قوت نفسیها
کن این علامات که در ماضی علی الاصول اول است بر سلامت از برای آن است
ان بر قوت اعضا پس بخواج لفظ و الله اعلم بصواب قوتی است از جهت
ان این یاد کرده شد چنان کردیم که مختص است به کسی که حال او متوسط بود و
اعا شهور علامه مرضی و علامه صلیح است از برای آن که آن دلالت بر سلامت
آلات غذا و قوتی آن و بختین حوت و مرض نیز به ایشان علامه صلیح است
است از برای آن که دلالت می کند بر سلامت و ماضی و قوتی آن به لیس
فان علامه صلیح است آنست که وجود آن مریض لا اصل است از فقدان
و لاشک در جمیع اراضی حال برین وجه است و از آن لازم می آید که موت عارض
نشود و وقت باشد که علامات بد بر علامات صلیح غالب باشد و بر آن وجه
بود و لازم می آید که حوت و مرض و شش طعام یعنی افعال بر آن سه دلیل
و کسی که شاید ایشان بود علامه صلیح باشد و اگر قوت از برای آن و ذواله
اعلم **المعنی** قال ابن سينا حوت و مرض و شش طعام یعنی افعال بر آن سه دلیل
و حوت و الوقت الحاضر من اوقات الشیخ طوطی آخر من خطر المرض الذي
بعلامه الواحد من سوره الحفص **الفرج حیدره** بقراط است چون مریض
بعلامه طبعیت مریض و من و خن او باشد و وقت حاضر از اوقات سال خطر
ان گفته است از خطر مرضی که بعلامه یکی ازین حصل باشد **الشیخ**
ابو صاوی گفته است مراد به طبع مزاج اصیبت و تقدیر کلام بقراط است
وجه است از آن که المرض مکیا المزاج الاصلی و المزاج الحادث بسبب این
و الخت و المزاج الوقت الحاضر من اوقات الشیخ طوطی اول به اذ آن مضاد
بها و آن از برای آنست که مرض چون ماضی این امر چه باشد دلالت کند بر
قوت سبب فاعلی مرض تا این اشیا که ضد است قوت ریه است و بر ماضی و
از برای آنست و بطریق اولی که چون سبب مرض قوی تر شود قوتی باشد و از

بود و اعدا علم قوی گفت است که میان سر و فوج سه است و بخش این مواضع نیکوست
از جهت که علامت است بر کثرت چیزی که از اعدای پنهان می رسد با جود آن
و از آن جهت که آن سبب است از برای آن که فعل آلات غذا قوی تر باشد که بر طوطا
که از بخش منطقی باشد نتایج از دم می باشد و از برای آن تقاطع لغات کف می
می آید که و این مواضع چون رفق باشند و سهولت بدست تصدیق ما کنیم و به آنها خط
باشد از جهت اول آن که قدر آن بواسطه قدیم باشد و اسبابی با آن خط است و دوم آن
که امثال متعلد رطوبت است و محل این مواضع در زیادت که از آن می گویم آنکه در این مواضع
بواسطه ضعف آن باشد و در اسباب مواد به آن می گذرد و در احاطه اعضا ضعیف است
و قی نیز از دو وجه که اول یاز که در جمیع بدست و از برای آن که از اشتقاق این مواضع بواسطه
آن آیین شوازن بود که قوی حادث می شود و اسباب بالوصاف **المتر**
قال الباطن کان بدنه محصیا فاسهل اوقی بدو السرع الیه العشی و کذا من بعد یوم
و دمی **التي جمعة** بر طوطا لغات آن کسی که بدن او صحیح باشد و بدو امثال
گفت یاقی او را غشی عارض شود و بخند که غرض است که و اسباب **الشرب**
ابو صادق گفت مراد به صحیح گشت که او را مضول پاک باشد و مراد او از آن جهت
است سرع الیه العشی آن نیست که از آنجا کسی که دوا استغفار و شرب کند و او را عارض
شود از برای آن که بسیار از آنجا شرب دوا نشان اتفاق می آید و ایشان را غشی عارض
می شود قبل که مراد است که او را مضرب باشد و وجهی که سبب غشی شود و آن از برای آنست
که دوا استغفار چون در صحیح فضل یابد که از آن استغفار کند از بدن به آن محتاج باشد
اخلاط بدستخاری و مشقه و چرخ و کرب شدید جذب کند و وقت باشد که اگر اخلاط
شکل بعضی و دوا را احداث کند و وقت باشد که چون منوط شود احداث غشی کند چون
استکراه در اقتضای اخلاط بیشتر باشد از برای و کرب قوت باشد و اندک از برای آن که
اعضا ایشان لاغری شود و قوی ایشان ضعیف می گردد و حال کسی که غذا بدست از لبت
میخیزد است بر جوار غریزی در آن کسی ضعیف می گردد از برای آن که روح و خون در
آن کسی کم شود و اعضا او بغایت لاغری می گردد از برای آن که اعضا درین صورت
اقتدا نام می کند و کیوس ددی نیز قوت را کمینه تبدیل می گرداند و کمینه اندازان
می کند و از برای این مجموع قوت ایشان ضعیف می شود و بغایت این جماعت است
در اخلاط متخلل شود و آن غشی است همچون حال کسی که در خط سال می بینم که بواسطه

قوله

ان به اصناف که با اقتضای کند و خزان از جهت که از ایشان مردم غت که به آن افتد
کنند و قدر بر این فصل بحسب این تفسیر چنین باشد که بدن محصیا فاسهل اوقی
بدو السرع الیه العشی و کذا من بعد یوم بدو السرع الیه العشی و کذا من بعد یوم بدو السرع الیه العشی و کذا من بعد یوم
تفسیر این مواضع لغات است و من کان یغشی بغذا و ردی برین وجه می گذرد که کسی که در
معد او خلطی بد بود اما اندک باشد یا جاسدان اینها می گذارد و قوی که دوا سهولت
سستی بران وارد شود و از آن اثر کند و در معد در حر که آید و خفان و غشی
بواسطه شد که کم معدم باد و تولد کند و اگر خلط ردی در عروق باشد بواسطه
در ثوران آید و به معدم نصب شود معین فعل یعنی از آن صادر شود و کسی که حال او
برین وجه باشد اگر در بدن او خلط او اندک بود قوت او ضعیف بود و بطریق
اولی که او را از آن غشی زودتر عارض شود که غیر او را و قدر بر این فصل بحسب این
تفسیر بدین وجه باشد که بدن محصیا فاسهل اوقی بدو السرع الیه العشی و کذا من بعد یوم
سرع العشی الی حال من کان یغشی بغذا و ردی فانه اذا شرب دوا الاستغفار سرع الیه
العشی ایضا بدین قدر بدین که قوی بود و بدین که غریزی بود چون دوا استغفار
در آن بکار در اند در تقایع غشی یا آن سرد و به دیگر شایسته بود الا آن که سرعی از آن
بر وجهی دیگر بود و اسباب علم قوی لغات اما سرع غشی به کسی که بدن او صحیح است
از برای آنست که دوا را بدنی یابد تا از اجذب کند و بهر ذره نافع را جذب کند
و آن دمی باشد که طبیعت مهتور گردد و دیگر آن که از خارج شود ارواح بغایت بسیار
با آن بود و اما حدوث سرع غشی کسی را که غذا بدست از لبت می آید از برای آنست که اخلاط
او فاسد است اما اعضا او را آن الفت گرفته باشد و انفعال آن کم شود و چون اعضا
و یکدیگر بغایت از آن متفر ر شود و آن محدث غشی است و این دمی باشد که امثال
فی بدو باشد اما اگر فی باب کم بود و امثال مثل غذا و حق غشی از آن عارض شود
المتر قال الباطن کان بدنه محصیا فاسهل اوقی بدو السرع الیه العشی و کذا من بعد یوم
و اعدا علم **التي جمعة** بر طوطا لغات کسی که بدن او صحیح باشد و استخوان
دوا در آن دستخوار بود و اسباب علم **الشرب** ابو صادق گفت از برای
آن استخوان دوا درین جماعت دستخوار است که دوا چون فصل نماید که از آن استغفار کند
این ملازم اعضا باشد یا شکر استغفار کند و آن دستخوار است و کرب وادی شود و
با آن باشد و وقت باشد که با آن اعضا بدو حادث شود خباخ و اسباب علم قوی

گفته است سبب آن است که اخراج مافع تمام نمی شود الا با فراط قهر طبیعت و آن صورت
دشوار است و اسد اعلم **المطلب** قال ابقرطوس یکی من العلماء انما
اجتنب قیلا الا انه الذی یسفی ان یختار علی ما یومنها افضل الا انما کثر و اسد اعلم
الترجمه بقراط گفته است از طعام و شراب آنچه اندکی خیس تر باشد کف
نزدیک تر بخورده می باید که آن را اختیار کنی بر آنچه از آن سرد و افضل باشد الا آن که آن
اکثر بود و اسد اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است که طعام الذی موافق تر است
به نسبت با کثرت کیش و لذت تر است و اگر چه بیشتر در میان دیگر لذت نباشد از برای آنکه
طبیعت انزایه بیشتر وجهی قبول کند و از آنکه کوفت کف و اکثر دوات از اصلاح لذت و
طبیعت از آن بیشتر است و کف و بر آن قوت کم تر و فضیلت از آن بیشتر کف و مندرفع کف
و اسد اعلم قریبی گفته است که غذا باید بود خلط فساد است الا غذای که باقی بماند
آن لذت نباشد یا موقوف بود از برای آن که طعام لذت طبیعتی بماند آن شود و اسد اعلم
معده به آن بیشتر باشد و معده آن تاسر بود و طعام موقوف طبیعت بر معده آن قوی باشد
از برای احتیاط طبیعت بر تاسر بر آن **المطلب** قال ابقرطوس یکی من العلماء انما
الامر یخبر عن اقل ما یخبر عن الشباب الا ان ما یخبر عن من الامراض المزمنة و الا کثر
یعنون و می اند و اسد اعلم **الترجمه** بقراط گفته است که مردمان دو سویی در اکثر
حالات کمتر بخور و بیشتر از جوانان الا آنچه از امراض مزمنه ایشان را عارض شود
اکثر به از میزند و اسد اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است که مردمان که کف کف
که تدریج ایشان مضبوط باشد از کف کف که تدریج او مضبوط نباشد عرض و بیشتر باشد
از جوانان از برای آن که قوت ایشان ضعیف تر است و عارض غریبی ایشان کمتر است
و اما جوانان در خصوص شره ایشان بیشتر است و اخلاط ایشان از برای آن بیشتر است و
امراض ایشان از برای آن خنر و عذر در آن که کف کف کسی که تدریج او مضبوط نباشد کمتر
بماند و اسد اعلم گفته است که مردمان ایشان ماکن شده است و ثمرت تولید در ایشان
است و از اخلاط آنچه در ایشان است ماکن است و اضطراب و انقباض و تعفن آن
آن اندک است و چون تدریج ایشان مضبوط باشد امراض ایشان کمتر بود الا از برای
مرض آنچه ایشان را عارض شود اندک باشد که مفاقت کند تبخیر صریح و ارتعاش
و غیر آن از برای انقباض تصان عارض غریبی است در ایشان و ایشان این امراض به
عارض غریبی محتاج است تا اسد اعلم گفته است قریبی گفته است سبب آن است

الحمد لله

که اکثر مرض که واقع می شود حیث است یا حی یا انا است و من تدریج اکثر آن ها
باشد و عارض است قبول از ایشان کمتر است و از آن جهت ایشان را استعداد اعراض
کم تر بود و چون خان کف کف ایشان شود ضعیف نشده است بر وجهی که مستعد
اعراض نباشد بخلاف شایخ و اکثر اعراض مزمنه که ایشان را عارض می شود تا
احتمال ایشان می ماند از برای آن که مدت عرض مزمن متداول است و قوت کف
بواسطه طول زمان مراد ضعیف تر می شود و اسد اعلم **المطلب**
قال ابقرطوس ان ما یخبر عن من الخویج و التزل بشیخ الذی یس لیس یکاد ینجی و اسد اعلم
الترجمه بقراط گفته است آنچه شایخ فانی را عارض می شود رجوع و
و ندر آخر نشود و اسد اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است مراد از آنچه
سعال و شنج است که بر آن را عارض می شود کسب رطوبت ریاست ایشان و از آن جهت
آن که عارض غریبی در ایشان مبرود کمتر می شود مرض ایشان زیاد تر می شود و
و از آن جهت از آن خلاص نمی یابند و مراد به تزل رطوبت فضلی و عارضت که در ریاست
ایشان بیشتر است و ایشان علی الدوام منحد و می شود و آن از آن جهت است که دماغ
فی الجمله عضویت که رطوبت و فضول آن بسیار است بسبب رطوبت و برودت
مزاج اصلی دماغ بسبب آن که عروق که دماغ می یابد از برای غذا خوردن و اگر در
و فضول رطوبت را می کشد در بطون دماغ و این فضول در من شیخ و متضا عین می
شود بواسطه زیادتی برودت که دماغ را عارض می شود و از برای آن جری آن
غذا که بر او می رسد بر طوبیت فصلی سخیل می شود غیر نصح و تولد بر این رطوبت
منتقل می شود بواسطه قله عارض غریبی در ایشان و برین قوی می بکشد نصح آن عرض
شود و شیخ و ندر که چهارمین وجهیت علی کجایع امراض که به نفع صلاح است
شایخ و اگر بعضی فانی نباشد اندک باشد و از این شود که مرزاج ایشان عارض
باشد و از برای آن معلوم کرده در ایشان زایل نمی شود و امراض که تدریج آن در جوانان
دشوار بود در شایخ البته صعب ماید قریبی گفته است سبب آن است که قوی و حرارت
غریبی در شایخ فانی در عارض ضعیف است و از برای آن از انصاف ایسر امراض تدریج
و ندر است عارض می شود **المطلب** قال ابقرطوس ان من یس لیس یکاد ینجی و اسد اعلم
شیخ شد من غیر سبب که مراد به تزل بشیخ الذی یس لیس یکاد ینجی و اسد اعلم
بقراط گفته است کسی را که مرزاج بسیار غشی عارض شود بی آن که قوی طاهر بود

۱

عروض شود و اما که میرد **الشرح** ابو صافی گفته است که آنچه
توسط قلب که غشی که از جانب ظاهر می آید و دلالت می کند بر آن که احیای را
نموده مرئی را و چون ضعف قوت حسی به جری و منزه که او را غشی می گویند عارض
شود و تخیل بر اطراف لغت است آن بی سببی ظاهر می آید و بعضی وقت غشی علی
از آن خلاص می شود و بلب آن چه ضعف قوت حسی می باشد که اندک اندک
سریان و ریدی بود و آن سریان است که سواد را از قلب می اندازد و خارج
از قلب به رید با اندک سنگی که هر که آن رگ است که از دل رگ است و روح در آن
از قلب به جری بدن می آید و بر وجهی که تخیل اول در عروق می شود و جری
بر آن مقام است می گذرد تا از دفع کند و از برای آن معروف هر که از غشی عارض می
آید و غشی علی با غشی می آید که در عروق اندک در عضویت که می آید حرکت
است و حرکت کثیر قوی بر سبب آن جمیع می شود و اگر چه غشی علی با غشی
حرکات است اما از برای آن که قلب از دماغ تر است غشی از دماغ می آید
لذا که دماغ می تواند کرد و از برای آن که قلب اصل جری می است و چون
ترویج می آید از غشی می شود و لکن باشد که او را با غشی بسیار از غشی می
شود تا میرد و لکن باشد که غشی اول و دوم میرد و تر از آن معلوم شود که در
صورت اول در سینه در هر روز است و قلب بکلی عادم تدریج می شود و است غشی
چند نوبت نمود کرده است و در صورت دوم و سوم سینه در شریان و ریدی بود
است و قلب اصلا ترویج یافته است و او را موت عارض شده است بر وجهی که
محققان را عارض می شود و لکن که او را غشی عارض شود و لکن بر ارد و اصلا
با غشی می آید تر معلوم شود که سینه در شریان است و ریدی بود و غشی که
از جانب دماغ می آید که در حاکم کرم بسیار می کشند و او را غشی عارض شود و خاصه
چون جری که از ارج و جری را بداند و استحکام کند و شاید اطمینان کند تا مرز بسیار
به معده و منصب شود و این اید را سبب غشی می شود و از برای آن غشی
که جری می آید که در غشی عارض شود و غشی که در احشای رحم عارض می شود
و از برای آن غشی می آید که غشی ضعف بودی شود به موت و وقت که با غشی
غشی عارض شود بواسطه سببی که ما آنرا لغت و از برای غشی ظاهر می آید و چند بار غشی
کند قوت قلب در آن مرتبه بعد مرده در آن محمول شود و مرض ممکن گردد و بعضی وقت

افش که او را عارض شود یا غشی می آید و آن موت می آید و است غشی که است
که معنی آن موت می آید که صاحب غشی مستعد این باشد و اگر چه شاید موت غشی
و لکن اتفاق افتد و بقدر طریقی در غشی اعتبار کرده است اول آن که عرض غشی جری
باید کرد و شود که از برای موت یا قوت غشی عارض شود و غشی می کشند و مرگت ضعف
قوت مستعد موت می آید و باشد و دوم آن که غشی می کشند با غشی که غشی بود و غشی
بواسطه ضعف قوت مستعد بود یا قوت غشی آن دلالت بر موت می آید و می کشد و می کشد
که غشی از برای ظاهر می آید که غشی آن طریقی می کشد که دل با آن قوی می کشد و
اعلم **الموت** فان ابتلاط السهل ان کانت قوت لم یکن ان بر اصحابها
منها وان کانت معین لم یصل ان بر اصحابها **الشرح** ابو صافی
توسط قلب که غشی که از برای غشی می کشد که صاحب آن از آن خلاص می
و اگر غشی می کشد با غشی می کشد و اما علم **الشرح** ابو صافی
گفته است که در شک بدن مستعد قوت مستعد و حاکم می شود و سبب آن با غشی
با غشی در دماغ یا اندک در دماغ بواسطه رطوبت لغت که سبب آن رطوبت است
در غشی می کشد و در غشی می کشد و در غشی می کشد و در غشی می کشد
او سبب دماغی از برای آن که سبب دماغی بسیار باشد که غشی می کشد و از برای آن
که سبب دماغی از برای آن که سبب دماغی بسیار باشد که غشی می کشد و از برای آن
که از آن به غشی می کشد و غشی با غشی می کشد و از برای آن که غشی می کشد و از برای آن
غشی می کشد و از برای آن که غشی می کشد و از برای آن که غشی می کشد و از برای آن
تخیل می تواند کرد و از برای آن که غشی می کشد و از برای آن که غشی می کشد و از برای آن
که غشی می کشد و از برای آن که غشی می کشد و از برای آن که غشی می کشد و از برای آن
می کشد و از برای آن که غشی می کشد و از برای آن که غشی می کشد و از برای آن
احاطه آن به غشی می کشد و از برای آن که غشی می کشد و از برای آن که غشی می کشد و از برای آن
است که با غشی می کشد و از برای آن که غشی می کشد و از برای آن که غشی می کشد و از برای آن
لازم نظام آن باشد و از غشی می کشد که سبب در آن از غشی می کشد و از برای آن
ان از برای غشی می کشد که سبب در آن از غشی می کشد و از برای آن که غشی می کشد و از برای آن
و از برای غشی می کشد که سبب در آن از غشی می کشد و از برای آن که غشی می کشد و از برای آن
از آن حرکت می کشد و از برای آن که غشی می کشد و از برای آن که غشی می کشد و از برای آن

که چون مقتصد باشد که تا آفت آن داخل و خارج به آن متعارف نشود و اما اگر به احد
الطین میل کند میل او بهزال اندک است از آن که میل آن بهین باشد و اما میل
آن بهزال بسیار بخوبی نیست از برای آن که صاحب آن در معرض آفات و کلمات است
معمول و در وکیل و ذوال و غیره و در وکیل و غیره و در وکیل و غیره و در وکیل و غیره
باشد که با کتاب بخوبی نمی که با طبع خفیف باشد و در وکیل و غیره و در وکیل و غیره
و در وکیل و غیره و در وکیل و غیره و در وکیل و غیره و در وکیل و غیره و در وکیل و غیره
اندک و صاحب آن بر جوع صبرش اندک و در وکیل و غیره و در وکیل و غیره و در وکیل و غیره
کمی نوزد راه با بد و واسطه و حرارت و اطفا آن بواسطه و طریبات و چون کسی که
حال او برین وجه بود و او را غشی شدید که از این سبب طریبات بسیار عارض شود و در
نفاذ و در وکیل و غیره و در وکیل و غیره و در وکیل و غیره و در وکیل و غیره و در وکیل و غیره
و همچنین چون او را سکه عارض شود و در وکیل و غیره و در وکیل و غیره و در وکیل و غیره
شدت اندک و در وکیل و غیره و در وکیل و غیره و در وکیل و غیره و در وکیل و غیره و در وکیل و غیره
راه با بد و بیشتر از برای آن که نصف بواسطه کثرت مشام او و ضعف آن به روح و
تلب او آن مقدار بسیار می رسد که آن را در قیام و طاعت کند و الله اعلم بالصواب
المش قال اشهد صاحب الفرع اذا كان حدثا فله من خاصه
یكون باسقاء في السن والبلد والتدبير **التي جبر** انظر اوله است که صاحب
صرع چون درین حدیث باشد و او از آن خاص باشد و اشغال او درین و بلد و
تدبیر **الششرح** ابو صادی گفته است که مراد از صرع درین صورت
صرع بلعنت از برای آن که وقت باشد که از خون حادث شود و از آنجا که در باغ
متعارف می شود از بعضی اعضا و اما صرع بلعنتی محتاج است که مزاج مایل باشد به حرارت
و هوته و مزاج اشغال ازین حدیث به سن سباب با طبع سلی می کند و حرارت
و هوته و اشغال ازین بلد با دو در طبع به حرارت بهین تخمین است و اشغال در مجموع
تدبیر از چیزی که مرطب است به چیزی که سخی و محتف است این حکم دارد و الله اعلم
قرنی گفته است که مراد از صرع درین و تدبیر و بلد خاص است به سبب که او درین
حدیث باشد یعنی کسی که درین حدیث باشد مختص است به آن که مراد از صرع او به مرکی از اینها
باشد و اما غیره و اشغال درین از صرع خلاص باشد از برای آن که کسی که درین حدیث باشد
حرارت غریزی در آن ضعیف تر است و در طریبات فصلی بیشتر و درین حدیث بلعنت

اگر گویند که سببی چون اشغال کرده باشد به سبب که حرارت در آن قوی تر باشد و در طریبات
فصلی کثرت و از برای آن صرع او از این شد و در صرع خاص باشد به من حدیث
جواب گویم که مراد از اشغال درین اشغال است در اشغال او به وجهی درین طریبات
در درین حدیث است اشغال کرده است در اشغال او به وجهی درین طریبات
نمی باشد و ممکن است نیز که معنی فصل آن باشد که صاحب صرع چون درین حدیث باشد
از آن خلاص شود یا فست خصوص صاحب اشغال او درین و بلد و تدبیر صرع
او متخفف شود خاصه به این سبب که آن وقوع این اشغال است **المش**
قال اشهد اذا كان يائسا و جهان معا وليس بمای موضع واحد فان تو بهما فكل الاقر
والله اعلم **التي جبر** بشرط گفته است که چون اشغال را در وجه باشد و آن
بر دو در یک موضع باشد تو قوی تر باشد از آن مرد و آن دیگر را بهین کند و الله اعلم
الششرح ابو صادی گفته است که وجه از است از محسوس در حواس و
ضعیف تر است از آن مرد و در جنب اقوی طایفه صرع می شود از برای آن که قوت حواس
متقویه جانب اشغال می شود و بیان شغل می گردد و درین حال در اوجاع شغل باشد که آن
عموم است و اضعف در جنب اقوی طایفه شغل الاقوی که مرد و سبب یکی می باشد و
یکی از آن که در یاد است که خاندن میجو از اوجاع که در یک عضو باشد و این در سایر جوانان
ظاهر است چه هرگاه که در چیز باشد که بعد از آن مرد و از جنبه علی السویه و یکی از آن جوانان
باشد و اگر چشم از این باشد که روشن تر است و بزرگ و اضعف را بهیند و همچنین وقتی که در
صوت باشد و یکی از آن در اقوی بود و درین صرع مع اقوی را بهین کند و اضعف را
احساس کند و بعد از آن است که محسوس فاعل است در حواس و حواس شغل است و این
و محسوس که تا بهین قوی تر است شغل می شود به قول آن و اثر آن در که ضعیف تر
است طایفه صرع می شود و الله اعلم بالصواب قرنی گفته است سبب از اشغال طبع
است تدبیر اقوی و مجامده آن از شعور به اضعف و از برای آن شرط کرده است
که آن مرد و در یک موضع باشد تا لازم نیاید که توجه قوت طبع به یکی از آن مرد و در
آن باشد با آن دلیل و الله اعلم **المش** قال اشهد ان في وقت تولد المدة
يعوض الوجود والهي اكثر مما يعوض بعد تولدنا والله اعلم **التي جبر**
بشرط گفته است که در وقت تولد به وجه و حواس عارض شود از این بعد از تولد آن
عارض می شود **الششرح** ابو صادی گفته است که خون و جوهر متصف را در

وقت استخوان آن مردود به مدتی باشد به علین عارض می شود همچنانکه سوزن و از
اخر آن عارض می شود و بعد از آنکه از سنجین می شود که رمد از حسب مختل می
شود و از برای آن می در آن وقت منتهی می شود و شد می شود و اما وجع که
شد و می شود بسبب تندی و استخوان است که عضو را می رسد بسبب تندی و
جهد که میان طبع و میان مرض واقع می شود قرشی که است سبب آن است که
در وقت تولد مدتی که حرارت طایفه مدعی باشد و حیوان بواسطه علین آن شد می شود
و وجع از برای آن زیاد است می گردد و از برای زیادتی مدتی که از برای تندی
سواد است بواسطه علین و چون تولد آن تمام شدن مرتفع می شود و وجع و
اذکی می شود و الله اعلم **المبحث** قال ابنراطی فی کل حرکت که از بدن
ناراحتیها چون عصبانی الاعیان من آن یکدست به الاعضاء **الهی حجة**
بقراط که است در مرضی که بدن از یکدست می دارد و وقت دور کردن بدن از آن
آن زمان است که اعیان بدن می گذرد از بواسطه منع بدن از آن که او را اعراض
شود **الشرح** ابو صادی گفته است مراد بقراط به این است که از دست
را حدی بعین کند که آن را نگاه دارند و آن وقت که بدن می گذرد و اعیان
و در آن وقت واجب است که ریاضت را قطع کند و اگر حد تعب داخل شود
و فرق میان ریاضت و تعب آنست که ریاضت خارج از بدن است و ریاضت که در بدن
و افعال قوتها تکلی می شود و تعب تحلیل خارج از بدن می گذرد و آنرا ضعیف می گویند
و ترا معلوم شد که تعب از کمال قوت نسبتی حادث می شود و بواسطه سوزن
محتاج که در حاصل بدن می شود و اعضا منقسم به آن و الله اعلم قرشی که است
این فصل و تحقیق آن معلوم است و الله اعلم **المبحث** من اعتاد تعباً مفرطاً
و آن کان ضعیف البدن او شفا احل که تکالیف الهی اعتاد من لم یجده
و آن کان قویاً شایاناً **الهی حجة** بقراط که است آن کسی که تعب را عادت
کرده باشد و اگر بدن او ضعیف باشد یا بر یونجه که از تعب عادت کرده
باشد او را عادت بود از کسی که آن تعب را عادت نگرفته باشد و اگر چه قوی باشد و
چون آن **الشرح** ابو صادی گفته است این از برای آنست که عضوی که
مرتبه آن باشد قوی تر است از عضوی که مرتبه آن باشد و برین تقدیر تحلیل قوی
انواع عادت کرده باشد پیش بود و الله اعلم قرشی که است سبب آن است که آن

که در حرکت سوزن بکار دارند همچون اعصاب و ریاضات بر آن حرکت بواسطه
تحلیل فصلات آن و این به اعضا مختص نیست بل که قوی نیز می باشد چنانکه
که بکسر مقدار است نکل او قوی شود و مرکبی که حفظ او قوی باشد و الله اعلم
المبحث قال ابنراطی ما قولت ده الانسان منذ زمان طویل فهو لون
کان اضره عالم یعده فاذا له اقل قدر یعنی آن یستقل ای عالم یعده و الله اعلم بالصواب
الهی حجة ابنطیسان زمانی طویل از عادت کرده باشد و آن اگر چه
مضر نباشد از چیزی که از عادت نگردد باشد مضر است از عادت کرده است
او اکثر بود و می باید که انسان اشغال کند به چیزی که عادت نگرفته باشد **الشرح**
ابو صادی گفته است که این فصل از است از فضل که مایل است از برای آن که آن
شامل عادات است مرعادی که باشد و اگر زیادت باشد عادات که در بدن گذرد
چند قوت آن هستند و اگر طعام باشد یا شراب اعضا طبعی که سبب آن مردود
باشد است عادت می گذرد و آن از برای آنست که بدن اگر چه غذا بنشیند خود را به می
گردد و غذا را از برای خف می گذرد و آن اثر در طول زمان طایفه می شود و برین تقدیر
میان عادی به سختی می باشد و شاکلی باشد و اما علو اگر کسی به سوا عادت داشته باشد
آن بدن را ضعیف گرداند و چون سوا را در بدن وارد شود از آن عادت که در بدن
از تنفر شود و اگر سوا را در عادت باشد آن ضعیف بدن گذرد و چون سوا را در بدن
وارد شود بعد از آن گذردی که او را طبعی نباشد و سوا را سبب می باشد و آن
که است و یعنی آن یستقل انسان عالم یعده معینش است که می باید که انسان برین
جز عادت کند تا اگر کسی در عادت افتد یا در تنفر نشود که می باید که عادت
تخلیف می کند و ممکن است که مراد به آن اشغال باشد آن عادت رومی به چیزی که
عادت نکرده باشد و آن اصل باشد و نمی باید که آن در بدن از مرضی بود بل که در وقت
صحت چون فارغ باشد و عیبی بود یا آن و همچنین بدان در تنبیل مزاج و می باید که
دفعه بشدیل که اندل اندل و از برای این گفته است بقراط که مراد از آن عادت
علی حان متوسطه الرواء خیر من الاشغال عند دفعه الی ماسوا اصله لان ذلک یطیغ الفکر
و الله اعلم قرشی که است اشغال از موقوف کمرات از برای آن که اعضا قوی
معاد است به احداث و سبب آن برین تقدیر قوی باشد و سبب آن عادت به عادت
و از برای این مضر و آن کمر باشد و آن انسان عادت شود مثلاً به اشغال به بلدی باید

که بدن خود را به اغذیه آن بلامعود گرداند و از آن اولاد کند و بدین ترتیب
زیادت کرد تا اشتغال او در غیر ما یوف دفع نبوده باشد و این حال کسبت لمی
خواهد که اشتغال کند به چیزی که به آن معاشد و بدین واسطه علم **المختار**
قیل انما استطاعت ان لا یفرق ما یلا البدن او یستغفر او یخیر او یبره او یجرب
اخر من المکره ای نوع کان منو خطره و کلک ان کثیرا منو مشاوم لبطون ما یلکون فیللا
فیللا فامون منی اردت اشتغال منی الی غیره و منی اردت غرضتک و الله اعلم
القیصر بتیاط کتبت است بکار و دانش بسیار که از آنچه چون را بکار
گرداند تا انرا در می گرداند تا از آنکه بل می کند نوعی دیگر از حر که بر نوعی دیگر
ان خطر است و مکر که بسیار باشد ان متاوم طبیعت است و اما این که اندک اندک باشد
در ان خطر نیست و قتی که خواهی اشتغال از چیزی بغير ان و وقتی که غرض خواهی باشد
اعلم بالصواب **الشرح** ابو صادق گفته است که اشتغال کثیر از برای
ان خطر است که توام طبیعت با اعتدال است و سرجه از اعتدال بجا و از اعتدال
است و غیر اعتدال متاوم طبیعت است و سرجه بجا و اما اشتغال با اعتدال
جذبه انرا یاد کرد در باب عادات که انسان را بتعود می شود و داخل می گردد و
او با آن می کند و کویا و قتی که گفت که انسان می باید که چیزی اشتغال کند که عادت نکند
باشد میانه کرد که این اشتغال می باید که اندک اندک باشد و الله اعلم بالصواب قتی که
لاشکل که کثیر چون دفعه دارد شود موجب خروج بدن باشد از اعتدال و صحت و بر
تقدیر متاوم طبیعت باشد از برای ان که فعل طبیعت فعل اعتدال است و صحت و
بجز گفته است او بجز که نوع احر من المکره بدان که بجهت و تدرج حرکات و کیفیات
و استقواغ و اشتلا حرکات و کم است و حر که در این مثلا نوعی دیگر است از حر که
بجهت حر که بجهت و تدرج و تدرج و تدرج که ان سرد و اگر حر که اندک در کیفیات
نوع حر که ان سرد و غیر نوع بجهت و تدرج است و الله اعلم **المختار**
قیل انما استطاعت ان لا یفرق ما یلا البدن او یستغفر او یخیر او یبره او یجرب
فما یفرق ان تفرق الی غیره ان تفرق علی ما یفرق فیکون ما یفرق ان یفرق
القیصر بتیاط کتبت است بکار و دانش بسیار که از آنچه چون را بکار
گرداند تا انرا در می گرداند تا از آنکه بل می کند نوعی دیگر از حر که بر نوعی دیگر
ان خطر است و مکر که بسیار باشد ان متاوم طبیعت است و اما این که اندک اندک باشد
در ان خطر نیست و قتی که خواهی اشتغال از چیزی بغير ان و وقتی که غرض خواهی باشد
اعلم بالصواب **الشرح** ابو صادق گفته است که اشتغال کثیر از برای

ابو صادق گفته است از طبایع بعضی امراض است که بعضی ان دشوار باشد بواسطه
غلط ماده یا بواسطه ان وجه تارة یا بواسطه بر دهن اجان و برین تقدیر متاوم
طریق صواب جایز باشد و اگر چه انرا اولی یعنی طاس می شود و مراد از ان بجز
گفته است که غیر اعتدال کند معنی است یعنی می کند که در نوع غایت ان بود و الا
که طبیب اشتغال کند از دوی بد و دوی دیگر ان نوع ان و اگر چه محتاج باشد به ان
در توت آن زیاد کرد تا باقی انرا از ان برای ان که دوی واحد چون بدی است
گفته است و قتی که بعد از ان اشتغال کرد و از ان متاوم که در ان وقت واجب است
که دوی دیگر از نوع ان بکار در اند و الله اعلم قتی که است چون حال بعضی تفرق
تدرج باشد مثلا و انرا بکار در اند و نفع ان طاسر نشود می باید که بواسطه غیر ان
ان طاسر از صواب بجا و تدرج از برای ان که تاثیر سبب را بر طاسر و وقت باشد
که انرا شوط تحلیف شود تا انرا از برای ان تحلیف می شود قتی که می باید که در
کمی بر تدرج باشد که این شامده کنی از حال بعضی که موجب تدرج باشد و
کلی می باید که تدرج دوی دیگر بود از برای ان که شوی واحد چون غلظت شود بدن
به ان اشتغال کرد و الله اعلم **المختار** قیل انما استطاعت ان لا یفرق ما یلا البدن او یستغفر او یخیر او یبره او یجرب
فما یفرق ان تفرق الی غیره ان تفرق علی ما یفرق فیکون ما یفرق ان یفرق
اردی و ذکر ان یفرق علی الامرا اکثر **الرجحان** بتیاط کتبت
کمی که در جوانی شک او کم بود او عا دام که جوان باشد حال او بهتر است از کسی که شکم
او خشک بود بعد از ان حال او در پیری بدتر گردد و ان از برای انست که شکم
او علی الاثر خشک می شود و الله اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است
این فصل متضمن ترجیح است میان این بطن و بطن دیگران در من شتاب و شتاب
چون شکم او کم بود حال او بهتر است از ان که چون بزرگ شود و من که در
شعبه از برای ان که فضلات بدن او بواسطه این بطن مستفیغ می شود و برین
تقدیر صواب باشد و حال او بکثر بوی از برای ان که چون او در شعبه خنجر بطن
او با بوی می شود فضلات بدن او در ان محبس می شود و برین تقدیر حال او در
باشد و اما کسی که بطن او در شتاب و شتاب بر یکی این بود حال او در
وروات بقیس ان باشد و الله اعلم قتی که است کسی که قلیل است حال او
بهتر است از کسی که شکم او باس است از برای ان که بدن او باس می شود از فضلات

انکسار

و ذکر کرده است که مراد بقراط به انقلاب اوقات سه تغییر آنهاست از طایع
انها و عجز و کربا یا از بی درین صورت معارضه کرده است بر نقصی که جایز است
برای جماعت گفته بود و گفته که بمخارج و ربع چون صفتی باشد و بر اراضی صفت
می گذرند همچنین نیز از اراضی مشوی شایم و سرد و این از وجوهای اما چون
در ربع صفتی باشد یا صفت خنثی کند در فصل سال جو بهستان باشد یا در وقت
و بعضی وقت آن اسما از اعتدال خارج باشد و این انقلاب به تولید اراضی
اولست چون حال برین وجه باشد وقتی که اوقات سال متغیر شود پیش از
یک بار بمخارج بقراط گفته است فن البت انما یعمل فی تولید الارض خاصر و
کمال تغییر فی الجو و البر شدید و انما الفصل فیکون الی اخر اطبیعه و قد یقول
الی خلاف طبیعه و المعروف ان کون مرصفا ان النبی یفعل فی تولید الارض و الله اعلم
و قرئ گفته است اوقات سه فصل است و انقلاب آن خروج فصول از طبیعت
آن با قاطر و آن موجب اراضی است از برای آن که در هوا غیری با قاطر می رود
و آن مرصفا است از برای آن که بواسطه این شدید الملاقات است اما آن خارج
خود دایمیت و اما از داخل در وقت شمس و تاثیر هواستش عظیم است از برای
فصول آن تبک و به ارواح و تغییر فصول از طایع آن وقت باشد که انجم و مجموع
آن بود خارج مجموع سه از طبیعت با قاطر خارج باشد و اگر چه خروج بر فصلی غیر
باشد و سبب آن از وجوهای است اما چون آنرا دوامی بود منطوق و وقت
باشد که از آن قاطر اعتبار بر فصلی باشد و این بر دو وجه است یکی آن که خروج
مستجاب باشد بمخارج فصلی که طبیعت خارج شود و فصلی که از برای آن در این فصل
خارج شود و فصل دوم تبادل فصل اول کند و آن جری از افساد آن بود باشد
و آنرا در آن که خروج مجموع فصول مفرط باشد و بدترین آن است که مجموع فصولی که
باشد و آن احوال اراضی به نایت شدید کند از برای آن که سبب با وجود آن است
دوایی داد و مرا داشت از جهت است خاصه و الوقت الواضح منها التفرع المبدی
یعنی خاصه در حالی که در هر وقت آن از بغیر شدید باشد یعنی بغیر عظیم در هر وقت بلند
و آنرا علم بالصواب **المبحث** قال بقراط ان من الطایع ما یلون حاله
فی حیث اجود و فی الشار و منها ما یلون حاله فی البت اجود و فی البت اجود
والله اعلم **التي ختمت** بقراط گفته است از طبیعت چیزی باشد که حال آن

15

گفته است از برای آنست که شایه مزاج سوا خیریت است و برین تقدیر هر صفت بر خیزد
شود که در خیریت متولد می شود و باید اعلم و فرقی گفته است هر روزی که بر طبق فصل
بود متضمنی آن روز تولید خیریت که آن فصل تولید آن می کند از برای آن که فصل تولد
امراض و غیر آن از این جهت می کند که فصل یا از این جهت که زمان است بلیه کیمی که
دووست و برین تقدیر موجب آن لغت باشد و چون آن کیفیت روزی یا فصلی خورانی
شان آن تولید چیزی باشد که متضمنی بود که بر طمان گمان کیفیت قوی باشد از برای آن که
سبب را دوامی شود و وقتی تاثیر می کند که اثر اعتباری بود که غایت باشد از برای
این توطئه حدوث آن امراض لغت است که متوقع است بهین حکم بود است در
خیزد از برای آن که اختلاف بواسطه قویست و مراد دبط است که این اختلاف
زیادت باشد از مقدار از برای آن که سوا که در هر روزی بل لغت سرد حدوث
اللذات از طمان سرد تر باشد و چون حدوث این اختلاف مکرر شود توقع حدوث
این امراض بیشتر باشد و شاید که مراد آن باشد که این اختلاف به یک روز متضمن نیست
بل که آن در یک روز متضمن شود و تکرر روزی یا فصلی آن باشد **المش**
قال اشراف الحیوة بحديث تلالیة المراس و تلالیة النفع و تلالیة البهر و کلالا و کلالا
نقد قوه سده الريح و علیها تعرض للمرضی سده الاعراض و اما التلالیة تحدث سعلا و
او جاع الحلق و یسبب البطون و عمر البول و الاضغار و وجع الاضلاع و الصدغ و نقد
غده سده الريح و قوتها یغنی عن الوقوع فی الاعراض حدوث مثل سده الاعراض و باید
اعلم **الفصل** بقراط گفته است که با جنوب ثقلی در سردی بود اند
و کسل و استخفاف ثقلی در کوش و نشاط و در جرم و خرد و قوت این با ذوق و غلبه آن بخور و زار
این اعراض عارض شود و اما ثقلی سعال را بلامی گرداند و وجهها حق و خشکی بکمر و
عسر البول و تسعیر و وجع در اختراستها بخلق و تسعیر و در وقت غلبه این با ذوق و قوت آن
می باید که این امراض بداند از این امراض توقع دارند **الش**
ابوصادق گفته است که جنوب رخیست حار و رطب که اثرها غارت و طبع و قدر
بسیار باشد بواسطه این با آن صاحب است از آنکه بجا که به آن می کند و در آن منحصراً
بدن را از رطوبات و کدر بر می گرداند بواسطه این با آن از قوت بدن بواسطه
حرارت آن ذاب می شود خاصه مصول که در هر است که آن بواسطه لیم و اما زیادت
زیادت می شود و از برای آن در جمع ثقلی حادث می کرد اند و در بعضی نشانه و در جمیع

سرو بدن ثقل و از برای آن که اصل صفت قوی که در آن کسل و استخفاف عارض می شود و
ضعف در قوی حادث می شود نسبت به مزاج موصوفات آن و از برای آن که
ارواح فسیلانی که آن مرکب است نسبت به مزاج فسیل می بود و شمال در آن است شش سوز
مزاج و بدین صفت می شود تو لیمی کند و بواسطه این صفت این آلات حال
تولیدی کند و از برای پس مزاج آن رطوبات آلات شش را نشانی کند و سعال را پس
می کند و مکرر مراد او از این لغت است الحلق است و برین تقدیر سعال است که
ایضا به صفت حلق و بطون باشد و ممکن است که مراد به حلق تر باشد از برای آن
که تر که در شمال پس می کند بواسطه تعلیق و کیفیت که مراد از سعال در حلق می
دقت و انداد آن شش و از برای آن بطون پس می شود که شش و طمان
اثران می کند و برین تقدیر بیشتر رطوبات غذا را جذب می کند و بطون یاس می شود
و از برای آن که مصول غذا را در جوف بیشتر می کند از برای آن که از شش این با
آنت که صفت مصول می کند بواسطه ورود آن بر اجواف و ترول آن بطی می شود
و بدین تر رطوبات آن شش می کند و جفاف بطون متعاضد می شود و از برای
آن که آن بر رنج وجود متعاضد است غذا شش و مراد آن که اندک اندک و
اما عسر البول از برای آن است که شایه بار داست و چون آن اندک است و برین
تقدیر این از بقیه شمال و متصل به شایه رمد بیشتر باشد از این بغیر آن رمد
و امضا در آن بر شایه حادث می شود از برای آن که در بعضی امراض می گذرد
از برای آن که بواسطه رطوبات و شمال ابدان متعاضد می شود مصول در آن متعاضد
و از برای آن که با ذوق و کسل و سردی می گرداند و برین
تقدیر نزع اعضا حساسه کند و محتاج به رطوبات بدماغ می شود مختصراً است از برای
استدای و مصول در آن تحمل می شود ضرر شمال به صدر و با صلاح مختصراً است
دوام شش و از برای آن که سینه غلیظ است و اضلاع غشایی و عصبانی و از
برای آن وجع در آن حادث می شود و از برای این در سینه خاصه گفته است اما
ابا رده ضار و بحدود این اعضا مختص نیست برین بدن اما سعال و از برای
جی با ذوق و از این لغت است نقد غده سده الريح و سعال فیوض المرضی سده الالعی
فهم که در آن سده مصول آنهاست از اعضا و مرضی و اضلاع غشایی لغت است و
جنوب سعال خیریت که بهانی سرد و نسبت لغت از جهت ریح که مراد از این چیز است

که نیست باید و ما چنین باشد که عرض آن زیاد است بر غایب میل و مراد به جوی آن
این بگذارد است که غایت میل و ان بلا و نیست که غایت قریب باشد
به خط استوار آن مواضع دارد و طبقات اما حلاوت آن از برای سبب است
بر در کس با کتب آن موضع در تابستان و غایت قریب آن به معتدل و سبب آن و اما بطور
آن بواسطه کثرت بخار است و در آن مواضع و عاقل در شرح کتاب میاه و انوار و بلبل
که بر او است و تحقیق بر وجه آن باید که آن رجوع کند و رجوع جنوب بر حار و رطب
است و غلیظ اما حرارت آن از برای است که اگر سبب آن از مواضع است که با
تردی است از جهت جنوب سبب آن از مواضع حار باشد و بصورت گرم شود
و اگر سبب آن از جای است که آن مواضع ابله است بصورت جنوب آن مواضع
بگذرد گرم شود و اما رطوبت آن از برای کثرت بخار مواضع است که سبب آن از
بمرور او بر است و اما غلیظ از برای کثرت آن است که آن غلیظ است از برای
حرارت بخار که ملاقی کثرت رطوبت می شود و اما یکی که از مواضع عالی به نیست
اما می ابدان بارد و باین است اما بر حار است که مواضعی که سبب آن از اجزای
و مواضعی که در آن بر است شدید البرد است به سبب باطل و ما چون از او است
یکی از جهت جنوب و رجوع جنوب احداث ثقل می گذرد و از برای حرارت بخار به
رطوبت مرطوب و احداث ثقل می گذرد و از برای رطوبت بخار و ابله
می گرداند و از خاک عصب می گذرد و برین تقدیر اگر اک عصب صاحب کم شود و ضعیف
گردد و احداث غشاه می گذرد یعنی بواسطه تندر روح با صوبه رطوبت و کثرت
اچیزه و احداث کسل و استرخاش می گذرد بواسطه استرخاش اعصاب و این است که
نور سده المریخ از برای جنوب را به آن مختص گردانند که جهت تازه قوی می شود
و تازه ضعیف و این است که بعضی از عرض سده الاعراض اما آن که این اعراض می
به اعراض می شود قریب است از برای آن که این اعراض احوال را عارض می شود قریب
قوی ایشان و برین تقدیر بعضی اولی باشند به آن و چون مرضی با این عارض می شود
اعراض باشد از برای آن که عرض است که به عرض عرض باشد و چون احوال را عارض
شود علایمی چند باشد که بخار مندر و بوق و این است که بعضی از عرض المریخ باشد
است به آن که آن اعراض عام است احوال و مرضی را از برای آن که سبب که بخار
عام است و برین تقدیر است و نیز عام باشد و اما جهت شمال و رجوع شمال از برای آن

سرو و احداث سعال می گذرد بواسطه تندر و رجوع و قریب و باقی الی شش بواسطه
بر دو سوار پس آن و از برای کثرت عروق من و لاش از برای آن که بر دو سبب
اخذ از سوار می گذرد استل بواسطه کثافت و انقباض و انقباض که در لکلو
ممکن است که مراد رجوع حلق باشد و آن ظاهر است از برای تن لاش و بعضی
به برودت و پوست و آنچه گفته و ایضا به ممکن صفت بطور باشد و حلق از برای
آن که مریکی از آن جناب عارض می شود اما حلق از برای پس سوار و اما بطور
از برای قوت بعضی و انقباض و عصاره معده که عصاره است بخار و از برای
تندر مرار که با معده دفع می شود از برای عصاره بخار و از برای حلق می شود از برای
آن که پوسته مو لاش رطوبات ابدانی می گذرد و بواسطه رطوبات غلیظ
آن شد می شود و عروق نیز از برای تندر دانه است به بر دو سبب از برای آن
که اچیزه است و قلیل الدم و انقباض از برای بواسطه احداث حار است سبب
احداث و شام به بر دو سبب و رجوع اصلا و سندر نیز بواسطه غلبه بر دانه است
لین اعضا از برای کثرت عظام و بر او طبع مشرق و مغرب یا ذکر شده است از
برای آن که بر طبع است بلد باشد از برای آن که تا ترش در طول مداران مختلف
شود و اما بخار مشرق و مغرب از برای آن که سبب و عمران مواضع شام به بلدی
باشد از برای آن مخالفت می ابدان باشد بخار لقی لیز و اسرار علی المذهب
قال ابن سينا و اذا كان الصيف مشبها بالربيع فتوقع في المرات عرقا كثيرا و ابد
اعلم ان جبهه بقراط لته است چون تابستان بهار شبیه است
در حیات عرق بسیار توقع داد و الله اعلم بالصواب **النشيج**
ابوصادق گفته است چون که صیف چون بر بویع باشد در ابدان رطوبت
بیشتر از آن جمع شود که در ربیع می شد بواسطه تندر رطوبت از جهت نو که رطوبت
مردم اخلاص دل می گذرد و آن رطوبات بواسطه حرارت صیف به مطوح بخار
می شود و بواسطه رطوبت سوار حمل می شود و فی الجمله در حیات عرق بسیار
مستفیع می شود و اگر چه اولی باشد که در اوقات بخارین عرق بسیار شود و
اعداد اعظم قریب گفته است و قتی صیف به ربیع شبیه باشد چون در عین آن ابدان
باشد برین تقدیر رطوبات که در شش غلیظ آن کرده است در ابدال سوزن
باشد بواسطه تندر لکلو و اسراف و آن موجب زیاده عرق است در حیات و الله

اعلم المصنف قال ابتداء اذا احتصل المظهر حدث حیات حادة
وان لم تکن الحواس بالثبوت حدث فی الهوا حال بسی بسی ان توقع فی اکثر
الحالات منه الامراض وکثیرها والله اعلم بالصواب **الفصل جیم**
بشرط کف است چون با آن مجلس شود حیات حاده حادث شود و اگر بحسب
در سال مساوی شود بعد از آن در سوا یکسای حادث شود یا یک در اکثر حالات حدوث
این امراض و کثیرها ان توقع داری **الفصل جیم** ابو صادق گفته است
که این فصل فی نفس فعلی نیست که بعد از این خواهد آمد که در امراض صحیح منکر است
از برای آن که قله مظهر احیای دفع نیست و از برای آن که گفت که چون مظهر غرض
شود حیات کثیر حادث بود یک حاده کثرت و از برای آن حیات اندکی شود
یا قله مظهر که عنوان اندکی شود الا از حیات این حادث شود حاده و تیرا شد و
دفع آن بیشتر بود از برای آن که پس سوا کیومیات را بطبع مراد بیشتر کرد و از برای
آن حیات زیاد تر شش می شوند بواسطه تفریح محل و قله عنوان و از جهت این
آنکه گفته است حاده ممکن است که بر حدوث و دفع ملس و بر حدوث که در مقابل
منمن است محل کند و اما در کثرت مظهر حیات بسیار باشد بواسطه کثرت عنوان
خاص حیات بلخی و مدت آن احوال باشد والله اعلم بالصواب قرشی گفته است که
گویم که قله از جزای طبع است معنی است که اگر مایه بسیار در آن مختلط است یا
میساب بواسطه بر دو کثرت مختلط شده است و این دویم قله از چیزهای است معنی
است که اگر مایه که با آن مختلط است بر آمده شده است یا بشاید طبع است
بواسطه سخن سبب شده است و چون مظهر محسوس شود یعنی در وقت آن اندک شود و
منحصر کم کرد و سوا خشک شود و رطوبات مایه را از بدن آن نشکند و این از رطوبات
و غیر آن در بدن باشد حادث و برین تدریس حیات حاده باشد و چون این
احساس مساوی شود این سبب قوی تر باشد و این امراض در اکثر حالات متوقع باشد
و این گفته است و اذا کثر ذلک الاجناس فی المثل از برای آن در سنه که از کثیر
اجناس در یک فصل لازم نیست که پس شدی باشد از برای آن که سبب از مایه قوی
و ام یوده باشد و حدث فی الهوا حال یومه از آن جهت آن شرط کرده است که در
سطر وقت باشد که با آن کثرت مایه بود و ترطیب سوا لکن بجهت در بلاد مصری باشد
و از برای آن که کثرت حال یومه و یومه گفت که آن یومه خسران تغال بدست برده

نویس

می شود و آن در سوا ممکن نیست والله اعلم **الفصل جیم** قال ابو صادق
اذا كانت اوقات السد لا تدر لظواهرها وکان فی کل وقت منها ما یستغنی ان یكون قد
کان ما یحدث فی من الامراض حسن البیات و النظام و حسن البجران و اذا کثرت
اوقات السد لانه لظواهرها کان ما یحدث فیها من الامراض غیر مستغنی عن البجران و
الله اعلم **الفصل جیم** بقراط گفته است چون اوقات سال لازم نظام
آن باشد و در هر وقت از آن چیزی بود که در آن وقت می باید که باشد این از امراض در آن
حادث شود ثبات و نظام آن کند یوده بود و بجران آن نیکو باشد و چون وقت سال
لازم نظام آن نباشد این از امراض از آن حادث شود شش باشد و بجران آن نیکو
نمود و الله اعلم بالصواب **الفصل جیم** ابو صادق گفته است معنی این
اوقات سال لازم نظام باشد است که در وقت که از آن بر طبیعت خود باشد و اگر گفته است
و کان فی کل وقت منها ما یستغنی یعنی فصل در طبیعت خود شرط نباشد و چون اوقات
سال برین وجه باشد این از امراض در آن حادث شود طول باشد و مراد بشرط آن
این گفته است حسن البیات اینست و مختلط بود و مراد از آن جهت است حسن النظام
اینست و امراض بد با آن نباشد و مراد از آن جهت است حسن البجران اینست و چون
اوقات سال بر طبیعت خود باشد امراض مختلط بود و مراد از آن جهت است و امراض
که با آن بود بر باشد و مراد از مایه بجران اینست و الله اعلم قرشی گفته است نظام اوقات
است که آن بر ترطیب باشد برین وجه که در زمستان سوا بسیار باشد و در آن در ریح معتدل
بعد از آن در تابستان گرم شود و وقت باشد از مختلط شود به آن که بعد در مایه عارض
شود و این گفته است و کان فی کل وقت منها ما یستغنی ان یكون قد یستغنی عن البجران
و بر و دست سوا و ریح و غیر آن بعد رطوبات باشد و بایستی حصول برین مایه باشد و اینست
چون اوقات سبب این دو صفت باشد بد آن را اگر می عارض نشود که آن از امراض
خارج که و اندر برین تدریس خلط و غیر آن بر وجه مقتضای وجود و چون مریض عارض شود
بر وجهی بود که مقتضی آن مرض باشد و در حال شکر باشد و مراد به حسن البیات و نظام است
و عارض از این احوال امراض است برین تدریس نیکو باشد و اما بجران اوقات شش
باشد و این در هر وقت از آن عارض شود خارج از آن مقتضای بود خلطی خارج کرد
از امر مقتضای و امراض و بجران آن غیر بود و شش نباشد و الله اعلم **الفصل جیم**
قال ابو صادق ان فی الحریف یكون الامراض احد ما یكون و اما لک لک ما المریض

بود عارض شود و اندر علم **الشیخ** ابو حادق گفته است امر این
 که در زمان ثانی عارض شود و انست که پیش از این ذکر شد همچون معادن و حلق و ریح
 یا به و از برای آن امر ایجاد شود و انشا با امر این که در ریح سطر حویلی حادث می شود
 چون بعد از نشاء می نماید یا ذکر و کجاست همان در آن معتدل می شود و به رطوبت
 ریح شفع می گردند و بان متضرر نمی شوند و چون ریح بر رطوبت باقی ماند و قتی که
 حرارت صفت به بر نهاده از قبول و رطوبات مثلی بود و مستعد عینیت باشد
 از برای آن که مضری که قابل عینیت باشد از برای رطوبت است و مانع از حرارت و
 از برای آن مردمان را حیات عاده عارض می شود و خاصه که فی کس مستعد اندر ریح و
 و جماعتی که طبعها ایشان رطب بود از برای آن که انشان بواسطه رطوبت استعداد
 عینیت بیشتر و او اندر آن رطوبت که معین شده است علی با سفل کذا اختلاف هم
 حادث شود و اگر قیاس اعلی بود که بواسطه آن که دماغ قابل آن باشد و در
 حادث شود و از برای آن که در آن صغیر و در آن اعظم در قیاس کرده است و در آن
 از برای آن که در آن رطوبت می شود و اندر علم قریبی که است شش ثانی است که
 بارها شد و قلیل از رطوبت و این وقتی چنین باشد که باران در آن می بارد و ریح جوی است
 که رطوبت در آن بیشتر بود و این وقتی چنین باشد که باران در آن بسیار بارد و چون ریح
 برین وجه باشد و تابستان وارد شود و نیز نم ناک باشد و رطوبت بر این غالب بود
 و استعداد عینیت باشد و بواسطه حرارت هوا عینیت حادث شود خصوصاً در ایران
 که طبعها آن رطب باشد و از آن جهت حیات حادث شود و حادث باشد از برای
 آن که اکثر اراضی صفت حادث است و در مدبر حادث شود و آن وقتی باشد که رطوبات
 از دماغ مجتمعا منصب شود و رگهای بس باشد از برای آن که اختلاف طبع او بود
 بواسطه رطوبت و صفت بر ریح حادث و اختلاف هم نیز حادث شود و اما بواسطه اثر
 تر لانت حادث می شود و اختلاف هم در آن و کسائی که طبعها ایشان رطب بود
 بیشتر عارض شود از برای آن که رطوبت در ایران این جهت بسیار است و قیاس
 حکم ثابت است و اما در زمان و بهر لازم نیست که چیزی از آن امر حادث
 شود و آن که در آن مرد و خود ریح عرض حادث نشود از برای آن که قدیم ریح رطوبت
 در زمان موجب آن نیست که در زمان آن اعتدال بسیار ریح شود و قیاس که موثر در آن
 حالت معتدل است و از برای آن که در زمان طبعی است که در طبع آن زیاده باشد و در

این خود بروز است و از رستان شدید باشد و اما سوار رطوبت محض نمی شود
 همچون بر باد و رطوبت در ریح با حرارت انشا در آن زمان عارض می باشد و انشا
 بر باد از برای آن که طبعها در آن ریح معتدل می شود و انشا از برای آن که در آن
 و بهر سستی می کند که از رستان حادث شده است و از برای آن که اراضی ریحیت حادث
 می شود و در وقت آن در اوایل صفت باشد از برای آن که چون در زمان حرارت است و
 ایران در زمین می کند و استعداد عینیت را علی می شود **الشیخ**
 و سستی که انشان جنوباً مطر الربیع قلیل المطر ثانیان انشان النواقی سق و اوسن
 نحو الربیع یسطون من ادنی سبب و النواقی یلذ منهن مددن اطفا لا ضعیفه المکرر
 سبب است حتی انشان ان نومت علی المکان و اما ان سستی منهن که مستعد طو ل حیوین و اما
 سایر ان سستی منهن از اختلاف ادم و الرعد الیاس و اما الکوه لریح من هم من لعل
 مانع می ریح و اندر علم **الشیخ** ابو حادق گفته است و قتی که در زمان
 جنوبی باشد و بسیار باران و ریح شمالی بود و انرا که باران زمانی که در ریه و اوسن
 باشد که چیزی ایشان را نیت طاعت و زمانی که وضع جوی کذا اطفال ایشان ستام
 باشند و ضعف الجوی که ناهجی که در حال غیر خوبه را باقی ماند و در وقت جوی ستام
 باشد و الاخر و اما سایر مردمان را انشان لخن و رگهای بس عارض شود و اما کوه
 ران است عارض شود و در ذیل شود و اندر علم **الشیخ**
 ابو حادق گفته است این فصل عین فصل ستم است و قتی که رستان حادث باشد
 که سایر ابدان خاصه ابدان زمان میل به لین و تخلف کند و چون بهر باره باشد اسقاط
 جنین کند از برای آن که هر وقت هوا با امان ابدان ایشان رسد و چنین به آن تغییر
 شود و اگر صفت بود چنین و اگر قوی تر بود همانند اما در وقت جنوب ستام
 و اما اختلاف دم بسبب اختلاف طبع عن مال از سر به امعاء عارض می شود از برای آن
 که دماغ در مثل این فصلی از بطن مثلی باشد و ان با نایط باشد یا خلط خاص صفت حوائط
 که در آن مایل باشد و چون بر وقت سوار ریح بر آن در آن عصر گذر از عضوی بعضو
 منصب شود و آن اگر با امعاء منصب شود بواسطه اثر جندی بیشتر در آن مایل بسبب
 ملو حیطه امعاء اثر اند و خلاصه و مد و ریح حادث شود و اختلاف خون و اگر خارج
 چشمها صفت باشد به انشان حادق شود و در زمان حادث شود و از برای آن که
 باشد که در وقت سوار ریح سطح خارج عین می کند و مانع می شود از سیلان و مراد از

تزلزلات است که از سر عروق به دیگر اعضا میخیزد و بعضی از این تزلزلات خود
 باشد و اگر چه از ایشان سابق تزلزلات است که مستطاب و بعضی از تزلزلات هم کرده
 اند که به ریه و بقصد آن منصب شود فقط و اینجاست که لایسی بر بیا لایسی و ده
 اند از برای آن که از ایشان تزلزلات که زود میخیزد در کپول و بخواهد بر طرا و سایل
 فصول از پیش افتد است و بهر آن تزلزلات ممکن مارض شود از برای آن که حرارت
 در شوح بواسطه رطوبت اندک بر تفتیح قاع ریه است و به آن ملاک می شود و این موافق
 جبر است که بر طرا و ریه و بلبلان است که شایع است ملاک می شود و اندک از
 تزلزلات و نفی که زستان جنوبی باشد و مطبر و طوبت ابران زیاد باشد و متلازم
 که زستان طبعی بوده است و آن رطوبت مایل باشد بواسطه حرارت هوا و چون
 بهار در آید و شمالي باشد و قبل از المطر یعنی بار و بار ببارد و جب انصاف و آن رطوبت
 شود و از برای اسفل می کشد و از زمان می که تزلزلات باشد موضع حمل رطوبت در ریه
 و رحم و ده غایت بسیار باشد بواسطه اجتناب جری در مدت حمل و برین تقدیر ایشان
 تزلزلات پیاپی رانند و اکثر آن بر منصب شود از برای آن که قبول آن بسیار
 بواسطه تالم آن به شغل و التلا و نقل آن زیاد است که در وقت استعداد طوفان
 سببی مستطاب عارض گردد و ضعیف باشد اما طوفان از آن جهت که مستطاب است
 اگر سببی مستطاب عارض نشود و ولادت اتفاق افتد و در ضعیف الحار که باشد
 بواسطه لزوم رطوبت که عارض اعضا است و مستطاب بود از برای آن که کثرت
 رطوبت موجب کثرت عیونت است و امراض و اکثر توهم او ضعیف باشد و خود
 میرد از برای آن که سوا فصلی به او می رسد که بر تنگی طبیعت خود است و خصوصاً
 که لغت آن مانی حیوة است و اگر قوت ایشان ضعیف باشد در حیرت و حیرت و لغت
 باشند و ستار از برای غلبه رطوبت و غنوت و اما سبب مردمان را اسهال و خون
 عارض شود یعنی این که مستعدان باشند که اسهال خون ایشان را عارض شود و این
 برای کثرت توان ل و این از آن به اعضا منصب شود و حاد باشد اما شایع است که
 و سبب کثرت توان ل که تواد است که قوت هوا از اعضا می کشد و در ریه عارض
 می شود بواسطه کثرت این از دوس ایوان به چشم ایشان منصب می شود و
 و بعد باقی باشد از برای آن که در و پس سوا مانع باشد از سیلان و اینجاست که
 الکپول میرونی هم من اثر ل مایینی سربیا ای مایینی سربیا و آن از برای نمودن تزلزلات

است که مجاری ارواح ایشان سبب کثرت آن و از برای آن که کپول مختص است
 که اعصاب ایشان ضعیف است بواسطه بردت مزاج ایشان و این شایع بواسطه
 غلبه رطوبت ایشان ممکن نمی شود از نمودن آن مجاری و شاید که برین وجه
 بخوانند که مایینی سربیا ای جلی سربیا آن از برای آنست که تزلزلات
 را عین می گرداند و بحلیل می برد بخلاف تزلزلات خفیف و ستار و بعضی از چیز
 است که مایینی سربیا و از برای وجهیت و آن از برای آنست که بعضی از این تزلزلات
 در ریه مجاری آن مجس می شود و مستطاب می گردد و بسیار باشد که سبب که کشد
 و اندک از آن تزلزلات کان کان الصیف قبل المطر
 ثابا و کان الحریف مطر اخو یا عرض فی التصادع شدید و سعال و بخور و ریه
 و عرض بعضی از این سبب **الشی** سبب است که تزلزلات
 اندک یا در آن باشد و شمالي و یا بر بسیار باران باشد و جنوبی در زستان صداع شدید
 و سعال و بخور و زکام عارض شود و بعضی مردمان داخل عارض شود و اندک از این
الشی ابو صادق گفته است این امر اهل که بر کرده است خریف
 سبب از آن حادث می شود از برای آن که مردمان بر طوبت ان شفع می شود بواسطه
 پیوسته که از صیف به ایشان رسیده است اما خریف را از فصول متلی می گرداند
 و چون برودت شد و در می رسد فصول در سبب مختص است می شود و اکثر سربا می
 مانند سبب صداع می گردد و اگر قوت دماغ ضعیف می شود از ضبط و تسکین
 آن و دیگر اعضا منصب می شود سبب آن امر این می گردد که گریا و گریه و کسلی
 او ضعیف باشد و ضیق و امل عارض شود قریب گفته است که صیف شایع است
 که قبل از حرارت باشد و کثیر البوسه و خریف جنونی است که حاد و رطب بود و نفی
 نیست که این دو فصل یکی و نفی لبرین و در باشد و آن را از آن الحی زید و از برای
 آن یاد کرد که در آن مرد و مرضی عارض شود لکن ابران را در صیف پوستی عارض
 شود و چون پاپر را اید احداث رطوبت کند و ابران را زیاد فی رطوبت حاصل
 شود و چون زستان را اید برودت بر ابران وارد شود و منع حمل رطوبت
 کند و از اعضا می کشد و اینجاست که راس مجس می شود و موجب صداع باشد و این صداع در ریه
 بواسطه کثرت ماده و با وجود آن از حدی خالی نباشد از برای آن که رطوبت
 خریف از حدت خالی نباشد و از برای آن که رطوبتی که ابران باشد بواسطه پیوسته

عند قه المطر في مل ورم ووجه المناصل و تقطير البول و اختلاف ادم و الله اعلم
التي بقا ط لست اما مرضي چند که در وقت بیا دی
با و این باید نمی شود که اگر چه است حیات طویل است و اختلاف بطن و غنوت صرع
و شکست و غیره و اما مرضی چند که در وقت اندکی بازان حادث شود مثل است و
لند و وجه مناصل و تقطیر بول و اسهال خون و اسهال **الشیخ**
ابوصادق گفته است حیات که در وقت کثرت عطرا و برای کثرت غنوت باشد و این
برای آن طویل باشد که بطنی بود و از برای آن که در هر یک بطنی محتاج است و چون در
بسیار است زمان بطنی منقطع می شود و اما استطلاق بطن بواسطه تفرغ فصول و
کیفیت است در بدن از برای آن که فصول در مواریط تحلیل می رود و از بطنی منقطع
می شود و از برای آن که در مواریط سوختن پیدا می شود و شکم نرم می گردد و اما غنوت
بواسطه تفرغ فصول است چیزی که بایس بود و شغف نشود و مراد از صرع و شکست
صرع و شکست بطنی است و در مواریط بطنی در صرع می شود و در شکست بطنی در شکست
فصول است که آن سر به خلق می شود و امراض که موجب آن سواریط است
بهترین آن ملین طبیعت است از برای آن که در طبیعت بدن می گذرد و بطنی را در بدن می رود
و برین تدریج سواریط بسیار در بدن نفوذ می کند و محتاج به طبیعت سواریط در شکست
بطن می گذرد پس سواریط را در اسکی به طریقی که در محتاج از پیش و آسبی و اما وقتی
که باران اندک باشد فصولی که در آن متولد شود بایس و مروری و لایم باشد و چون باشد
بگذرد بواسطه لایم آن تقطیر بول حادث می گردد و اگر به ریه منقبض شود از برای لایم
و احداث سل می گذرد و اگر به ریه طاعت می شود از برای لایم می گذرد و احداث جمع
می گذرد و مناصل را لایم چشمها بر تن می شود و احداث ریه بایس می گذرد و اگر به امعاء منقبض
شود از برای لایم می گذرد و احداث جمع می گذرد و اما حال تنوس استعدا
می گذرد از آن که در قه مطر سل حادث شود از برای آن که گفته است که سل بواسطه سردی
بود که بعضی حقوق ریه را متصدع می گرداند یا بواسطه خشونت و رطوبتی باشد که ریه
را متقلب می گرداند و از آن که در لایم ریه می گذرد و بعضی از سل مرضی فهم کرده اند که ریه
را از آن برای و نقصانی عارض می شود چون خشک شود و بسبب نقصان غذا و کمبود
است که مراد از سل برای و غریب بود محتاج به اصلاح و بقیه عارض می شود و
جائیکس می گوید که سل برای و جماعت املاق می گذرد یا این چیز است که در وقت قه مطر و یا

عارض می شود و چون سواریط بایس با فراط بود جمعیت و تصلب است
می گذرد بسبب آن سنگی عارض شود و اما وجه مناصل نیز استعدا می گذرد و است که
کثیر این سواریط است شود از برای آن که انقباض و تفرغ فصول و مناصل متعادل است
و این با شد حادث می شود و وقتی جمع مناصل باشد که بایس سواریط را می بود مگر آن که
از وجه مناصل غیر حرکت ریه کمتر از برای آن که بایس سواریط را فراط می شود
از مناصل از آن جهت حرکت آن غیر شود و بواسطه امل سواریط جمع مناصل می شود
ببول مطلق است و کرده است که از بایس سواریط حرارت تقطیر بول احداث می شود
مگر آن که بایس سواریط با فراط باشد و آن از برای است که تقطیر بول باین حد می رسد
حادث می شود و از ضعف قوت می رسد سواریط را از برای احداث شکست
و بطنی استعدا کرده است که اسهال چون از بایس سواریط منقبض می شود و غلبه
جمع و با و آسبی از این یاد کردیم و الله اعلم بالصواب قریشی گفته است چون باران
بسیار باشد رطوبت بسیار می شود و اینان مستعد غنوت باشد و از برای آن که در آن
زمان حیات حادث شود و آن حیات استطلاق بول بود بواسطه کثرت سواریط
و استطلاق بطن نیز حادث می شود بواسطه کثرت رطوبات که شکم منقبض می شود
و لازم است که آن رطوبات حاق باشد و سواریط را از برای آن یاد کرده است که در آن
زمان اسهال خون عارض می شود و این از آن رطوبات است که منقبض می شود و بواسطه
و شکست باشد و از برای آن در صورتی که حریف جنوبی باشد بعد از صیبت ثانی از غنوت
نی شود که رطوبات در آن زمان بکمال المقدار است و حادث برین تدریج احداث
صداع اولی بود و این بخلق منقبض شود و احداث در بطن می گذرد بواسطه کثرت عاده و
بجاری ریه که در لایم مجری نفس و غذا شود و چون باران کم یار و رطوبات کم شود و
رطوبات کم در بدن باشد حادث می گردد بواسطه نقصان مامت آن و بواسطه حادث می گردد
بعد عارض می شود و از برای تقریب سواریط و بعد از آن نیز عارض می شود
بواسطه سواریط و رطوبات عین قابل جذب بود و از برای سواریط که در سواریط عارض
شود بواسطه سواریط و قرحه نیز حادث می شود از برای آن که این بر منقبض می شود و
جائیکس می گذرد و غایت حد است و خردی را نیز احداث می گذرد از برای احداث و حریف
بعضی ابدان با سواریط و جمع از برای سواریط که در وجه مناصل و تنوس و احداث می گذرد
و آن از برای است که رطوبات از ریه اندک است حادث و جماعت از آن

کون الصبيان والذين يملونهم في اللبن على افضل حالهم وافضل في العجوة وفي باقي
الفصل وخطب من الحزب يكون المشيخ احسن حالاً في الباقي الحزب ووليت
يكون المتوسط بينه في اللبن احسن حالاً واولد اعلم **التي ج**
بقراط كنه است واما ذوقها سال در بها رواه ايل باستان كودكان وكت في كهر
في ايشان درص ايند برا فضل حال است ايشان باشند و افضل باشند و رحت و
باقي ايشان و بعضي از خريف حرا حال بهتر باشد و در باقي بايز و در زمستان
كشافي كوسط باشند ميان كودكان و بزرگان در سن حال ايشان بهتر باشد و اولد
اعلم **الشرح** ابو صاوي لفته است اين فصل تنقيح بيان است
كه اوقات معتدله اربع فصول من مجرى و ربع و او ايل صيف موافق ابدان معتدل
است مجرى صبيان مرل و فتيان از بزرگان كه مزاج ايشان معتدل است و
ديكر مردمان و حفظ اعتدال با اعتدال است غلب و مع ذلك او ايل صيف ايشان
كه تركيكي است با اعتدال ربع فضلات ابدان ايشان را بخليل من بزرگ و ايشان بهر
شعير مي شوند و در وجه و اما لبني كه نخونه و بوبت مزاج او بيشتر است مجرى
زمستان ايشان را موافق است از بزرگان كه معتدل حرا است و بوبت مزاج ايشان
مي كند و شايخ و او اخر صيف و او ايل خريف حال ايشان بهتر بود اگر چه كنه است و ربع
تعديل حراوت و بوبت مزاج ايشان مي كند اما حال شايخ و او اخر صيف و او ايل
خريف بهتر است و اگر چه كنه است و ربع افضل اوقات است به نسبت با بزرگي مي
بلي كه خفا است به يقين و اما غير ايشان متوسط الاجال اند اما ربع حال ايشان
با صلاح مي ايند به تقا و في الذكر و اما خريف جميع ايشان را معتدل است و اما حال بلدان اقل
اوقات بلا و معتدل است و افضل اوقات بلديات و ابدان قريش لفته است
غير بالغ را جوي كويند و كسي را كه در سن نمواست و كسي را كه طوط كنه است و به بوبت ربع
تر سيدة و طاهر است كه مراد ايشان معني اول است و بزرگي تقدير كسي را كه از صبيان
در ايند در سن مرلستان باشند و احوال و بزرگان شايخ ناست اصحاب نموبود و اين
جماعت بواسطه رطوبت ابدان ايشان جميع كليات متوسطه منقرض مي شوند و ان فصول
اخر ربع است از ليه متوسطه خالي نيست بزرگي تقدير حال ايشان در ربع بهتر باشد و
بزرگي در او ايل صيف از بزرگان ان كنه است به ربع و اما اخر زمستان مجرى ربع
نيست و اعتدال از بزرگان ان كه اصحاب نموبود و بوبت عظيم منقرض مي شوند بواسطه

علامه

لبن ابدان ايشان و اما حراوت لفته است اگر چه ايشان را معتدل است اما بواسطه ان كه خليل
فصول ايشان من كنه است ان شعير مي شوند از ابدان ان كه رطوبت ايشان بسيار است و در
باقي ايشان و او ايل خريف حال ايشان شايخ بهتر باشد نسبت بقدر بل حراوت مزاج
ايشان و در باقي خريف و در زمستان كسي را كه متوسط اند در سن ميان شايخ و اصحاب بزرگ
حال ايشان بهتر باشد اما ايشان را از بزرگان ان كه بزرگتر بوده حره ايشان من كنه است و در
حراوت و اما كنه را از بزرگان ان كه منقسم ايشان قريش مي شوي و از بزرگان ان كه بزرگ
منقسم مي شوند كه در ايشان مستقيم مي شوي اگر كونه بايني كه ربع كهول و موافق
تب بود و جواب كنه كه خريف بهتر است از بزرگان ان كه در صيف زمستان قريش است
و اخراج ايشان به ترتيب بهتر است و اولد اعلم **المبحث** قال ابقراط
الامراض كلها تحدث في اوقات السنة كلها الا ان بعضها في بعض الاوقات اخرى باه
يحدث و ربع **التي ج** بقراط لفته است مجموع امراض جميع اوقات سال
حادث من شوي الا ان كه بعضي از امراض در بعضي از اوقات اولست به ان كه حادث
گر دذ و پنج شوي و اولد اعلم **الشرح** ابو صاوي كنه است از بزرگان ان كه
امراض جميع اوقات حادث و صاوي مي شوي كه فاعل عرض موافق است بل كابر
تدبير و احوال ابدان در استعدا قبول امراض بوبت است اما عرضي كه موافق طبيعت است
بود و ايلست به ان كه از دذ و پنج شوي و اولد اعلم قريش لفته است كه مجموع امراض جميع
اوقات بواسطه اختلاف ابدان در استعداد و تدبير ممكن است اما بعضي امراض در بعضي
فصول اولست به ان كه حادث شوي و ان امراض است كه مناسب كنه است و اولد
اعلم **المبحث** قال ابقراط يمرض في الربيع الموساس الحار و في
و الخريف و الحار و البارد و الدم و البخر و الزكام و الجوع و السعال و الحمى
التي يمرض بها الجلد و النوازل و البهق و البثور و الكثر التي يمرض بها الجراحات و اوجاع
الاعضاء و اولد اعلم **المبحث** بقراط لفته است وقت دفت باشد و ربع
وسواس بود و بزرگان و صرع و سكند و انقباض دم و زجر و زكام و بوجوه و حال
و علقه كه بوبت با ان منش من شوي و قويا و بهق و بثور و بثور و كنه است و ربع حرا
و اما حرا و اما صاوي حرا من شوي و اولد اعلم **الشرح** ابو صاوي
است كه ربع اخرا ايشان امراض بزرگي مي كند كه فصول ديكر احوالست با بزرگان
مي كند از بزرگان ان كه فصول ديكر اول احوالست و اما امراض من كنه است و بعد از ان اخرا

امراض و ربع تولد مواد اعراض نمی کند لکن اگر چه فی رانی می باید صحت آن بخود
می دارد و از جهت طبیعت و قوت آن اجزای عرضی می گذرد و از فضل بخند
در بدن می باشد از این است که می گذرد و از این است که قوت بر دفع آن از عروق بدن بط
آن و از اعضا شریقه به اعضا خلیه بر وجهی که ریاضت تا قیام می گذرد ریاضت
بدنی که نسبت بر اعتدال نکمی دارد و در بدنی که مستعد است اجزای این امر
می گذرد و از برای آن این فصل شافعیان نیست که پیش ازین گفت که در ربع اصح
الاقوات و اقلها سونا و وقتی که در ربع قوت ریاضت باشد و اعضا باطن قوی بود
تصلات را بر سطح حلقه منقطع گرداند و این یا ذکر کرد عارض شود و وقت که اعضا
باطن مستعد بود فصل باشد از قبول گذرد و این از امراض باطنی یا ذکر کرد عارض
شود و بعد نیست که در بعضی اوقات قوی قوی نباشد بدن که باید در این
را در ربع به جلد یا عضوی خفیف منقطع کند یا بواسطه کثرت ماده یا بواسطه آن که
قوت سوزن باشد یا بواسطه آن که بعضی از اعضا شریقه ضعیف باشد و ماده
ذایده در آن باشد و اجزای عرضی گذرد که مناسب طبیعت جاذبه بود بطریق اولی که
و عواس و جفون و صرع و اغشاش دم و ذیبه و نزل از این فصل بود و غیر متماثل
و زکام از فصل اول و الله اعلم قدرش که است از برای آن که بعضی که در ربع عروق
امراض اندک است و با وجود آن انواع بغایت بسیار است و آن از برای آنست که
با قیام فصل تولد امراض می گذرد که مناسب کیفیت آنست و ربع در بدنی که در عرضی
می گذرد که مناسب آن بدن است از برای آن که مواد در زمین جاندار است و چون
در ربع بواسطه دل می شود و طبیعت سایل می شود و بعضی در شحم آن زیاده است
که در ربع بسیار می شود و آنگاه آن طاهر می گردد و در سر ماده تولد مرضی می گذرد که لایق
بان و برین قدر چون سودا جدا باشد و مخترق و سواسی بود و چون حار است
شود و کسانی که بلبغ بر مزاج ایشان غالب باشد از این امر و دیگر عارض شود که
و وقت باشد که صرع و سکسائی را عارض شود که خون بر مزاج ایشان غالب باشد
چون خون ایشان حرکت کند به سر و کسانی که خون ایشان بسیار بود و اغشاش دم
ایشان را عارض شود خصوصاً که خون ایشان حار بود و در ایشان موضعی سهل الانفساع
باشد و ذیجه عارض شود بواسطه سیلان رطوبت راس و بیشتر آن کسانی را عارض
شود که خون بر مزاج ایشان غالب باشد یا بلبغ و چون آن مواد به حد و سبب شود

بجود و معال عارض شود و چون ماده جلد منقطع شود علی عارض شود که جلد
در آن متعش می شود و توان و آن وقتی باشد که سودا که جلد منقطع می شود و باید از
باشد و بهیچ عارض شود و اگر ماده که جلد منقطع می شود شریخ نباشد امر بود
و اگر بلبغ جلد منقطع کرد از این بود و شود که آن او را هم صفا است و چون اجزای
که آن او را حار است چون جمع ماده کند عارض شود و آن وقتی باشد که مواد
جلد حرکت کند و پیش از آن کسانی را عارض شود که خون بر مزاج ایشان غالب بود
و اگر شود که در ربع عارض شود متعش شود بواسطه کثرت مواد و اوجاع متماثل
بیشتر عارض شود و آن وقتی بود که مواد به اطراف آن منقب شود و متماصل باشد
خلی که در آن باشد از قبول گذرد و الله اعلم **المبحث** قال ابن سينا
فی الکشف فی بعض من بعض سده الامراض و حیات طایفه و مخرو و غیب لیس و وقتی
و در رب و رمد و وجع الاذن و قروح فی الفم و عفن فی القروح و حصف و الله اعلم
الفرق بقول طالق است در تابستان بعضی از این امراض
عارض شود و حیات دایم و مخرو و غیب بسیار وقتی و در رب و رمد و وجع گوش
و زکام و دمان و عتوت در قروح و شریخند که از عروق در سطح بدن ظاهر می شود
و الله اعلم **المبحث** ابو حاتم که است از برای آن که تابستان
بعضی از این امراض عارض می شود که طبیعت او ایل تابستان ترقیب است یا در
ربیع و حیات که در تابستان واقع شود صفراوی باشد و غیب و مخرو و اما فی
و در رب از برای سبب من است معده یا صنوبر در آن یا بواسطه اخذ از انبساط
و اگر صفرا یا فم معده را ایل شود فی حادث شود و اگر به اسهال میل کند در رب
حادث شود و اگر بواسطه حرق چشم یا کوبش یا بدمان متعش عارض شود یا بر سر
و از اینجایی که از این مواضع بخند در بدن این از امراض یا ذکر کرد عارض شود
و اما عتوت قروح و قوی عارض شود که حیث جنونی باشد یا میل باشد
در رطوبتی و حصف بزرگ است که از عروق حراری گذرد خارج می شود و می
گفت است در او ایل صفت جمیع امراض ربع عارض شود بواسطه آن را
ربیع است در اول فصل شده است یا فصل مقدم از برای آن که ایلان
می گذرد و این اشیا که گذرد از موایب هوایی که میباید آن است لکن انصاف آنرا
و اسرع باشد بواسطه حرارت بخلا و اما در باقی صفت از امراض ربع اینج صفت

ا

ان گرفت و رطوبات باشد همچون سکه و صرع و زکام و نحو آن و معال اندک باشد و
اما انچه شصت و بیست باشد بواسطه حدت دم و ذبح نیز بسیار بود بواسطه قنعه
سواد کلن آن یا مژگانی یا باند یا از دی مراری بود و در ریح یا بلغمی بود یا از جوی
بلغمی و جنون و وسوسه سوداوی و قوای عین حکم دارد و چون یا بنی باشد و
تو می شود و خصوصا در آخر آن و اما حدوت هفت تا بیست اندک باشد بواسطه
تحلل شام در آن و بنور و چرا حیات عین حکم دارد کلن آن در وقت باشد که
سوا تابستان رطب باشد بسیار باشد و اما اصل من که خاص است به حیث
از آن جمله می باشد است و حتی لازم و محو و آن بواسطه کثرت ناکه و از آن
حرارت خاص در آخر آن و اگر ماده حریج عروق باشد حریج دایره بود
و اگر داخل عروق باشد نیز یکی دل و حلی محو بود و اگر حین نشاء غلبه
لازم بود و وقت باشد که حریج دایره از خون و طبع حادث شود خون غلیظ
کرده و از جمله امراض صیف قی است بواسطه کثرت حرار و طغوان و کثرت
است و آن وقتی باشد که مرار به امعاء منفع شود و زنده است و آن وقتی
که از مراد چیزی به چشم متعاضد شود و وجع اذن است بواسطه کثرت نشاء
که با نای منفع می شود و مرار و معاضد با طبع به اذن منفع می شود و آن برای
آن و حتی از نای منفع است و قروح و است بواسطه اجراع حاده صفراوی که از
معدن متصله می شود و غشوات قروح است از برای حرارت و چون سوا
صیف رطب باشد غشوات بیشتر بود و چون ریح شالی یا ریح جنوب بحیث
شود عین حکم دارد و صیف است بواسطه آن که عرق صفراوی است که
احراق خلط می کند و الله اعلم بالصواب **المصلح** مثال انحراف
و اما فی الحقیقت بعضی از امراض الصیف و حیات ریح و تحلل و طغوان
و نسل و نظیر البوال و اختلاف الدم و تعلق الامعاء و وجع الودن و الذبح و الودن
و التولج الشدید الذی یسبب النقصون البواس و الحرق و الجنون و الواسوسه و
القیح **جسد** بقراط گفته است در خریف اکثر امراض صیف عارض می
شود و حیات و تحلل و طغوان و استسقاء و نسل و نظیر بول و اخلاط خون و زرق
الامعاء و وجع و رک و ذبح و ریح و قروح و حتی که یونانیان انرا ابلاوس می گویند
و صرع و جنون و وسواس سوداوی و الله اعلم **المصلح**

ابو صادق گفته است از برای آن در صیف امراض ریح حادث می شود و در صیف
اکثر امراض صیف که کیهیات که در ریح غالب است در صیف شتغ می شود
و کیهیات که در صیف غالب است در خریف محض می شود و ابدان و از برای
آن در خریف حیات ریح بسیار می باشد که سبب اخلاط درین فصل به سوداوت
است و حیات و تحلل بواسطه کثرت خلط سوداوت است و آن فصل و است
بواسطه غلیظ طغوان است و فساد مزاج که بسبب بر دمه سواد و سبب بواسطه
بر دمه و بهوسته بواسطه و اختلاف مزاج آن و رذات اخلاط در آن فصل و
تقطیر بول بواسطه بر دانه است و ضعف آن بسبب بر دمه و کثرت اخلاط
و دی لغایع که بواسطه ریح محض می شود در آن لحظه از عالج بول می کند و
و لقا الامعاء بواسطه قنعه حیث در ریح معده و امعاء حادث می شود بسبب
احتقان فضول حریج در بدن که پیش از آن تحلیل غی رفت و انصباب آن معده
یا بواسطه ضعف قوت یا سبب از برای مزاج مزاج معده بسبب تغییر سوا اخلاط
آن و ذبح و ریح و وجع و رک که از عرق النسا می گویند و ابلاوس بسبب دم
امعاء حادث می شود بسبب آن اخلاط است و احتقان آن در عروق بدن
و صرع بواسطه تغییر سوا در حرارت و بر دمت که در یک روز حادث می شود
و آن بسبب اولیست در ریح نواب آن و وقت باشد که بواسطه غلبه مره سودا
حاصل شود و جنون بواسطه رذات اخلاط محترق در مره سوا حادث
می شود و وسواس بواسطه غلبه سواست قوشی گفته است که در خریف بواسطه
تلا تحلل در اکثر امراض صیف در آن مراض می شود یعنی امراض که از سوداوی
که در صیف سواد می شود و عروق آن در خریف بغایت بسیار باشد خصوصا
در اول آن بسبب آن که شایه صیف است و اما در تابستان اگر چه بعضی امراض
در ریح حادث می شود اما اندک باشد از برای آن که اکثر آن از رطوبات باشد و
سوا صیف قلیل التحلل است و چون در خریف مرضی صیفی حادث شود
مستطاول کرده و بواسطه صرع تحلل ماده آن و آن امراض صیف آن حدوت است
حدوش آن در خریف اندک بود قی صفراوت و رمد و حصص و اما امراض
که خریف مختص است حیات ریح است که بواسطه کثرت سودا و حیات
تحلل است بواسطه اختلاف سواد در خریف اما صفرا بواسطه آن که در صیف

وج

ن

تولد شده است و در خریف مجتبی می گردد و اما سودا و بلغم بواسطه آن که در خریف
سودا می شود و اما سودا بواسطه ریزش بلغم و اما بلغم بواسطه ضعف سیم از بلغم
اختلاف می شود و ضعف حار غریزی بسبب تحلیل صفت و او را هم طحال و نفخ از بواسطه
کثرت سودا است و اخفا و آن در باطن یا ضعف احشا و ضعف سیم که سیم را حار
است و خاصه که اگر ضعف طحال لازم رطوبت می باشد و استحقاق بواسطه ضعف احشا
و سیم و ضعف کبد بواسطه ورم طحال و سیم است و آنرا پان کرم و قطره
بول بواسطه تغیر و مشابه است به سوا مختلف یا حقیقه بول بسبب مواد حار که آن
مختلف است بواسطه کثرت مواد و اختلاف هم بواسطه توازن اجزاء است و زلف
الاعصاب بواسطه قروح معده بود یا بواسطه قروح اعصاب بواسطه کثرت توازن اجزاء
که آن هر دو منقذ می شود یا یکی از آن یا بواسطه کثرت بلغم قروح مزاجی باشد و مجموع
آن که آن در خریف بسیار می باشد و وضع و درک بواسطه خلط مواد است و آن که احشا
یافته بهوا مختلف تغیر می شود و در بواسطه کثرت مواد است که خلط صفت
می شود و بزرگ آن صفت است در نفس که مشابه نفس مرتاض باشد بواسطه کثرت
تراست است و اخرا را قوا مختلفه است شمس و الجلا و وس که آن معصیت کجا
می شود از سده که در اسعاده قوا باشد و آنرا قوا پنج بسبب مجازی می گویند و در خریف بسیار
می باشد بواسطه آنست که پوست بواسطه فصلات غذا می گذشت از آن که به اعضا
خلط آید و وقت باشد که در آن زمان و در احشا حار است شود و صرع بواسطه
فساد اخلاط است و ضعف دماغ بسبب اختلاف مواد و جنون و سواس سودا
بواسطه کثرت سودا است و الله اعلم **المبحث** قان البتراط و اما الشار
فیعرض ذات الحلب و ذات الریه و الزکام و الجوخه و السعال و اوجاع الحنجره و
العلطن و الصداع و الصدر و السکات و الله اعلم **الفصل**
بتراط کف است اما در زمان ذات الحلب و ذات الریه و الزکام و الجوخه و السعال
و در دهان و پشت و صداع و سکر و سکه عارض می شود و الله اعلم **الشرح**
ابوصادق کلمات از برای آن که اوایل تشابه خریف است بعضی امراض که
خریف عارض می شود در شت عارض می شود و اما ذات الحلب و ذات الریه بواسطه
ضعف و ضرر دیت که به آلات نفس می رسد بسبب مزاج نکه و تشنگی این اعضا
از هوا ممکن نیست و از برای آن مواد که بسبب او را می آید در آن تحقیق می شود و

الامتن شمس از انبول می کند و اما الزکام و الجوخه و السعال بواسطه انقباض که بر می
می رسد و فضلات آن به اسفل منقذ می شود و اما اوجاع حین و قطن بواسطه
انقباض که به اعضا عصبانی می رسد از بر در اما صداع و سکر و سکه بواسطه
استلا و مانع است از بلغم و الله اعلم قری که است از برای آن در غایت امر این
بسیار می باشد که سیم در ریه نیکو می شود و قوی و برین قوی بر اخلاط معده و سیم
و سوا و اینان رطوبت می شود و آن تشنگی اسباب موجب امراض است در خریف کثرت
بواسطه قوت برد و اصرار آن به اعضا بارده و معصوبی چند که سوار قوی می باشد
و عضو مواد و غزل آن به اسفل این امراض عارض می شود ذات الحلب چون ماده
بجای نصب می شود و ذات الریه چون ماده بر به نصب می شود و الزکام چون
به انقباض می شود و الجوخه چون مجتبی نصب می شود و السعال چون نصب ریه
شود و اوجاع حین چون بآن موضع نصب می شود و صداع چون در سیم
شود و سکر چون با وجود آن تشویر باشد و چشم را بیوشاند و سکه چون
منع نفوذ روح کند بواسطه شدة **المبحث** قان البتراط و اما الشار
فیعرض سده الامراض اما الاطفال الصغار حین تولد و بی عرض هم الامراض
و الهی و السعال و التهر و الفرع و ورم السرق و رطوبه الاذنین و الله اعلم **الفصل**
بتراط کف است اما در انسان این امراض عارض می شود اما الاطفال الصغار
آن زمان که در وجود می آیند اشارت قلاع و قی و سعال و سهر و سحر و ورم سحر
رطوبه گوشها عارض می شود و الله اعلم **الفصل** ابوصادق کلمات
از برای آن طفل را قلاع عارض می شود که چون حین بود اشتد می می گردد
چون اشتداد بد آن می گذارد و آن عارض می شود بواسطه این سطح قوا و
عدم ملاقات جلا ریه و اما قی بواسطه کثرت شرات که می خورد و جرم ضعات
راغب اندر کثرت ارضاع و اما سکر از سهر کثرت اشیاء است و آن از برای
لطافت ابدان ایشان است و تشنگی نیز ایشان را سیه می بندد و بواسطه
تأذی ایشان بقطع سیم و چون از خامیت ایشان است که بسیار بختند و تشنگی
در ایشان از سهر کثرت اند و تشنگی کمی را مانع می شود که جرس قوی و قوی
بوز و طعام بیشتر خورد و قوام می شود و لقمه او کند و اما ورم سیم بواسطه
آن عارض می شود که قریب المهر را در به قطع آن و رطوبت گوشها ایشان بواسطه

الح

افراط و طریقت و دماغ ایشان است و از برای آن که کوفتها تخصیص کرده اند و است
 بنیان است که سیلان آن از مخزن و نهوات باشد و معال از برای آنست که
 تن در ایشان بسیار می باشد بواسطه قوت عهد ایشان بخروج از بطون امهات
 ایشان به بردن و برین تعدد فصول از دماغ ایشان به تصفیه ایشان
 منبت شود از برای آن که ایشان در اکثر به قفای خستند و بعد از علم قوی کنند است
 سن نوعی پنج قسم است از برای آن که اعضا در آن مستعد حرکت است یا نه که بعد
 حرکت است سن طولیه و اگر مستعد حرکت است نبات ایشان بعد از سقوط
 آن تمام شده است یا نه اگر تمام نشده است سن حی و اگر تمام شده است بعد
 حتم رسیده است یا نه اگر رسیده است سن ترجم و اگر ترسیده است بوی
 بر آورده است یا نه اگر بریا و رده است سن هاق و اگر برآورده است تا
 تر و کل است برین حیوانت و اما آنچه گفته است الاطفال اصغار حین تولدین است
 الهی بر مدت سن ایشان و از جمله امراض ایشان قلاع است و آن ریشی چند است
 که در سطح دهن عارض می شود و سبب آن چنانکه بیان است و بزرگه آن سطح دندان
 که در عایت لیس است و قوی است بواسطه آن که معدة ایشان مقدار نیست بضم ایشان
 که باین در معدة آن طانی می شود و مراضع عربین از بدین زیادتی از ضاع ایشان و
 معال است بواسطه تضریکات نفس ایشان به هوا و سهر است و مراد به آن که ترش است
 است از نوم بسبب الم بطاط و در بطن با کثرت فساد لیس در معدة ایشان و قوی است
 و آن بواسطه ضعف قوی ایشان است که از ادنی عملی شغل می شوند و درم سر و پا
 و آن بواسطه قطع است و طریقت ازین است و آن بواسطه افراط طریقت و با غما
 ایشان است با آن که فصول دماغ از مخزن اندک مندرفع می شود چون بزم ایشان
 بر ظاهر بسیار باشد و اندر علم **المدرسه** قال ابن سیراط فاذا فرغنا من
 من آن نیست که لاسان عرض که مصیر به الله و حیات و آنچه از اختلاف ایشان از
 است هم الا بیاب و فاعجل من المصیان و لمن كان بطنه منهم معتقلا و اندر علم
التجسس بقراط گفته است که چون حیوانی بزرگی شود که او را دندانها
 بر دهن او را و حی که باین حکمی باشد در گوشت بن دندان عارض شود و حیات لیس
 و اسهال خاص چون ایشان را دندانها ناب روید و از کودکی که قریه بچند
 و کسی که شکم او پنهان بود و اندر علم **الشیخ** ابو صفا و قی گفته است صغیر

و غایب

نشد و جمیع که یا حکم که در آن حادث می شود و از برای آن که ایشان در وقت
 شوق لیس می کنند جنین عارض می شود و حی بسبب وجع عارض می شود و هر
 و درم و کوبید مراد به آنست که التواء عصب است که از کثرت اضطرار ایشان
 عارض می شود و در این عارض سایر مردمان را حادث می شود و وقت غلبه و
 اضطرار و اما آنها بواسطه انقباض فصول عربی به شکی ایشان عارض می شود
 چه حرارتی که از وجع ناچ می شود از آنست فصولی که خاصه در کانی که قریه
 باشد از برای آن که استلزام ایشان بیشتر است و کانی که پیش از آن طبع است
 باین بوده باشد و دیگران که ایشان لعاب عربی که به افراط ایشان منقب می شود
 ایشان فرو می برند و جالیون می گویند که قیغ ایشان را بواسطه ضعف اعصاب
 عارض می شود چه کانی که قریه اند و طبع ایشان مستقل است ایشان را بیشتر
 عارض می شود بواسطه کثرت استلزام ایشان و اولی پیشین است که بعد از غما
 را به اختلالات اضافی کنند و اندر علم قوی گفته است در وقت نبات ابدان است
 صبی لا مضیق در آن که آن و جمیع اندک که یا حکم عارض می شود و سبب آن آنست
 که دندان قریه من اتصال لیس می کند و حیات بواسطه وجع است و آنچه بواسطه قیغ
 اعصاب لیس است بسبب نفوذ سن و ضعف لیس و اسهال گفته اند که سبب آنست
 که صبی از قیغ لیس می کند و آن ضعیف است چه نتیج لازم این نفوذ نیست و گفته اند
 که سبب آن انحراف فعل طبع است به کوبین سن و وجع که مضطرب مضطرب است
 و در وقت نبات ایشان وجع بیشتر باشد بواسطه زیادتی رطوبات ایشان و کانی که
 شکم ایشان پیش از آن پنهان باشد از برای آن که فصول ایشان محسوس باشد بواسطه
 قوت اندر فاعل آن و اندر علم **المدرسه** قال ابن سیراط فاذا جاذا الصبی بعد
 السن عرض که درم الحلق و دخول حراره الفه و الری و الحما و الحما و البرود و
 الشیال المعلقة و الحما زبر و سایر الحما حیات و اندر علم **التجسس**
 بقراط گفته است چون صبی ازین سن تجاوز کند او را درم حلق و دخول مره کوب
 در بوجع و حیات و گرم و فوئول که متعلق باشد به اعضا و خنایر و سایر حیات
 عارض شود و اندر علم **الشیخ** ابو صفا و قی گفته است که بزرگ
 اشارت کرده است بعد از آنست که بعد از آنست که بزرگ از ظهور ریا است
 و درم حلق که باین مره کوب به اخرون بجهت می شود به این جماعت متخص نیست

بد که اهلان به عرضان اولی اند از برای آن که مایه ایشان از فصول متصل است
 و اندفاع آن از سر به دیگر اعضا بیشتر پیش از آن که این امراض در ایشان متولد شود
 مثلا کسی که در اندامهای آن که اعضا ایشان بواسطه این امتدادان اسهال است و
 بسیار باشد که این مرض در ایشان متولد شود و اما کسی که درین عرض به اشتغال
 بسیار این مرض که آن درج است عارض می شود و بدترین نوعی است که درم
 خلق ظاهر نشود چون دماغ بکشتن و با او آخر زبان می ماند و لیس پر و ن کوفت
 متغیر نشود باشد و در تمام کوی احساس گذر و چون دست بر آن موضع نهد و
 شود و سبب آن درمی باشد و در غصه که در اصل نخاع است و حواله آن موضع
 و درمی یا در غشاء سطح که مشتمل است میان خلق و جرحه و درمی و رطوبات از
 قاعه در کمر است و اعصاب که از نخاع گشته است به این مواضع متصل است و
 درم در آن مواضع که کفیم باشد و در قاعه و نخاع که در داخل و بعضی از خارج
 به اندون او و بدترین نوعی است که انقباض و فتره فوقانی باشد از برای آن
 که مشتمل است بواسطه قریب آن به دماغ و تصور می بین است که سبب انقباض این
 عرض به این من کثرت کلام صبیان است در این وقت و دوام قرات ایشان چرا
 که می آموزند و به آن واسطه چیزی و حواله آن از انابت کوم می شود و دستور می گوید
 و گما به این جماعت و عارض می شود بسبب سبق او و عارضات ایشان است و قوی
 که از فصول که از دماغ عارض می شود و متعلق می شود و طفل را این مرض بیشتر
 عارض شود اما پیش از آن که در او متولد شود تا قبل باشد و اما تولد و حصاره و شدت
 مرضیت خاص به ایشان از این برای آن که ایشان در مقام خوردن اقراط می کنند
 و از فصول خام چیزی به مثانه می شود و آنکه متولد می شود بواسطه ضعف
 حار در ایشان بسبب حرارت که تحلیل طبیعت آن فصول می گذر و تعلیق غلیظ
 آن و شایع اگرچه در ایشان غلیظ می شود و بسبب این از فصول به شانه می گذر
 می شود اما متعجب نمی گوید بواسطه ضعف حار در ایشان و مراد به حیات کرمی
 حاد است که در امعاء علیا متولد می شود و مراد به دو دیوانه است و غیر
 که در اسافل امعاء غلیظ متولد می شود که ماده آن از فضل غذای می باشد و غایت
 که از حرارت است در ایشان موجود است و حرارت در صبیان غیر قوی است
 آن سرد و اولی و مراد به متولد است و اما در اندام لیس معده از فضل خام است غلیظ

که از فصول بدین نحیه جلد متولد می شود و حسی زاید می گردد و وجودش خناری
 از ماده است مایل به سرد و به طبیعت بلغم مایل است و تولد این ماده را ایشان در
 کسی بسیار بود که حرص و شش او در طعام خوردن بیشتر بود و مراد از حرارت
 است که از مجموع بدن بیرون آید نه از اجزای اطباء خواسته اند که آن در مبت
 ماده حار که جمع شده گذر و اکثر در رگ متولد شود و اما در علم قرشی که است
 در سن ترغ ورم خلق عارض می شود از برای آن که حرارت قوت گرفته است
 و تسبیل رطوبت دماغ بیشتر می گذر و دخول مهره قفا بواسطه اختلاف است
 بسبب رطوبات و انقباض آن بسبب تند و رطوبات در وقت که درم خلق
 حادث می شود و به بواسطه کثرت این به ریه مضرب می شود و حصار
 بواسطه رطوبات بلغم با وجود حرارت عاقله و حصاره و این جماعت
 را بسیار باشد بواسطه قوت قوی بر دفع فضلات با سائل اعضا و حصار
 کرده شایع را بسیار باشد و حصار و دود بواسطه کثرت بلغم است و قوی
 حیوان بواسطه ثلث از ضیق و خلاف شایع و فرقی میان دود و حصار
 به آن کنند که دود قصیر است و ثابیل متعلق بواسطه انقباض بلغم غلیظ است
 و اندفاع آن لطیف تر بدن و خضار و مراد از آن خضار نیز بلغم است و بسیار
 کثرت تولد مواد است از رگس ایشان و حرارت بواسطه رگس که قوی
 ایشان بودی است بر دفع فصول بسیار بطایر بدن و اما در علم بالصواب
المتن قال ابتداء فاذنجا و زالصبي بهذا السن وقرب
 ان يبيت له الشعر في العانة فيعرض لكثير من هذه الامراض وحيات ازید
 طول و رعا **المتن** فانه يكثر من هذه الامراض وحيات ازید
 گذر و ترید که شود به آن که او را حوی عاقله بر و بی بسیار از این امراض او را
 عارض شود و بها که در طول زاید شود و رعا **المتن** فانه يكثر من هذه الامراض وحيات ازید
 ابو صادق گفته است که بقر اطفال رت کرده است پس مراد از این و اما
 شعر ایشان مختلف می شود و بحسب اختلاف امزجه ایشان در حرارت و بلغم
 از ایشان که مراد از او تر بود او را حوی عاقله رت و تر و بواسطه شایع
 مزاج بسیار امراض که متعرجان عارض می شود و مراد از این را عارضه که در رت
 مراد از این امراض عارض می شود و حیات است که در طول زاید باشد

بواسطه کوفه حرارت و رطوبت ابدان ایشان که مستلزم تفرغ و خلوت است و عبت
 بعد ابدان ایشان چه سرعت تغییر بدن را تا میرد اختلاف طبیعت حیات و حیات
 مختلفه الطباع از ایشان او انست که منطوق و اما عاف از برای انست که
 خون با وجود آن که بسیار متولد می شود باج ماده نشومی شود و کثرت اراج
 پیش از آن می شود و چون بواسطه حرارت و لطافت به اعالي بدن میل می کند
 طبیعت از بواسطه انتحار عرقی از دماغ متفرغ می گرداند و الله اعلم فی شئ
 انست مراد اصحابه صبیان بیت که ماعن قریب صیر گردیم بل که کثرت کدرین
 نم بود و تجد بلوغ می رسد باشد و قاع و قی و مهر و نهر و در هر وقت
 اخذین این جماعت را کم عارض شود بواسطه قوت اعضا و انفعاد و رطوبت و
 استداد حرارت ایشان و محقق مضمین لثه و حیات و اسج و اختلاف این را کم
 عارض شود از برای آن که در آنها ایشان تمام شده است لکن این را حیات و
 اسهل عارض شود از برای آن که صغیر ایشان بی راس است و حیات ایشان
 اطول است از برای آن که مجموع امراض اطفال نصیر است بواسطه سرعت تغییر
 ایشان و دخول خیره قفا و ریه و حیات و حدود و خازین و ثانیل تعالیه
 نیز در ایشان کمتر بود از برای آن که حرارت در ایشان قوی شده است و بلغم بواسطه
 قوت مضمک کم شده است و اما حرایات و او را مخلق در ایشان بسیار بود لکن
 میل آن به دموی بود و سبب آن قوت قوی ایشان بر دفع فصول بعضی خند
 قابل انست و از جلد امراض ایشان دفاع است از برای آن که خون ایشان
 است و گرم و الله اعلم **المهمه** قال البیضا و اکثر ما یعرف
 للصبیان من الامراض یا قی فی بعضه الجربان فی اربعین یوما و فی بعضه بی سبب
 و فی بعضه بی سبب سنین و فی بعضه از اشیا و اسات الشریعیه و اما ما عسی ملا
 حقی فی وقت الانبات و فی الاناث وقت ما یجرى سنن الطلث فی ثانیان
 نقول و الله اعلم **الترجمه** بقراط گفته است اکثر امراض که صبیان
 را عارض می شود در بعضی بچران آن در چهل روز ظاهر می شود و در بعضی در هفت
 ماه و در بعضی در هفت سال و در بعضی چون وقت کستن موی عانه بود و اما
 آنچه باقی ماند و در وقت انبات شعر عانه مخیل نشود و در اناث در وقت ظهور
 طث از ایشان انست که منطوق و الله اعلم **الشرح**

ابو صادق گفته است چون بعضی امراض که صبیان را عارض می گردانند از اشیای
 یومی می باشد و زمی شود بقرابطه در جمیع امراض مزمنه که ایشان را عارض می شود
 بر طریق اجمال بیان می گذرمی گوید بچران بعضی از آن در چهل روز ظاهر می شود
 از برای آن که آن آخرین روز است از اشیای امراض حاده و اولین روز است
 از امراض مزمنه و اما آنچه از این مدت بخاور گذرانید این در اشیای پیوسته
 ظاهر می شود و اگر از آن بخاور گذرانید اشیای پیوسته ظاهر می شود و از برای این است
 که اگر مرض او از هفت سال بخاور گذرانید در چهارده سال باشد از برای آن
 که تا کسبوع ثانی از اشیای او تمام شده باشد و بدن را در ان اشیا بی عطف خواهد
 شود به صلاح و کمال طبیعت هر چه شود از این برای دفع امراض مزمنه که منطوق
 می شود و دیگر بعد نیست که مواد امراض مزمنه در وقت بلوغ در کوفه می نشیند
 شود و در انات به دم طث و وقتی که به آن می رسد مستغرق نشود بغير وقت از
 ثانیان ان مرض انست که منطوق و الله اعلم قریب گفته است که بعضی گفته
 اند که بقراط چون نظر امراض گوید مراد از آن امراض مزمنه بود و لا شکل که مراد
 در این صورت امراض مزمنه بود و اول بچران امراض مزمنه در چهل سال است
 و چون مرض تحت مزمن باشد مایه را در آن بمرکز روزی از امراض حاده که
 بل که وقت باشد که سالی را بمرکز روزی بکیرند و از برای آن در بعضی امراض
 بچران در هفت ماه ظاهر می شود و در بعضی در هفت سال و در بعضی در چهارده سال
 و آن در وقت سنین سویی است در عانه و آن نظیر و زمینه است و در چهارده سال
 و اما آنچه از امراض باقی ماند و در دوز در وقت انبات شعر عانه مخیل نشود
 و در انات در وقت ظهور طث از ایشان انست که منطوق و الله اعلم از برای
 آن که چون حرارت عریزی می در این وقت بر دفع آن ظاهر نشود و عریز انست
 در مدتی اندک ظاهر می باشد و الله اعلم **المهمه** قال البیضا
 و اما البیان بعضی من هم نشد ایدم و انزل و الحیات الحاده و العریه و سایر امراض
 الا ان اکثر ما یمرض هم ما ذکرنا و الله اعلم باصواب **الترجمه**
 بقراط گفته است اما چون انبات نشد دم و سبب و حیات حاده و صریح و سایر امراض
 عارض می شود اما آنچه بیشتر ایشان را عارض می شود انست که مایه در کوفه و لیه
 اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است اما نبی ترا بچران امراض

دومی باشد ایشانرا عارض می شود در همچون رُعات و غیر آن بقول طائری
نکرده است از برای اعتقاد بدین تعلیم و اما شبانه از آنجای که ایشانرا
عارض می شود با حیات حاده همچون غلب و سحر از برای غلبه می باشد
در ایشان و نفث دم سبب آن کثرت خون مراری حاد است و آنرا
جهت است که عروق این جماعت زود تمیل می شود بواسطه آن که پیوسته زود
خون در ایشان بسیار است و اندکی از آن ماده نفوس می شود و برین تقدیر این
شواخ بود که در ایشان بواسطه امتداد بعضی عروق ریه و صدر متصل می شود از برای
کثرت حرکات این آلات در نفس و صوت و کلام و از برای آن که مره حاد و غلط
است بدان زمان به خون ایشان بواسطه کثرت مراد در آن سن و برین تقدیر
شاید که مره بواسطه حدت و حرارت و دفع در ریه احداث بکند و اما
جالیئوس می گوید که سل و نفث دم ایشانرا از برای سن عارض نمی شود مگر
بواسطه سوء تدبیر ایشان همچون کثرت حرکات قوی مانند و جبه و ضربه
وی فرایش بر زمین خفتن و کثرت اکل و برین وجه پان کرده است و گفته
و حکم آنکه بول اقل مراد جلیئوس و طریقه لایفهم و انشا و ان کان او
منهم می رضون اکثر کرده اند برین و اما صریح ممکن است که شبانه عارض شود
چون خون در ایشان مختل شود و یا سودا گردد و جالیئوس می گوید که صریح
عارض نشود از برای آن که بقول طائری و دیگران کتاب گفته است از صریح
حدث لاصحاب کثیرا تم یکبار ختم عند الله هم می آئین و الله اعلم قرشی
که بقول طایان امر این که عارض می شود در چهار سن که در بحث سن مذکور داخل
گردد و اما سن حدیث اصح ایشان است و اعدای آن و طاعت که از ایشان
سن نیست که مرضی در عارض شود و شبانه نفث دم بسیار عارض شود و
کثرت خون در ایشان و حدت آن بواسطه غلبه مراد برایشان و بواسطه قلت
عروق ایشان از صیاح شدید و دویدن و کشت راس و بر زمین خفتن و سل
بیش ایشانرا عارض می شود بواسطه نفث دم و حدت عروق ایشان و ایشانرا
دفع عارض می شود بسبب حرارت مزاج ایشان که طوط در ایشان زاید است
و حیات حاده نیز بواسطه غلبه مراد برایشان و ایشانرا صریح و سایر امراض
می شود اما پیش از آنکه بیاورد و گویم و آن از آن جهت که مجموع ایمان سهی

نور

از برای تغییر مزاج و ترکیب و چون سببی عارض شد که موجب است امراض
مقول می شود و از آنجا معلوم شود که آنرا غرض از آن اولی بود یا سکن
عروض جمیع امراض از برای آن که قوت دفع در ایشان قوی تر است و الله
اعلم **المطلب** **الشیخ** قال ایضا طافاسن چا و ز مذا السن فی عرض
لا البر و ذوات الجنب و ذوات الریه و الحی التي تكون معها السهر و الحی التي
تكون معها اختلاط القتل و الحی الخرقه و البیضه و الاختلاف الطویل و الزویر
الامعاء و السجج الامعاء و انتساح افواه العروق عن اسفل **التي جمعت**
بما طاعت است اما کسی که از این سن بخاور کند و یا نژاد و ذوات الجنب
و ذوات الریه و نبی که یا آن بی خوابی باشد و نبی که یا آن اختلاط عقل بود و حی خود
و سببه و اسهال متطاول و زلق الامعاء و انتساح عروق از اسفل عارض
شود و الله اعلم **الشیخ** ابو صادق گفته است مراد بر این جماعت
که بول است و سن ایشان از نهایت کسبوع خاص ابتدا می کند و دو کسبوع دیگر
متد می شود و میل امر بر این جماعت به سودا و نیست چه بسا که بول ایشان
پخته نیست خریط است یا صیت و از برای این ایشانرا سودا و او می یار
عارض می شود و انتساح افواه عروق از اسفل و نبی که دم سودا و نبی که ان موضع
سخت می شود و اما بر و نفث و ذوات الجنب و ذوات الریه این جماعت را
عارض می شود چه ایشانرا مطعم و شرب تدبیری بکار می دارند که شبانه عارض
می کند و تو لد خون در ایشان از برای پخته شده است بحسب آنچه حار و غریزی
گفته است اما ایشان محل امتداد جند آن می کند که جوانان از برای آن که نژاد
ایشان بکلی مضمحل شده است و دیگران که ابدان ایشان اعتدای حیات نمی کنند
ابدان ایشان از برای آن که ایشانرا بسبب می که آنرا عارض شده است شرب غریزی
مخشان نمی کند که ابدان ایشان و دیگران که از ابدان که بول مضمحل می شود
بواسطه نقصان حار و غریزی و قوت ماسک ایشان بخشان ضعیف گردد است
که از آن شایع تا بسبب آن از بدنها ایشان تحلیل روز و ربه دل ماحلل محتاج باشد
و آن بواسطه عدم تا نقصان اعتدای و تحلیل عروق ایشان بسیار متعلی می شود
و احداث جزی می کند که یا نژاد و اما نبی که یا آن مریض باشد و اختلاط عقل و نبی
عروق که بول را از ابتدا این من حادث می شود از برای آن که مراد و سن و برین

ایشان غالب است و یا باشد که هر یکی از اینها بلغمی باشد که در دماغ غفلت گردد
و موجب حمی شود و بواسطه آن که منور از ایشان در است ایشان را سیف عارض می
شود که آن حرکت مزاج است به قیاس که آن حرکت مزاج است به اعما و اما دوام
احلاف یا بواسطه نقصان اختلاط در ابدان جابج و انس یا بواسطه نقصان
سقم است یا بواسطه حدت مزاج است که سقم اعصاب و این مجموع در ایشان موجود
است و اما از لایق الاعما وقت باشد که بواسطه ضعف قوت مایه معدده و اعصاب
شود بسبب تغییر مزاج آن و وقت باشد که بواسطه قوی بود که در سطح اعصاب
شود یا بواسطه بلغمی که بر ظاهر آن باشد و این سه وقت باشد که در کمال جمع شود
که اندک کمال را از بوار بلغمی که در دماغ ایشان بسیار شود می شود عارض گردد
و ذات الیه ایشان را بواسطه کثرت چون بلغمی عارض می شود از برای آن که در
بواسطه تحمل آن قشر نمی گذارد و خونی که این حیثیت باشد و مراد بقول اعصاب
عقل سیات است که با آن حمی فایز بود و این مرض از بلغمی که در دماغ متولد می شود
حادث می گردد و از برای ایشان را این امر عارض می شود با وجود آن که
بلغم در ایشان متولد است که حرارتی که ترقیق و تهییج آن که در اعصاب شریک
و اعداد قوی که است بسیار از این امر عارض می شود و از برای آن
بترابط کثرت و اما اکمول و درین سن بویا و باشد بواسطه کثرت نزلات و تقویر
حرارت از انصاف و دفع از ذات الجنب و ذات الیه بواسطه کثرت نوازات
به حجاب و ریه و سبب آن استمرار کمال است بر عادت ایشان از کثرت داس
و پشتران از بلغم است از برای اجتماع صفات با بلغم اما صفات از آن جهت که در سن شب
حاصل شده است و اما بلغم بواسطه اشغال در سن حاصل شده است و حمی که با هر
باشد بواسطه غلبه پویه است بر مزاج ایشان و حمی که با آن اختلاط در سن بود
برای سهرات با ضعف دماغ بسبب اشغال در وقت و حمی که در وقت باشد کمال
در حوائی قلب بود و از کمال کیمی که با بساطت بود حدوث این حیثیت را و
مشت بود از برای آن که صفات در سن شب باشد متولد شده باشد یا اعما مدفع
نگه باشد و سیف بواسطه ضعف ایشان است نسبت با آنچه در حوائی بوده است
برای آن ایشان را از لایق اعما و حمی عارض می شود و کثرت نوازات حاده ایشان
بر آن معین است و انتفاع اقواء عروق از اسفل بواسطه سودا و غلبه اخلاط ایشان

محرر

باجت و میل آن را اسفل و اعدا علم **المتر** قال ابقراط و اما
الشایع نقصان هم بدات النفس والنزل التي تفر من معها السعال و تعطر البول و
عنه و اوجاع المفاصل و اوجاع الكلى و الدوار و السکات و الروح الردي و
البدن و السهر و لين البطن و رطوبة العينين و المخبرين و طلبة البصر و الزرق و
ثقل السمع و اسهال علم **الترجمه** متر ابقراط است اما شایع را در
شغف عارض می شود و تها که با آن سعال بود و تعطر بول و عس بول و اوجاع مفاصل
و اوجاع کرده و دوار و سکته و ریشها بد و خارش بدن و سهر و لين بطن و رطوبه
عینین و مخبرین و تارکی بصر و زرق و کراتی گوش و اسهال علم **الشیخ**
ابوصادق گفته است مراد بسوسش با سعال تر است و در بوار برای آن
اعراض ایشان را عارض می شود که دایا و ماعها ایشان از فضلات مثلی می گردد
بواسطه بزرگ آن و متحد می شود به اسفل و تعطر البول ایشان را عارض می شود و بواسطه
بردشانه و ضعف قوت مایه که آن و از برای آن که بول غلیظ می شود بواسطه
کثرت نفوس خام و یک دفعه خارج می شود و در کثرت و عس بول عارض می شود
بواسطه ضعف قوت دفع بسبب بردشانه و بویا و باشد در کرده و ایشان
مد متولد شود بواسطه غلبه نفوس و ضعف قوتها ایشان و وقت باشد که در آن
حصا متولد شود و چون غلبه در آن باقی ماند یا تخیر گردد و اما اوجاع مفاصل
ایشان را عارض می شود بواسطه انصباب نفوس به مفاصل و بواسطه برداش
محر که مفاصل و اما دوار بواسطه راج بخار است که در دماغ مستقر می شود و در
آن حرکتی مضطرب می گذارد و دماغ غلب یا با رگه معدده و اما سکته ایشان
مخصوص است از برای آن که دماغها ایشان از نفوس بلغمی مثلی می شود و مراد
به قروح ریشها بد است که در و آن دشوار باشد میان بواسطه غلبه خون است
در ایشان و ضعف قوت و قوی در اندام و التحام محتاج است به خون و به
توفر قوت بلغمی و حکم بواسطه از وجه نقصانات حادث می شود بسبب ضعف
سیف و از برای غیر تحمل نفوس بواسطه کثرت و غلبه آن و کثرت مشام و اما هر
از برای آن است که دماغها ایشان را بطبع یا بر است و بواسطه کثرت نوم که
ایشان را عارض می شود و از برای آن که نوم ایشان را عارض است از برای آن که
دماغها ایشان بواسطه مراد از نفوس رطوبه مثلی است و جالیوس گفته است که هر دو

و در م بر اسط صفت اب تر عارض می شود و قتی که استغناغ فصول کثرت و اما
 رطوبت عین و تخمین بواسط رطوبت و دماغ است و لکن بطن بسبب اخذ از بعضی
 فیض است بشکم یا بواسط نقصان صفی بود بسبب ضعف قوت و غلبه بصر
 و لکن مع بواسط ضعف قوی حصار عارض می شود بواسط کثرت فصول در
 آلات حواس و ذوق افراطی رطوبت جلد است و مشابهت که در چشم و
 می اندازد از آن جهت است صفتی از این می گیرند که در چشم نازلی می شود و اگر چه
 قیاس الامر خلاف است چنانچه افشاح بطن را در استغناغ بطن از استغناغ
 می گرد و اینجا هیچ آن نیست و الله اعلم قریبی گفته است شاید را نواز اول بواسط
 ضعف دماغ و کثرت فصول عارض می شود و آن برای آن معلول و در استغناغ
 با آن است خصوصا چون سوار باشد و غیر بول و توطیران بواسط ضعف
 است بسبب بردن اج و کثرت فصول و حدت آن بواسط غلبه ارض است و
 اوجاع مناصب بواسط کثرت فصول است که بآن منصب می شود و اوجاع کلی
 بواسط کثرت مواد غلیظه است که احداث شده می گذرد و کلی وقت باشد
 تولید حصه کثرت و در او رسد و سگات بواسط کثرت بخارات است که در بدن
 ایشان بواسط ضعف صفی متعاضد می شود و بواسط کثرت فصول دماغ است
 بسبب ضعف آن و در شبها بواسط کثرت فصول فایده است و حکم بدن بواسط
 بورق و طو بات است و غلبه محوم و افکار ایشان و از این جهت ایشان را افکار
 اتفاق افتد و چون خور اینها از بدجواب تر و بد بواسط نوران بخارات
 مواد ایشان و مراد بطن مرصفت که ایشان را بسبب دماغ می شود و بسبب
 آن کثرت فصول است و فصول صفی و رطوبت عین و تخمین بواسط سلمان
 رطوبت دماغ ایشان است که صفی آن تمام نشده است و کثرت بخارات که بر
 رو و بر ایشان متعاضد می شود و چون بواسط کثرت دماغ متعاضد می
 شود و باین آن نمود می گذرد از جسم و بینی و آن می گردد و بسبب ذوق و ایشان
 یا سوز عین است که سواد خفیه را می گرداند چنانچه خضوع زردی می شود
 و قتی که ابتدای کتبه خشک شدن یا غلبه رطوبت ماسی چنانچه زردی در می شود
 و قتی که افراطی می گذرد و قتی که بواسط ابتلال عصب مع است و الله اعلم
المتر قال ابقراط کتب ان کتب الحاصل الاول الذکا کثرت

قی بدنها یا بترند یا قی علی الحین اربعه اشهر و الی ان یاتی علی سبب اشهر و لیکن
 التقدیم علی بند المثل یا تا لیکن اصغر من ذلک او اکثر منه یعنی ان مو قاعله
 والله اعلم **التحذیر** بقرط گفته است می باید که حاصل را و قتی
 و واد می که اخلاط در بدن او ناپدید باشد از ابتدا آن که جنین را جاره باشد تا
 و قتی که گشت سده را و بگذرد و تقدیم برین کمتر باشد و اما اینجا از این کو چکر برید
 یا بزرگتر می باید که از آن احتراز لکن والله اعلم **الشهر**
 ابو صادق گفته است که جنین در ماه اول ضعیف است از برای آن که صورت تمام
 نشده است و در ماه آخر تمام شده است و اتصال او از رحم درین دو وقت
 باشد چنانچه در تمام شده می بینیم و از برای این بقرط درین دو وقت که احتمال
 دو اگر سهل و معنی احتراز کرده است چنانچه با قسط نشود و اما در ماه سوط
 اتصال او بر وجه قوی تر است و بر حرکات که او می رسد صابر تر است و از
 برای آن و قتی که اخلاط ناپدید باشد در بطن عروق و از عضوی بعضی بخر که
 بود و محتاج باشد یعنی که میل آن بدین گذد و از اینکار در اندک تقدیم برین
 نیز چندان که ممکن است باید که کمتر کنند از برای آن که چنانچه قوت دافع که در
 است تا صفی می شود و دفع این در وقت باشد که قوت دافع و جسمی بر بعضی
 شود بر دفع این را و باشد و اما و قتی که حاصل در صدد مملک باشد در وقت که باشد
 می باید که دوار را بکار رود و انداز برای آن که در مملک حاصل نیست چنانچه حاصل می شود
 و از تکلف جنین التکلف حاصل لازم نمی آید و اینجا بقرط گفته است شفق است بر
 جنین و شفق بر حاصل اول است و اما در غیر حاصل و قتی که اخلاط ناپدید باشد می باید که
 اصلا استغناغ را موقوف نداشت و قتی که ماده بعضی متورم منصب شود می باید
 که دوار را بعد از دفع بکار رود و انداز برای آن که خطی که متورم حاصل است پیش
 از دفع بد و استغناغ نمی شود و دوار را عضوی را سنگ می رود اندک و در ابتدا
 بر بدن غالب بود و الله اعلم قریبی گفته است که مرگه که از تو که استغناغ ضرری
 متوقع بود که زیاد باشد از ضرری که از استغناغ متوقع است یا سوا می آن بود چنانچه
 حاصل را قوی بخت بود استغناغ الله واجب است بر هر وجه که بود از برای آن
 که ضرر عدم استغناغ محقق است و ضرر استغناغ مشکوک و اما چون ضرر استغناغ
 بیشتر بود اگر بر وجهیست که عااید وقت استغناغ استغناغ اتفاق افتد و اولاد

جایز نباشد و اگر برین وجه نبود جایز باشد و چون اخلاط حاصل ساکن بود
ضروری بود که استفراغ اندکی باشد از برای آن که استفراغ شل این مواد می باید
که متاخر و در اندام بعد از دفع و اگر اخلاط حاصل نماند یا در وقت استفراغ
باعظم آن به ضرر اسقاط نرسد و برین تقدیر اول آن که طبل متکون می شود و
بعد از استحکال او فایده در وقت استفراغ اسقاط اتفاق افتد اما در اول
نگون از برای آن که تعلق جنین بر رحم هنوز مستحکم نشده باشد و اما بعد از استحکال
از برای آن که جنین ثقیل شده باشد و احتیاج طبیعت به سبک آن که گشته و جسد
استفراغ جایز نباشد و اما در میان این دو وقت استفراغ جایز بود از برای
آن که تعلق جنین به رحم در آن زمان قوی باشد و اسقاط نماند و اگر پیش از این
یا بعد از آن استفراغ محتاج شود باید که استفراغ غایت احتیاط باشد
بر وجهی که محفوظ ماند و اقدام طبیب بر استفراغ پیش از آن که تعلق جنین
به رحم مستحکم شود کمتر است از اقدام طبیب بعد از آن که تعلق جنین به رحم مستحکم
شده است و اگر در صورت دوم موجب اسقاط ولد است اما ممکن است که ولد
ماند و در این پیش از آن وقت است چنان نیست **المبحث**
قال ایضا طمانینان قسمی من الدوا که استفراغ من البدن النوع الذي استفراغ من
تلقا تشبه استفراغ فاما اذا كان علی خلاف ذلك فینبغي ان ينقطع و الله اعلم
التیجیه بقراط گفته است می باید که در وایی بقا را داری که اگر یک
استفراغ نوعی کند که اگر آن نوع از تلقا نفس خود استفراغ شود نافع بود و اما
ایچ بر خلاف آن باشد می باید که آنرا قطع کی **الشیخ** ابو صابر
گفته است استفراغ از تلقا نفس خود وقتی باشد که طبیعت دفع فصلی کند که
مؤدی بدن باشد و طبیب می باید که اقدام بر طبیعت کند و استفراغ از خلطی
کند که طبیعت آنرا استفراغ کرده اند نافع بود و استفراغ لال بر نوع خلطی که می باید
که استفراغ شود بدون بدن و سن و مزاج و بخت مرایض کند و به تدبیر متقدم و به
نوع مرض و با استقلال مریض و به وجدان خفته بعد از آن چه اگر استفراغ نیاز
خلطی بود که استفراغ آن واجب بود مریض آنرا تحمل نکند و بدن سست شود و
قوت او ضعیف گردد و در آن حالت به قلیق واضطراب احساس کند و مریض
سبب است که طبیب را وقتی جایز است که در بدن تفری می کند که آن تفری اخلا

جفر

ضرر نکند و استفراغ غیر از این مضرات بدلیلی که در سابق بیان کردیم و بر تقدیر
استفراغ غیر خلطی که می باید استفراغ شود جایز نباشد **المبحث**
قال ایضا طمانینان قسمی من الدوا که استفراغ من البدن النوع الذي استفراغ من
تلقا تشبه استفراغ فاما اذا كان علی خلاف ذلك فینبغي ان ينقطع و الله اعلم
التیجیه بقراط گفته است می باید که در وایی بقا را داری که اگر یک
استفراغ نوعی کند که اگر آن نوع از تلقا نفس خود استفراغ شود نافع بود و اما
ایچ بر خلاف آن باشد می باید که آنرا قطع کی **الشیخ** ابو صابر
گفته است استفراغ از تلقا نفس خود وقتی باشد که طبیعت دفع فصلی کند که
مؤدی بدن باشد و طبیب می باید که اقدام بر طبیعت کند و استفراغ از خلطی
کند که طبیعت آنرا استفراغ کرده اند نافع بود و استفراغ لال بر نوع خلطی که می باید
که استفراغ شود بدون بدن و سن و مزاج و بخت مرایض کند و به تدبیر متقدم و به
نوع مرض و با استقلال مریض و به وجدان خفته بعد از آن چه اگر استفراغ نیاز
خلطی بود که استفراغ آن واجب بود مریض آنرا تحمل نکند و بدن سست شود و
قوت او ضعیف گردد و در آن حالت به قلیق واضطراب احساس کند و مریض
سبب است که طبیب را وقتی جایز است که در بدن تفری می کند که آن تفری اخلا

ق

کرده که در تابستان بر مجموع مردمان مره صفرا غلبه نیست تا استعمال فی و این
اوقات باشد و خطر آن کمتر بود و الله اعلم قرینی گفته است حرارت صغیر مواد
عبدانی احداث می کند و این طایفی می گرداند و برودت شاد مواد خود
نقل احداث می کند و برین نقل بر مواد در صفت بنوق بابل بود و در شامال
و مایان کریم که استفراغ مواد می باید که آن چندی باشد که نماند به آن میل
کند و از برای آن می باید که در تابستان استفراغ از بالا باشد و در زمستان
زیر و این استفراغ بدو احوال است از برای آن که استفراغی که بمنزل مری
مزیق با ساق یا حقیق یا آب گرم کنند آنها را در آن دعاست که تدار برای آن
که آنها چیزی استفراغ کند در امعاء و معدن از غذا محض شده باشد و مثل آن نمک
نی شود با اختلاف فصول و الله اعلم **المبحث** قال ابن سينا
طلوع شعری العیون و فی وقت طلوعها و قبله مع الاستفراغ بالادویه
الرجمه بقراط گفته است بعد از طلوع شعری عبور در وقت
طلوع آن و پیش از طلوع آن استفراغ با دوید دخیل می شود **الشرح**
ابوصادق گفته است شعری عبور شعری بانی است و آن در ده ماه است
می شود و پیش از طلوع آن به پست روز حریف می گردد و اول آن روز تا اربع
بر آخر است به ایام و آخر سنت روز است اول آن ششم ماه می شود و بعد از
طلوع آن به پست روز حریف می شود آخر آن وقت که یک روز است و آن
خوبی مانده باشد و این در زمان بقراط محضین نوحه است و اکنون در زمان
ما به روز تفاوت کرده است و حرارت مواد برین مدت مشوب نیست
به این کوکب همچنین اعتقاد بعضی مردمانست یعنی این کوکب بواسطه حرمت
او تخمین نمایی کند و در ایام برین مقدار که موازی معذنی آنها است و این
است لیکن مراد بقراط طبع آن صمیم حرارت و استعداد آن بواسطه قوت شمس است
صحت را می مانند او کردن آن در اخذ از آن از اول و در نقل خارج المکرر آن
در زمان بقراط موافق طلوع این کوکب بود و ازین جهت ازین مطلق بود
است با آنکه حقیقت حال بر کسی که مانده باشد در علوم فلسفی خانی مانند و اگر آن
کوکب حرکت کند یا بر جدی یا بر جدی یا بر جدی یا بر جدی یا بر جدی یا بر جدی
یا آن اشغال نکند و از جهت آن که آن حرکت می کند بعضی متحرکان از ارباب

فلسفه ریاضی و روز اول بر اجزاء و زیست و دویم از ماه تموز گرفته اند
و آن سهوی بیعت است از ایشان و بقراط صمیم حرارت برای سه خط است
یعنی سهیل نهی بوده است اول آن که ایدان در آن وقت گرم شده است
و در سهیل گرم می اندازد و از آن جهت کسانی که در آن وقت
دوا سهیل را تناول می کنند بسیار گرم می شوند و از برای این متعادل
نمی گردد و استعدان داذن دار و سهیل به مجوعان بواسطه خوف از این
حرارتی که از دوا سهیل حادث شود پیش باشد از این بواسطه استفراغ
از حرارت می شکست و چون ایشان دارویی نمی باشد که ایها کند و
تخفین کند و دویم آن که بواسطه حرارت صفت قوت صغیر گفته است و
سهیل صغیر از زیادت گرداند و سیوم آن که حرارت مواد مخالف فعل
هوا سهیل است از برای آن که حرمت اجذب اخلاط می کند به سطح بدن و
سهیل جذب اخلاط می کند به داخل بدن و از آن جهت استفراغ ای دخیل
است و الله اعلم قرینی گفته است اما استفراغ ای بمنزل اسکریم و سیان خفته
و این مانند آن باشد مختص نیست بوقت و اما استفراغ که بدو باشد می باید که در
وقت قوت حرمت نکند و آن در وقت طلوع شعری عبور است و پیش از طلوع
آن بر مانی اندک و سبب آن خبر است اول آن که وقت بواسطه حرارت
مواضعیت شده است و دواضعیت از زیادت می گرداند و دویم آن که
حرمت اجذب مواد به ظاهر بدن می کند و آن منافی جذب دواست و سیوم
آن که دوا مستقیم الیه حرکت می کند و تخفین است و آن در وقت قوت
حرارت مواد دخیل است خصوصاً که اکثر ادویه مستقره حرارت و دوا
سهیل در آن زمان اولیست بمنع از برای آن که حرمت مواد بسبب حرارت بر اعالی
بدن مانی نیست **المبحث** قال ابن سينا
وكان التي تسهل عليه فاجل استفراغك اياه بالادوية من فوق و توفى آن تغلظ
فی الشار و الله اعلم **الرجمه** بقراط گفته است که بدن او لاغز
باشد و فی کردن بر او مان باشد استفراغ او بدو باید که از بالا باشد و نگاه
داری که از آن زمان بکار برداری **الشرح** ابوصادق
است چون بر تخفین می آید باشد باید که استعمال فی و غنیت و استعدان

که ایشان را امراض سوداوی باشد یک دفعه و دو دفعه اقتصار کند که بر استفراغ مباد
کند چندان که حاجت باشد زاین مباد است نافع معالجا را در استفراغ مواد سوداوی
و از برای این عمل خطیرا از اسهل استفراغ کنند که بواسطه غلظت و ارسنه از ارباب
استفراغ نمی شود و بخواج مره صفرا بواسطه خف و لطافت طاقی می شود و به اعلا
موده میل می کند مره سودا بواسطه غلظت و ثقل آن را سب می شود و به تغیر رنگ
می کند و برین تقدیر باید که استفراغ سرکی از آن ازین می باشد که میل آن نموده
حسب و ذوق و اعلم قریب است تراطیحا کتب معنی آن استفراغ هم در فصل مندم
گشت تا فایده استفراغ را بیاید است بر آنکه گاهی که مره سودا بر ایشان غالب است
و ایما به استفراغ محتاج اند و استفراغ اصحاب سبیل بر خلدات و دلیل است از برای
آن که قرحه را به از حیثی لازم می آید و اثبات استفراغ از برای امری دیگر کند
غیر مرض ایشان و مره سودا بواسطه آنکه از وضیت و سبیل از به اسفل است
و بواسطه آن که غلیظ است نفوذ آن در مجاری دشوار است و از برای این می باشد
که از اسهل استفراغ کنند بواسطه غلیظت معنی قوام آن غلیظ تر بود و برود و سرد
شود تا قوت او بواسطه زیادتی شکست قوی تر باشد ایحا که عمل می کند و ایحا
گفته است آن نصف الصمدین ای قیاس واحد مراد بعدین درین صورت غریب
مواد است به اسهل و بجز یک مواد بنوعی هر دو حرکت متضاد اند و برین مقدم
حرکتی که متضاد باشد و آن حرکتی که استفراغ است و قیاس واحد قیاسیت حال
بر وجوب استفراغ مواد از حیثی که بان مایل است **الفصل**
قال البیضا طبعی ان یعمل و الا استفراغ فی الامراض الحادة جدا اذا كانت
الاخلاط بالجملة متداول يوم فان باخری مثل مذهب الامراض و دی و الله اعلم
الفصل بقراط گفته است در تعارض که بغایت حاد باشد بخواج
بایج بودن باید که در روز اول و دو استفراغ بکار داری به تاجر استفراغ در مثل
این امراض باشد و الله اعلم **الفصل** ابو صادق گفته است مراد
بر و استفراغ در اسهل و معتدل و مراد با مرض حاده امراض است که بر آن از
اول ذاتی ظاهر شود و مراد به سبب آن اخلاط است که اخلاط در مجاری و در
کبار متحرک باشد از حیوانی از بالا یا حیوانی از زمین از زیر و مجموع بدن
یا اعضا شریک بایج شود در دفع آن بخواج در حیوانت و قیاس را و راهوت طبعی بایج

می شود از برای استفراغ بدن و از برای آن فرموده است تا به استفراغ مباد
کنند تا قوت ضعیف نشود و دفع مواد شود و در یا حرارت حی زیادت شود
یا کسول او به سبب ممکن باشد از برای این که او به سبب خشونت اعضا را زیاد
می کند و از حرارت ناری و حراری از این به اعضا ریش به شریک مشتعل شود
و از حرارت مرص غلظت کند یا در عضوی سبکی شود و بعد از آن که استفراغ
بود از بختی غریب و بیب ایما که استفراغ شود فی الجمله می باید که استفراغ
در جمیع امراض حاد و مخریوارند و معتدل میان از برای آن در جمیع امراض
حاده تقدیم استفراغ کرده اند که با حرارت محمود زیادت نشود و بایا بایج
در مثلاً او بی پایان بودیم و بایشان از برای این منع کرده اند که در اوسه می
باشد که استفراغ کند و باینکه استفراغ بایا استفراغ می باید که استفراغ مباد
و الله اعلم قریب است ایما را سابق بیان کردیم و ایحا چیزی را بدست
که مرض بایج چون بغایت حاد باشد باید که در روز اول استفراغ شود
ایما در غیران وقت باشد که یک روز یا دو روز تا جرئت و سبب آن است و بر
چون بغایت حاد باشد مواد آن رقیق باشد و حرکت و نفوذ آن در مجاری
آسان باشد و الله اعلم بالصواب **الفصل** قال البیضا طبعی
به مقصود و اجماع حول السرة و اجمع فی البطن و ایما لا یعمل به و الله اعلم
قال امره لو کون الی الا استفراغ المادی و الله اعلم **الفصل** حجة
بقراط گفته است کسی را که بخی شک باشد و یا باحوال ناف و کمرگاه او درد
کند و بد و آسپال و غیران بخی شود حال او با سبب غلیظی سودی شود و او
اعلم **الفصل** ابو صادق گفته است که مقصود از مره حاد
که در مع امعا کند حادث شود و بجز با که قانع مره بود از اسوز و یا در رخی
غلظت که در نهایت اسعابریک شود و کما و از اسوز دارد از برای این که غلظت
آن کند یا از خفای جام که در آن مواضع مجتمع شود و انرا حاد شود و در وجوب
منفس در حوالی سوره و قطن باشد و با دو به سبب و غیران از کما در نایل شود و
که بد اند که در نهایت امعا و در عیاسی که اسفا را طبعی می گویند و طبعی است که
حرارتی فایده حار می کند حاد و عار و طبعی است و میا و در حرارت
فایده و چون این امراض بد و غیران زایل شود و طبعی است که این مراج

دست

بد که آن حرارت فائز است برین مواضع مشربست تا بعد می که غذا که بر آن
 وارد می شود از اجاله آن می گذریج و مرج و بعد از آن این مرض به اشتیاق
 طبعی سودی شود که آن اشتیاق باقی است که ماده با آن نیست و از این جهت
 که بر آن این مزاج بعد از این مواضع احساس است بوجهی قطن و در حوالی
 سره و اگر چنانچه این مرض در غایب معافولون باشد در قطن خاصه جمع
 کند و اگر در قطن طبعی خارج باشد و در صفاق بود به جانب ساق و در حوالی
 سره احساسی بوجهی کند و بعد از آن که در این فصل شکل لغت است و بعد
 با آنرا اصل کو و قیوم شکو که او بر جالینوس جواب لغت ایم و جلالین
 می گویند که بعضی که مودی باشد به اشتیاق طبعی از بلغم خام باشد که در طبع
 اشتیاق جمع شود و این بلغم که شد بخاری می کشد و اشتیاق و برندان
 و مزاج آنرا بشا می آورد و احداث اشتیاق می کشد یا سستی که بر آن کوفی
 که چون احداث اشتیاق طبعی می کشد و احداث اشتیاق رقی می کشد
 علتی که لغت است با احداث اشتیاق رقی اولست و منع ذکست چون بلغم
 طبقات امعاء به جلا که تحیل شود با احداث قریح رقی اولی بود از آن که بعد
 اشتیاق طبعی قریح لغت است مغص و جمعیت معوی یا معدی و اکثر از
 امعاء قاق بود و بعد از آن اوجاع که در جوانی سره بود و اوجاعیت که در این
 از رواج حادث شود و این اوجاع با مغص و جمع قطن و قی دایمی باشد که
 جیب آن ماده غلیظه بارد بود و این اعضا ضعیف باشد و سی المزاج تا
 چندان که آن ماده مستغرق می شود تولید آن می کشد و چون مدتی بر آید این
 و رواج بسیار شود و شک با فراط متغیر گردد و سبب اشتیاق باس بود که آن اشتیاق
 طبعیست و الله اعلم **المعبر** قال ابشر طمن کان به زلزالا
 فی اشتیاق فاستغرا عبا بعد و من مؤلف ردی **التي حجة**
 بنی طمکنه است کسی را که در زمستان زلف الامعاء باشد و اشتیاق او بد و از این
 بدات **الشیخ** ابو صادق گفته است زلف امعاء است
 لعدم تحلیله بخود و زود بهینه خود خارج شود لی آن که اعتباری بود و
 سبب آن یا قریح بود که در سطح معده و امعاء عارض شود و میخیزد در سطح و یا
 تغذای عارض می شود بسبب احتلاط احداث مزاج مری یا صغیری که در قوت مسکه

معده و امعاء عارض شود یا بواسطه سوء مزاجی که بر آن سر و غالب شود و آنها را
 ست گرداند یا بواسطه بلغمی که بر سطح آن سر و مسلط شود و اشتیاق برین
 سه نوع بد است و ممکن نیست اما بد است از بلغمی که دوای می سوء مزاج و
 بلغم معده را زیاد می گرداند و در وقت خلطی که سبب تغذای است از آن چه
 باشد زیادت کرد و بعد از آن چه با وی زود تر و زود تر می شود و
 از آن روز تر دفع کند از آن چه پیش از آن می کرد و برین تغذای بر دایره و
 از می عله زیادت شود و اما دوای می که بلغم را جذب می کشد به قی بلغم را پیش
 از آن که مستغرق می گرداند به معده جذب می کشد و در حضرت این بیشتر از اشتیاق
 بود و اما قوت مایل محتاج است در تقویت بد و ای قیاض که برین و مسکه
 و دوای می لغت است و مرضی و ح این مرض را مضرب بود و اما این نشان این مرض
 به ادویه قیاض ممکن نیست از آن که این از قریح تغذای تحلیلی می شود اصلا
 قیاض می کشد که لطف لطف مایل می شود با سئل محتاج که در دایم شامه
 می کشد که باعث فساد قریح محتاج می گرداند و آن با وجود این در غایت زده و
 لطافت و قله است و برین تغذای می خارج نشود از برای آن که آن قیاض خارج
 می شود می باید که بسیار باشد و طبعی و تحمیل و اثرات و قوای باشد و اما
 بلغم که در امعاء است و ای می جذب آن نمی تواند کرد و از برای آن که جذب می
 چون خلط در قریح معده طبعی است و بخور از می باشد نکست که در امعاء بود و سر
 المزاج که مودیست به ضعف قوت مسکه اصلا محتاج نیست با اشتیاق نه او را
 و نه از این بل میخیزد محتاج است که قیاض کشد محتاج دانستی و برین تغذای
 شد که استعمال دوای می در مرض مضرات و ممکن نیست اصلا که بدان نشان
 را بعد اعلم قریح که است ماده که موجب زلف الامعاء غلیظه باشد و بلغمی در ریح
 ظاهر است که اشتیاق از آن باید باشد از برای آن که آن ماده با طبع مایل باشد
 بود و اگر حادث باشد و در اشتیاق از آن باید موجب ردهات باشد خاصه
 در زمستان و الله اعلم **المعبر** قال ابشر طمن احتیاج الی
 ان یسقی الحرق و کان اشتیاقه من فوق لاسوله بهو لومسفی ان یطلب بدین
 اشتیاقه ایاه بعدا اکثر و راحه و الله اعلم **التي حجة** نقرطه است
 کسی که محتاج باشد به آن که حرق شود و اشتیاق او از بالا با سانی باشد می

که ترطب بدن او کند پیش از آن که خونی شود و کندی بقضای میسر و آسان باشد
اعلم **البشر** ابو صادق گفته است کسی که او را فی سانی نباید
و بآن محتاج باشد می باید که بی کردن را عادت کند به چیزهای سلیقه و لذت
را شاول کند بهر وجه ترطب بدن کند تا اعضا او مدهی که در وقت بی عارض
می شود بخل تواند کرد و خاصه چون خواست که خونی اسفند را شاول کند بهر جهت
بدنی کند هم بنویسند خود هم بواسطه استفراغ رطوبات به قوت و ضعف شود
و چون پیش از آن که ترطب بدن نکند این خوان بود از آن که قوت خونی در بدن
ماری شود و تحسین جوهر عصب کند بر وجهی که مودی باشد بهر جهت و ترطب
تمام می شود و اینها را در احتیاج به آب عذب اما غذای می باید که عاری باشد
از مرطوبی که قوی بود مثل عنوضه و ملوچه و حراره و مراره چرا که یکی از این طعوم بر
غالب باشد غذا را در بنای که از دو آب خالی بود مگر وقتی که خونی است که در
غذا سبب باشد از برای سده تا عاری که اخلاط در آن می گذرد متوجه باشد و از
برای این بر اطعمه موده است که شارب خربز را که شیر یا مکرر الصل باشد و در
آن روغن بخت باشد و راحه ترک حرکت و فکر است بکلی و ترطب بطریق عوض کنند
و چندی که رطوبات آن بدن نگاه دارند تا چیزی از آن تخلیل شود و بواسطه احتیاج
کباب عذب و قوی به روحی که ترطب بدن کند و ترطب اخلاط و از استعدا
کردن آن که باستانی مستغرق شود و اگر در بدن موضع باشد سبب دیاباب ارخا و
عین آن کند و احتیاج اجز که پیش از آن اخذ و دایم واجب است که میان آن و
اخذ و از زمان بسیار تخیل شود چه اگر در میان آن سرده و زمانی طولی تخیل
شود اخلاط بر روی خود باقی نماند و بهر دو غلط عود کند و از برای این بطریق
کسی که خون او غلیظ بودی او را پیش از قصد احتیاج به آب گرم فرمودی و شارب
و دایم باشد که چون دوا را عمل بود احتیاج کند از برای آن که با احتیاج تسع فعل دار و
کند و به این تدبیر ممکن است که اخلاط غلیظ خام از غده و رگ و رگه و سایر محال
قلع کند و اعدا علم ترشی گفته است از کباب گری و اجهال را انسان می گرداند ترطب
بدن است بر باد فی غذا و راحه رطوبات چون بیا شود طبیعت از این اذخار ج
شود ضعف نکند و دوا را اخراج خلط آن تواند کرد و دلیل که طبیعت را در آن زمان
اشتباهی عارض شود در دفع رطوبات بواسطه کثرت آن و اثراتش با استدلال دفع کند

خصوصا چون انواع افندی بسیار بود و معلوم باشد با دم چه نفست از رطوبات در آن
زمان بیشتر باشد و اعدا علم **البشر** اما ابو صادق گفته است کسی که او را فی سانی نباید
خونی ممکن تصدق کند بر کسی که بدن او کثرت و تمیز اقل و تدبیر و کوب المصنوع
اگر که شویا لایدان و اعدا علم **البشر** اما ابو صادق گفته است کسی که او را فی سانی نباید
تخصیص را چنین دبی باید که قصد قوی بر بدن او بیشتر باشد و بهر جهت و شوم آن
کمزور در تنی نشین دلالت می کند که حرکتش را بدو است **البشر**
ابو صادق گفته است اولی آنست که بعد از شرب دوا را استفراغ انسان آسان می کند
یا اندکی تخمخار عارض می گردد بدن خونی شود و قوت دوا را در وقت فعل ج
شود و چون دوا عمل نماید اولی آنست که حرکتی مستند کند از برای آن که شل
حرکت معین است بر شورد اخلاط و امراضه اخرج می کنند و می باید که حرکت
به جلدی ترشد که سادع فعل دوا شود و اخلاط را به خارج بدن جذب کند و در
آن زمان که در او عمل در اندکی از نوم احراز کند در خارج بدن می در این وقت
با دوا مقارنه کند و فعل دوا را باطل گرداند و نیز اطعمه رگوب سبب مستعدا کرده
است بر آن که حرکتش اخلاط است اما کسی که در روز قیامی نشیند بر اسطریان
که حرکتی ایشان می کند محتاج چیزی را حیات بعد باشد که مراد بعد از ایشان
تخلیل شود و همچنین بعد از آب حمل را عارض می شود وقتی که معنا دنیا باشد و رگو
آن و اما کسی که در روز یا در کشیه می نشیند چنان می کنند که دنیا برایش مستحب
شده است از برای آن که در جانش می چند چنان تصور می کنند که هر که در دنیا
بی نفس الامر می اندواید از جهل تخیلات است که ابعاد را احق می شود و بر این
در آن حالت می گردد از برای آن که بروج با صره در آن حالت آن می اند که حقیقی
که در دواها نظر کند ایشان را عارض می شود از برای آن که روح با صره از جهل تخیلات
شوی می کند غیر شط و معده را بایست اشراق حالتی عارض می شود که قبول از
می کند و نه روح و عارض می شود همچون کسی که بر صمی بلند می آید و نظر در زیر
می کند او را سرگردان عارض می شود و معنی این سخن که را که بخت بان که کاملاً
او را توان اخلاط عارض می شود بواسطه آن که حرکت می کند بر غیر و بطریق دیگر
که شارب خربز را از برای فی شاول کند و خواستد که ماده دنیا را خارج شود می باید که
چون خربز را از برای فی شاول کند و خواستد که ماده دنیا را خارج شود می باید که

رج

ن

بقدر که گفته است و جی جز که از با لاجاب باشد و لالت می گذر استغراغ بدو
از با لاجی چند که از دیر جاب باشد و لالت می گذر استغراغ بدو از دیر جاب
اعلم **الفصل** ابو صادق لالت مراد با و جاع و لالت
که در آن با استغراغ محتاج باشد فوق الحجاب باشد و معده است جی جی چون
از فم معده جذبی شود اندامی گذر با لالت و احداث فم معده چون فصل فم
معده باشد استغراغ آن از با لالتی واجب بود و از برای آن که فم معده کجاست
تر و کجاست و از با لالتی است فوق الحجاب بر آن اطلاق کرده است و صاحب
بشرط لالت است الا و جاع التي من فوق عند الحجاب و اما چون فصل و لالت
معده باشد استغراغ آن به دوا از اسفل واجب است و مراد بشرط به فوق و اسفل
دو طرف بدن نیست علی الاطلاق تا کلي محذراتی که لالت است که در وجه و در
الساقي اتع است و در صداع و خواسق اسهال و آوردن با شل بل که مراد بشرط فوق
و اسفل معده است و غیر آن نیست و اندامی قرشی لالت است مراد لالت که چون
درین اوجاع به استغراغ محتاج شوند می باید که از جیب باشد که وجع و استغراغ
برای آن که وجع جیبی باشد که مراد به آن اسفل بود اگر گویند که این راست نیست از برای
آن که فی ذات و ذات الیه جایز نیست با وجود آن که وجع فوق الحجاب است
و در اوجاع حصه کلی اسهال جایز نیست بان که وجع تحت الحجاب است جوابیم
که استغراغ از با لالت مخصوص نیست فی و از اسفل مخصوص نیست با استغراغ ماده
ذات الحجاب و ذات الیه بهتر است که به لالت باشد و استغراغ ماده که بیب
حصه کلی است بهتر است که از با لالت باشد و الله اعلم **المبحث**
قال ابن سينا ط من شرب دوا را استغراغ فاستغراغ و لم يعطش فليس ينقطع عنه المستغراغ
حتى يعطش **الفصل** بشرط لالت است کسی شرب دوا را استغراغ
کند و دوا را استغراغ عمل کند و لالت نشود استغراغ از او منقطع نشود و لالت
شود **الفصل** ابو صادق لالت است شرب دوا وقت باشد
که بواسطه حرارت دوا لالت نشود و وقت باشد که بواسطه انقباض معده بعد
او لالت نشود و وقت باشد که بواسطه این که معده بی قشهارا باشد یا پس لالت
شود و این مجموع دلالت می کند بر آن که استغراغ به نهایت رسیده است و لالت
باشد که بیب آن نشود که در طبایع فصلی تمام استغراغ نشود و دوا را استغراغ

و طویلی کند که بدن با آن محتاج باشد از برای آن که طویلت اقتضا بدل کند و مراد
بشرط اینست و چون حال جریین وجه باشد مادام که لالت نشود استغراغ قطع
نکند و این نیست که مراد وقت که لالت نشود استغراغ منقطع نشود و از برای آن
مرکه که اسهال اندک باشد و لالت نشود باید که بان التفات نکند و مراد وقت که
که اسهال بسیار باشد و لالت نشود می باید که از آن ترید بدل و نمی گویند
به نهایت رسد و لالت نشود و لالت نشود بر آن که صاحب آن به شرب دوا
و دیگر محتاج است اما نمی که استغراغ بسیار باشد و لالت نشود می باید که
نکند و بقطع آن با شرب دوا می باید که لالت نشود پس منقطع نمی که استغراغ منقطع
نکند و لالت نشود و لالت نشود است چون رطوبت بدن به اعتدال می رسد و لالت
از خارج وارد شود و لالت نشود و لالت نشود بواسطه اسهال و عطش لازم
جانب است و مرکه که لالت بواسطه استغراغ تمام شود عطش حاصل شود و این
از آن حصول عطش بواسطه لالت لازم می آید از برای آن که لالت از اسفل
زاید باشد و اینانی عطش است که سبب آن پس بود و چون تمام نشود به شرب
دوا لالت که عمل کند بواسطه وجود چیزی که از لالت آن چیزی لالت که دوا را استغراغ
کند و چون لالت حاصل شود در غایت فعل دوا منقطع شود بواسطه فقر چیزی که
از لالت آن چیزی است که دوا را لالت به لالت می که لالت استغراغ بدو را لالت
نشود یعنی او را عطشی حاصل نشود که سبب آن عمل دوا باشد از آن رو که استغراغ
است نه از آن رو که دوا را لالت و محقق نماید و عا را لالت و با لالت استغراغ
از او منقطع نشود و لالت نشود و لالت نشود **المبحث**
قال ابن سينا ط من لم يكن به جی و احابه مقص و ثقل في الرکبتين و وجع في البطن
فذلك يدل على انه يحتاج الى الاستغراغ بالدوا من اسفل والله اعلم باصوات
الفصل بشرط لالت است کسی که لالت باشد و او را لالت
شکم عارض شود و لالت در زانو و دردی در کمر که آن دلالت می کند بر آن که آن
کس محتاج است به استغراغ دوا از زیر و الله اعلم **الفصل**
ابو صادق لالت است وجع طهر و معده صلی چون با جی باشد دلالت می کند بر
فعل آن خفیل غلیظ است و بسیار و خلط آن گرم نیست و مایل به سردی است
بل که آن به نهوبت مایل است و بجهنم مقص چون آنرا جی دوا می باشد و لالت

کند بر آن که فاعل آن زمره است بل که آن خلط است خام بپا و استغفار الخ
این اخلاط بد و اسهل صواب تر است بسبب میل آن به اسهل و اندام قوی است
است این اعلیٰ من البتة و لالت می کند بر آن که ماده چند به اسهل مایل است و
واجب باشد که استغفار آن از اسهل بود و معنی این گفته است من که من بهی
است که چون این اخلاط حاصل شود واجب است که استغفار از اسهل بود
و اگر جوی باشد و از برای آن که نفس جوی موجب است که استغفار از اسهل
کند از جهت آن که سر شایند مضر شود اگر استغفار مواد ارقون نیم و اعلم
المیزان قال المیزان البراز الاسود الشرب بالدم الا ان من نكثا
نفسه من مع جوی ارمع غریقی نه من اردی العلامات و کلک کانت الاوان فی البراز
اردی کانت تلك علامة احد و کلک کانت تلك الاوان که کون و کتب ابعده من البراز
و اعلم **التي جمة** بقراط لست است بر از اسود که رخون مایند
بود و از طفا نفس خود نمیدفع شود فاعلم ان ان که با آن جوی باشد یا نه از ادعای
است و مگر که که الوان در بران بدتر بود از علامتی بدتر باشد و چون آن با سر
دو باشد علامتی بهتر بود و مگر که که ان الوان بیشتر باشد از بدات ابعده بود و اعلم
الشرح ابو صادق گفته است مراد بر از اسود علل
است از برای آن که به خون کشیده که در آن که لون خون مریح است که چون خون
به ابعده می کشد یعنی شود سیاه می گردد و از علل نفس خود خارج نشود الا و نفی
که طحال از آن جذب کند یا سیاه بود یا فاسد شده باشد با طحال ضعیف
شده باشد از جذب آن و این حالات مودیت به رذات حال کید و دیت
باشد که خروج آن بواسطه ضعف قوت ماسکه کید بود و چون در اول مرض
یا در وقت تنید آن بر از اسود خارج شود از ادعای علامت بودن و یا کون
که مریض با آن سلامت نماند از برای آن که این خلط بواسطه فساد مایند و غیره
ان مطا و مت سهیل می کند الا و نفی که عمل سهیل با نفی ط باشد چگونه از طفا
نفس خود خارج شود مگر آن که کید آن از مایند یا در رذات و عفونت
و جوی بود که خا و نف که در آن است مضطرب شود به قذفلن بخارج
در مفعله فاسد می شود و قوت دفع آن را دفع می کند یا بواسطه ان و کون
ضعیف شده باشد و جوی که از آنکه هوانه داشت و اما چون در شیبی بر

خارج شود وقت باشد که دلالت بر خرد کند و ان وقتی باشد که بر جوی بود که طفا
نفسول رویه را دفع می کند از برای آن که بجران با آن تمام می شود و حال احتیاط
بد و محلیه الاوان یخین است در برای آن که طفا نفس خود خارج می شود
برای آن که دلالت می کند بر آن که حالات بدن بواسطه مکر و نفی بواسطه
استیلا و طبعیت باشد بر مرضی و بعد از آن خفه یابند و ان بعد از پنج بود و در
مشوی مرض و اما وقتی که امثال این اخلاط بد و اسهل خارج شود دلالت
کند بر آن که بدن از آن پاک شده است و از برای آن محو است و این بخراط
درین فصل فرقی نموده است میان مبداء مرض و میان شیبی آن از برای آن
است که اعتقاد بر این گذاشته اند که است یا بر این در موضعی دیگر لست که طفا
الهی بها یكون البجران لاسفی ان یكون بدیا و اسهل اعلم قریبی گفته است بر از اسود
بود یا بواسطه اجترالی اخلاط باشد یا بواسطه ران بود و طبعیت ماده سودا
بواسطه بجران دفع کند یا بواسطه شرب و یا بقی بود همچون مری یا بواسطه دوا
بود که اسهل سودا کند کین چون به خون کشید باشد یعنی خون جامد بران
اسود باشد چون مایل باشد و از علل نفس خود نماند دلالت کند بر اخراج آن
برای آن که بر از اسود که بواسطه اخراج بود اگر دفع آن از طبعیت بود اما طبعیت
انرا دفع کند الا و نفی که کید مضر شود و حق ان موجب اخراج نفس خود باشد و خرو
ج بر از اسود که بواسطه شرب دوا بود یا بواسطه شرب و یا صافی همین حکم دارد و اما
این بواسطه شرب و یا صافی بود ان همچون بران معاد بود و ان الوان فقط میفرماید
و کید چون بود و یخین بر از سوداوی محالست خون بود بواسطه بری و غلبت
ان از آن که دفع آن بواسطه دوا باشد بر بجران و از برای آن از ادعای علامت
است که دلالت می کند بر اخراج و اگر بجران آن رو کیم باید که خارج شود بدین
به ان مشع می شود چرا که بعد از کون در بدن مایند حال بسیار دردناک
و در دات آن به جوی مقصود نیست بل که اگر جوی باشد و اگر نه که ان بدات و مگر
که الوان بران بیشتر باشد از علامت ادعای باشد از برای آن که دلالت می کند بر
خروج از امر طبعی اما اگر بر از اسود بواسطه شرب دوا خارج شود که
وال باشد بر وجود اخراج کون دلالت کند بر وجود فعل دوا خارج
ماده ضار فاسد کرده است و در دات این از سوده اول کس باشد جزا بر ماده

ج

ن

مختصر بسیار بودی طبیعتی در دله دفعه آن محتاج شدی و جذبان که الوان بر این
 در دمی که دار و خورده باشد بیشتر بود از دوات و در تری بود از برای آن که در لای
 می کند بر قدامت و خورده و لا مجموع از آن خارج شدی از برای آن که از خارج آن
 خزان نیست است در غالب خروج آن متفکرم باشد و آن الوان و الی باشد بر آن که
 بدن را از جمیع مواد پاک می گردانند و آن البته احد بود و اما چون الوان بر این
 وقتی که در اخورده باشند از در بود لازم نیاید که آن بخورد بود از جهت آن
 که آن دلالت می کند بر تقدم نسای عظیم و اندر اعلم **المبحث**
 قال ابتداء ای مرض خرجت فی ابتداء ای المرة السوداء من الغسل او من فوق ملکر
 منه علامته التي على الموت **التي جسد** بقراط طاعت که سر مرضی که
 در ابتدا آن مره توان از زیر یا از بالا خارج شود آن علامتست که دلالت می کند
 بر موت **الشرح** ابو صادق گفته است مادام که در ابتدا مرضی بود
 بد وجه دفعه طبیعت خارج شود از برای آن که طبع منور به مواد مرضی منغل
 و مواد مرضی بقیه نیا قد است و از مواد صانع متمیز نشده است لکن خروج آن در
 ابتدا از مرض خارج شود بواسطه این معنی بود که لازم حالات بدن باشد و خارج
 بود از طبیعت و از برای آن در اکثر حالات می گذر بکثرت و در اکثر حالات
 می گذر بر طول مرض و اما چون کسب تنوع اخلاط بعد از وجود علامات
 نفع بود دلالت کند بر آن که طبیعت بدن را پاک می گرداند و از خارج اصول
 بد می گذر بر سبیل بحران و حج بخورد و یا شده از برای آن بقراط این امره و و
 مخصوص کرد آنکه این خلط بد و خارج می شود الا بعد از اخلاط دیگر
 و وقتی که در اوقتی باشد و از تنفس نفس خود خارج نشود الا بواسطه بردات
 معنوی یا احتراق یا بواسطه کثرت آن یا بواسطه احتراق قوت ماسک بکد و ستر
 دلالت می کند بر تلف قریبی گفته است معنی خرجت است که بر نفس خود خارج
 شود نه بواسطه دروازه در آن صورت خرجت گویند و خروج آن در ابتدا مرض
 مانع است از آن که بواسطه ثقل صافی بود و آن در ابتدا مرضی بر این حد رسیده
 مرض متمیز شود و واجب است که احتراق یا فساد دزد و قاتل بود و بواسطه
المبحث قال ابتداء من انکد مرض حاد و من انکد او ابتداء او
 غیر ذلک ثم خرجت منه مره سودا لوبنفسه الدم الا سود فانه یوت من عذوق

اليوم و اندر اعلم **التي جسد** بقراط گفته است کسی که مرضی حاد یا مزمن
 یا استیاضی یا غیر آن او را ضعف کرده اند و باشد و بعد از آن مره سودا را از او خارج
 شود یا کمتر از خون سپاه او را باشد از آن روز میرد و اندر اعلم **الشرح**
 ابو صادق گفته است هر چه مره سودا یا بر آن اسود از لای که قوت او ضعیف
 شده باشد و بدن او لاغر بود و دلالت کند بر سقوط قوت و بغیر و رست موت
 کسی که قوت او مختل شده باشد از بامداد روز دیگر شاخ نشود چنانچه به پیش و
 استغنا معلوم شده است و فرق میان بر آن اسود و خونی که اخذ از سپاه می شود
 است که خون نچسبند و بر آن ذائب باشد و فرق میان بر آن اسود و میان
 مره سودا است که مره را بر بقی باشد و از اندر مع بود و زمین از آن بخوبی و در
 بر آن اسود برین وجه نباشد و اندر اعلم قریبی گفته است وقتی گویند که انکد المرض
 که آن بدن را با فراط لاغر و ضعیف گردانده باشد و لاشک که چون به آن احتراق
 بود خروج این ماده لازم آن بود و طاعت است که آن کس بود میرد و عده در
 امثال اینها استعداست و بخبر و اندر اعلم **المبحث** قال
 ابتداء اختلاف الدم ان كان ابتداءه من المرة السوداء فک من علامات
 الموت **التي جسد** بقراط گفته است که اسهال خون چون
 ابتداء آن از مره سودا باشد از علامات موثبات **الشرح**
 ابو صادق گفته است که مراد به آن اختلاف است که از حج امعا حادث شود و چون
 مره سودا بر وجهی باشد که مع امعا باشد قرحه که باشد سر طانی بود و از برای آن
 دشوار زایل می شود و اگر با اختلاف قی طاعت شود دلالت کند بر آن که البسیر
 سرطانست و کسب لای بر این اختلاف نبوده و بر آن و استام و از حج حوضه را
 کند و وقت باشد که خون مغرط با آن بود و سبلی باشد و وقت باشد که آن
 حوضی در میان بود و اما با حج صفراوی عطش باشد و سقوط طهوت و مر است
 نم و بر آن با اصغر بود یا اخضر بود یا احمر و وقتی که حج بعد از بر آن اسود بود
 می باید که بسیار است کثرت آن که علیل را چیز یا خنود و دم دهند و مو اطمینان نماند
 بر علیل امعا را و مرده و چند نوبت به آب گرم بعد از آن او را چیز یا خنود و دم
 لزوج دهند تا تبدیل کیفه خلط و قرحه امعا نکند اگر امعا متفرج شود و علامت
 علیل بیلاست نماند و آن روج در امعا سفلی باشد استعان حقه و کثرت اسهال لزوج

باشد چند نوبت و الله اعلم قرشی گفته است پان کردم که خروج موه سودا در
آنها امر مرضی غایت موت است نکلیت که بعد از آن خروج دم اتفاق افتد و
در غالب این خون از جی باشد که حدت موه سودا احداث آن کرد باشد و
الله اعلم **الموت** قال ابن سينا طخرج الدم من فوق لیس کان
علامة لودیه وخرج من اسفل علامة جیده اذا خرج منه شي اسود والله اعلم
التفحيم يترا طلبة است که پروان قذون خون از بالا
که باشد علامتی بد است و پروان شدت آن از زیر علامتی نیکوست چون جگر
سیاه از آن پروان شود و الله اعلم **الشح** ابو صادق گفته
است مراد بخروج دم از فوق آنست که نمی باشد یا رعا و وقتی که خون تن
خارج شود سبب آن باقره باشد یا انقباض رقی و مرید است و بطریق اولیه
جود بخروج دم از فوق بهشت باشد از صدر و ریه اردا باشد و خروج دم
از ریه بر مروج که بود باشد و اما خروج دم از اسفل چون بیار باشد یا بر
طریق الحیا بود اصلا محو نیست از مروجی که خارج شود اما انقباض ریه
از فوق باشد بهتر بود و چون اندک اندک خارج شود و بر وجه حلق و بعد از آن
خروج آن تر با صباب به امعا بود بد باشد اما بهتر از آن بود که خروج آن بسیار
بود و اگر خروج دم از افواه و ریه بود که در مقدار منظم می شود و بود از ریه
آن که آن از ریه در حواس سوداوی این می گرداند از صاحبان به شرف
باشد که او را سواس سوداوی واقع شود و اگر او را حادث شده باشد از او ایله
شود و حق قول جرم درین باب است که خروج دم از فوق بر مروج که بود بد است
و خروج آن از اسفل علامتی نیک و الله اعلم قرشی گفته است مراد از خروج خون از
فوق آنست که نمی باشد و از خروج از اسفل است که از افواه و ریه بود از ریه
که مخرج غیر است بخون رعا و اسهال و غیر آن مرد و مری را امری خاص است و
تغییر از آن با همی که به او مخصوص است اولی بود و خروج اعم از آنست که از
مقاس خون باشد یا اگر کسی خاص بخون دوا یا از بی باطن بخون بجران
و تم ثبات و است که مراد باشد از برای آن که آن دو قسم دیگر مری را هم مخصوص
است و این از بالا خارج می شود بد است از برای آن که مری به معده است
و البته معده به آن منفر شود و وقت باشد که در آن بجهل لود و هم باشد و این را اسفل

و جرم

خارج شود و از این مضار خالیست و بر من تقدیر بخود باشد خدا که امر از این
زایل می گرداند بخون او جاع و دل و او جاع می و سر من سوداوی که باشد
و این گفته است از آن خروج منشی اسود خروج این خون بخود است اعلم از آن که
سیاه باشد یا سرخ از برای آن که درین دایره می لودند لکن سودا سودا بیشتر است
از برای آن که خروج بیشتر است که اخراست و چون بعضی اسود باشد و بعضی سرخ
بجمله امعا بود از برای آن که دلالت می کند بر خروج فضول محلیه و الله اعلم
الموت قال ابن سينا طمن کان به احملان و مخرج منه شي
منقطع الدم ملک من علامات الموت **التفحيم** يترا طلبة است
کسی را که امعا خون بود و بعد از آن از او چیزی که بیار و گوشت مانند بود و پروان
ایده از علامات موت است و الله اعلم **الشح** ابو صادق گفته
است اول چیزی که از مخرج از امعا منشی خارج می شود اجسام سخت بعد از آن منشی
که از سطح داخل امعا بخروج می شود و از مخرج اطری لود و بعد از آن خون را
بخود می شود و ح حاد و ث فرجه می شود و اما ما دام که خون از سطح امعا بخروج
می شود و هر تمام حادث شده باشد و وقتی که از امعا چیزی چند بخروج می شود
بر اسطه نظران ممکن است که آنرا قطع می گویند و می باشد از برای آن که دلالت می
کند بر آن که قرح بر وجهیت که اندکی و نبات لحم بر آن و شخوار باشد و الله اعلم
قرشی گفته است خروج این قطع وقتی باشد که بکدرایی منقطع خارج شود و آن
سبب ما که بغایت حادث باشد و آن از علامات موت است و از برای این
است که قطع الدم که جرم که اگر وجه حلیت اما منقطع و نیست که از سطح لودند
و در آن بر اشراق نیست به آن که این خارج می شود باید که از مقدار کمی که در
کردن قطع لحم جرم در آن وقتی به قطع لحم باشد که از امعا سوداوی خارج باشد و اگر
این خارج می شود صغیر باشد مانند سیم بالوج که در دایره دلالت بر موت کند و
الله اعلم **الموت** قال ابن سينا طمن کان به احملان و مخرج منه شي
منقطع الدم ملک من علامات الموت **التفحيم** يترا طلبة است
کسی را که امعا خون بود و بعد از آن از او چیزی که بیار و گوشت مانند بود و پروان
ایده از علامات موت است و الله اعلم **الشح** ابو صادق گفته است این از برای آن

که بواسطه این چهار غریزی ضعیف می شود و قوت نسیم و احاطه غذا به خود
عاجز می شود و این ظاهر است که در آن حالت غذا به تمام جز بدن نرسد و البته
کمترین آن مقدار نیز می شود و این عارضیت که در این احوال عارض می شود چون
اخراج خون بیشتر از آن کنند که قوت ایشان تحمل تواند کرد و چون این احوال
متداوم می شود مهلک باشد و از برای آن می باید که در مثل این حالت تدبیر نمایند
و از نوعی کردار که بعد از آن می تواند کرد بواسطه قوتی که است بسبب آن
آنست که خروج دم کمتر و ضعف مجموع قویست خاصه قوتی که در غذا مضمر
اند بواسطه این لازم است از روایات مزاج و خروج ارواح کثیره و چون غذا
بعد از آن بر بدن وارد شود قوت نسیم از کما می شود و قوت نسیم نرم شود و
استماع **الفصل** قال بقراط من کان به اختلاف مزاجین صابه
هم قطع من ذلک الا حلافت و من کان به هم فحدث به اختلاف مزاجین صابه
العص و استماع **الفصل** بقراط گفته است کسی را که احوال صواب باشد
و او را اگر کسی عارض شود احوال از او منقطع گردد و کسی را که لری باشد و او را احوال
منقطع عارض شود کسی از او زایل گردد و استماع **الفصل**
ابوصادق گفته است مراد به هم آنست که در حیات حادث می شود و وقتی که مزار
به راس متعادم می شود و بر مجاری سم مستولی می گردد نه صمی که ثابت بود و او
برای آن چون مرگ در حیات مستولی بود بر مجاری سم و طبیعت از این اختلاف
دفع کند صم را زایل شود و بدان که سایر مراد که هر دو دیل خواهر عارض می شود
بر این قیاس است و استماع قرشی گفته و قریطلان مع است و طریطقان آن و هم
فقدان بخوبی صحیح و مرگی را ازین معانی بجای آن دیگر بر سهیل مجاز استعمال کنند
و مراد اینجا به هم نقل مع است و حدوت هم بعد از اختلاف بیست سال که
ماده متوجه اعالی بدن شده است و انقطاع احوال لازم آن باشد از برای آن که
احوال بواسطه حرکت ماده باشد به اسفل و حدوث اختلاف بعد از آن هم متعادم
است بر آن که ماده متوجه اسفل شده است و صم زایل شود و آنچه گفته است فحدث
به اختلاف مزاجین صابه آنست که حدوث اختلاف مزاجین حدوث هم در
و آن وقتی بود که صم مدتی طولی بوده باشد و الا اختلاف را نمی بینی باشد که از آن
اعتباری بود و در نزد سایر افاضل یعنی اعالی بدن حال برین وجه است چه مرگی

از آن چون مرضی حادث شود که ماده اشغال کند به اسافل زایل گردد و اما لکن
والله اعلم **الفصل** قال بقراط من اصابه فی البطن فی الیوم یا
من مرضه فاقص فان یجره یكون یكذا و الله اعلم **الفصل**
بقراط گفته است کسی را که در حقی در روز ششم از مرض او ناقص عارض شود بجز
آن مرض بد باشد و الله اعلم **الفصل** ابوصادق گفته است
ناقص بر چند وجه عارض می شود ناقصی چند باشد که سبب آن بر دو نوعی بود
که بدن رسد یا بواسطه هوا از خارج یا بواسطه رطوبتی سرد از داخل که بعد
از آن ششمر گردد و از برای آن حقی باشد و ناقصی باشد که در آخر آن حقی و اما حقا
شود و حقی آن تحمل شود و ناقصی که بر سهیل اعراض بود که پیش از آن حقی
می باشد و مراد بقراط اینست و مثل این ناقص می شود راست به بجران که از آن حقی
خواهد بود و اما بجران در جمیع ایام مرض حقی باشد و در مجموع روز نه بجران
می باشد بجران محمود نیست و در روز ششم از روز ناست که بجران در آن نحو
باشد و اگر چه بجران در مجموع باشد که سودی شود به بر دو نوع آن اعراض باشد
باشد و از برای این بقراط گفته آن کرده که نگردد باشد بجز مراد بقراط به طبیعت
بد باشد که مال آمران به سر باشد یا بجرانی باشد که به آن اعتبار شود آن کرد و برین
تقدیر از عیادت مرض بر دو نوعی این می شود و اما بجرانی که تمام باشد این
شودان بود که متداول گردد و اما بجرانی که با آن اعراض صفت بهول باشد که
بود و تحریر و استقامت بر مجموع اینها و الا نسیم می کند و جانیوس علل جسمی احوال
در کتاب امام بجرانی بیان کرده است و الله اعلم قرشی گفته است مراد است که
این ناقص در روز ششم حادث شود و برین تقدیر آنچه در این احوال است
باشد خارج شود و این وقتی باشد که این ناقص بواسطه بجران بود از برای آن
که ماده حقی چون در داخل عروق بود و حرکت کند یا به خارج عروق منع شود
و حقا است ناقصی که بواسطه آنی که بعد از آن کما بعد از آن از سبب خارج شود
و بعضی وقت مستغنی گردد و این در غالب امور در روز بجران بود همچون صم و باز در
مثلا لکن و متها اتفاق افتد که ماده شدید الوداء باشد و طبیعت محتاج شود به
بر و فعان پیش از روز بجران و گران روز ششم ظاهر شود مثلا احتیاج
و متها اتفاق افتد که طبیعت از کمال نفع قاصر شود تا بر روز بجران و وقوع را

را بران مخصوص که موادی و قتی که به بخارج آن منفع نشود که موجب استغراق
بود و بر اطراف منفع نشود که موجب حراج بود در منافع اکثر اموات
منفع نشود و جانت جلیس به قبول آن اولست از برای آن که در غایت
امریا و مختلفا لافین و قتی منفع می شود که در دماغ نفوذ می کند و الله اعلم
المبحث قال الباقی من المسئل من مرض وکل من موضع من
بدنه حدث فی ذلک الموضع من حراج والله اعلم **الشرح**
بقراط گفت است کسی که از مرض بر خیزد و کلاهی در موضعی از بدن او حادث
شود او را در آن موضع حراج عارض شود و **المبحث** ابو صادق
گفت است یعنی کسی که از مرض بر خیزد و بدن او پاک نشد یا مدور در بعضی اعضا
کلاهی و اعیا احساس کند دالت گذران که چیزی که از ماده مانده است غلیظ
است و به تحلیل نمی رود بل که مایل است به آن موضع که در آن احساس
به اعیا می کند و احداث حراج کند و اگر در بعضی اعضا کلاهی احساس نکند
لکن موضعی را از بدن تعبیه عارض شود حال آن هم برین وجه باشد یعنی
ماده به آن موضع منقب شود و احداث حراج کند و الله اعلم قتی گفته است
ایشان من المرض و قتی گویند که اعراض مرض خفیه یا قیه باشد و نزدیک بود که معارض
کند و چون بعد از آن در عضوی کلاهی حادث شود دالت گذران که ماده به آن
عضو منفع خواهد شد و چون المفاع ماده به آن عضو تمام شود حراج حادث
گردد از برای آن که ماده ابتدا بیخ کرده باشد و با وجود آن طبیعت از دفع آن
مخلل عاجز بود و اگر برین وجه بنودی اندفاع به استغراق بود و چون حال
برین وجه باشد و می که از آن حادث شود المجمع مذکور که دوج حراج باشد
و کلاهی حالت میان اعیا و کل و الله اعلم **المبحث** قال
الباقی من المسئل من مرض وکل من موضع من مرضه
فی ذلک العضو یکن المرض **الشرح** بقراط گفت است کسی که
پیش از آن که مرضی شود یعنی پیش از آن که مریض شود و عضو از اعضا رسیده
باشد و پیش از آن که مریض شود و بعد از آن ممکن مرض در آن عضو بود و الله اعلم
المبحث ابو صادق گفت است کسی که پیش از احداث مرض
تعب عضوی رسیده باشد بعد از آن بمران مرض او بخارج باشد حراج در عضو

باشد که پیش از حدوث علقه تعب به او رسیده باشد از برای آن که تعب بخیر
و توسیع و یخف آن عضو کرده باشد و دقع مافوق بان عضو بر طبیعت امان
بود و عضو بواسطه عجزی که از تعب اکتساب کرده باشد از قبول گذرد
که بواسطه حرارت آن جذب کند و اگر پیش از حدوث مرض بعضی از اعضا
تعب رسیده باشد و کلاهی یا اعیا در عضوی احساس کند حال هم برین وجه
باشد یعنی انقباض ماده در مرض به آن عضو باشد و حدوث حراج در آن عضو
بود از برای آن که وجوه اعیا در آن عضو دالت می کند بر میل ماده به آن
و این مرصه و فصل یقین یک معنیست اما در فصل اول احساس به اعیا در وقت
مرض است و در فصل ثانی بعد از مرض و در فصل ثالث پیش از مرض و از
جهت ممکن است که مرصه یل فصل باشد و تقدیر آن برین وجه باشد من احیا
فی مرضه یا عیا متوقع آن یخرج له حراج فی مناصله و گذر یک من ایشان من
فوجد فی بعض اعصابه کلاهی الا و کان ذلک من قبل ان یرض متوقع ذلک بعینه
و شاید که مراد بقراط به ذکر این آن باشد که مریض جذر کند از آن که در مرض
و بعد از مرض و قتی که تا قتی شود بعضی از اعضا خود تعبیه رسیده
بمناصل تکلیف نیز تعبیه رسیده بواسطه کثرت کلام و قرائت به تعبیه
آن عضو میان احداث می کند که در سایرین صل دیگر و الله اعلم قتی گفته است
سبب آن است که قوت آن عضو ضعیف شده باشد و قبول ماده در مرض
بیشتر تواند کرد و چون ممکن مرض در آن عضو اتوی بود و الله اعلم بالصواب
المبحث قال الباقی من المسئل من مرضه فی حلقه اشعاع مرض
له اخفاق بعینه مذکور من علامات الموت والله اعلم **الشرح**
بقراط گفت است کسی که او را حراجی حادث شود و در حلقه او اشعاعی نباشد و
بعد از آن ناکام او را اخفاق عارض شود از آن علامات موت است و الله
اعلم **الشرح** ابو صادق گفت است آنچه بقراط گفت است نوعی
است از خوابی که افراد می گویند چراغ خوابی بسیار است یکی آنست که
حلقه که آن موضعی است که داخل است در میان اعضا که طرف حلقه به آن منتهی
می شود مستور شود و باشد که درم در نفاذ نبود که آن عضل حلقه است و در
اصل لسان و دیگران که درم در میان باشد خارج باشد از موضع حلقه و دیگران

که در دم در حلق باشد و خارج باشد از دانه و این سر را خنق می گویند مطلقا
و دیگران که مرض در موضعی بود که اصلا در اجزاء دانه و از خارج ظاهر نباشد
و این را زخم می گویند و دیگران که در دم برومی باشد که قفار او موضع خود بیل
کند و آن وقتی باشد که در دم تدبیر قن رعشق بلند و از راه داخل جذب کند
مخارج خنق می باشد و این نوعی دیگر است از دانه که از اخلاقی کلب می
گویند و بدترین انواع خنق است و زایل نمی شود الا به رو قفا و به موضع
آن و از برای آن می باید که مهارت نماید با داخل آلتی که نسبت به لسان
لجام و دفع چیزی کند که ضایع خنق است به نایب خارج علق و موضع
از خارج نیز باشد و چون آلت مجوف باشد و در آن مصبعی بود که از دم
آن خارج شود و وقتی که خواستند ممکن است که در دم به آن شکاف شود و مراد
بقراط آن است که است نوع چهارم است که آن در می است که در حلق ظاهر
نمی شود و در ظاهر قفا اشفاق باشد و در قفا تنصع بود و در داخل
بود و در عضلی که در است یا در غشایی که مستطین است و چون دفع نماید و
تخلیل نزد موت از آن متاخر نباشد بواسطه شدت حاجت به عطش
و از آن جهت نفس نتواند شود و پس در آن مواضع پیش کرد و در حلق
بود که در دم و پس تعیین باشد بر جذب قفار به داخل و علیل بر سر و صو
بر تحریک لسان قادر نباشد از برای آن که اصل لسان لا خنق است بخنق و در دم
در است و قفار زایل که ضایع خنق است اخفاط لسان می کند و از آن
جهت منع باشد که لسان حرکت طبیعی کند چون این مقدار شد می گویند که خنق
که با آن در حلق اشفاق ظاهر نمی شود و وقت باشد که از دم ریه عارض شود اما
عارض آن بقعه نباشد بل که اندک اندک حاد می شود تا به نهایت رسد
و وقت باشد که از دم که در صدر باشد عارض شود و کلن در زمان طویل
و در دم قصه ریه حدی می رسد که خنق ظاهر کرد اند بواسطه ریه و ریه و ریه و ریه
آن و وقت باشد که بطلان شش می آن که ضیق در بعضی از این آلات و ریه و ریه
شود یا بسبب ضعف توت مجر که یا بواسطه ریه که بر تبه ریه و ریه غالب باشد
اما با این نوع نمی باشد و وقت باشد که مثل این اشفاق عارض شود بواسطه
زطوبتی که ابتلال غشایی کند که مستطین خنق است و در می بی وجه عارض

شود و وقت باشد که حرکت عضل که فنج خنق است باطل شود یا بواسطه
عضلی که قابض است و می ریش که در اندامها با مجموع این انواع نمی باشد
و حق این نباشد که اشفاق بقعه با جری آن که اسفاجی در حلق بود عارض شود
و تنصع در عارض عارض نشود الا بواسطه ریه و ریه حاد که در داخل خنق بود و در دم
مواضع در عارض عارض آن نباشد و جلال عارض شود و اشفاق غیر
ملاک نیست بسبب نقصان اشتقاق مواد از جهت صغیر که حادث می
شود در خنق و الله اعلم بالصواب قریب است چون اشفاق بقعه عارض
شود پس از آن در حلق اشفاق نبوده باشد آن از آن جهت بود که طبیعت
را بواسطه بجران به نواحی خنق منفع کرد و اندک اگر خنق است اشفاق بقعه
بواسطه انقباض مواد باشد به خنق بی آن که بجای اشفاق بود که اندک
اندک عارض شود و حجب آن که ماده به آن موضع منقب کرد و چون جلد
اشفاق بقعه بواسطه دفع بجران بود علامت موت باشد از برای آن که آنچه
مندفع که شود جح بسیار باشد و وقت ضعیف بود از تحلیل آن و قبل شدید
الحاجه است به نفس از برای نفس آن به جی پیش از آن و آن مستلزم نباشد
قلب است و از برای آن شرط کردیم که پیش از آن اسفاجی نبوده باشد که اگر
اشفاق نبوده باشد و در دم بود و جح جابر باشد که اشفاق بواسطه ریه و ریه
چون در دم بود و وقتی که نفخ آن تمام بود و بعد از آن منقب شود رعایت باشد
و الله اعلم **المتن** قال ابن سينا من اعترته جحر فاعوجت عنها
رقبه و غیر علی الاذ و رد او حتی لا یقدر ان یرد الا بالمد من غیر ان یطهر
اشفاق نذک من علامات الموت و الله اعلم **الترجمه** بشرط
کند است کمی که او را جحر عارض کرد و در آن حالت کردن اوچ شود و طعام
بردن او را ذخیره باشد یا جحری که هیچ فرد شو اندر دانه از جهت بی آن که
کردن او اشفاق ظاهر شود و آن از علامات موت است و الله اعلم **الترجمه**
ابو صادق له است نوع ثانی از دانه که آن تم
بخم است از انواع خنق در فصل تقدم دانست و مراد بشرط درین فصل
آن تم است و از آن جهت است که مواضع ریه و ریه و ریه است که در ریه و ریه
یا به داخل یا به خارج حجب مدار خنق یا آن یکی جانب و آن یا بواسطه و ریه

شاخص شود بواسطه آن که طلب استظهار کند تکلیف نفع و حرمان آن روز که مرسوم
باشد اشتغال کند و از روز تا پنج بر آن اولیست روز تا افراد است از برای آن
که مواد امراض حاده بیشتر صفت اولیست و برین تقدیر نواب انهدا نوشتن
بود و بحران باشد الا در روز نوبت و از برای آن بحران روز چهارم شدیم
شود و به سبب که با شاخص می شود و به نفع و تقدم پیش باشد از برای آن که مرض
و قی بحران کند و اول بخارین که ماده آن بنات لطیف باشد و حدث آن
عظیم بود و وجه حاجت طبیعت استجالی بیشتر باشد از حاجت بتاخره
بواسطه و غیر دفع باشد و ماده که بر آن وجه باشد و از برای آن عرق که
روز تا معدوده عارض شود نیکو بود که عرق بخاری باشد یعنی از دفع طبیعت
بود از برای آن که درین روز تا از ایشان طبیعت است که در آن دفع کند و اما
در غیر آن روز تا بود اکثر آن باشد که از دفع طبیعت بنوعی از برای آن که در
که غیر آنهاست صلاحیت آن ندارد که عرق بواسطه دفع طبیعت بود و وجه
عرق یا بواسطه دفع طبیعت بود از اسال رطوبات و تصرف بر آن و رطوبات
بنفس خود سایل شود و آن دلالت می کند بر آنکه قوی یا بواسطه آن باشد
که رطوبات بغایت بسیار بود و طبیعت بواسطه کثرت آن در آن تصرف نیک
شود و اندک کرد و بعضی رطوبات سایل شود و آن دلالت می کند بر طول مرض و سبب
زیادتی ماده مرض و در سبب و وجه دلالت می کند بر نفع و اثر واقع در
می گویند از برای آن که میان روز مغم و یا زده در وسط واقع است و اما روزه
سزدهم و چهاردهم ظاهر است که بواسطه غلظت شاخص ساقط شده است و اما روزه
نوزدهم و بیست یکم آن بحران واقع می شود از برای آن که از امراض حاده
انچه به نوبت غلب می کرد غالب است و تا به این مدت متاخر می شود و در
بیست و یکم و بیست و پنج بعد از آن است از این جهت که درین روزهاست
الموت قال ابن سينا العرق البارد اذا كان مع حمی حاده دل علی
الموت و اذا کان مع حمی یا دیر دل علی طول المرض **الفرق**
بقراط است عرق بارد چون با حمی حاده باشد دلالت کند بر موت و چون
با حمی غیر حاده باشد دلالت کند بر طول مرض **السبح**
ابوصادق لقنات از برای آن عرق بارد با حمی حاده دلالت می کند بر

العرق بارد دلالت می کند بر رطوبات بارد که بر بدن غالب است و حمی
که حاد و غیر بی تحقیق آن نمی تواند بود بواسطه آن که تا سطی شده باشد و
باشد که سطی شود بسبب غلبه حرارت ناری و حرارت ناری نیز تحقیق آن
رطوبات نمی تواند بود بواسطه شدت بر دین بواسطه احداث محل حر
رطوبات در نفس اعضا باشد و از جلد مستغرق می شود حرارت ناری
عروق باشد از برای آن که در عروق شمعین شده باشد و اگر عروق از مواضع
آید که حرارت شدید در آن باشد البته حرارت تحقیق آن کند و از برای آن
حال دلالت بر موت می کند از برای آن که حمی حاده قوت را تحلیل می دهد
پیش از آن که رطوبات نفع یا بدجر برودت رطوبات بر وجهی است که حرارت
شدید تحقیق آن نمی تواند بود و اما چون حمی غیر حاده باشد چندان قوت را
مهلت دهد که آن رطوبات نفع یا بدجر برودت رطوبات نیز برین وجه باشد
و الا بعضی تحلیل برقی بل که برودت اندک در رطوبات کافی است با حمی ناز
در آن که عرق را سرد کند و اندک و اما علم قرینی لقنات شمع نیست که ماده حمی
ماده یا لطیف بارد باشد و در اکثر این چند دفع شود از ماده مرض بود و
ماده بارد بخوار شمع و منفع می شود و از برای آن عرق که در حمی ناز
بارد باشد دلالت می کند بر طول مرض که دلالت می کند بر برودت ماده آن
و اما در حیات حاده ممکن نیست که عرق بارد از ماده حمی بود و وجه آن
رطوبات غریبی بود یا از غیر آن و از سر کدام که باشد دلالت می کند بر
موت اما اگر از رطوبات غریبی باشد از برای آن دلالت بر موت می کند
که آن وقتی تواند بود که طبیعت از آن محلی کند و نفس خود بارد شود و سایل
کرد و محتاج در وقت غشی عارض می شود و اما اگر از رطوبات و یکی باشد
از برای آن که دلالت بر موت می کند که رطوبت بر برودت باقی ماند
الا وقتی که حرارت قوی در غیر موضع خود باشد و آن وقتی باشد که حرارت
معتدی در حوالی قلب بود و تحقیق ظاهر شدید باشد و آن باشد الا بواسطه
غیر طبیعت از دفع ماده نفع از نواحی قلب و ظاهر است که در اکثر امراض
لازم است و اما علم **الموت** قال ابن سينا العرق البارد اذا كان مع حمی حاده
من البدن فهو يدل علی ان المرض فی ذلک الموضع **الفرق**

بقراط گفته است هر موضعی از بدن که عرق کند و آلات می گذرند که مرض در آن
موضع است و الله اعلم **الفصل** ابو صادق گفته است هر موضعی
از بدن که فضل خلیج در آن مجتمع شود در آن مجاری بیشتر از آن متولد شود که تحلیل
خف تحلیل تواند رفت بل که بواسطه کثرت آن شکافت شود و جزای آن محصور
بود و آن عرق است و از برای آن مرعوضی که عرق کند در آن فضل بود و
در حالت طبیعی باشد و از برای این عرق بسیار در حیات و آلات می گذر
بر زیادتی اخلاط و محتاج می شود به استفراغ وضع از مقدار چون حال بدن
وجه باشد هر موضع که از بدن عرق کند در آن فضل بود و اگر فضل در جمیع
بدن بودی عرق در مجموع بدن ظاهر می شد ایام از آن که استفراغ آن در وقت
بحران بودی بواسطه آن که قوت بلب مرض اسال آن شود و در وقت
که عرق در امر اضرتی که محمود بود که از این خصلت بود اول آن که در روز
ماحوری بودی بخواج در فضل اول پان کرد و دوم آن که حار باشد بخواج
در فصلی دیگر پان کرد و سوم آن که در جمیع بدن باشد تا فضل در یک موضع جمع
نشود بخواج درین فصل پان کرد و چهارم آن که مختلف الجال باشد که از
حار باشد و تارة بار و بخواج در فصلی بعد از این پان خوانند که در اینجا آن که
بعد از این مرض را حار و خف یا بدو وقتی که ملی ازین خصال باشد و از این
که دانستی در فصلی از این پان باشد قریبی نسبت است و قریبی است میان آن که گوید
اذا عرض فی موضع عرق و میان آن که گوید جفت کانی العرق من البدن بخواج
ثانی شعرات به آن که عرق باشد الا در آن موضع و مرجا که لفظ عرق اطلاق
گردد مراد عرقیت غیر بار و بدین تقدیر عرق چین و اینجاست که بواسطه
ستوط قوت می باشد خارج شود و شکلی است که عرق چون موضعی خاص بود
و نسبت اجزاء بدن با اشیا خارجی علی السویه است بواسطه بیسی بود که در آن
عضو ظاهر شده باشد و الا به آن موضع مخصوص بودی و این وقتی تواند بود که
در آن موضع پیش بود و پان کردیم که این از وطوبات در حالت مرض بد
می شود غالب است که از ماده مرض بود و وجه ماده مرض در آن عضو پیش
بود و مرض در آن عضو قوی تر بود و معنی اینجاست که مرض در آن موضع بود و نسبت
الا این و الله اعلم **الفصل** قال ابقراط ای موضع من البدن

کان حاراً او بارداً فقیه المرض والله اعلم **الفصل** بقراط گفته
است هر موضعی از بدن که گرم باشد یا سرد مرض در آن موضع است و الله اعلم
الفصل ابو صادق گفته است که از آن جهت و آلات گذراندن
موضع از اعتدال که آن حجت است خارج شده باشد و الله اعلم قریب است
شکی نیست که اختصاص موضعی به خروج آن مجری طبیعی یا آن که است اجزا
بدن یا اشیا خارجی علی السویه است و آلات می گذر بر اختصاص آن موضع
به زیادتی خروج از امر طبیعی و برین تقدیر اکثر مرض در آن موضع بود بخواج
در عرق گفته و الله اعلم **الفصل** قال ابقراط و اذا کان یجد
فی البدن کله تقبیر و کان البدن بمرمرة ثم لیخض او یثقلون بلون ثم یخضر
و لک علی طول من المرض و الله اعلم **الفصل** بقراط گفته
است چون در مجموع بدن تغییرات حادث شود و بدن تازه شود و بعد
از آن گرم گردد یا سگونی بلونی و بعد از آن تغییر می شود به بلونی و دیگران
و آلات گذر بر طول مرض و الله اعلم **الفصل** ابو صادق
گفته است تقدیر این سخن برین وجو است و اذا کان یجد فی البدن
مختلفة مثل انه بمرمرة و لیخض او یثقلون بلون یا تم یخضر و لیخضر
من المرض از برای آن که مثل این حالت و آلات می گذراندن که مرض در
نوع نیست بل که انواع مختلف است و طبیعت تغییر آن شود که در اکثر
مدتی پیش و الله اعلم قریبی نسبت است آن وقتی تواند بود که در بدن مواد
مختلف باشد و چون حال برین وجه باشد تغییر آن دشوار بود و مرض
بضروره مستطاول گردد و الله اعلم **الفصل** قال ابقراط
العرق اکثر الذي یكون عند الغلام من غیر سبب ینیدل علی ان صاحب
یحمل علی بدنه من الغذاء الشما یحمل و ان کان لک و مولایا من الغذاء
دل علی ان بدنه یحتاج الی الاستفراغ و الله اعلم **الفصل** بقراط گفته
است هرگاه که عرق بسیار در خوابی آن که از این بیسی ظاهر بود و
می گذراندن که آن کس غذا پیش از آن تناول می کند که تحلیل می تواند بود
و اگر حال برین وجه باشد و غذا تناول نکند و آلات گذراندن که بدن را مصلح است
به استفراغ **الفصل** ابو صادق گفته است چون عرق

از فصل بود چیدن آن فصل را از غدا یا از غذای سول بود که عن قرب شارب
 کرده باشد یا از غدا یا سول بود که شش از آن بدنی بشیر شارب که جفا باشد
 و در صورت اول خارج شوند به قلیل طعام و در صورت دوم خارج شوند به کثرت
 و از برای آن عرق کثرت شارب کرده است که عرق قلیل وقت باشد که از جهت
 ضعف قوت بود و وقت باشد که از جهت محاذ بدنی بود و این گفته است
 من غیر سبب چن یعنی سبب عرق حرارت است مویا قلب یا و یا دق جفا می شود
 باشد و جفا که حال مرضی درین نوع از عرق بعین حال یا جفا است و بعد اعلم
 قریبی گفته است که عرق بواسطه کثرت سبب آن بود و چون عرق بواسطه
 سببی چن باشد مثل حرارت یا سبب مادی آن کثرت رطوبات
 بود و این رطوبات زیاد است نشو و الا بواسطه کثرت مادی که غذا و جوی عرق
 بواسطه کثرت قریب المهاد باشد بواسطه غذا کثرت مادی بود و این موجب
 استغراق است از برای استلا و از برای آن از برای نوم خاص گردانید که استلا
 طبع است حال نوم بر رطوبات با تضاج و دفع و غیر آن مرد و پیشتر است و این
 گفته و میو ایندین غذا یعنی لایزال مدهد و المزمه گفته العرق و الله اعلم
المختصر قال فی القیاط العرق اکثر المذی یخرج وایا کانت
 حار یا او باردا یا طار من یدل علی ان المرض اخف و البارد من یدل علی ان
 المرض اعظم و الله اعلم **التحقیق** یترابط لک است عرق بسیار
 که دایمی بود که مایل به سردی یا گرم باشد و لالت می گذران که مرض خفیف
 است و مانع سرد باشد و لالت می گذران که مرض اعظم است و الله اعلم
التحقیق ابو صا دق لالت است حر و یه ان عرق کثرت که در مدت
 مرض باشد نه در وقت مجول در عرق که در مجول ظاهر شود پیش ازین چنان بود
 و این عرق امر از آن که نوم باشد یا سرد و لالت می گذران کثرت فصل چیدن
 اما عرق یا در دالت می گذران که مرض اهل باشد از برای آن که فصل بود
 و غلط باشد تر است و عرق جفا و لالت می گذران که مرض اهل است و از
 جلد و روبات که چون مرض اهل باشد و دالت و دالت آن بر ممالک شرب
 و این سبب اعتبار طول و قصر مرض است لکن چن از سبب احوال دیگر که در مرض
 اعتبار کند و الله اعلم قریبی گفته است کثرت عرق دوام آن دمی باشد که سواد

غذا

بقایت بسیار بود و اگر عرق بارو باشد و با آن حوت می بود در لالت می گذ
 بر سوت و اگر با آن سرد می بود و لالت می گذ بر طول مرض و اگر عرق
 اندک بود نکبت که بسیار بود و اگر عرق جفا باشد مرض اخف بود از برای آن
 که سواد قبول صحیح و خلیل از ذری می گذ و الله اعلم **المختصر**
 قال فی القیاط اذا کانت الحریة من یدل علی ان المرض اعظم خطرا و اذا کانت
 یبارق علی ای وجه کان فی کمال علی انه الا خطر فیها **التحقیق**
 یترابط لک است چون چن منارت نکند و بعد از آن استدا و آن لعن باشد و خف
 ان جفا است و چون چن منارت نکند بر سر وجه که باشد و لالت می گذران که
 ان خطر نیست و الله اعلم **التحقیق** ابو صا دق لالت است حر و یه
 الی ال ایضا قوت می گذ و انرا ضعیف می گذ و از آن جهت خطرا بیشتر
 است خاصه چون سبب چن و رومی باشد یا عنونی خفیف در احاطه و اما چن
 منارت است که بعضی اوقات منارت نکند و قوت در زمان کثرت شارب
 یا بد و از برای آن از ریحات منارت نه این زمان کثرت ان پیشتر است
 است و از جهت این خطر چن ریع کثرت و بعد از ریع خطف و خطر چن
 نایه پیشتر است و برین تقدیر خطر چن لازم پیشتر باشد بعد از آن خطا نایه
 بعد از آن خطف بعد از آن خطا ریع قریبی لالت است از حیث این منارت
 می گذ بعضی است که انرا نواب استدا و نیست همچون چن دق و بعضی است
 که نواب استدا و نیست همچون چن دق از عنونت منارت داخل عروت
 حادث شود که ان به نوبت غیب استدا و می گذ و خطف چن منارت نه پیشتر است
 از خطف چن منارت نه از برای آن که در چن منارت نه طبعیت در زمان کثرت شارب
 می باشد و نضر قلب و قوی در ان به اذی عنونت کم می شود بواسطه فقدان
 دوام موزی و چن منارت نه که در زمان راحت بدن از آن پاک گردد و اما نر است
 و خطر ان کثرت است از چن منارت نه که در زمان راحت یعنی از آن باشد و الله اعلم
المختصر قال ایضا طین احاطه چن طوید نه مرض له اما
 حر اجات او کمال فی مناصله و الله اعلم **التحقیق** یترابط لک
 است کمی را که طوید رینده باشد او را یا خراجات با کمال در مناصل عارض
 شود و الله اعلم **التحقیق** ابو صا دق لالت است حیث سبب

علل متناول نشود الا بواسطه برود ماده و غلظان و از مواد الخ برین وجه باشد از
بلدی گویند و از برای آن طبیعت از آن مترجعی شود و از این استقراغ مخصوص
ذوق می کند و بخواهد در صورتی که ماده مرض لطیف باشد و رقیق و از برای پیوسته
مثل حیات در زمان آن قصور نوزدیل که از این تدریج دفع می کند بعد از آن بواسطه
غلظت ماده و قله از برای طبیعت از این استقراغ مخصوص حجاج می کند و از این اصل
می گذرد موضعی که اضعف است و اوسع محلی که در مناسبت است و گویا حاصل
بواسطه تقصیر آن به حرکات از جذب می گذرد و از این علم قریبی گفته است که مراد
است که کسی که او را این مرض بود مستعدان باشد که او را حجاج یا کلا در مناسبت
عارض شود و بسبب آن است که چون حی متناول شود بضرورت در بدن مواد
غلیظه بود و طبیعت بسبب طول حی لطیف شده باشد و از این مواد بود که
بسبب حی باشد یا مواد بی بواسطه قیاد منضم حاد شود و چون حال برین وجه
باشد در اکثر طبیعت تا صرا باشد از آن که مواد را تا تحلیل برود مناسبت و موافق
قبول مواد روز قریبی کند و بخواهد چنان کردیم و برین تقدیر که مواد بسیار به آنها
منصب شود و حجاج حادث گردد و اگر مواد اندک کلال و از این علم بالصواب
المذنب قال ابن سينا ط من احاط به حجاج او کلال فی المناصل بعد
الحی فانه يتناول من الغذاء اكثر مما يحتاجه **التق** **جسمه** بترا ط است
است کسی را که بعد از حی حجاج یا کلا در مناسبت حادث شود بواسطه آن بود که
غذا پیش از آن شادل کند و تحلیل می تواند کرد و از این علم **الشش**
ابو صادق لذات حجاج و کلال در مناسبت از این اصلیت که از این استلحاظ
می شود و تا قدر اوقتی عارض شود که طعام بسیار تناول کند و قوت او ضعیف
باشد و بر وجهی که منضم کما یفنی شود از کبر و انرا در مناسبت او منفع شود و بواسطه
نقص و سستی حاری نقص آن بجز کما تب و از این علم قریبی لذات و قوتی لطیف بعد از
اطلاق لذت که حی تمام مناسبت گردد باشد و آن باشد الاوقتی که بدن از غلظت
پاک شده باشد و چون بعد از آن حجاج یا کلال در مناسبت عارض شود بسبب آن
ماده و دیگر بود حادث شده باشد و آن باشد الاوقتی که غذا پیش از آن شادل
کند و برین باشد و از این علم **المذنب** قال ابن سينا ط اذا كان النقص
بمرض فی حی غیر منار و لم یکن قد ضعف قوته فذک من علامات الموت و الله اعلم

التق **جسمه** بترا ط گفته است چون در حی لازم کسی را که قوت او
ضعیف شده باشد ناقص عارض شود از این علامات موت است و از این
اعلم بالصواب **الشش** ابو صادق گفته است مراد به این کلام
است عرض است که مرآت بسیار حادث شود از برای آن که اگر یک قوت
عارض شود و لذت نکند بر آن که بعد از آن بحران یا انحلال قوت خواهد
بود و اما اگر مرآت بسیار عارض شود و قوت ضعیف باشد بعد از آن قوت
ناقص شود از برای آن که چون قوت ضعیف باشد رسته و تر مریع و ناقص
را تحلیل شود و از این علم قریبی استقراغ اتفاق افتد و ضعیف و استرخا
زیادت کرد و از این علم قریبی استقراغ اتفاق افتد و لذت کند بر غایت ضعیف
قوت و بحران را استقراغ کردن و بضرورت بعد از آن ملاک باشد و بدان
که طبیعت درین ناقص ناقص می شود تا از این بقا سریدن دفع کند و نمی تواند
در محدودت زکری از برای اعتراض بر جالبین کرده است و لذت که محتاج است که
در حدودت ناقص مرآت بسبب رطوبت نکند از برای آن که بحران بعد از شوط
قوت باشد و این اعتراض وقتی موجب باشد که حق بترا ط برین وجه بودی اذا
کان نقص فی حی لازم ناقص لمن سقطت قوته لکن ضعف قوت سقوطان
نیست اما چون قوت ضعیف بود بواسطه قوت ناقص که مرآت بسیار عود
کند مازاد کرد و دیگر من من بترا ط بر این وجهی که لویار از برای گفته است اصلاح
می توان کرد از برای آن که در حی لازم چون قوت ناقص باشد حکم کردن بموت
محتاج نیست بر آن که حدودت ناقص می گذرد چه در آن موده اگر ناقص عارض
شود و اگر بموت التذرع واقع شود و از این علم قریبی لذات فیه است و میانه
که گویم از کائنات عرض میمان آن که گویم از اعراض آن برای آن که از بعد
اول نظر اندازیم گفت بخلاف عبارت دوم و ناقص در حی لازم حادث شود
ناقص بود و از این علم قریبی باشد چه آن در حی منار و باشد و برین تقدیر
در من صورت ناقص باشد الا بواسطه اندام ماده بسبب بحران و چون برین
ناقص منار قوت می گذرد و با ناقص منکر می شود چرا که منار قوت لروی
بعد از آن بار دیگر ناقص نمی شود و این نیست و از این قوتی تواند بود که ماده باشد
اندفاع باشد و چون ماده برین وجه باشد و قوت ضعیف بود بضرورت

موت لازم است و اسرار علم **الموت** قال ابن سينا في الحاشية
 لا تقادح في الحاشية الكثرة والموت والشبه بالدم والحي من جنس الحار والبارد
 فان اشتقت اشتقا جديدا فهي محمودة وكذلك الحال في البراز والبول فان
 خرج ما لا ينفع بجزء من احد سده الموضع فذلك ردي و اسرار علم
التي جمة بمرطبة استرحم لازمة تخافه كد و منقذ
 شبيه بكون رايح از جنس مراد بود بجمع انها بد است و اگر تخافه و روحی
 نیکو متفرغ شود ان محمود است و بول و بول بغير حکم دارد چرا که از ان نیک
 از این مواضع خارج شود که بخرج ان شمع لودند ان بد باشد و اسرار علم
النسج ابو صادق گفته است این فصل شصت اصل حکمت
 و بقراط از این بعضی جزیات تخصیص کرده است و ان اصل است که سر جری
 بد که متفرغ می شود همچون تخافه کدی و دسوی و مراری و عسی و شنی
 و بران و بول غیر طبیعی محمود نیست از برای ان که دلالت می کند بر حالات بد
 بدن و سایر رايح از بدن خارج می شود برین قباس است ان از ان که خروج
 او در سر روز باشد یا نه و در وقت صحت همچون رص و بصل و رطاب و عرو
 و دم طبع شیرین و مجموع انها چون نفع نماند باشد دلالت کند بر بد است
 حال بدن و از خروج ان در وقت مرض بود همچون نفث و مده و وقت باشد
 که دلالت بر سلاک کند چون خروج ان غیر طبیعی بود از برای ان که در وقت
 مرض وقت باشد که مهلت نماند انها نفع یابد و اما چون استعمال
 از بدن خارج می شود طبیعی بود و ان و می باشد که نفع یابد بود همچون
 مده که خارج شود از خراجی و شمع شده باشد و بدن از این بول و رطبه تحمل
 تواند کرد و محمود است از برای ان که بدن بر ان پال شود و اگر استفراغ
 ان نیکو باشد همچون صدید که از مزاج تغذیه خارج شود در ان مرض بود
 ان شمع شود و طبیعت مرض و وقت حاضر و بول و رین و طبیعت مرض
 دلالت کند بر رايح خارج می شود که نیکو است یا بکل نیست و اسرار علم
 است شراط درین فصل انواع نفثی که محمود نیست یا فاسد است و از ان
 جمله یکی کد است و ان نفث که نایل باشد به سودای اندک و عین فاسد
 و سبب ان یا انطفا حرارت غریزی بود یا ماده سودای جامد و دود

فتر

نفث که سر باشد یا به جونی سیاه و ان از ان جهت بد است که دلالت
 می کند بر اختراق یا به جوی سرخ و ان وقتی مذکور باشد که بعد از طول
 مرض بود از برای ان که دلالت کند بر تصور طبیعت از بقیه و اما اگر
 در اول مرض بود محمود است از برای ان که دلالت می کند بر سلامت مزاج
 وجود و ان در خون طبیعی انصل اخلاط است و بقیه از دسوی بد و سوسم
 نفثی که منقذ باشد و ان وقتی تواند بود که عسوت در غایت قوت بود
 و چهارم نفث است که از جنس مراد بود یعنی مرار صند و مرار صند و اخر صاع
 و لاری و زجاری در تحت ان داخل است از برای ان که بجمع از جنس مراد
 و مجموع بد است از برای حدت ماده و بدترین انها زجاری است و اخر
 گفته است یا الهی البقی لافاق الحاشیه الککده و وقتی این النوع نفث در جوی
 تواند بود که سر و رمی باشد یا ذرات الجلب یا ذرات الوبه و اخر کفیات
 فان اشتقت اشتقا جديدا فهي محمودة اشتقا جديدا است که ماده یا سانی
 خارج شود و بعد از ان شمی ظاهر شود و وج ان محمود باشد از برای ان که
 دلالت می کند بر قوت طبیعت بر دفعه از جهت نفث ج تطل المذات
 بد است و این گفته است و کذک الحال فی البراز و البول مراد است از جنس
 یا بران و بول مراد بود خارج شود حال مذکور باشد و انچه گفته خرج ما لا
 نفع بجزء من سده المواضع فذلك ردي مراد است که رايح خارج شود
 اگر بیانی باشد و بعد از ان نفع ظاهر شود و مذکور است و اگر چه
 یا قوام یا غیر ان باشد و اسرار علم **الدس** قال ابن سينا
 اذا كان في حمى لانه رقيق طاردا من بارد و باطن حرق و يصاحبه
 عطش سلب من علامات الموت و اسرار علم **التي جمة** موت
 بقراط گفته است چون در حمی لازمه طاردا سرد باشد و باطن بدن سوزنا
 بود و علیل را تشنگی باشد ان علامات موت است و اسرار علم با صواب
النسج ابو صادق گفته است از برای ان بمرطبه تخصیص
 کرد حمی را به لازمه که در حمی لازمه بر د اطراف و مخونه باطن عارض شود
 ککن بر د اطراف را ذاتی بود و حر باطن حرق باشد و از ان جهت نمی
 که در حیات لازمه طاردا سرد بدن سرد باشد و باطن بدن سوزان بود بر علیل

است

شکلی غایب بود دلالت کند که علیل و دم دارد یا در احشای در دماغ متعجب
 برای جانیوس است چنان جذب خون کند بعضی علیل و باطن خون آن بود
 و ظاهر سرد و از برای این عرض قائل است که سرگی از نور حار ناریدانی بود
 تحلیل قوت می کند و شدت مرض و حی مهلت نمی دسد تا دم نفع یابد و
 بیا در یوس گفته است که این مرض از کیهوی غلط حادث می شود که حار و غیره
 منقری گرداند و حصر آن می گذرد و عرق جسد و آن منع می کند از انبساط و چون
 حار عرق می شود و بی یابد ناریدانی و بحر ق می گردد و بر دوت بر طایفه مرغان
 می شود و برین تندی بر با وجود کثرت کیهوی و غلظت آن اسید شوان داشت
 که علیل خلاص یابد و محمد زکریا رازی گفته است که این علت از تراجم حار غیر
 به عمق بدن حادث می شود و ضعف آن از انباشت ریه اطراف و این البته
 مهملک باشد و الله اعلم قوی گفته است بر دماغ سرایجی شدید که قدرت کند
 و چون ممکن است که سبب آن بود از برای این بود که حرارت عرق می باشد
 ضعیف شده باشد بر وجی که بعد ماده عرق و بخار آن از تراجم تلب
 شوند کرد و حرارت در باطن متوقف شود و ظاهر سرد بماند و این دلالت
 بر موت می کند از برای این که چون از دفع ماده به ظاهر بدن عاجز بود
 بطریق اولی که از دفع تمام عاجز شود و چون حی زینا رفت کند برین و
 ممکن است یا از آن جهت بود که در دمی در احشای باشد و ماده حار در آن
 مجتمع باشد و از آن چیزی منصل نشود که تخن ظاهر کند و چون حی غیر لازم
 باشد برین وجه ممکن نیست از برای این که او را م حاره که در احشای باشد و چون
 غیر مناره لازم آن بود و این سرد دلالت می کند بر موت از برای این که با
 و قوی چنین باشد که تحلیل شو اند رفت و آنرا از آن قدر که صحن ظاهر شود
 تحلیل رفتی و از برای آن بقراط حکم را بر حی لازم مخصوص کرد که دلالت بر
 موت می آید از برای این که خطر حی لازم به پیش است از حی لازم
 و از آن جهت شرط کرد که شکلی مر علیل غالب بود که آن دلالت کند
 قوت حرارت باطن و الله اعلم **الموت**
 قوت حرارت باطن و الله اعلم الموت و العین او الالب و احباب اولم
 می الموت بی حی غیر مناره الله العین او الالب و احباب اولم
 المریض اولم یسم ای سده کمان و قد ضعف البدن فاطوف منقلب

و الله اعلم

و الله اعلم **التی** بقراط گفته است که وقتی که در حلقه
 لب یا چشم یا ابرو منقبض شود و مرخص نه بیند یا بشود و سلام آن
 که باشد و بدن ضعیف بود موت برین نزدیک بود **السبب**
 ابو صادق گفته است که التوا که درین آلات عارض شود سبب تدبیر
 که متصل است به آنها و تشنج احوال آنها بواسطه رسی قوی بود که بدماغ رسد
 یا به مخارج اعصاب که این اعضا آمده است سبب موت حی و شدت حمل
 آن و بواسطه قریب این آلات بدماغ که سبب اعصاب است تشنج و التوا
 در آنها دوز عارض می شود و جز تشنج آن مع و بصرا آن خم کرد که دلالت کند
 که روح نفسانی که مرکب قوی حیست فانی و متلاشی است و بعضی وقت
 موت از کسی که حال او برین وجه باشد شایع نشود و اما ورم که در سینه و دماغ
 حادث شود و اعصاب که این اعضا آمده است که یاد کرد در روح نالت
 در رابع متعجب و زنی شود به ماورای آن مرد و چون حال بواسطه ورم ورم
 رسد که تشنج عصب کند التوا حادث شود در این آلات و بعضی وقت
 موت تابع آن بود و از التوا عین که باید که کسب اجساد نهم کند بل کسب
 نفس حده و موضوع سواد و جافوس توتم کرده است که این مرض وقت
 باشد از بر دوس حادث شود و این در حیات محروم باشد و ج مطابو کلام
 بقراط بنوعی و الله اعلم قوی گفته است التوا این اعضا در حی بواسطه ضعف
 اعصاب که این اعضا آمده است حادث می شود و اگر آن وقتی باشد حی
 لازم بود از برای این که تخن جو سرد دماغ پیش می گذر بواسطه دلم سخت
 و این اعضا از آن جهت آن مخصوص گرداند که به اصغر و سهولت اجزاء
 این باند که سبب تشنج منقبض می شود بواسطه خف و لین آن و از آن جهت که
 اعصاب که از دماغ به این اعضا آمده است تشنج کند است و اول از احشای
 عاخر می شود و اما تشنج بصیر مع سبب تشنج روح است که مع و بصیر واسطه
 است و بی شک این باقی لازم و ضعف بدن دلیل است بر موت قریب و
 الله اعلم **الموت** قال بقراط اذا حدث فی حی غیر مناره
 رده فی الشن و احتلاط فی العقل نذک من علامات الموت و الله اعلم
التی بقراط گفته است چون در حی لازم و حرارت در

در شش و اختلاط عقل حادث شود از آن علامات موت است و الله اعلم
الشش ابو صادق گفته است و در تفسیر را ابا اسحاق
اما چون اختلاط عقل با آن مقترن شود سبب آن یا درم در دماغ باشد یا درم
در حجاب اما این یا درم دماغ باشد شش عظم باشد و صفات و این سردی است
اند و اما این یا درم حجاب بود شش صغیر باشد و سریع و متواتر و حتی در سردی
شمارت نکند و الله عظیم را در آن بر خطر باشد و محمد زکریا را زنی گفته است که این
بواسطه بر آن بود که حرارت و پیوسته با فوطیه دماغ رسد تا مجدی که اندام مزاج
دماغ گذ و فعلی که بر آن مخصوص است آن او صادر نشود بواسطه قلاقل روح
نسانی بود درین حال از برای آن که قلب شریح نشود و روحی که او را طبعیت
بواسطه بر آن که دماغ صدور را بسطی طبعی نکند و برین تقدیر این دماغ متعادل
شود در شریان بخاری و دخی بود که موافق روح باشد بل در حر و بر دماغ
زیادت گرداند یعنی حر و بر دماغ را زیادت گرداند و این
حالی بد است مهمل و الله اعلم فرشی گفته است مراد به این گفته است آن نیست که
در بر سام و سر سام بود چه در آن صورت متعین باشد که لایق انداخته می
عزیز را زدن از برای آن که مرضی است چه نیست چه می در آن صورت جزو سبب اعراض
مرض بل که مراد است که در حقی لازم باشد که آن مرض است و آن چه حادث نشود
الا بواسطه فساد مزاج و دماغ از برای اشتغال آن به قوت حرارت و جفاف
آلات شش و آن ضرورت دلیل است بر موت و اما این از بر سام و سر سام
بود بد است لکن دلالت نمی کند بر موت و الله اعلم **المهر**
قال ابن سينا في الامراض اذا كان ذلك
عن ارادة من المریض فليس ذلك علما وان كان عن ارادة فهو ردي والله
اعلم **التجربة** بقراط گفته است نقل از جالینوس جانت که
این عارض چون از علی نباشد که در چشم که دلالت کند بر ضعف قوت سبک
و محدود که یا منع جالینوس کرده است و گفته که اگر اشک از ضعف قوت سبک
بودی مری که سبک شدی با و بودی و بول و برا و بجموع فصول خاصه
دماغ همچون مخاط از حلق و لثه بل که سبب در آن است که چشم و قنی که زمانی طول
بماند و بهم زده نشود گوشت که در مارتین است متعین شود و موقع از آن جاری

لک

کند و آن بواسطه اقمی قوی باشد که دماغ رسد و باشد و محدود که این نقص از
آن جهت گفته است که تو هم کرده است که مراد جالینوس به این گفته است ضعف قوت
سبک متعادل قوت سبک است و مراد بقراط از آن چه گفته است ردی است که از
علامات موت بود و این چنین نیست بل که سبک که چشم ضعیف شود بواسطه سبک
دماغ اعتقاد که ضعیفی تواند کرد از برای آن که بر تفسیر آن تا در تفسیر و غذای که بود
یا فضل شود و قوت سبک از بواسطه ضعف وضع اسباب که تواند کرد و
سبب شود و از برای آن این نیز را به چشم تخصیص کرد که جوهران لطیف است
و فصول آن دقیق تر و لطیف تر و قابل سیلان بیشتر است و این نیست که سبک
وقت که قوت سبک چشم ضعیف شود بواسطه بر شاکت دماغ لازم اند که
سایر قوی در بدن ضعیف شود و آن از آن جهت است که جوهر چشم لطیف است
و وضع آن از دماغ تر و دیگر درین تقدیر عجب نباشد که ضعیفی که او رسد بیشتر
بود از ضعیفی که بر سایر آلات دیگر رسد و ما شرح این معنی ستونی گفته است
حل شکوک که بخود کر یا جالینوس گفته است و الله اعلم قوی گفته است مراد معنی
است که بواسطه سبکی چشم نباشد همچون ضعف یا کثرت رطوبت یا رسد یا خشونت
و این برین وجه باشد اگر به ارادت مریض باشد شکل نیست که آن بد باشد بواسطه
آن که دلالت می کند بر دردمندی مریض و حزن او لکن منکر نیست از برای آن
که از حال مریض خارج نیست و اگر بی ارادت مریض باشد بدتر بود از برای آن که
غالبا باشد الا بواسطه سیلان و طویات دماغ یا سقوط قوت سبکی که در وقت
موت عارض می شود و چون اشک از یک چشم روان شود از آن باشد از برای آن
که دلالت می کند بر آن که رطوبت دماغ اندک شده است تا مجدی که دماغ دماغی
گفته که از سردی چشم خارج شود و الله اعلم **المهر** قال ابن سينا
من شئت استأنسني احمي لزوجات الحماة يكون قوت و الله اعلم بالاصواب
التجربة بقراط گفته است کسی که در حقی لزوجات دماغها
او را شوشاند حمی او قوی باشد و الله اعلم **الشش** ابو صادق
گفته است لزوجات آن و زیانها نباشد الا بواسطه حراری که لطیف رطوبت
را اندک کند و غلیظ را از انسداد گرداند و چون لطیف آنرا اندک کند لزوجه
غلیظ آنرا زیادت گرداند و این چه در باب و علت است مدعی می گویند باین نیزند

و از وجه به لون نوع خلط بود برین تقدیر اگر با حی باشد سبب بود و اگر صفای
 بود در دیند و اگر احتراق مایل بود سیاه باشد و الله اعلم قرشی لغات
 این وقتی تواند بود که حرارت حی را برساند منعقد گردد اندر بر وجهی که از ج
 کرد و از آن نباشد الا وقتی که حی قوی بود و الله اعلم **المبحث**
 قال استراطن عرض له فی حی بحر و معال کثیر یا یس ثم کان سهو لیسفانه لا ینک
 یعطش **الترجمة** یترابط لغات کس را که در حی بحر و معال یا پس
 بیا و عارض شود بعد از آن او را هیچ معال اندک نباشد او تشنه نشود و الله اعلم
الشرح ابو صا دق لغات معال یا پس توان از سر بیاید
 از سوی المزاج الالبس و از خشونت خلق و از رطوبتی اندک که در آن جا نباشد
 وقتی بود که آن حرکات رطوبات را به موضعی که قریب است به قصد ریه جذب
 کند و عطش را منع کند و از برای این یترابط لغات قد بعرض فی آخر عدم
 العطش از اکان معال یسیرا لیس من غیر نش و الله اعلم قرشی لغات مراد است
 که عطش او اندک باشد تا بعدی که تر و یک باشد که تشنگی را احساس نکند و سبب آن
 آنست که حرکت معال بسبب رطوبات می کشد از دماغ و اعمالی بخروج و اعمالی مری
 و آن رطوبات تشنگی معش می کشد و شرط کرده است که آن رطوبات بسیار باشد
 و آن از این جهت که تابع تشنگی باشد و شرط کرده است که معال یا پس باشد یعنی
 با آن تشنه شود از برای آن که معالی که تشنه باشد ح آن تشنه صفای وی باشد
 و برین تقدیر اولی بود بر احداث عطش و مراد به صحیح نقلات و الله اعلم
المبحث قال یترابط کل حی بکون مع ورم الخوا الذی فی
 الحالبین و غیره ما کسبه فی رویه الا ان یکن حی یوم **الترجمة**
 یترابط لغات سر حی که یا در معال رخی باشد محتاج درین دنیا نه است
 و مانند آن بد است مگر حی از جنس حی یوم بود و الله اعلم **الشرح**
 ابو صا دق لغات حدوث حی که سبب ورم بود در معال رخی چون از جنس حی
 نوم نباشد ورم بد است از برای آن که مواد جلد در بدن وقتی که طبع است
 دفع کند از آلات شریقه و آلات خبیثه و ضعیف مندمع گردد انداخته علم رخی
 عددی و از برای آن که او را معال از جنس طواغین است و حیات لایع
 بد باشد اما سلیقه برین آنها است که در فکین باشد از آن جهت که از انفسول

دماغ بود و بدترین آنها آنست که در ابطین بود از آن جهت که آن از مفول
 است و اگر در حایلین حادث شود متوسط است میان آن سرد و از آن
 جهت که از فصول کبد است و الله اعلم قرشی لغات مراد است که حد
 حی بواسطه ورم بود و این از جنس حی دق نباشد از برای آن که با دق ورم
 نباشد از برای آن که ورم بواسطه اثرات مواد بود و آن در دق منقود
 است و چون حی از دق حی یوم نباشد عنونی بود و لیس رخی بواسطه
 رطوبت آن عظیم قابل عنونت است و چون در آن ماده عننی باشد عننی
 اثر زیاده است کرد اند و آن بد است تا بعدی که اگر آن ماده شدید باشد
 بود سبب طاعون شود و آن قاتل است و الله اعلم **المبحث**
 قال یترابط اذ اکان باسان حی و احصاه عرق و لم یقلع الحی فکله علامه رده
 و ذلک انما ینشأ بطول من المرض و بدل علی رطوبت شریقه و الله اعلم
الترجمة یترابط لغات چون لیس را بت باشد و عرق کد
 و حی منقطع نشود از علامتی بد است از برای آن که مندر است بطول مرض
 و دلالت می کشد بر رطوبت بسیار **الشرح** ابو صا دق لغات
 است چون حی با وجود عرق منقطع نشود و دلالت کند بر آن که مواد رطوب
 در بدن بیش از آن است که طبیعت از دفع کرده است و آن مندر را باند
 بطول مرض از برای آن که طبیعت محتاج است در تفرغ رطوبت بسیار برای
 طویل و الله اعلم قرشی لغات مراد به اقلع است که حی تمام منقطع شود و
 اگر نوبت بواسطه عرق منقطع شود و حی تمام منقطع نشود بد باشد و حی
 وقتی با وجود عرق باقی ماند که آن عرق بواسطه دفع طبیعت نباشد و آن یا
 بواسطه سیلان رطوبات باشد سبب کثرت آن و حی مرض شتال شود بواسطه
 کثرت ماده یا بواسطه آن بود که طبیعت از دفع کند محتاج در وقت منوط
 فوت می باشد و این دلالت می کشد بر موت و آن مراد به طایفه حرقت
 چون تفرغ جزیری می شود مراد او است که آن جزیره را اعتدال کند و از
 باقی نباشد و الله اعلم **المبحث** قال یترابط من اعتریه
 تمدد او شریقه یا صا به حی اخیل بهما مرده و الله اعلم **الترجمة**
 یترابط لغات کس را که تمدد یا شریقه باشد بعد از آن او را حی حادث شود

مرض او بواسطه حسی نخل شود **الشیخ** ابو صادق گفته است
 تمدد و عصبانیت از جانبین و تنگی است که از یک جانب عصب بود یا از
 تمام یا از خلف و وقتی که تمدد از حسی بخیر و حادث شود از بواسطه ریش
 بود و از آن جهت بدست و مملکت و وقتی که ابتداء حادث شود واجب است
 که آن از استلزامی شود و چون بعد از تمدد حسی حادث شود بعضی بطور
 رانیع و مدد و بعضی را تحلیل برد و فتح شود و در آخر عرض اطباء در این امر
 رابین آن معالجت می کنند پیش از این نیت قرشی گفته است مراد از ریح و تمدد
 است که بواسطه رطوبت بود از برای آن که تمدد و ریح که بواسطه ریش بود
 بعد از آن حسی حادث شود و از رطوبت بود علاج آن بتلطیف و تحلیل است
 و آن بواسطه نخوت باشد و حسی قوی ترین چیزیست در تخمین و الله اعلم
المستفتی قال ابتداء اذا كان بان حسی بحرقه فصر قسلا
 ناقص انحلت بها حياه الترحمة بقراط گفته است چون کسی
 را حسی بحرقه بود و بعد از آن او را ناقص عارض شود حسی او بواسطه ریش
 منحل گردد **الشیخ** ابو صادق گفته است ناقص در حسی بحرقه
 وقتی عارض شود که مرار از بخوبی عروق حرکت کند و با عصبانیت
 بگذرد و وقت باشد که بعروق غیب مستغرق گردد و حسی بواسطه آن
 منتفی شود و وقت باشد که بعضی باندرون متوجه شود و با سهالی
 مستغرق گردد و آن در انتصاحی او گذشت و الله اعلم قرشی گفته است
 مباد حسی بحرقه در نفس بدن است و در آن وقتی ناقص عارض شود و بعد
 از آن بظا نرسیدن منتفی شود و لازم است که حسی بحرقه متعاقب گردد و الله
 اعلم **المستفتی** قال ابتداء الغب الحی لیه اهل ما یکون
 منتفی فی سبعة ادوار و الله اعلم **التیجیه** بقراط گفته است
 غب خالص از ترین آن در سنت دوم منتفی شود و الله اعلم
الشیخ ابو صادق گفته است غب خالص از امراض
 است و اگر دایم باشد در سنت دوم منتفی شود از برای آن که امراض
 حاده چنانچه از ترین آن گذر منتفی بخار می کند و اگر دایم باشد سنت دوم
 منتفی شود از برای آن که این در حسی دایم یک روز در آن تاثیر می کند و حسی

دایم یک نوبت در آن تاثیر می کند و از آن جهت محتاج ممکن است که غب
 دایم در روز یکوم یا چهارم یا ششم منتفی شود و از سنت گذرد و منجم غب عارضه
 وقت باشد که در نوبت یکوم یا چهارم یا ششم منتفی شود و از سنت دوم پیش
 می آید و از آن جهت که روزات به عدد اما انتصاح چهارم باشد از برای
 آن که در دوری از غب دور روزات به عدد اما این نیت که هر روزی از
 روزها که در آن بخارین محسوب است بیست و چهار ساعت استواید و اگر
 با آن نیت و سر سنت است روزات و از آن جهت روز چهارم در شکر
 است میان اسبوع ثانی و ثالث و بدست اسبوع بیست روزات و چون
 حال برین وجه باشد نوبت منتفی از غب دایره در چهارم منتفی شود و آن
 روز بخار آن است بخار بخار و ثانی و ثالثی و فرق میان بحرقه و غب خالص
 است در بحرقه مره با خون در عروق متعین می شود و غب از مره مره
 حادث می شود و از آن جهت بتبراط حسی خود را به غب خالص تخصیص
 کرد و الله اعلم قرشی گفته است غب خالص آنست که از صفرا صرف حادث
 شود و چون تدبیر آن صواب باشد از ترین آن در سنت دوم منتفی
 شود از برای آن که آن از امراض حاده است مطلقا و بخار آن در چهارم
 روز باشد و آن سنت دور است این وقتی بود که غب دایره باشد اما
 اگر غب لازم بود در روز از آن بمرات و در نیت و از آن جهت در سنت
 دوم منتفی شود و الله اعلم **المستفتی** قال ابتداء من
 اصابه فی الحی فی اذنه صم لیس من سحر به دم او استطلق بعد الحی بود که مرض
التیجیه بقراط گفته است کسی را که تب باشد و در گوشها او هم
 عارض شود و بعد از آن از غبی خون روان شود یا او را اسهال حادث شود
 مرض او بدین نخل شود و الله اعلم **الشیخ** ابو صادق گفته
 است این صم وقت باشد که از تصاعد خون مراری به سر و جایی که رفتن آن
 در عصب سمع و وقت باشد که بواسطه کثرت بخار است حاده بود در دماغ و
 که عاف با استطلاق بطن عارض شود بخار و دم مراری منتفی شود و
 انتطاع مایه آن سرد و روان از آن جهت بود که دماغ سرد شود و مرار آن معتدل
 گردد بواسطه ریح و خون بعد از آن و مرار و بخار را قبول کند و این در آن

باقی مانند برقی با غیر آن دفع کند و الله اعلم قرشی گفته است مرد درین صورت
 به صم تعلیم است و آن در دماغ حادث نشود الا بواسطه گرفتگی موانع که به
 جهت دماغ متوجر شود و چون آن ماده مستغرق شود یا آن حتی که غلظت قوی
 بود همچون رعایت یا اجتناب که غلظت بقید بود همچون اسهال صم نایل شود و
 ندر الی حب آن و الله اعلم **التمیز** قال الله اعلم انما یکللها ع
 الحریة نوم من الایام الا افراد فن عاده ان تعاد و الله اعلم **التمیز**
 بقراط گفته است چون حی در روز تا افراد از محوم منقطع نشود از عادت حی
 است که عود کند و الله اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است نقل
 از جالیوس جانت که آن فصل درین کتاب از مصلحت که در آن غلط واقع
 شده است از برای آن که بقراط بیان کرده که ایام بحران دراز و اج باشد همچون
 چهارم و چهاردهم و بیستم و چهل و پنج بعد از آن است و از آن جهت اولی است
 که کجای ایام افراد ایام بخارین بنویسند اما سخن بقراط بحسب رای من است
 ممکن است که بواسطه عموم آن بعضی از وراج تخصیص کند چنانکه در کتب رای
 پنجم که چون در نوبت ششم منقضی می شود عود می کند و عود چون در نوبت ششم
 می شود عود می کند و حال روز ششم درین باب تردید است و روز ششم و چهارم
 بقراط می گوید از آنکه اطلاع الحریة بعضی ایام الا وراج فن عاده تا آن تعاد
 علی الاکثر و الله اعلم قرشی گفته است مراد به ایام افراد ایام است که آن افراد
 است در حساب بخارین از برای آن که چهارم فرد است از آن جهت که نصف
 ستم است و چهاردهم فرد است از برای آن که آن ستم اسبوع ثانیست و بیستین
 پنجم و ستم اسبوع ثالث است و در بعضی نسخ بدله افراد بحال آمده است
 و معنی یکست و چون اطلاع حی در روز بحران نباشد در غایب بواسطه اندفاع
 ماده آن نباشد و ماده حی در بدن باقی ماند و از آن او این باشد که بحال خود عود
 کند و برین تقدیر حی عود کند و مراد از آن است که اطلاع حی بواسطه استغراق
 صنایع نباشد و الله اعلم **التمیز** قال الله اعلم انما یکللها ع
 فی الحریة یوم السابع فهو علامة ردیه و الله اعلم **التمیز**
 بقراط گفته است چون در حی پیش از روز ستم بر قان عارض شود آن علامتی است
 است ابو صادق گفته است طبعیت چون قوی باشد

تأثر باشد بر آن که در حیات صفراوی مزه دفع کند بصرق و قوی و اسهال پیش از
 ستم و اما چون طبعیت از دفع و اخراج مره عاجز باشد و بعد از آن مره
 تا ستم با نذر طبعیت از اس طریق بحران به مجموع بدن دفع کند بخارج در حیات
 اعیالی بعضی حیات مواد به مفاصل دفع می کند و به مواضع خراج در حیات
 دیگر و الله اعلم قوی بودی مواد را دفع بودی بر وجهی دیگر و اما چون
 طبعیت پیش از ستم ماده را دفع کند دلالت کند بر گرفتگی ماده یا در ذات
 آن یا سده در کبد و دلالت کند بر آن که دفع آن به سبیل بحران نیست بعد از
 استیلا بر طبعیت بر ماده و عین حید از ردی بل که بواسطه ضرورت است
 و از آن جهت بذات و جاکلوس گفته است که حدوث بر قان من از
 ستم بر سبیل بحران بدست بل که بواسطه ورمی بود یا سده و در ستم بر طریق
 بحران بود و الله اعلم قرشی گفته است وقت باشد در حی بحران به بر قان
 حادث شود و آن وقتی باشد که طبعیت ماده را به تاجیه جلد دفع کند و بواسطه
 غلظت آن بصرق خارج شود و بحران به بر قان جایی نباشد و کما ماده
 غلیظ باشد و چون حال برین وجه باشد طبعیت شواذ که از پیش از ستم
 دفع کند و چون در حی پیش از ستم بر قان حادث شود در اکثر بواسطه
 سببی دیگر باشد از اسباب بر قان و حال بدتر باشد از برای آن که
 چون اندفاع صفرا از بدن کم شود بخت راز یا دت که در اندوختن
 حی قوی شود و الله اعلم **التمیز** قال الله اعلم انما یکللها ع
 کان یصلی فی حاء تا مقصی فی کل یوم لحاء مقصی فی کل یوم و الله اعلم
التمیز بقراط گفته است کسی را که در حی سر روزی از صفرا
 شود حی او سر روزی منقضی گردد و الله اعلم **الشرح** ابو
 صادق گفته است تا مقصی که آن حی منقضی شود در حی دایه باشد و حی که بر
 روزی منقضی شود دایه نباشد و کلام بقراط منقضی است و مراد از آن حیات
 است که تو می کند که آن دایه است و سزا در باشد و آن وقتی باشد که نوبت
 از حی پیش از آن که مدت نوبت اولی تمام شود باید کند و آن در حیات بود
 که مرکب باشد از دو حی از برای آن که در آن صورت حی دایه باقی ماند و آنچه در سر
 روزی باید این قصه که دلالت کند بر گرفتگی آن و الله اعلم و وجه پنجم

سخن تباطه امعنی باشد و وقتی که حل کند بر آن که کسی را که سرد و زحمی باشد
 حی او در سرد و زخمی شود مطابق سخن تباطه باشد چه ناقص پیش از حی بود
 در حی و الله اعلم قرشی گفته است ناقص در حی و قتها بر سبیل بحران عارض شود
 بآن که در جم و یکنوازی باشد که متکثر شود و قتی که ماده تمام خارج نشود در اول
 و حی یا در نوبت و یک منتهی شود یا بهلاک انجامد و وقت باشد که ناقص بر
 سبیل از سطح عارض شود بواسطه آن که ماده بیا و بود و بعضی از آن که موجب
 باشد شرح شود و حی یا بی ماند و حی به آن منتهی نشود و وقت باشد که ناقص
 در ابتدا نواب عارض شود و آن وقتی باشد که حی صافست گذر نواب و کسی
 را که در روز ناقص عارض شود آن ناپه بود که نوبت آن در هر روز ظاهر شود
 و آن نواب نیز در هر روز منتهی شود و این ظاهر است و قتها اتفاق افتد
 که نواب از حیات متکبر شود و میان نواب قریبی محسوس باشد چنان
 تصور کنند که حی لازم است و فرق میان لازم است که لازم و واجب بود
 ناقص عارض شود و برین تقدیر ناقص که در آن هر روز عارض شود دلیل
 است بر آن که حی در هر روز منتهی شود و الله اعلم **المطلب**
 قال بقراط طبی عرض الیرقان فی الحی و الیوم و الیوم و الیوم و الیوم و الیوم
 عرض نکل محجود و الا ان یون المهابت و لا یمن ضا دون الشرا یف صلیان کان
 کدک نلیس ذکک محجود **التجسس** بقراط گفته است وقتی که در
 حی در روز منتهی یا هم یا چهار دم بر قان عارض شود آن محجود است الا در صورت
 که جانب راست را بر شرا یف است سخت باشد که در آن صورت بر قان محجود
 نیست **الششرح** ابو صادق گفته است حدوث یرقان در این
 روز تا بر سبیل بحران باشد و آن محجود است مگر در وقتی که در یکد و می باشد
 که در آن صورت محجود نیست از برای آن که بر آمده شدن آن بر سبیل ضروری باشد
 بر سبیل بحران از برای آن که چون مراد منتهی ناید که بر و تا خود منتهی شود
 به ضرورت یا خون در جمیع بدن ننهد و الله اعلم قرشی گفته است عروض یرقان
 در حی در یکی از این روز تا باشد الا بر سبیل بحران و آن بواسطه اندام ماده
 بود که در یرقان حادث شود بواسطه تورم کبد و وجه جانب این صلیان
 و آن محجود نیست از برای آن که اگر چه حی بواسطه آن ممانعت کند لکن حی دیگر نیست

حدوث ورم عارض شود و بسیار باشد که حی ثانی باشد و برین تقدیر
 اشتغال من به چیزی بود که از آن بدتر باشد یا برین وجه باشد بل که ماده به
 ناحیه جلد منفع شود و از آن غلط شود که بر عرو و خارج شود و محسوس بود
 و لون را زد و کرد انداز برای آن که ماده صفراست و این محجود است از
 برای آن که در من عجزی اشتغال کرده است که از آن اخف است و بر این نوع
 صلابت در زیر شرا یف باشد و از برای آن بر قان در روز منتهی یا در
 پلیم ظاهر می شود که صفرا در اکثر امیر بحران آن متاخر می شود تا بر این مدت
 و طمراست که در روز یا در دم بین بر قان عارض شود و غالب است از
 فتح بر سبیل غلط ماقط شده است و الله اعلم **المطلب** قال
 بقراط طبی کان فی الحی التهاب شدید فی المعدة و خفقان فی النوا و تکلک علای
 ردیه و الله اعلم **التجسس** بقراط گفته است وقتی که در حی التهاب
 شدید در معده باشد و خفقان در نوادان علایمی است **الششرح**
 ابو صادق گفته است حدوث التهاب شدید در معده از جهت مرمه صفرا
 بود و قتی که زیاد شود و در طبقات معده غلیظ کند و خفقان نواد ممکن
 است که از آن احتیاج و لزومی که در فم معده بود و سبب خفقان مرمه فم معده
 فم معده را نوادی گویند و اخراج آن به فی و امهال منتهی باشد چنانچه محجود زکریا
 را زنی گفته است از برای آن که آنچه اخراج آن بقی و با امهال اما نیست چیز نیست
 که در تحریف معده مصوب باشد و غاص شود و قرح معده و از برای این
 بقراط صفت آن به روات کرده است و ممکن است که از خفقان نواد قلب
 فم کند چون گرم شود بواسطه حرارت ماری و او را حرکتی سریع متواتر
 به احتیاج حادث شود و این اولیست که از آن فم کند بحسب اخراج محجود زکریا
 را زنی گفته است از برای آن که بقراط بعد از آن که معده را یاد کرد نوادی را
 دگر می گذر و این دلیل است بر آن که مراد از نواد معده نیست و دیگران که
 خط مضاقلی بقراط است از حی از لغوی که در فم معده بود بواسطه رصصان
 اعلم قرشی گفته است این حال وقتی تواند بود که در معده در می جاری شود و لا
 شکل که آن بد است و الله اعلم **المطلب** قال بقراط الطبع
 و الاوجاع العارضة فی الحیات الحادة علامه ردیه و الله اعلم

ان که مودی می شود بر تفرق قلب بواسطه وقوف نفس و الله اعلم بالصواب
الحق قال انما طین کان بول غلط شیبها بالعیط طینا
 ولس بدنه بالقی من الحی فانه اذا باله بر اکثر رقیق منع بر اکثر من بول هذا البول
 من کان بر سب فی بول شد اول مرضا و بعد به بول بدل **المرضا**
 بقول ط کف است فی را که بول او غلیظ باشد و به خوبی که اندکی بستی درو باشد
 مانده بود بدن او از حی پاک باشد و چون او را بول بسیار رقیق اتفاق افتد
 به آن منع شود و اکثر کسانی که ایشانرا این بول اتفاق افتد کسی که بود که از ابتدا
 اول مرض او یا بعد از آن به اندکی در بول او نقل راسب شود و اسد اعلم
الشح او صادق گفته است عیظ حونی جایده است محتمل
 است که بول غلیظ را به عیظ شکر کند و از برای آن بول غلیظ در سبیل ان گفته است
 و از برای بول رقیق محتمل است که مراد به آن نسبت اجزا بول بود که در آن راسب
 می شود چنانچه گفته است و اکثر من بول سدا البول من بر سب فی بول مذکور
 الامر مثل اما وجه اول از برای آنست که چون بول در او ایلی غلیظ باشد غلیظ است
 اندک بود از برای آن که بواسطه غلیظ آن به کله نفوذ کند الا به رجعت و نقل کرد
 آن راسب شود محو و نباشد چنانچه در بول حین که در سدا امر رقیق بوده باشد
 مشاهده می کنیم بواسطه دلالت آن بر نفی و آن از آن جهت است که بولی که در
 او ایلی غلیظ باشد مثل که در آن راسب شود بواسطه نقل باشد از جهت جمع
 و از برای آن دلالت بر چیزی که گذر اما وقتی که اکثر این خلط مستفیض شود و تمام
 بول معتدل که در دوز و مراد بقول طه رقیق اینست از برای آن که آن رقیق است
 بقیاس آن جهت از آن بوده است آن از آن جهت است که چنانچه مودر
 بواسطه نفی چنان می شود بواسطه نفی رقیق می کن دوز از برای بولی که در او
 حی غلیظ است چون رقیق می شود و بر می شود که از اول محبت بود و محبت
 نفوذ می کرد بواسطه غلیظ آنرا شش شده است و این مانده است رقیق
 شده است و خروج آن ایلی است و این حالت که دلالت می کند بر نفی و بر
 که با وجود ایلی خارج می شود و اما وجه ثانی از برای آنست که بول در مادی چنان
 واجب است که رقیق تر باشد و حرارت چنانچه است که بر او و چون درین
 وقت نقلی بر آید راسب در بول یافت شود و شد را باشد بر آن که بولی که آن

کثیرا

لی آن بود غلیظ باشد و اندک و دلالت می کند بر آن که در بدن خلط
 غلیظ است چنانچه در او ایلی امراض وقتی که مثل طانی باشد متعلقند
 است بر آن که مودر بدن رقیق است و این معنی در باب تقدیر المعرفه
 است و اما در امراض وقتی که بول غلیظ باشد دلالت کند بر آن که طبیعت
 فصول بدن را به کجی دفع می کند خاصه چون بول بسیار بود و برسانی خارج
 شود و اسد اعلم قرشی گفته است غلیظ بول در اکثر بواسطه محار و بود و تندی
 که بواسطه نفی غلیظ بود و مراد درین صورت اینست و وقتی بول اندکی است
 که اندک دفع خلط تنور قوی می باشد و چون آن قوی شود بسیار رقیق گردد
 و نفی باج من دفع می شود تا کم گردد و با وجود کثرت آن رقیق شود از برای
 آن که نفی نباشد الا با اعتدال قوام و چون قوام غلیظ معتدل شود رقیق
 گردد و از برای آن کسی که در اول به غایت غلیظ باشد چنانچه عیظ با
 وجود این که اندک بود چون او را بول بسیار رقیق اتفاق افتد یعنی رقیق
 باشد به سبب باج در اول بود است به نسبت با معتدل به آن منع شود از
 برای آن که آن نباشد الا بواسطه دفع طبیعت که بول را نفی داده باشد و برین
 نقد بر آن چیزی نباشد بول و اکثر کسانی که ایشانرا آن عارض شود کسی بود
 که اندک دفع بود و نفی در بول او نقلی ظاهر نمودند از ابتدا اول مرض او یا
 بعد از آن به اندکی و آنچه گفته است و لیس بدنه بنی من الحی اما این تخصیص
 کرده است به این جهت که از برای آن که تپان کند که غالب این باشد
 و وقتی که طبیعت چنان به بول کند در مثل اوجاع سنا و اوجاع کلی و اکثر چنانچه
 نباشد الب و از برای آن گفت و موصوفه تا اثبات کند بر آن که از برای آن
 بول بود لا بد است که پیش از آن از حی محوم را خفتی باشد و آن از آن جهت
 است که دفع چنانچه پیش از آن ظهور این بول است بعد از آن برای آن که مادی
 چون چنان دفع شود به بول خارج نشود الا بعد از آن بدنی بواسطه بد
 مخرج بول و ضیق ساکن آن و اسد اعلم **المقار**
 من کان بول منشور ایشان بول المد و اسد اعلم صداع حاضر و محض و اسد اعلم
الحق من کان بول منشور ایشان بول المد و اسد اعلم صداع حاضر و محض و اسد اعلم
 و باب مانده بود او را صداع باشد یا زود باشد او را صداع حادث شود

خل

ل

والله اعلم **الشیخ** ابو صادق گفته است حرارت ناری چون
در ماده غلیظ تأثیر گذاردن بسیار کرد و اندر نوید شوری که بود
سبب باشد بول دواست بخارج اثنی از خارج در مواد غلیظ تأثیر می گذرد
مثل فیروزه و بصر و این نور صداع بود یا بوزنه باشد از برای
که ریاح غلیظ یا حرارت ناری زود به سر مشا عده می شود و اگر نوز زنی
طویل باقی ماند و قوت قوی باشد دلالت گذر بر تطاول مرض و اگر قوت
ضعیف باشد میگذرد به بوزنه سقوط قوت و اگر در آن غلیظ برود و از
شود دلالت گذر بر انتصار مرض و عکس این اصل لازم نیست یعنی سرفه می کند
باشد لازم نیست یعنی که بول مشور باشد از برای آن که وقت باشد که صداع
بواسطه سوزناج باشد و سبب بواسطه ماده بود که در آن مستقر شده است یا از
مراد یا از ریاح یا از عطوبات بسیار و وقت باشد که بواسطه بوزنه در آن
و وقت باشد که بواسطه مرشاکت معدوم بود و الله اعلم قریب گفته است بول مشور
است که گذر باشد و اجتناب از آن متنبه بود و این وقتی باشد که ماده غلیظ
غلیظی عارض شود تا اجزای آن متشتت گردانند و بی نظایر و یکسان غلیظ
بفرود آید بسیار به سر مشا عده می شود که موجب صداع بود و برین تقدیر چون
سور بول مامور شود صداع یا حاضر باشد یا بعین قریب حادث گردد و الله اعلم
المتن قال ابن سينا طم من بانی النهر ان فی الساع فتدعی طهر
فی بول و المورایع غامضه که وسایل علامات یکون علی سبیل القیاس والله اعلم
الف **جسم** بقراط گفته است کسی را که بجران در روز منجم خوراند
بود در روز چهارم در بول او غامض سرخ ظاهر شود و سایر علامات برین قیاس
باشد و الله اعلم **الشیخ** ابو صادق گفته است روز چهارم در بول
انذار است و وقتی که از علامات نفی چیزی ظاهر شود که این مقدار بود و بر
از آن نبوده باشد دلالت گذر بر آن که بجران در منجم خوراند بود و از برای
آن بغامض سرخ تشخیص کرد و اگر چه غامض سبز به آن اولیست از برای آن که
غامض سبز ظهور آن بیشتر است و دلالت آن بر بولانی که بعد از آن خوراند
بود روشن تر و غامض جامه انداخته است در دلالت بر بجران و اگر بول مامور
ار شد و نگر دی شایستی که در سن به آن مشتمل شدی که غامض سرخ را این قوت است

و مثل این غامض سرخ را این چون در روزی دیگر از ایام انذار بعد از چهارم
ظاهر شود بعد از آن به سر روز بجران باشد مگر در صورتی که موصوفه غلیظ
سریع الحركه باشد به شوی و برین تقدیر وقتی که غامض در منجم ظاهر شود بجران
در چهارم باشد و وقتی که از دهم ظاهر شود بجران در پنجم بود و این گفته
است و سایر علامات علی سبیل القیاس مراد به آن سایر علامات نهج است
همچون بول که رقیق بود و در چهارم غلیظ شود غلیظ معتدل و بول لاجید
باشد و در دهم بول یا از برای آن که در دهم و حال بر آن و بصر و سایر علامات بر این مامور
است دلالت بر نفی گذر برین وجاست و الله اعلم قریب گفته است سبب این
است که بجران باشد از بعد از کمال نفی و چون بجران در منجم باشد بجران
باشد که در چهارم نفی باشد از برای آن که روز چهارم منجم است به منجم
و باید که بعضی از ماده منجم شود در بول و این منجم شود نفی باشد و چون
غامض طانی و لون آن سرخ از برای آن که نفی منجم تمام نشد و است تا مثل
سبب باشد و سبب و الله اعلم **المتن** قال ابن سينا طم من بانی النهر ان فی الساع فتدعی طهر
البول و استشف بعض فهوردی و خاصه فی حساب الحی التي مع ورم الدماغ
و الله اعلم **الف** **جسم** بقراط گفته است چون بول شفاف باشد
و سبب آن بدات و خاصه که بان ورم دماغ بود **الشیخ**
ابو صادق گفته است این بول بایست و آن بولیت سپید رقیق است و
این غایت بعد از است از نفی و از آن جهت بدات و دلالت می کند
در کسانی که ایشان را ورم دماغ بود بر سلاک از برای آن که این مرض چون از
مراد باشد واجب است که غایت بر بول مراد بود و چون بول لایبی باشد
و این و رقیق دلالت گذر بر آن که مره با سبب سوز دماغ شده است و بصر
کمی که حال او برین وجه باشد خلاص نیاید و الله اعلم قریب گفته است سبب
بر این کویند بر سبیل مجاز و لفظ مجازی بول را حایمی را ایض می گویند
و وقتی بول شفاف باشد که مواد از آن غلیظ شود که احداث جمع گردد
اگر اسیال باشد مواد در بول مندمع می شود و آن بدات از برای آن که دلالت
می کند بر عین طبیعت از دفع مواد و بر توجه مواد به موضعی دیگر و از آن جهت
و در بعضی عضوی حادث شود و اگر چنانچه بول شفاف و رقیق باشد آن بد

بودن برای آن که غلظت وقت باشد که بواسطه اندفاع بلغمی اندک بود صرف و
بول راضع باشد و اگر باجی بود و راه آن بیشتر بود از برای آن که از نشانی
جسی است که صغیر از یادست نوداند و اکثر آن وقتی باشد که مواد جی بر سر صفا
شود و اگر طبیعت معتدل باشد راه او آن بیشتر بود و اگر جی را باقی باشد
روایت آن بیشتر باشد و جی مندر باشد بر سر صام و اگر بر سر صام بود و زیادت
آن بیشتر بود از برای آن که جی بر سر صام زیادت شود بواسطه راجح متعادل گردد
و اعدا علم **المختار** قال ایضا طین کانت المواضع التي ينفذون
الشراب من عائلته وفيها تفرق ثم حدث به وجع في اسفل طهر فان بطيئ
الا ان يبعث من رايح كثير او بول ولا كثيرا و ذلك في الحيات **التي ج**
بتراط كنه است لى را که مواضعی که زیر سر است است بگذرد و در
تفرق باشد بعد از آن او را و جی در شکم او نرم شود و بکلی و وقتی که از این
بسیار نیست کرد یا بول بسیار بکند و آن در حیات بود و الله اعلم بالصواب
الشرح ابو صادق گفته است بگندی آنچه زیر سر است است
چون بواسطه ورم باشد یا بواسطه رخی یا جی بود یا بواسطه رطوبتی که بخار
ثقل بود و چون با آن تفرق باشد دلالت کند بر آن مزاج و تفرق بود و
نشود الا وقتی که ریح و رطوبت بر اسفل بخدر شود و بسبب تندی و جی
اسفل بطین از حوالی است حادث شود و وقت باشد که آن رطوبت بفر
سادی شود و بواسطه او را بول خارج شود و ریح آنها از اسفل خارج شود
و وقت باشد که سردی از اسفل خارج شوند و وقت باشد که سردی و غری
سادی شوند و روز و تنوع کنند به شانه و مراد به راجح کتات و ذلک فی
انحیات است که این حال در حیات مطلقه باشد که از او را م عاری بود و
طریق دفع طبیعت در اوقات بحران و اندر حیات ورمی بگندی شکم بول
بوازم و اعراض بود که در اعراض عارض می شود و الله اعلم قرشی گفته است
غرض از این استدلال است بر بودن بحران بواسطه دفع مواد اسفل و
کوبیدن بگندی آنچه زیر سر است است یعنی بگندی آن وقتی که انسان بیشتر
و اخفند چون بواسطه ورمی باشد بضرورت بواسطه ماده میزد و باشد که در
موضع محبوس بود و آن ماده اکثر قوی می داشته باشد رطوبت بود و اگر قوی

نداشته باشد ریح بود و آن ماده تازه مکن باشد و در آن موضع تفرق بود
و تازه میسر که باشد و در آن موضع بضرورت تفرق بود و چون ماده میسر باشد
تازه حرکت آن بر اسفل ظاهر بود و جی بر اسفل ظاهر بواسطه رندی میزد و معارض
شود و تازه حرکت آن بر اسفل بود و بضرورت باید که از جایی خارج شود و
اگر آن ماده ریح بود از بعضی ریح بسیار شدند شود و اگر ماده دیگر غلیظ
و از اسفل دفع شود و برین تقدیر شکم کم کرد و اگر رقیق باشد شاید از
اسفل دفع شود و شاید که از حد بکشد و کلی دفع کرد و بعد از آن بول
خارج شود و برین تقدیر بول بسیار گردد و تفرق با آن این امور به آن کد
یا ریح جسی بود و بیش از اسفل دفع می باشد و بول بفرج بیشتر بود و بیش از آن
بسیار زیادت باشد و مراد از آنچه گفته است و ذلک فی الحیات است لهما
و بول در آن باید و اما آنچه بواسطه بحران حیات باشد **المختار**
قال ایضا طین توقع ان يخرج به خراج فی شیء من سائله فتد بخلص من ذلک
الخراج بول کثیر غلیظ بعضی بول کم کاند فی اليوم الرابع من ریحی بها اعیان
و ان ریح کان انقضا و مرضه بکک الرغاف سیر بعا جلد و الله اعلم بالصواب
التي ج بقراط گفته است کسی که توقع بود که او را در اسفل
حادث شود بواسطه بول بسیار غلیظ سبب کند از آن خراج خلاصه یا در بحران
در روز چهارم بعضی کسان که ایشان را جی بود اعیان اندا کند و اگر او را ریح
اتفاق افتد مرض او بر عاف روز ششمی شود **الشرح**
ابو صادق گفته است وقتی توقع بود که در سائله خراج حادث شود و کلبه
اعیان بود از برای آن که اعیان دلالت می کند بر آن که مواد مایل است بر سائله
مناصل و اگر طبیعت از او بواسطه بول بسیار غلیظ بعضی شفق تر اند که در
از روز چهارم از او بول مرض ابتدا کند و راجح دفع طبیعت دفع ماده در اول روز
از روز یا انداز ابتدا کند دلالت می کند بر قوت طبیعت و بطریق اولی که اگر
آن در حیات باشد که حرارت آن قوی باشد از برای آن که حرارت در حیات
اذات فصولی می کند و تحلیل آن و طبیعت از او بول دفع می کند و اگر آن اعیان
بود از آن خراج است که در حیات بعد از مدتی حادث شود بواسطه غلظت
ماده و قوت حرارت و ممکن است بطریق تخصیص به روز چهارم از برای آن کرده

ن

باشد تا دوری باشد معرفت آن در غایت از سایر روزها انداختن
بعد از آن باشد چنانچه رای جایوسات بعد از آن اگر طبیعت ماده را عالی
بدن دفع کند یا خارج درین کوش حادث شود یا رعا ف طامیر کرد و بیرون
انتقار حی و در تر باشد چون طبیعت ماده را به رعا ف دفع کند از برای آن
که طبیعت ماده را در یک روز به رعا ف دفع می کند و از برای بول در چند روز دفع
می کند اما ماده بجز در این بول دفع می کند و به رعا ف ماده را به خون و الله اعلم
قرشی گفته است تقدیر این سخن برین وجه است من یوقع له ان یخرج به خارج فی
شیء من مفاصل فی بعض من جسمیها اعیاناً فتدخّل من ذلک الخراج بول کثیر
غلظ اسفیو لکامدی فی الیوم الرابع وان رعت کان انقضاء موضع و کثیر
مرتجلاً و ان از ان جهت ککسی را که می بود یا اعیاناً کثیر او را خارج در مفاصل
عارض شود در جابت فکس و ککسی که ایستاده می باشد یا اعیاناً بعضی انداخته
که موقع بود که ایستاده می باشد در مفاصل حادث شود که بواسطه غلظت بول
خارج نشود و اگر به عالی بدن من دفع کرد و به رعا ف خارج شود و مریض بود
خلاص می باشد از برای آن که ماده غلیظ و لطیف بواسطه رعا ف بزودی خارج
می شود و اگر به اسفل حرکت کند یا در ایستاده می باشد بواسطه رعا ف بزودی خارج
از خلاص می باشد و از آن جهت بقراط گفته است فتدخّل من ذلک الخراج بول کثیر
واجب است که آن بول بسیار باشد از برای آن که بول بواسطه ماده من دفعه
زیادت می شود و از برای آن غلیظ باشد که ماده در اصل غلیظ است و اینها
ان من دفع می شود بسیار است و از برای آن که واجب است که مخرج ابتدا
کند در روز چهارم آن طامیر شود که اگر طبیعت درین مدت برین ماده
نشود در اکثر امکان است که مریض بواسطه از خلاص می باشد از برای آن
ماده به او را خارج می شود الا در مدتی طویل و چون ابتدا ان بعد از چهارم
باشد به بسیار غلیظ و طول ایام زیادت شود بواسطه این غذا و اردی بود
با وجود ضعف مضم و ضعف طبیعت از دفع تمام و خارج حادث شود
المنافع فال اقبل طمن کان یبول دماً و قیحا مذکب بدلی علی ان
ترجیح فی کلامه او فی شأنه والله اعلم **الترجیح** بقراط گفته است
کسی که بول خون و مده کند دلالت کند که او را کرده یا در شرا قرحه است

و الله اعلم **الشیر** ابو صادق گفته است بول خون و قی
تابع قرحه موضع عربی بود که آن قدری باشد و تا ناکل نباشد و اگر در
در غیر مثل این موضع بود و تا ناکل نباشد بول صح تابع آن بود و بدان که حال
برخیها بول درین باب حال کلیه است چه آن مرد و وقت باشد که بواسطه مرد
حصه خسته یا مده خاد بران مرد و متفرج شوند و همچنین حال قرحه نصیب
نیز حال قرحه شائست و اما خراج قیحا بول وقت باشد که بواسطه
انقحار خراجی بود در موضعی که اعلی باشد آن کله و از آن جهت اکثر نفسان
که متفرج این لفظ است که من کان یبول دماً و قیحا اختصار کرده اند بر نحو کثیر
این لفظ است که من کان یبول دماً و قیحا از برای آن که چون دم و قیحا مرد و
جمع نمی شوند الا در کلیه و شانه می که بول خارج شود بواسطه انقحار خراج
از مواضع دیگر پس از دور و ریا به روز نباشد و قیحا بول برین
وجه باشد من بال دماً و قیحا اما کثیر فالقرحه اما فی الطی و اما فی الماشیه
و باید که فرق میان آن مرد و قیحا و جمع کثرت باشد و باقی بول و
که از شانه باشد و برین بول و قیحا از شانه باشد و بعد از قیحا در قیحا
باشد و به چیزی چند که خارج می شود خارج در قیحا بعد معلوم شود و الله اعلم
قرشی گفته است چون از مخرج بول قیحا خارج شود وقت باشد که آن بواسطه
قروح قیحا بول و مریضی که متصل است به آن یا شانه و قیحا خروج قیحا
از بول بود و وقت باشد که بواسطه قروح و قیحا بول و قیحا بول و قیحا بول
یا قیحا بول و قیحا بول و قیحا بول و قیحا بول و قیحا بول و قیحا بول
قرحه بود در عضوی که کلیه شانه است یا بواسطه خراجی که در آن عضو متفرج
و با این تر خون نباشد اگر اصل با آن خون بودی یا خون عروق مختلطند
و دیگران که خروج آن ازین مخرج در غالب انرا دوامی نباشد و قیحا در آن سخت
نباشد که در آن سوره کونید من کان یبول بل که این باید گفت من بال و وقت باشد
که بواسطه قرحه بود در کلیه یا شانه و قیحا با آن خون نباشد که با وجود قرحه
عربی نشود و این بسیار متکثر شود و قیحا خارج شود از شانه برین بول
و قیحا که توان گفت که بول خون می کند و قیحا با آن که خون از کلیه می آید
از شانه به آن می کند که خون که از شانه آید اقل باشد و ارق و سواد آن کمتر

بوز

بود اما قد و روان از برای آنست که عروق شانه قلیل است و ضیق و در حرم
 شانه نهان است و اما قد سوادان از برای آنست که چندان بخشن می شود که
 جود از شدت کرد و فرق میان آن سرد و بموضع وجه نیز کشد و به وجه فرق
 کشد که در هر یک راس است یا در یک جهت است **المنتهی**
 قال انما طین کان فی بول و من غلیظ قطع لم صغارا و غیره لا السعیر
 بدل علی از بروج بن کلاه **المنتهی** بقرطاطه است کسی که
 بول او غلیظ باشد و در آن پار تا گوشت کوچک باشد یا بار تا که بخیر لم یوفد
 ان دلالت کند بر آن که این خارج می شود که است **المنتهی**
 ابو صادق گفته است پار تا گوشت کوچک وقت بواسطه رقره باشد و در وقت
 و وقت باشد که بواسطه دویان بعضی اعضا می بود و بسبب آن است که اگر رت
 ناری جو در عضوی می تا شیمی گذر می از آن قریب العهد است لغت
 این یا جو سردید می کرد اند و مرجع اعتقاد آن شخص شده است بحیث
 و تصلب آن می کشد بخوبی که از این شایسته بریان کشد و وجه این احادیث
 می شود که متعلق می شود و فرق میان آن که این اجزا از لحم طین است یا
 از لحم غیر کلین از سایر اعضا است که در صورتی که اجزا از لحم طین بود
 بول با آن نفع باشد و حی با آن بود و در صورتی که اجزا از لحم غیر طین
 بود با آن نمی باشد و بول غیر نفع بود و زعم جالینوس چنانست که او بار تا گو
 صحیح ندیده است که با بول خارج شده است و اما اجزای کشید بود
 لحم و کما هست که خارج می شود با بولی که مثل آن گرسنی بود و آن بواسطه
 غلیظ بود که حرارت حی احراق آن کرده باشد در کله یا در کبد و اگر با آن
 سوادان بود بضروره دلالت کند بر سلاک و اوئی آن است که اجزا در مو
 حرم آن پیش و زود تر منت شوز و اما اجزا شعری ممکن نیست از رجو
 کله باشد یا از جو مر شانه از برای آن که جو مر کله نخل نمی شود به اجزا شعری
 بل که اجزا در گرسنی نخل می شود و جو مر شانه به اجزا اصنافی با خالی بر
 ممکن نیست که در بخوبی کله و شانه اجزا شعری از خلطی منعقد شود از
 برای آن که این در بخوبی کله منعقد می شود شکل آن شد می باشد
 استخوان چندان زیون یا خرمای و این در شانه منعقد می شود در پهلای بر ر

است بل که اجزا شعری در بخوبی ریحین که از کله به شانه آمده است منعقد
 می شود بسبب آن که حرارت ناشی می کشد و طویلی غلیظ که در ریحین است
 و از این صفت می کشد بر ریحین را از طول متداز است که ممکن است شانه
 این اجزا در آن منعقد شود و بقرطاطه بعد از ریحین بلنط کشد کرده است
 بر سبیل بیان در عبارت و دلیل بر این اجزا شعری از بعضی غلیظ منعقد
 می شود آنست که بول با افعال شعری غلیظ می باشد از برای آن که غلیظ
 بلغمی که اجزا شعری است از کله مستخرج می شود و از برای آن از این جهت
 به قدر بلنط متقطع و اندک مرطوب منعقد می شود و اما اجزا که در کله
 گوشت بود بول غلیظ باشد و مگر مرطوب غلیظ درین صورت است که
 است در قوام تا معنی آن لغت است و غلیظ آن باشد که لیس با لوبق و اساطیر
 قریبی لغت است وقت باشد که بول پار تا سرخ خارج شود و وقت باشد که
 خنثی بود و سوادان پیشتر باشد و وقت آن اسهل بود و وقت باشد که
 چند از کبد باشد و وجه به قریب بود و از جو سر لحم لمعروف است بعد
 بود و بول با آن نفع باشد و اگر رقیق باشد از برای آن که مرصی که در کبد
 احداث آن اجزای کشد که در نفع می کرد اند از انصاج بول و وقت باشد
 که جزوی چند از کله باشد و وجه اتصال آن قوی تر بود و به لحم اشبه باشد و صغر
 اسهل بود از برای آن که کله برین وجه است و خصوصا این خارج می شود که آن
 بواسطه طول است فت شعری می گردد و وقت باشد که بول تر و کله باشد به نفع
 بواسطه آن که در کبد نفع یافته باشد و بعضی در کله می باشد از آن قوت شده است
 و وقت باشد که با وجود آن بول غلیظ باشد از برای آن که کله بواسطه ضعف
 استغناء غذا خود نتواند کرد و با بول خارج شود و اما شعری از رطوبتی باشد
 از ماده حصاء الطف بود و رقیق و از حرارتی قاعه و تولدان در بر کما بعد
 است بواسطه فقدان حرارت و دیگران که در غالب ممکن نیست که رطوبات
 در بر کما بعد باقی ماند که منعقد گردد و افراط طول این شعر مانع نیست
 که تولدان در کله باشد از برای آن که بجای کله بخوبی چند است که هم دیگر
 ملقت است و الله اعلم **المنتهی** قال انما طین کان فی
 بول و من غلیظ قطع لم صغارا و غیره لا السعیر

بقراط گفته است کسی که بول او غلیظ بود و در آن چیزی که بستره غلاب بود خارج شود
او را جرب شانه بود و الله اعلم **الشیخ** ابو صادق گفته است که
غلابی دالالت می کند بر این که جرب شانه یا بول است اعضا اصلی و فرعی میان آن
سرد و به نفع بول بود و عدم نفع و به وجود جرب و عدم آن و وقتی که بول غلیظ بود
و این بول است که قوام آن معتدل بود و بقراط تعبیر از آن به غلیظ کرده است
احوال عروق نیکو باشد و نقل غلابی و قبی دالالت کند بر جرب شانه که با آن
جرب باشد چرا که بواسطه تقویت اعضا باشد غلابی جرب می باشد و الله اعلم
قرنی گفته است که وقت باشد که جرب شانه بواسطه جرب آن متضرر شود و در
بول چیزی که کشیده باشد به غلاب خارج شود و وقت باشد که آن از جرم عروق بود
یا بواسطه رطوبت که بجنب حرارت متعقد شده باشد و فرق است که این
از شانه اند بول با آن سخنان باشد که در حجت و اندکی غلیظ بود بواسطه
با آن غلیظ بود از اجزای ریح که ضرر و در جرب می باشد و اگر چه حصار
باشد و با وجود آن منبت باشد و در حوالی عانی ریح بود ریح از عروق
بود با آن حکم و وجع باشد و بول نفع باشد و این بواسطه انعقاد در رطوبت بود
حرارتی عانده با آن باشد که نفع نفع کند و اما وجع با آن باشد **المتن**
قال ابن طین بال دماغ من غیر سبب متقدم دل علی ان غیر بانی کلام قد اصنع و
اسد اعلم **الشیخ** بقراط گفته است کسی که بول خون کند بر این که
جرب از آن سببی بود که دالالت کند بر این که عرق در کلیه او متعقد شده است و الله
اعلم **الشیخ** ابو صادق گفته است که این بول است که جرب شانه است من غیر
سبب متقدم است که پیش از آن غلیظ یا ضربه یا ورمه واقع شده باشد و بول که مرده
است که پیش از آن مثل قرص متعقد شده باشد و وقتی که بول جرب متعقد شده شود
اعم از آن که بواسطه سببی داخلی بود همچون اشتداد عروق که از خون یا بول
سببی خارج بود مثل ضربه یا غلیظ یا ورمه بواسطه آن بود که صدعی در عروق
عارض شود و بول خون بسیار از آن می بود و ممکن نیست که این بواسطه است
عروق کلی باشد از برای آن که این بواسطه انتحاج بود خون رقیق از آن سرچ
شود اندک اندک و خارج گردد و با بول غلیظ بود و نیز ممکن نیست که بول غلیظ
بقیه بواسطه انتحاج عروق باشد و از برای آن که عروق و شانه متعقد است

خون بسیار در آن جمع شود و خون در آن صافی نمی شود همچنان در عروق
کلیه صافی می گردد و با وجود آن عروق شانه در جرم شانه پوشیده
است و متعلق نیست و برین تقدیر که شانه اشک عارض شود بول که
از آن وقتی خون خارج شود که بسبب ریح بود که پیش از آن بوده باشد
و پیش از آن خون وجعی باشد و صید با اجزای غلابی خارج شود و این
بقیه باشد و الله اعلم قرنی گفته است چون خونی که خارج شود از بدن
بود که از بول خون توان گفت ممکن نیست که از شانه باشد از برای
این که عروق شانه با وجود آن که ضیق است از مقدار خون در می
باشد که غذای او می شود و وجه لابد باشد که از کلیه بود و چون از این
از آن سببی نبوده باشد که از آن خارج دم متوقع بود مثل قرص و نیز
باشد الا بواسطه نقصان اتصال عروق کلیه می باشد که صدعی بود که
باشد که خون بسیار دفعه و اوج خارج شود **المتن**
قال ابن طین کان ریح فی بول سبب بارمل یا حصار یا ریح شانه
الشیخ بقراط گفته است کسی که بول او جرب را سب
شود که به ریح باشد و بول صاف شانه او متولد شود **الشیخ**
ابو صادق گفته است حصار چون در شانه یا در کلیه متولد شود پس از آن
ایه نقل ریح در بول بود و همچنین وقتی که منتفخ خوانند پیش از آن
نقل ریح در بول بود اما ریحی که در وقت تولید بود کوچک باشد و اندک
در ریحی که در وقت تقویت باشد بسیار باشد و نیز یک و فرقی میان این از
شانه آید و میان این از کلیه آید است که ریح و قبی که از شانه آید سرچ با
و وقتی که از شانه آید رمادی بود و از آن جهت است که خون در عروق
کلیه صافی می شود و وقتی که خون با رطوبت میایی غلیظ باشد خون از
بول صافی نگردد و وجه بواسطه حرارت ناری ریحی که شانه باشد
و نیز با سرچ متعقد شود و اما این به شانه می آید رطوبتی محض است و
متعقد تا قصب شکل تر است و گشتن آن بیشتر است و برین تقدیر
لاشک از چیزی را سبب می شود اندک اندک و اگر در آن حرارت ناری
باشد ریحی را رمادی اللون یا سبک اللون در آن متعقد شود همچنان در عروق

ن

حاجات منعقد می شود و الله اعلم قرشی گفته است چون در بول رمل خارج شود
و لالت کند بر وجود اسبابی که مولد حصاه متولد شود و اگر رمل سرخ
باشد حصاه در کله متولد شود و اگر سرخ نباشد در شانه و اما چون خارج شود
و بنور تخر نشد باشد بلی که تا ثیر حرارت در آن بر وجهی باشد که تمام منعقد
نشده باشد شیه باشد رمل و رمل نباشد و ممکن نیست در کله باشد و الا
پاره پاره شدی و از سببی که شیه رمل است خارج کشی بواسطه طول است
و تا ثیر جدت بول در آن و از آن جهت دلالتی نپذیر حصاه و بر آن
که در شانه متولد شده است و الله اعلم **المنقذ** قال
بقراط من بال دماغه غشا و کان به تقطیر البول و احاطه و جمع فی اسفل
وعاشه فان ما یلیها شد و جمع **التي** بقراط گفته است
کسی که خون بسته بول کند و او را تقطیر بول نبوده باشد و او را و جوی خیز
شک و عانه حادث شود و حوالی شانه او در ناک باشد **الشیر**
دم غلط و منعقد می باشد و رایت می کند و اند و برین تقدیر تقطیر
از بی آن بود که اعراضی که با فک در شانه و کله و بر یکها بول عارض شود
و از برای آن می باید که از اراج گفته است مایلی المنة سایر الالات بول
باشد فم کند و الله اعلم قرشی گفته است تقطیر بول و غیر بول با و جمع عا
و اسفل ملین وقت باشد که بواسطه ماده حادث بود که بول باشد و
باشد و شانه ممکن نباشد از صبر بر آن تا بول بجمع گردد و تقطیر بول عا
شود لکن با این نوع خون نباشد و وقت باشد که بواسطه وجود این
نشدید بود و لالت مولد شود بر آن که شانه است از برای آن که بول
شانه بجمع می شود و چون در شانه فرجه بود بول در مکائی متجمع شود و
سوجب زیادت می باشد و الله اعلم **المنقذ** قال بقراط من
خرجت به شیه فی احليلها اذا التفت و التفت انصب عله و الله اعلم
التي بقراط گفته است کسی را که شیه در احليل او بر و آید
چون آن شیه متجمع شود و منجر گردد عا او منقذی **الشیر**
ابو صادق گفته است معنی این فصل آنست که شیه که در احليل بود خون
شود و منجر گردد زایل شود و چنانچه سبق میگردید او عامی بل معنی این فصل

آنست که اسرا ببول چون به سبب این شیه باشد زایل نشود و اما که این شیه
منجر گردد و این چه است بر آن که این شیه از آن نیست که زایل نشود و الا بواسطه
جمع تقطیر که وقت باشد که بواسطه خونی بخیل رود و اما بقراط انجاشا
کرد و اندوه است از برای اقتصاد عدل و سوا علم قرشی گفته است که علقی که او را
بواسطه جدت آن فرجه عارض شده است منقذی شود و آن احتشار بول
است **المنقذ** قال بقراط من بالی الالب و الا کثیر اول علیان
برازد بقدر و سوا علم **التي** بقراط گفته است کسی که در بول
بسیار کند لالت اند بر آن که بر از او اندک شود **الشیر**
ابو صادق گفته است رطوبت شیه و عرقی که بر عروق ساری شود بر رازیه
نخسل گردد و اندک شود و اگر بر عروق ساری نشود بر از بی بسیار گردد و
درین شیه است بر آن که کسی که شکم او نرم باشد می باید که تقطیر شیه و بکند
و مدارت بول بکار دارد و کسی که شکم او یابس بود واجب است که شیه و ب
را زیادت گرداند و از مدارت بول اجتناب کند و سوا علم قرشی گفته است
سبب آن انصراف رطوبات است بجهة کله و شانه و برین تقدیر بر آن
که در و اندک شود و از برای آن از تشخیص به شب کرد که غذا در روزه
می شود و سوا علم **المنقذ** قال بقراط الشیر الذي يكون من
الخزق بين علامات الموت و سوا علم **التي** بقراط گفته
است شیری که از شرب خربق باشد از علامات موت است و الله اعلم
الشیر بقراط گفته است اول چیزی که شارب خربق
را در او ابل اشقرانخ از اعراض باید عارض می شود خنقا است و آن بواسطه
کثرت سواد است که جذب می کند تا عرقی که قوت از دفع آن عاجز می شود
و تدارک آن برین وجه توان کرد که کسی که خربق شارب کردن بی عادت اند
تا فی که عرق جلا و به غایت اسان گردد و اندک اندک قی می کند و اشطرا نکند
تا بجمع گردد بعد از آن بخنی که سبب شاربکت عصب با فم معده را مخرج
شود و آن وقت باشد که لذتی به عصب رسد یا از نفس دوا یا از خطی لزام
که به آن موضع جذب کند و تدارک آن برین وجه توان کرد که خربق را شارب
حقن کند و از راه طعنه ها دهنند تا نفس خربق به جرم معده نرسد بعد از آن

کلی از جهت آن که در صورت اول این در خارج می بیند خون بود که آن ماده
اینست که در طب جوهر اعضا می کشد درین صورت حال امون بود و الله اعلم
المختار قال ابقراط اذا عرض لسکران سکات بقصد فاسح
ویموت الا ان یکدش بهیجی ویکلم اذا حرضت الساعه انی یخجل منها حاربه
والله اعلم **الشیخ** بقراط گفت است چون است را ناکه بک
عارضه شود و غیر ممکن که او را حسی حادث شود مالم کوبد چون ساعته
بگذرد که حار او در آن خنل شود و مواعلم **الشیخ** ابو
صادق گفت است شراب نود و بیست و هفت می خورد و میل آن بدماغ بسیار است
بواسطه رطوبت آن و اینم آن عظیم غوص می کشد در اعصاب بواسطه لطافت و
حرارت آن حران که شراب بواسطه حرارت خفیف رطوبت و تحلیل احمی می
کشد و اصلح آن می کشد که بکشد اندک است و در قی که حرارت آن محصور
و تحلیل شود و بعد از آن ابتدا دماغ می کشد که حق حار غریزی
کشد که در دماغ است اینم مایه به رطوبت تحلیل شود و بخوابد دماغ
از رطوبت متبلی گردد و سکه حادث شود و آن فندان حرارت است
بقصد بواسطه ابتدا دماغ و رطوبت که در اعصاب غایب است اینم ابتدا
حادث شود و چون دوزممتک باشد ممکن که حسی غایب شود چه عرض می
در مثل این حالت دلالت می کشد بر شدت محاسن طبع با عرض دومی
که حرارت حسی دفع این عارضه شود که در مسکوت باغوش ناید و قی بخار
در آن مضمحل می شود بحسب اختلاف اشربه و امر جیه و این که آن در روز است
بطریق اولی که بمرکز و مواعلم قریب گفت است وقت باشد که سکران از آن خیره
متبلی شود و ناکه او را سکه حادث شود اما اگر او را بعد از آن حسی حادث
شود از خونت شراب باغران باشد حرارت حسی از آن خیره را تحلیل برد
مرض از او زایل شود و اگر او را حسی عارض شود که آن را بخار تحلیل باشد و
طبع و دماغ و اعصاب قوی بود دماغ از تحلیل تواند برد و جو آن تند
زمان بگذرد که بخار در آن مضمحل شود بعضی از آن تحلیل رود و سکران تواند
که حرکت خفیف بکشد همچون سخن گفتن و سخن گفتن دلیل باشد بر توفیق
بر تحلیل احمی خلاص یابد و اگر احمی و دماغ و اعصاب برین وجه باشد که یاد

که در دماغ و اعصاب بر آن احمی متفرق شود بواسطه آن که آن احمی که از
شراب است نفاذ باشد و چون در اعصاب می کشد و اگر بایه بر آن غایب
باشد شمع استلایی احداث کند و اگر بایه نباشد و بواسطه بر دماغ است
در آن حادث شود شمع قدری احداث کند و اگر حادث باشد مثل این که شراب
مصرف بوده باشد شمع قدری کشد بر وجهی که موت لازم آن بود بواسطه این
که شمع و مواعلم **المختار** قال ابقراط من اعراضه النمل فانه
یهدک فی اربعه ايام فان جاوزها فانه بر و مواعلم **الشیخ** بقراط
بقراط گفت است کسی را که مدت عارض شود در چهار روز مملک شود و اگر از
چهار روز بگذرد خلاص یابد و مواعلم **الشیخ** ابو صادق
گفت است مراد بر آن نیت که اصل غرق عارض شود و در عصب آن یابد و دلم یا
به خف و بخار ای نفس بواسطه آن فاسد شود و چون سوا به ای در نزد و اخره
دخانی پرورن ناید و اشفاق عارض شود و از برای این از امر حاد است
و بجز آن در روز چهارم ظاهر می شود و بطریق اولی که پیش از چهار روز زنده
نشود اگر تحلیل خلاص نیابد از برای رذالت شفی و از آن جهت که طبع
تحلیل نمیدید پیش از این مدت نمیدید که قدری کفایت ندارد و در قی
است که منع انتفاع اعضا می کشد و سبب از عظیم تر است از سبب یعنی و از آن جهت
تودنوعی از شمع و برین تقدیر بجز آن در چهارم بود و درین مدت یا قاتل
باشد یا تمارفت لدرجه طبع را ممکن نبود که پیش از این مدت بر آن صبر
کند و مواعلم **المختار** قال ابقراط من اصابه الصرع قبل نجات
الشعره العائنه فانه یجدد له النقال و اما من عرض له و قد ای علی من المنین
حس و عثرون سته فانه یموت و مواعلم **الشیخ** بقراط
بقراط گفت است کسی را که پیش از رستن موی عارضه حادث شود زایل گردد
و اما کسی را که صرع حادث شود و او را بخت و پنج سال بود از زایل نشود
و مواعلم **الشیخ** ابو صادق گفت است مراد بر آن صرع
است چون اثر معایر نکند و سبب آن است که کمال اشغال از من صبی به سبب
بهترین علایمی است در آن صرع از برای آن که مزاج شغل می شود و بر حرارت
نار می و چون در اکثر بواسطه رطوبت دماغ عارض می شود و از آن جهت عارض

ع

ار

می شود که با آن را که خارج ایشان از طب است از غیر اسفان و چون اشکالی که
خون مزاج ایشان مشکلی می شود به حرارت و سوز و رطوبتی که از دل بدست می آید
متصل می شود و صورت و جفا می بیند و از آن جهت که غلبه و سوز و
جرم و مانع می کند و مانع می شود از راجع در مانع خلطی غلیظ متکون می شود یا در
جفا و سوز و جفا می بیند و از آن جهت که خلطی می باشد خاصه کسانی که در
درین سبب ایشان به قوت بود و لو شش ایشان سخت گزند و اما غیر صبیان را چون
این مرمن عارض می شود و معالجه نکند ایشان از آن خلط می نیاید و مواظبت فرمایند
است از برای آن که بعد از این و پنج سال صرع عارض می شود و خلطی می باشد
که ممکن نیست که بعد از آن پیش قوت حرارت مزاجی زیاد شود و چون مزاج
را بسوی دماغ باشد او نیست که از این شود و مواظبت فرمایند
قال ابن سينا طین صابنه ذات الحلب و لم یبق فی اربعه عشر یوما فانه یولد الی السبع
و مواظبت فرمایند **التی جمة** ابو صافی گفته است ذات الحلب صبح و
است که در غشایی که مستطین اصطلاح است عارض می شود و اندک باشد که این دم
نه از خون بود و مراد بر آن غالب بود از برای آن که این غشای بواسطه نرسیدن
ان تریست می کند لایه خونی لطیف مراری و از آن جهت به نشت در چهار رده
پاک می شود از برای آن که امری من حادثه بعد از این از چهار رده روزی یک
می کند و اگر نشت درین مدت پاک نکند و ذایل شود به انقباض و انقباض قوی
صدر و مراد بترابط به بیست و اما چون خون مراری نباشد و آن در اکثر
بود که در میان اصطلاح است و آن ذات الحلب غیر صحیح است و بسیار باشد
که از چهار رده روزی یک روز و تا سی روز یکبار و وقت باشد که علیل رانست بر آن
صدیدی اتفاق افتد و خلطی می بیند آن که او را نشت باشد اتفاق افتد
بجست طبیعت خون بدن است و نجات در او را که از خارج حادث می شود
می کشد که بعضی از آن روزه می شود و متغیر بود و بعضی دیگر قوی می باشد و بعضی
شود و آن که نفع می باشد و متغیر شود و مواظبت فرمایند که است احتیاط باشد نفع
به سر وجه که بود آنرا به کوبید و نفع کوبید و مراد حصول قوی بود در فضا صید
و درین مورد مراد است و شکل نیست که ذات الحلب از امر صید
بتول مطلق و چون ماده آن در چهار رده روزی پاک نشود و طبیعت قوی باشد

بفرود آن ماده را دفع کند و دفع آن به نفس صمد را و است و غایب از دماغ با و
بصد و بود و قوی حاد شود و مواظبت فرمایند **التی جمة**
ابن سينا طین صابنه ذات الحلب و لم یبق فی اربعه عشر یوما فانه یولد الی السبع
و مواظبت فرمایند **التی جمة** ابو صافی گفته است ذات الحلب صبح و
است که در غشایی که مستطین اصطلاح است عارض می شود و اندک باشد که این دم
نه از خون بود و مراد بر آن غالب بود از برای آن که این غشای بواسطه نرسیدن
ان تریست می کند لایه خونی لطیف مراری و از آن جهت به نشت در چهار رده
پاک می شود از برای آن که امری من حادثه بعد از این از چهار رده روزی یک
می کند و اگر نشت درین مدت پاک نکند و ذایل شود به انقباض و انقباض قوی
صدر و مراد بترابط به بیست و اما چون خون مراری نباشد و آن در اکثر
بود که در میان اصطلاح است و آن ذات الحلب غیر صحیح است و بسیار باشد
که از چهار رده روزی یک روز و تا سی روز یکبار و وقت باشد که علیل رانست بر آن
صدیدی اتفاق افتد و خلطی می بیند آن که او را نشت باشد اتفاق افتد
بجست طبیعت خون بدن است و نجات در او را که از خارج حادث می شود
می کشد که بعضی از آن روزه می شود و متغیر بود و بعضی دیگر قوی می باشد و بعضی
شود و آن که نفع می باشد و متغیر شود و مواظبت فرمایند که است احتیاط باشد نفع
به سر وجه که بود آنرا به کوبید و نفع کوبید و مراد حصول قوی بود در فضا صید
و درین مورد مراد است و شکل نیست که ذات الحلب از امر صید
بتول مطلق و چون ماده آن در چهار رده روزی پاک نشود و طبیعت قوی باشد

التی جمة

التی جمة

التی جمة

التی جمة

التی جمة

التی جمة

التی جمة

شود و دالت کدر موت و مواعظ **الشیخ** ابو صادق
گفت است اختلاف در سل چون بیک این مرض بود و بواسطه رعاضی که در
وسط واقع شود دالت کدر بر ضعف قوت اما اگر اختلاف با شریع
باشد دالت آن بر سقوط قوت شش باشد و قوت ملاک و عرض فراط
در این فصل آن نیست که عاده کلامی کند که لذت در فصل باقی بل که عرض
انت که باقی کند که آن اختلاف و حده بی اثر در مرض سل نیست
دالت بر ملاک و مواعظ قریبی گفت است اما چون اختلاف سکول یا نقطه
شعر بود موت او بهر وجه عن قرب بود و از این جهت در این صورت نیست
فانه موت و اگر با آن اختلاف شش شریع باشد سکول نیست که اختلاف است
الا بواسطه رف و حال قوی و زیادتی ضعف لازم است و آن علامت قریب موت
است یا جواز خلف آن و مواعظ **المتن** قال اقبل طمن
آلت به الحال من اصحاب ذات الجنب الى المقبر فان ان استسقی فی اربعین
یوم من الیوم الذی انقضت فیہ المدة فان علة شقیق وان لم یستسقی فی سبعة ایل
ینفع فی البقی **الشیخ** کسی که حال او ابل شود از اصحاب ذات
الجنب اگر آن در چهل روز از روزی که دیده در آن سحر شد باشد پاک کرده
علا و شقیق شود و اگر درین مدت یک روز او ابل واقع شود و مواعظ
الشیخ ابو صادق گفت است وقتی که درم ذات الجنب
متفرج گردد بعد از آن در چهل روز به نشت پاک شود و از برای آن که چهل روز
حد و دامت حاده است و مده عفن گردد و در این راعفن و متاکل گردد
و سل از آن حادث شود و بیخج جذبی آن که الجاری بود چهارده روز
گرداند حد نقار اصحاب انفجار و نفا از مده چهل روز گرداند و در اکثر
امر چنین باشد و مواعظ قریبی گفت است چون فیج در فضا صدر حاصل شود
و درین مدت به نشت پاک نگردد و ظاهر است که جرم ریه لذه مده را پیش از
تخل شود اندر کرد و متفرج شود و سل حادث گردد **المتن** قال اقبل
طمن و الحار یفر من اکثر استمه لمد المصار قوت الیم و نفع العصب
و تخد و الذین و یجلب سبلان الدم و العسی و یطحن اصحاب ذکک الموت و شغل
الشیخ کسی که استمه لمد حاد و بیدار و کذا و را

این مضاف حادث شود و گوشت است شود و عصب او کشاده شود و لحد
سبلان خون و عشی کند و جماعی که حار را بیا ربکا رد اندازد یا ربکا
شود **الشیخ** ابو صادق گفت است مراد به حار و حار است
و اب حار و رقی که استمه لمد ان مرد و افرط کندان مرد و تحلیل و طرب اعضا
کند و بیخج انش می کند و فصد و رماص و از آن جهت که راحیف می گرداند
مجموعه گوشت زبانه و عصب راست می گرداند و از برای آن احداث ضعف
دست می کند که آن مرد و متعجب آن می کند که آن دماغ است و از آن جهت که
آن مرد و تحلیل از و اج می کند که آن مرکز کتب توی است و با فضل و ریه توی معین
شود و از برای آن که آن مرد و نو لوجاریات می کند و دمن بان منکدر می شود
و اما سبلان دم از برای آنست که آن مرد و تحلیل خون می کند و سایر احداث و تحلیف
سایر انجام می کند و از آن جهت که جماعی که استعداد ابتعاث دم انداخت
و رقی می کند و خون زرف با فراط رید عشی عارض شود و بعد از آن موت
و مواعظ قریبی گفت است مراد درین سوره به حار و بار و انت که چون طمن کند
حرارت و برودت احسان کنند و آن حار و بار و با نفع است و مراد است که
حار احداث این چیز پاکند چون از آن خارج بگرداند و با نفع است که
گوشت را همچون لیم اشی گرداند و در حار و موخاست و حار احداث آن می کند
آن که تسهیل رطوبات و نتیج عصب می کند بواسطه بران که از است می گرداند
و تخد و دمن می کند یعنی او را خفیف می گرداند بر وجهی که کد می شود و با
تحلیل قوت خشی و از خا آلات آن و مده بواسطه تسهیل رطوبات آن را ضر
ایش به دمن رطوبتی زاید است و از آن جهت کسی که او را اسهال بود دمن او
صحیح می باشد و احداث سبلان دم می کند از برای آن که حرارت رقیق آن
می کند و از آن جهت خروج آن از سام آسان بود بواسطه افتتاح سام و عشی از
از برای آنست که مثل این جماعت را دها ضعیف می باشد و مواعظ باله و اب
قال اقبل طمن و اما انبار و یخد و لفتخ و التمدد
و الا سواد و الدن قص المذی یکن معاجی و مواعظ **الشیخ** کسی که
بفراط کتبات و اما با و احداث شود و تمدد و اسودا در می کند و نفعی که با
آن تب باشد و مواعظ **الشیخ** ابو صادق گفت است بر وجهی

اجسام راجع می گرداند و مانع است از حلق و از آن جهت اعصاب را غلیظ
می گرداند و چون اعصاب غلیظ گردد در عرض آن زیادت شود و حیثیت
سج و تهدد عادت شود و اما اسوداد از برای آنست که بر دشت بر چون سید
مناقص عضوی گذارد عریزی ترویج نمی یابد و موضع غلیظ منقطع می شود
و از آن جهت آن منوخ بسیار عارض می شود و طبعیت خون بسیار آن موضع
می فرستد تا اصلاح نماید و بر دشت و عضو پیش از آن که حلق تواند کرد قبول
می کند بواسطه منوحی که او را عارض شده است و از برای آن که عارض عریزی بواسطه
آنند آمدن اندک مثل نمی تواند کرد و خون بسیار را غنیست عارض می شود و عضو
می گذرد عضو و از آن غنی می گردد و بعد از آن در آخر عارض عریزی منقضی
شود و از آن جهت لون سیاهی می شود و بر کوه و اسوداد و از برای آن اگر تدارک
کند یا خارج خون بواسطه تعدد با شرط اگر ممکن باشد و الا قبول کند بر محلات
بجای با منقب می کند و منقب گردد و دلیل بر آنست که عضو در بر دشت و بواسطه
فاسدی می شود و با جزای آنست که عضو منقب و منقب می شود و اگر فساد آن بر
وجه احراق بودی خشک شدی و منقب نشی منقب در از مار و از برای اینم رابع
شاید می گیم و در اعصاب در ایام خرب زایل شد عارض می شود و الا سبب
مزاج غلیظ و لاویب غرض اتصال که بواسطه گرفت منوخ عارض می شود
ثانی بواسطه آن که خون تعدیل می کند بعد از آن و چون ابتدا آید که آن که
تعداد لون می نوزد و وجه کم می گردد بواسطه آن بود که حیض بعد از آن فاسد
و چون من تمام باطل شود بواسطه انقباض عارض می شود و مردن آن عضو و آن
شفا قبول است و از برای آن یار دناقصی عارض می شود که از غلبه آن حی می
باشد که اخلاط چون ترویج نمی یابد از آن غنیست عارض می شود و تولید انواع
حیات می کند و بواسطه غرضی گفته است که مراد آنست که باور بالمثل احداث
این عارض می کند و قوی که آنرا استعمال بسیار کند با شمع و تعدد بواسطه آنست که
و طویات عصب را بنهید می گرداند و از آن صفت می گرداند بواسطه عصب
و از برای آن احداث تابع می کند که حدیث آن از مواد رقیق بود اما مراد
به اسوداد حضرتیت که عارض می شود کسی را که با فراطر شود و سبب آن وجود
دم است و سح از آن مانند مواد خام می شود و اما ناقص و مراد بهی که با ناقص

بود حی بوم است و سبب آنست که اعصاب بواسطه سردی می شود و شفق
می گرداند و از برای دفع آن ایضا اومی کند و ناقصی عارض می شود و الاوی که اعصاب
بر دشت منقب شود لازم آن بود که جلد شکافت کرد و از آن موجب حی بوم
است بواسطه احساس باج تحلیل می رفت از آن عارضه و بواسطه با ناقص
المبحث قال بقراط ابدان را در ضار و لغظام و الانسان والعصب
والدماغ والنخاع والحار موافق لها و بواسطه **الشرح** بقراط
گفته است بار دشت و باواسطه ترا و عصب را و دماغ را و نخاع را و مضرات و حار
انها را موافق است و ناقص بواسطه **الشرح** ابو صادق گفت است
مراد با شایه از دشت و جیب چیز است که تدبیری کند و از برای آن این اشیا بارده
این اعضا را مضرات که طبعیت آنها را بدست بواسطه عدم دم درین اعضا
و بواسطه اشیا بارده بر دشت زیادست من کرد و از اعتدال پیشتر
می شود و اما جزای حار تعدیل آن اعضا می کند و آنها را نافع است و بعضی که
در مقدار ثانیه با کرم و اسرار علم غرضی گفته است این اعضا با قطع بار دشت
و بار دشت داخل و از خارج آنها را مضرات از برای آن که بار دشت و جیب آن اعضا
را از اعتدال زیادست می گرداند و حار موافق آن اعضا است از برای آن تعدیل
از برای آن که و این اعضا عظم است بعد از آن سن و آن معایر عظم است از برای
آن که من مرکب است از اجزای غلیظ و اجزای رقیق و اجزای باطنی و از برای
شاید می گیم در دشت آنها حیوان که ریزه است و از آن جهت احساس می کند
به نفس و حشر و مولد می شود و بعد از آن عصب و بعد از آن دماغ و بعد از آن نخاع
این و قیوت که مزاج اصلی را اعتبار کند و سبب آن است که از این اعضا کم
تر است خون در آن بیشتر است و برین تقدیر بود و اما جوی مزاج
عارضی را اعتبار کند بر دشت نخاع کمتر بود از بر دشت دماغ از برای آن نخاع
بواسطه مجاورت قلب گرم می شود و بخار است که بقول طریح عارضی را باقی
گرم است **المبحث** قال بقراط کل موضع بر دشت یعنی نخاع
الا ان نخاع علیا قوی الدم منه و ادعا علم **الشرح** بقراط
گفته است بر دشت یعنی کمر دشت می یابد که اگر کرم کرد اندک و قوی که نخاع
باشد که خون پس و ناپد **الشرح** ابو صادق گفته است که چون

جوانان را چو باد او است بصد کتد از ضرورت بود که چون مو صغیر و
شود باید که تخمین کند لا و قی که خوف چیزی باشد که خطرات بیشتر بود که از آن
رعایت باید کرد و از آن جهت انچه را دم زانستی کرد در مواضعی که تخمین آن خوا
و مواعیل قریبی گذشت سبب آن است که خدا تر مند را با طلی می گرداند و تر
تقدیر چیزی که از برد عارض شده باشد باید که از آن تخمین کند مگر وقتی که انچه
دم تو از آن با بطبع بجا می آید و انصاع آن آن بود مانند است
و معتقد یا مو صغیر باشد که قریب العهد بود با تمام جراحت جویان کریم که
حارر سبیل دم می گذد بخارج و الله اعلم **المقدم** قال البیضا
البیضا لذلک لفرح و یصلب الجلد و یجذب من الوجع ما لا یكون معه تسخیر و تسود
و یجذب ان فی الیوم یكون معهما حمی و التشنج و التمدد **الفرج**
بقراط گفته است که از دلایق قروح و بوبت را سخت می گرداند و اجد و شدیدی
می گذد که با آن تیره باشد و تسویدی می گذد و احداث نهایی می گذد که با آن حمی بود
و تسخیر و تمدد و الله اعلم **الشیخ** ابو صادق گفته است که بار دلایق
علی الاطلاق سبب از برای آن که آن در جلد نموی می گذد بایه عموما اعضا می بخار
عوس می گذد از برای آن که مقدار لطافت آن مختلف می شود از مقدار کثافت
جلد و چیزی که دلایق است محتاج است بدان که تنوید کند در جوهر چیزی که لغز آن
می گذد و از آن جهت که بقراط دلایق از برای قروح خصیصه کرد از برای آن که بر دشمن
است از عوس در موضع متفرج و از و مولد یعنی آن بواسطه تحلیل آن و از برای
آن حارر به تحقیق دلایق است و اما بواسطه آن که بواسطه راز آب لطیف تر است
و قی که اعظم تر شود بعد نیست که لغز بدن کند چه مایه یلادی که داخل است
در غشای شامه می گذد که ریاح و بر دمو احداث غشایی می گذد در جلد سرد
اگر و همچنین خار چندان که غلیظ تر است لغز بیشتر است از برای آن که بواسطه غلظ
خارش می شود در جوی که به او می رسد از بدن و زود از آن می گذرد و دلایق لغز
از برای آنست که می گرداند تخمین با در جلد آن که الطف بود لغز آن بیشتر بود و در قروح
از برای آنکه با در از غشوی قروح و جویان با در لغز سطح بدن ملد تصلب آن
کند از برای آن که با در جمع اجزای سطح بدن کند و است سخت کرد اند و از این جهت
بسیار باشد که با در سطح بدن از اجزای سطح بدن کند و سبب وجع شود و سبب

تقریب اتصال و سبب سوزناج و سبب آن که با در مواعیل می شود از تحلیل چیزی است
که احداث وجع می گذد و آن حارر نیست که نفع آن تمام می شود و از آن جهت
بقراط گفته است که از دلایق قروح و بوبت را سخت می گرداند و اجد و شدیدی
می گذد که با آن تیره باشد و تسویدی می گذد و احداث نهایی می گذد که با آن حمی بود
و تسخیر و تمدد و الله اعلم **الشیخ** ابو صادق گفته است که بار دلایق
علی الاطلاق سبب از برای آن که آن در جلد نموی می گذد بایه عموما اعضا می بخار
عوس می گذد از برای آن که مقدار لطافت آن مختلف می شود از مقدار کثافت
جلد و چیزی که دلایق است محتاج است بدان که تنوید کند در جوهر چیزی که لغز آن
می گذد و از آن جهت که بقراط دلایق از برای قروح خصیصه کرد از برای آن که بر دشمن
است از عوس در موضع متفرج و از و مولد یعنی آن بواسطه تحلیل آن و از برای
آن حارر به تحقیق دلایق است و اما بواسطه آن که بواسطه راز آب لطیف تر است
و قی که اعظم تر شود بعد نیست که لغز بدن کند چه مایه یلادی که داخل است
در غشای شامه می گذد که ریاح و بر دمو احداث غشایی می گذد در جلد سرد
اگر و همچنین خار چندان که غلیظ تر است لغز بیشتر است از برای آن که بواسطه غلظ
خارش می شود در جوی که به او می رسد از بدن و زود از آن می گذرد و دلایق لغز
از برای آنست که می گرداند تخمین با در جلد آن که الطف بود لغز آن بیشتر بود و در قروح
از برای آنکه با در از غشوی قروح و جویان با در لغز سطح بدن ملد تصلب آن
کند از برای آن که با در جمع اجزای سطح بدن کند و است سخت کرد اند و از این جهت
بسیار باشد که با در سطح بدن از اجزای سطح بدن کند و سبب وجع شود و سبب
اسهال **الشیخ** ابو صادق گفته است که با در جویان حارر و با در

هنا

م

کرد این ساعت خافق این مرد و پان می کند و با رداشالی این علل را شناختی دند
الادنی که حرارت او قوی باشد و آن جوان باشد که گوشت او قوی باشد و کسی
که حال او برین وجه بود چون آب سرد بسیار دفعه بر او ریزند و حار غریزی
منوجه باطن شود و جمع گردد از انباشت و تحلیل مرض کند و ماسنوی را بدین
اصحاب سلطان او را عقوبت می گردند بواسطه مطالب مال و بکسب و در
برونیه نهان شد بعد از آن چون او را از میان برف برون آوردند سخره از او
زایل شده بود و بعد از اندک معالجتی حیات او تمام نمود که در او از برای این فرموده
که این تدبیر را در جمیع صیف بکار داند تا این باشد از آنکه بواسطه سردی
موا و آب حار غریزی متهور شود بل که از داخل و بی از خارج و بی کرده است
از استعمال آن وقتی که با نفع قوه بود از برای آن که آب سرد بواسطه دفع هضم و
می کند و اگر قریب و رسی باشد و در بعضی اعضا بعضی آن تحلیل و درم نکند بل که
از زیادت کرداند بواسطه آن که منع نفع کند و این نوع از شنا بطریق غریزی باشد
از برای آن که باردیاد است شفا با دومی دند لیکن بواسطه آن شناختی دند که
حصر حار غریزی می کند و جمع آن تا بحد دفع مرض می شود و اما کسی که حار غریزی
او ضعیف باشد همچون شایع یا سام او تحلیل بود بر وجهی که بر ذریع بدن او
نوزد و حار غریزی که در اندامین شوان بود که حرارت او منهرم گردد و
سبب علت او شود و موا علم قریبی گفت است بقراط شفا نموده این تدبیر
چیز اعتبار کرده است اول آن که تا تهدد قوه نباشد چه تهددی که با آن جراحت
بود زایل شود و آب سرد را به چند وجه زبان دارند یکی آن که آب سرد در
تنگن نباشد از نفوذ در عصب و برین تقدیر ضرورت زیادت کند و دیگر آن که
مردم حدت و جمع است و وجه صحیح است و تحلیل طبعیت بجهت آن و این نافع
است از قوت حرارت در باطن و دیگر آن که آب به قوه مضرات و سبب تهدد
زیادت گردد و امر ثانی آنست که صاحب تهدد جوان باشد از برای آن که در شیخ
و صبی بود ننمود که باطن ایشان و حرارت در ایشان اگر چه شد می شود اما
بجای نیست که با برودت ایوب و دفع مرض متفاوت تواند کرد و امر ثانی آنست
که حن الثیم بود یا لم او متوسط بود چه اگر خفیف باشد بر آب و حار غریزی کند
و اگر شد بد اهل بود بار دال مزاج باشد و امر رابع آنست که آن تدبیر در وسط

تابسان بود از برای آن که حرارت بر دو طرف نایب زانند که است و برودت
شدید باشد و در بدن غوص کند و امر خامس آنست که آب بسیار باشد چه اگر
اندک باشد فعل حرارت در جمیع اجزا ظاهر شود و اما چون بسیار
باشد بر وجهی که مجموع ظاهر بدن را فرو گیرد و منع حرارت باطن کند آن
تحصین اجزا را و هر وجه فعل آن متوقف شود بر اجزا باطن و نفس ارواح شدند
که در و طبعیت را آلت قوی حاصل شود از برای دفع مرض و ممکن باشد
از تحلیل ماده تهدد بواسطه تحریک روح حتمه ماده و چون معلوم شد که تهدد
به آن تدبیر زایل می شود پیش از آن بود از برای آن که بیسان ضعیف تر است
و نالجه از آن اولی بود از برای آن که ماده آن ارق است و تحلیل آن آسان تر
تر بود و چون در استعمال این بر خطرات بترط نکند یعنی آن تحلیل نکند
پان که در وقتها باشد که با آن روح حاصل شود و آن اندک بود و این گفتات
و احدث انعطاف من حرارة کثیره مراد بیان انعطاف فعل حرارت است از
برای آن که حرارت حینیک از ضد می گزند و همچنین گفته اند و در باطن مجتمع
می گردد و در اشغال حرارت محال است و موا علم **المتن**
قال ابقراط الحار یصح کما یس می کل قرحه و ذک من اعظم العلامات و دلائل
على الشدة و الامن و لمن الجلد و برقده و یکن الوجع و کبر عا و ذی المنا فقی الشیخ
و التمدد و یحل الثقل العارض فی الاراس و عنون اوفق الاکبر و یکنر العظام
و خاصة المهرقة منها من اللحم و خاصة لعظام الاراس و کلک ما صاب البرد او اوج
و الفرح التي تسعی و تساکل و للمعدة و الفرح و الرحم و الحاشی و الحار لا یجاب
سده العلقه نافع شاف و البارد لهم ضار **قال النبی**
بقراط گفته است جارسیت است کن در هر قرحه و آن از اعظم علامات است
از جهت دلائل برقده و امن و جلد نرم و شکر می گرداند و وجه را که می گرداند
و کس عایدنا قرحه و تسخ و تهدد می کند و تحلیل ثقی می کند که در سحر عارض شده باشد
و آن از مواقیر برین چیز است از برای کسی عظم و خاصه استخوانی چند که از
گوشت خالی باشد و خاصه استخوانهای راول و مرکبی که او را سوراخ شده باشد
یا در واحداث قرحه کرده بود و از شایع که ساجی بود و شاکل و سقده و قرحه
رحم و شانه را و جم حار اصحاب این عمل را نافع بود و شافی و بار دایا نرا مضر

بود و قائل و مواعیل **الشیخ** ابو صادق گفته است هر ادیصار
درین حوده جاریست که مقتدل باشد از هر چیزی و سبب آن است که جاری
که متع بود خارج است که حرارت آن از حرارت بدن بخارج نکلد از برای آن که
تغیج نوعی از تغیع است و تغیع به خارج نمی شود و از آن جهت است
که عضوی که تغیع آن خواسته اگر ممکن باشد لعضوی خارج بدن صاحب دم
لازم آن گرداند بهترین چیزی بود و تغیع آن و از برای آن محتاج اندیسان که
تغیع معنی باشد یا حین خارج نمی کند در مواضعی که تغیع آن خواسته اند
سر قیاس با هر وی نیست که تغیع شود یا تغیع در آن بکار توان داشت چه او را
سرطانی املا شقیعی شود و از آن جهت باید که اثر یا تغیع در او است نکند
تا مستخرج نشود و تخمین قروح تغین بواسطه تغیع و آب گرم معوض از
زیادت می شود مکن در آن قابضات قوی بکار دارند مثل اقراص اندرون یا
سرکه بزر و سایر این نوع معوض می کنند از او به محض و اگر به آن محتاج شود
و تخمین او را می که فصول خار به آن منسوب می شود تغیع را خان می کنند و
نوادیه آن بشر منسوب می گردد و آن محتاج است به تغیع و اخراج سفلی و
تبرید مزاج و این آب مضرات ورمی را که تغیع خواسته شد از برای آن که آنها
تغیع را در می گویند و متاسف حال قروح چیش که قابل اندیال است برین
وجه است چه در پیرا از آن محتاج می شوند که لیم جوالی این شرط کند و محتاج است
و تخمین او را چیش که قابل به تغیع نمی کنند و این نوع را مثل اندل بود و حرارت
و و خزان غلیظ باشد و آنرا مرغان شود و وقتها باشد که بر بعضی از آن فاساد
و بهود و احتضار و اسوداد ظاهر شود و وقتها باشد که ورم نرم گردد و مجموع
اینها سبب است به آن که ورم تغیع نشود و از آن جهت می باید که آنها خار
تغیع به رو از بدلی که در نوعی از آن محتاج شوند به نوعی از استعمال و دواست
که باید کردیم و حال قروحی که بابت آن تغیع حادث شود برین وجه است که آن را
جد قروح است که تغیع نمی شود و اگر خار تغیع را در آن بکار دارند به تغین و
فاساد مودی شود و اما قروحی که از آن است که تغیع شود تغیع آن از تغیع
علامات است بر قروح و این از برای آن که این از آن است که قروحی که قروح
آن مقتدل بود و قروحی که خار از طبع از عضو زایل می شود و آنرا با حال پیر

رومی کنند و آن از آن جهت است که خار تغین چیزی می کند که خف شده است
و لطیف است غلیظ است و این محتاج است به تغیع از آن تغیع می دهند و این از آن
محتاج می شود به تغیع می برد و از برای جوهر اگر باشد آنرا از برای می گردانند و
تغییل مزاج مختلف که در آن است و اما این تغین تغیع می کنند از برای آن است
که سبب خار غیری می کنند بدن و اما این تغین چیزی از خار که صلب شده است
و تر قیاس غلیظ است از برای آن است که خار تغیل و از این تغین تغین می
کنند بی غنی و رحتی و از آن جهت که غایب شد و در سطح می گذارد فعل خار شد
فعل بر دست از بولید تند و تغیع که و از برای آن تغیل که در سطح می گذارد
باشد زایل می گرداند که این تغیع تغین شده است و اما این می کنند به
تغییل می برد و از برای بر دشت و اما فاقن خون عظام را با تغیع است
خاصه عظامی که از لخم خانی بود چه بر دشت آن زاید باشد مثل عظام راس
از برای آن که عظام راس با وجود آن که خار از آن تغیع باشد بواسطه بر دشت
و زاید فاقن خون دماغ را نیز تغیع باشد محتاج از این دشتی و از این جهت خار
اعضا عصبی و بار در آن تغیع است بخود تغین و رجم و شانه بر دشت آن
را مضرات بواسطه بر دشت آن تغیع آنها بعد از آن بر دشت دشت شد
که از این آلات تغیدی کنند به غیر آن چه وقت باشد که بر دشت تغید با معا
سرایت کنند بر کرده و کلیه را مضرب بود و اگر به رحم سرایت کند از آنجا که بر دشت
و برین تغید بر خار مجموع اینها را تغیع بود و به مضاد است از سرجه از بر دشت
شود از آن تغیع بود و مراد به این بر دشت است تغیر کرد اند فاساد است غلیظ
که در ایام شش اطراف عارض شود و مراد به قروحی که سببی بود و متاسف غایب
است و این شش به آنست و مراد به این از آن تغیع بود آن نیست که آن را زایل
کرد اندلی که مراد است که آن سبب نکند چون در آن بکار دارند و وقت
سستی و پاک کردن آن محتاج به بر دشت است می کنند از برای آن که بر دشت تغیع با
کنند و اما علم قروحی که است مراد به خار تغیع است که با فعل خار باشد و به
تغیع بود و او را و آن بواسطه تضاد است از آن که خار تغیع بود و تغیع با
خارج و بواسطه آن که بر او را و طام برین تغیع از داخل بود و تغیع با تغیر
و حلاص ذرات البیث و ذات الریه وقتی که خار باشد بکار دارند و اگر نداد

ورم بارد باشد باید که جاری که بکارد و او را با لقمه جار بود از برای آنکه صلاح
ماده و این لقمه است که لیس بی کل قرصه مغیش است می باید که استعمال سازند
کلیت نه هر قرصه که ماده ورم وقت باشد که غش باشد یا شکر که به موضع ورم
روح استعمال جار جابز باشد از برای آن که جار ماده را استعداد غشست
زیادت کرد اند و از حار عضو کند و آنرا معد کرد اند از برای قبول ورود
اینج گفته است و ذکر من اعظم العلامات دلاله علی الله و الامین یعنی از آن ورم
از برای آن که بقیه دالت می کند بر خلوص ماده و عفونت و بر تقاریر بدن یا جری
دیگر از ماده به موضع ورم منقب نشود و از افعال جار است که بدین جلای
کند و از آنکه می کرد اند و آن بواسطه آنکه و تکلیف است و برین تقدیر است
عضوان تمدید ماده کم شود و کمر غایله ناقص و تنخ و تمدد کند و اما کمر غایله
بواسطه رانست که عضو یا لیکن می کند و تحلیلی می گرداند و برین تقدیر ماده
منقبه با سانی نفوذ تو اندک و غایله آن کمتر باشد و اما کمر غایله تنخ و تمدد
بواسطه رانست که لیکن عصب می کند و لیکن آن ماده که محدث است به
تحلیل می برد و تحلیل ثقیل می کند که در هر عارض شده باشد یعنی این سبب آن
اصح غلیظ رطب است چون جار را تحلیل کند مثل راس را و از برای آنکه اند
و اما اگر تحلیل راس از ماده بود که انرا قوامی باشد جار را باشد که انرا یاد
کرد اند و اما اگر تحلیل راس از ماده بود و جار موافق برین جزه است از برای
کمر عظام از برای آن که عظیم بار و است و کمر انرا ضعیف می گرداند و استعداد
تضرر و موافق را در اثر است به نسبت با آن و جار انرا دفع می کند و از عظام
اینج از برای موافق برین بود از برای آن که تضرر با آن به موافق بود
پیش باشد و عظام راس او است به آن بواسطه مجاوره دماغ و از برای آن که
جار دماغ را شود می دارد و جار نیز از فوق است نسبت به هر جری که انرا
بر در راس شود و انرا منقب می گرداند یعنی در آن حالات قرصه که کمر
بود و مشکل مانند غل بواسطه تحلیل ماده و کمر حدت آن و تحلیل جار از
اوقاف است به نسبت با مقعده و قدروح و مانند از برای آن که اهل اعضا
اعصاب و بار و تخمین مجاب و از آن و لدر انافع است و من باید که در مجموع
این اعضا استعمال و و ابی کند که جار باشد با لقمه

قال یقرط و اما البارد فاما یبغی ان یستعمل فی هذه المواضع التي تجری منها
الدم او حیض مع بان تجری منها و تبس شیخی ان تستعمل فی نفس الموضع بحری
من الدم لیس حوله و شریح شیخی و فیما کان من الاورام الحار و الخلق بالماء
الی الخرج و لون الدم الطری لا یفرق ان استعمال بیافه شیخی فید الدم سوده و س
الورم الذي بدی الخرج اذ لم یکن معه قرصه لان ما کانت معه قرصه فهو یقصر
وهو اعلم **القرصه** بقوه کفیه است و اما بارد می باید که در موضعی استعمال
کند که خون از آن روان بود یا میقیق بود که خون از آن روان گردد و می باید که
در نفس موضعی که خون از آن می باید بکارد و اندک لیکن در حوالی آن و از آنجا که
بی آید و در انورام جار و موضعی که است از اسون اینج بود و سبب کربالی باشد
تجوع و زک خون تازه از برای آنکه اگر در حوالی استعمال کند که خون در آن
کشته شده باشد از اسباب گرداند و در درمی که انرا جمع می کنید و سبب که بان
قرصه باشد از برای آنکه اینج با قرصه و بارد از ان بان دارد و هو اعلم
البشر این صاده گفته است موضعی که خون از آن روان بود و
موضعی که خون از آن می آید چون حوالی آن سره شود بر و غلیظ خون کند و تکلیف
جار و روان شدن خون به آن موضع آهسته کرده و اما نفس موضعی را
چون قهای سر و بیض بود نسبت قرصه فحیانه و النسبی و در موضعی که
سخت شده باشد بر کل خون تازه روشن حال بر این و جز است از برای
اگر لون این موضع بر این وجه باشد الاسباب کفیه دم به نسبت کفیه آن و
چون سره و بی و بان مستمع گردد و بر سبیل مداوایه و تبس شیخی و لایح و لایح
که بعد از آن اعتر به ان مستعمل شود و قول کند و من اذ یلک بشان موضعی
که نفس آنرا داغ کرده باشد و احتلاط محترق احرار آن کرده بود و اما خوب
خون در آن کشته شده باشد و روستی زایل کشته بود اگر بیدار کند غلیظ
و تکلیف خون کند که در آن موضع بود و از آنکه و سوده کرد اند و در این
تنبیه نیست باینکه اقوام در او احرار می شود و بخیری که تحلیل آن کند
بخیری که از غش کمر اند و اما وری که انرا جمع می کنید و سبب که بان
بر سبیل مداوایه بد شد مکروه فقی که بان قرصه بود که در آن صورت
باید آن نشاید از برای آنکه تا جمع ماده بان حدت کند و هو اعلم قرصه

گفته است می باید که باره را استعمال کنند الا ذایق مواضع معدود و از
برای آنکه به لذت آن مضاعف افعال حیوانه است و فیهی که از آن در افعال اجابت
میشود بالعرض بود همچنانکه در تفسیر است و از آن جهت مواضعی است که خون
از آن روان باشد یا مشتق بود که خون از آن روان شود اما مواضعی
که خون از آن می آید همچنانکه از وقت رطوبت و در وقت رطوبت و در وقت
انقباض افول عروق و از آن جهت که خون از آن می آید و در وقت رطوبت
دم و در وقت آن و اما مواضعی که متوقع بود که خون از آن روان شود مانند این
مواضع و فیهی که عظیم مستعد آن باشد که خون از آنها روان شود و باره
از این مواضعی دارد و بواسطه تکلیف عضو و تعلیق خون و حیثیت تقود
خون در شریان بود و می باید که در تفسیر مواضعی که خون از آن روان می شود
بکار نماند اما در آن مواضع قرحه بود و ظاهر است و اگر قرحه بود از آن
برای آن باره می باید داشت که حیثیت باره دم از آن موضع بلند و بلکه
خون در آن موضع میجد کرده اند و بعد از آن میباید شود که می باید
در حوالی آن استعمال کنند و از آنجا که می آید یعنی از جفتی که خون از آن
سایل میشود به آن موضع و اگر آن جفت را ندانند از مجموع جواب آن موضع
و در این موضع اگر او را مخرج باشد و تکلیف و فیهی که مایل باشد مجموع و لو که
خون ثانی استعمال باره نافع بود و تکلیف و رعیت که بالا آن مانده بود و باید که
آتش از آن زایل شده است همچون نار فاریسی و باره این را به و شرط سوز
میدارد و می باید مایل باشد مجموع و تکلیف خون نماند که آن تحریکیت صافی از برای
آنکه آن وقت جفتین باشد که ما و آن عظیم جار باشد و لطیف و باره و بعد فصل
کلیفیه و قوام آن میباید و دوم آنکه از آن جدا باشد جانی که ردع و اجنبه
بود اما بعد از آن جا بر باشد بد و وجه وجه اول است که حیثیت و اجنبه
است که استعمال محلات کنند و باره منع تخلیل میباید وجه دوم آنست که خون
جفتین که من شده و مستعد جود می شود و باره از آن جدا میگرداند و مواضع سیاه
شود و فیهی که کدک و ویریل کند سیاه و در این مواضع اگر و می بود که از آن جدا
میگرداند استعمال باره نافع بود از برای آنکه ما و از آن جدا میباید عظیم است
و آن وقت باید که در آن قرحه باشد از برای آنکه آنچه با آن قرحه بود

از آن جدا میباید از برای آنکه باره لدغ قروح میباید و همچنین استعمال آن و فیهی
جائز است که در آنجا باشد و اگر بعد از آن بکار آید از آن جدا میباید و در جفت
اول بیان کردیم و مواضع **المنقب** قال یفرط ان الاشياء الباردة
مثل الثلج والجليد ضارة للصدر من حیثه للسعال جالیه لا بخار الدم والثلج
الترحمه ترحمه گفته است جفت های باره میباید برف و یخ سینه را
مضامین و ترحمه سعال است و احداث انقباض میباید و ترحمه سینه را
انقباضه میباید گفته است از پیش آنست که هوای مثال سینه را از آن میدارد
از آن جهت که عظیم است و عشا فیهی که ترحمه سعال میباید از جهت آنکه آلات
تنفس را محسوس میگرداند و از آن جهت که در تنفس و از آن جهت که در تنفس
سعال مزاج میباید و محسوس زیاده قوت برد که در تنفس و محسوس ضرر
آنها نیست بیشتر بود و ترحمه سعال بیشتر کند و از آن جهت که احداث
ترحمه و زکام میباید که ما و از آن جدا میباید و از آن جهت که بخارات
که از تنفس به ما و ترحمه میباید چون سرد تر باشد غلیظ تر می شود و بواسطه
تنفس و تکلیف مکت آن و در ما و ترحمه میباید و در این ترحمه میباید و در فیهی
لین از آن تخلیل میباید و مجتمع شود و شکاف و مانند آب و واید و از
برای آنکه حیدر و ما و ترحمه میباید بواسطه مشارک تنفس و در دو استعمال
باره از خارج میباید و زکام میباید همچنانکه در مقام سیوم و اینست اینجا
که میان ریاخ شمالي که در ما و ترحمه میباید و در ما و ترحمه میباید و فیهی که سرد
شود بواسطه سردی آلات تنفس و در ما و ترحمه میباید و از برای آنکه سخت
میشود و تحمل انداد میباید که از آن جدا میباید و از آن جهت که هوا علم
قوی تر گفته است راه با شیء باره و جفتی جفت است که نهایت باره میباید
عاشق جفت و این نیست مضامین از برای آنکه اعصابی سینه سرد است و
ترحمه سعال میباید از برای آنکه قصبه ریه بآن متضرر میشود و احداث
انقباض دم میباید از برای آنکه تکلیف عروق با قوا میباید با جفتی که خون
و قصبه میباید و از آن جهت که عروق خارج میباید و اما احداث ترحمه
سعال برای آن میباید که بواسطه سردی ریه بآن متضرر میشود و در و از آن جدا
میباید و از آن جهت که بخارات که بآن تضاعف میشود از آن مستحیل میباید

باعتبار و ترا حادوث میشود و معنی آنجه گفته اند که شلج بارد است آنست که شلج
بالعمل بارد است لیکن چون آن سرد از او جدا میشود گرم میگردد و خواجه در
موضع آن بیان کرده ایم و هو اعلم **الملاحظ** فالانوار الاورام التي في
تكون في المقاصل والاورام التي تكون من غير قرحه واورام اصحاب القرس
واصحاب الفسخ الحادث في المواضع العصبية والقرحة المشبه بها اذا ضرب عليها
ما بارد كبرسكيا واصفرها وسكن الوجع باحداثه للفسخ والفسخ ليس يمكن
الوجع في اعلم **الترجمة** تقرط كفت است اورام که در مفاصل باشد
و در جایی چند که شلج قرحه بود و اورام که با ایشان قرس بود و کسانی که
ایشانرا فسخ در مواضع عصبی حادث شده باشد و اکثر چیزی که مشابیه
ایشان باشد خون آب سرد بسیار بر آن ریخته تسکین آن کند و تخفیف آن کند
کرده اند و تسکین وجع کند بواسطه احداث خدر و خدر اندک نیز تسکین وجع آن
و هو اعلم **الترجمة** ابرصا و ق کفت است این اورام و اورام و قی که این
بالم با از مر سوه باشد یا آن کثره خون بارد از آن نافع نباشد بلکه از آن زیاده کفر
و اما اگر از مر سوه مزاجی خارج باشد یا از خونیه که مقدار آن اندک بود و خارج
آن بسیار یا از مر صفر باشد که مقدار آن اندک بود و جوارت آن بسیار و یا
آن قرحه نباشد بعد از آن آب سرد بسیار بر آن ریخته مقدار بله نافع آن کند
و تقریبی ماده و ورم را اندک کرده اند و آن برای آنکه آب سرد اندک مخدر است
اورام را زایل میکند و اما خدر بسیار و عصب را می میراند و اما فسخ
که در مواضع عصبی حادث شده و چون با آن قروح نباشد در طم و جلد موجب
آن نباشد الاثر نافع حان اندک که نبات لطیف باشد و بار و تعدیل کیفیت و
تقریب کثرت و تعلیق قوام آن میکند و هو اعلم **ترجمة** کفت است بارد و با وجود
آن در این اشیا نافع است می باید که در آنها استعمال کنند از برای آنکه در آنها
بوی قوی دیگر مضرات است اما در اورام مفاصل از برای آنکه اگر چه بارد از تسکین
میکند و اصلاح کثیبات آن میکند لیکن بواسطه سرد مفاصل را مضرات است
و اما در اورام از برای آنکه اگر چه بارد بواسطه تعدیل تسکین آن میکند و لیکن
مرا در اعطایط میکند و اند و سرعت تعدیل از آن منع میکند و از برای آن شروط
که در آن قرحه نباشد که اگر با آن قرحه بود بارد از تسکین نکند بلکه اثر

نیاز

را دت میگردد و اند بواسطه لذت قرحه و اما در اورام قرس از برای آنکه
بارد اگر چه در حال آن تسکین میکند لیکن می آید آن بواسطه سردت زیاد
میشود و تعدیل آن دشوار میگردد و اما در فسخی که حادث شده و در مواضع
عصبی از برای آنکه بار و اگر چه از تسکین میکند از مضرات بواسطه عصبیه
موضع و در بعضی نسخها و در بعضی نسخها بدل فسخ تسخ است و هر چه
واجبه کفت است و اضمحلال یعنی تخم از او جمل کرده اند و بار و بواسطه کثرت
تخم اورام کومل میکند و مجموع آن چیزها در غالب آن ورم خالی نباشد
و اما حاد تصغیر تخم میکند بواسطه تحلیل و هو اعلم **الملاحظ**
فالتقرط الماء الذي ينحس سريعا ويترسب بقا فسخا خف المياه
الترجمة تقرط كفت است این که زود سرد شود و زود گرم شود
سبکتر از آبهاست و هو اعلم **الترجمة** ابرصا و ق کفت است مراد تقرط
باحق میاه آن نیست که احق باشد در وزن بلکه آنست که احق باشند
در موعده و اگر آنچه احق باشد در وزن ناحق بود در موعده از برای آنکه
آنچه احق بود در وزن جوهر آن لطیف تر باشد و آنچه در موعده حقیقت
بود و بر آن قلیل نباشد نقایص بود الا بواسطه لطافت آن و آنچه دلالت
میکند بر لطافت آن قبول سخنی و بری و دشت بری و ذی این برای آنکه
هر چه لطیف تر بود زود تر متغیر شود و از آن جهت و قی که قی لطیف تر
لطیف تر باشد زود تر متغیر شود و از آن جهت و قی که قی لطیف تر
از آب بری و ذی و سخنی را در قی و قبول میکند و بر این تقدیر و قی که امر
صافی باشد و سبکی و با آن چیزی مختلط بود و خالی بود از هر کثیفی
و لطیف و زود قی قابل سخنی و زوده باشد و استحاله آن در موعده
زود تر بود و آنچه از آب سبکی بود و طعام را با عصاره برساند و از آن جهت
افضل میاه بود و آنچه آن در موعده و هو اعلم **ترجمة** کفت است مراد
آنچه احق بود آنست که در موعده احق باشد و بر آن قلیل بود و تعدیل
نکند و در آن دیر نماند و سبب آن آنست که سرعت سرد و تسخ نباشد
الا بواسطه سبکی و انفعال و سرعت افعال بواسطه تحلیل و لطافت جوهر
آن بود و چون آن بر این وجه باشد استحاله آن در موعده نیز بر و ذی بود

و هو اعلم **المقرب** قال ابقراط من دعت شهوة الى الشرب بالليل وكان عطشه شديدا فانه ان نام بعد ذلك فذلك محذور **الترجمة** بقرط كفته كسي كه شهوة او قاضا كند با شاميدن آب و تشنگي او سخت باشد اگر بعد از آن بختد نيكو بود **المشرب** ابو صادق گفته است كه عطش وقت باشد كه صادق بود و سبب آن نايافتن رطوبت بود و وقتی كه انسان آب تمام بخورد باشد و شراب غير مفرج آشاميدن بود و عاده او چنان باشد كه شراب مفرج آشامد چون از خواب تشنه ميگردد شرب يا بهد كه آب يا شامد و وقت باشد كه كاذب بود همچون كسي كه در معده او لغني مانع بود يا در شرب شراب اكار كرده باشد او لي آن بود كه بختد چه انگش چون بختد تشنگ عطش بود در معده او منتهم شود و از آن بختد كرده و مراد بقرط ابقراط و از آن بختد كه من دعت شهوة چه كسي كه آب از براي شهوة آشاميدن او بواسطه عطش صادق باشد و از جهش آن بختد است فانه ان نام بعد از ذلك محذور و عطش صادق بختد نپايدن نكند و اگر بختد نپايدن شديدا و همچنان بقرط گفته است لكس يعني ان يشرب الانسان بالسهوة بل بالبطش بالغيري و از براي آن انرا با اختيار ان نوم تخصيص كرده كه شرب بواسطه شهوة در آن وقت مضرة آن بيشتر است و ممكن است كه خوف بيان عطش صادق و عطش كاذب بر اين وجه كند كه انسان چنانچه در خواب مي نهد اگر او را خواب ببرد عطش كاذب بود و شراب خيبد حار غريزي را ضعيف كرده اند و هضم را بزيان برده و اگر او را خواب نبرد و اگر چه نفس خنود را اكارا كند بمان عطش صادق بود و او لي آن باشد كه در آن وقت بر خيزد و خند كاي برود تا حارم او را بجمع است منتظر كرده و بعد از آن آب يا شامد خاصه و وقتی كه آب بختد سر و بدن را حار غريزي كه در باطن او بجمع است و فته منطقي نكرده و هو اعلم فرموده است كه است چون انسان بواسطه تشنگي عظيم آب يا شامد اگر بعد از آن بختد جز از آن خواب كه بيش از شرب كرده بود محذور است انراي انكه شرب در شب برخلاف عادت و بجمع غذا است و خواب بعد از آن نكند او را كه بختد بگذرد و چون شرب بواسطه تشنگي سخت بود و تشنگي است كه حاجه بنوم

بعد از آن بيشتر باشد و هو اعلم **المقرب** قال ابقراط التكيد بالافاوية يحل الدم الذي يبي من النساء و قد كان ينفع به في مواضع اخرى كثيرة و لا انه جيد في اى من الاعلا و هو اعلم **الرجمة** بقرط كفته است تكيد بافاويه جيب خويست ميگردد كه از زمان مي آيد و در مواضع ديگر بسيار و بآن منتفع شد اگر ان در سينه احدث نكردي و هو اعلم بالقلب **الشرع** ابو صادق گفته است تكيد بافاويه است كه رحم را بافاويه لطيف حار كه بويهاي آن خوش باشد مثل سنبل و سليخة و دار صيني تخم كند و آن بر اين وجه كه بوي سرگون بر بجم نهند و انبوه شمع در رحم بنهند تا و خان او بوي در رحم مترقي شود و اين افاويه او را در دم طث و تقاس ميگردد و وقتی كه احتباس آن بواسطه غلظ خون بود يا بدمه در غلظت رحم يا بواسطه القمام افرا عروق رحم يا بواسطه تكاثف در رحم رحم و سبب آن است كه اين افاويه مستحق است و لطيف و مضطرب و مكثف كه تخمين بخور بدن كند در علي كه بايد طب بود بواسطه تكيد رحم بافاويه ليكن احدث صراع ميگردد و آن از آن است بختد كه اين افاويه حار است و لطيف و قوت انها از آن بختد نود و ذيل الامضاءد بيشتر و اما چون سبب احتباس دم طث و تقاس و رمي يا القايه بود در رحم تكيد بافاويه در آن صورت نافع نبود فرشته گفته است خوني كه از زمان مي آيد است كه در عادت ان ايشان حار ي ميشود و آن دم حيق است و تقاس و تكيد بافاويه بواسطه حرق انرا ايل ميگرداند و اما چون احتباسي بواسطه و بوي حار بود اين تكيد احتباس را ز ايل كرده اند ان براي انكه تكيد سبب انكروست دياره ميگردد انكه و چون افاي بر اين فعل ميگردد وقت باشد كه در مواضع ديگر قبيح بآن منتفع شود مثل تخمين بدن و ترعيف و انچه مانند آن باشد افامي بايد كه ان را بسيار بكار بندارند چه ان در مسا احدث ثقل ميگردد و اما براي ان براي انكه تخم رطوبات ميگردد و هو اعلم بالمواسم **المقرب** قال ابقراط الهامة الحامل ان فضلات اسقطت و خاصة ان كان طفلها قد عظم و هو اعلم **الرجمة** بقرط كفته است زن حامله را اگر قصد كند بچه بيند ان را خاصه جن طفل او بزرگ شده باشد و اعلم

الشهر ابو صادق گفته است چون جنین بدم عارض افتد امیکند از ضرر و زیاده
 بوز که چون خون او اخراج کنند بجه پدید آید از برای آنکه جنین غذا نیابد
 حاصل و وقتی که زن که شکم باشد از برای حاشه وی دوران وقت پیش باشد
 بعد از آنکه وقتی که خون حاصل بغایت بسیار باشد تا بواسطه اخراج دم او غذا
 جنین ناقص نشود بر وجهی که مودی بود بواسطه و معنی اسقاط است
 که جنین ضعیف شود بر وجهی که امید جوی باشد یا او را بروت عارض شود
 و رحم از او دفع کند همچنانچه معدن غذا را دفع میکند و وقتی که در آن فاسد میشود
 و اما و لا در خروج جنین است بعد از بلاغ و کمال آن از برای طلب غذایی که او را
 کاشف بود و صانع و رحم از او دفع میکند همچنانچه معدن غذا را دفع میکند و وقتی که
 نفع و هم از آن تمام میشود و این نیست که مرآت از اخراج دم فقط اسقاط میکند
 بل هر وقت که اسی عارض شود که او را مدینه از غذا دفع کند بر وجهی که
 جنین را بروت عارض شود یا بغایت ضعیف گردد و بجه پدید آید و هو اعلم
 قرینی گفته است قصد موجب اسقاط است در هر وقت که خلاف اشغال
 از برای آنکه قصد اخراج خون میکند که ماده نگویند جنین است و غذای او
 و هر وقت که جنین بر سر گذارد اسقاط جنین اولی باشد از برای آنکه احتیاج
 عظیم پیدا میشود و هو اعلم بالصواب **المترجم** قال سبب بقراط اذا كانت
 المرأة حاملا فاعثرها بعض الامراض الحمادة فذلك من علامات الموت
 و هو اعلم **المترجم** بقراط گفته است چون زن حامل را بعضی امراض
 حاده حادث کرد و آن از علامات موت است **الشهر** ابو صادق گفته است
 این از آن جماعت که حامل احتمال مرض حاد در حمل و ولد نمی تواند کرد خاصه
 وقتی که ولد بر دل متولد باشد و افسس افسست که بعد از آن اسقاط اتفاق
 افتد و الا حامل هلاک کرده و ولد با او هلاک شود و اما و بل سبب نیز بر سبیل
 حکایت باز یاد می شود بیان کنیم و گوئیم مرض حاد چون باقی بود البته
 نمی دای بود و حامل و جنین را در آن دو وجه خطر است یکی از جنین
 سخی و وقتی چون این اتفاق بود که حامل هلاک شود و وقتی که جنین بر دل
 شده باشد بلیه متضاعف شود از برای آنکه حامل را چون جنین بر دل
 شده باشد تنفس دشوار بود و آن معین تر از جنین نیست بر نفس عجز

هلاک و در امراض حاده و چون هلاک شود جنین بضرر هلاک گردد و
 و وجه دوم آنست که ما اگر میان اوقات عدل تا به بسیار در هاک کنیم
 تا سورتی نمی زیاده نشود و جنین هلاک گردد بواسطه فقدان غذا و اگر
 نداشتند اندک رها کنیم از جهت شفقت بر جنین نمی زیاده نشود و در
 زیاده شدن نمی حاصل و جنین را خطر هاست و اگر با بر من نمی باشد
 مانند صرع و تمذد و تشنج حامل شوق مرض را احتمال نمی اندکد و جنین
 یا اسقاط اتفاق افتد یا حاصل هلاک شود و جنین با او هلاک گردد و هو اعلم
 قرینی گفته است اما از امراض حاده آنچه باشد تمذد و تشنج باشد از برای
 آن به نسبت با حامل ظاهر است از برای آنکه رحم با آن متضرر میشود و
 بواسطه آنکه عصبیت و اما اسهال حاد از برای آن ظاهرات و اما از
 امراض آنچه با آن می بود ضرب آن از برای آنست که حامل محتاج است
 به تنفس از برای نفس خود و از برای جنین و نمی و سوراخ مایه و نمی
 موجب زیاده است حاجت هر تنگی است به تنفس و بر این تقدیر آنچه از
 تنفس وارد شود کاسه نباشد و در این امراض تفهیل غذا نیز محتاج اند
 و بر این تقدیر آنچه جنین رسد او را کافی باشد و این مجموع می حجب
 اسقاط است که سبب آن ضعف قوت بود و آن ضرر و قاست و موجب
 موت نیز هست بی اسقاط از برای آنکه طبیعت را بواسطه منا و مزاج قلب
 و نقل جنین و وقتی عارض میشود که آن دفع مرض عاجز میگردد و هو اعلم
المترجم قال بقراط المرأة اذا كانت تعثها ما فاقبت علمها اعظم
 عنها ذلك البقي و هو اعلم **المترجم** بقراط گفته است چون زن حامل
 متضرر میگردد و او را طشت با وید آید از سبب آن او قطع کرد و هو اعلم
المترجم ابو صادق گفته است این از آن جماعت است که خوفی که سقط
 یا لا تصعد می شود بر من مقرر کرده و در من بقراط از این است که ما را
 تنبیه کند تا افتد اکیم به طبیعت و وقتی که کنیم که مرآت خون را می میکند و ما
 لازم بود که بعضی مرآت او را دفع کنیم قرینی گفته است سبب آن
 حر که ماده است بجهت مقابل و هو اعلم **المترجم** قال سبب اسقاط
 إذا انقطع الطمث فالزغاف یعنی و هو اعلم **المترجم** بقراط گفته است

چون طست منقطع شود راعاف نمود بود **البشر** ای صادق گفته است
 چون استفرغ طست در او فایده ان سبب صحت این ان زمانست یعنی در وقت
 انقطاع ان سبب اضرار باشد به انسان و ان آن جهت و قتی که منقطع شود
 اصل و اصل از برای بقای انست یا متعدد و هو اعلم قرشی گفته است ان
 برای ان چنین باشد که راعاف منع چیزی میکند که احتیاس جیف موجب است
 ان امر را و در نتیجه بدن فارغ مقام جیف می آید و اما اگر کسی دم اگر چه
 جزیذ همان عمل کند اما آن نیکو نیست از برای آنکه از مردم بر بعد
 خوف باشد که در آن نموده و هو اعلم **البشر** قال بقراط المرأة
 الحامل ان اعلمها استطاف البطن لم یمن علیها ان یقط و اعلم **الرحمة**
 بقراط گفته است زن حامل اگر اسهال بر او طارح گردد این نشان بود ان آنکه
 او را اسهال اتفاق افتد و هو اعلم **البشر** ای صادق گفته است ان
 برای ان اسهال اتفاق افتد که رحم ضعیف شود و انرا انسان چنین سبب کثرت
 اختلاف یا بسبب تر جوی که با او میرسد بواسطه که معایق معین نخواهد و بسبب
 اولاد است یا بواسطه که جین غذا نیابد و هلاک گردد و رحم او اگر چه
 بر وجهی که پیش از ان گفتم و هو اعلم **البشر** قرشی گفته است مراد در ان صورت
 با استطاف بطن است که در حالت صحت بود ان غذاها ان برای آنکه با این
 نوع اسهال غذایست که بچنین میرسد اندک میشو و این نشان بود که اسهال
 اتفاق افتد و اما اسهال قوی که در مرض باشد اسهال با آن بیشتر بود و
 اعلم **البشر** قال بقراط اذا کان بالمرأة علة الارحام او علة لادها
 فاصابها عطاس فذلك محمود و هو اعلم **الرحمة** بقراط گفته است چون
 زن را علة الارحام بود یا در شقاق زاید و بعد از آن او را عطاس حادث
 شود آن نیکو بود و هو اعلم **البشر** ای صادق گفته است ان
 به علت ان رحم حق رحمت فطرت ان برای آنکه ان علل رحم جینی نیست
 که عطاس را بل پیش از الان تنها و ان برای آن از احتیاج رحم میکی پسند
 که پیش از ان باطل میشو و همچنین که در مختلفان و قتی که عطاس در
 این مرض عارض شود ان نشانست خود دلالت کند بر مغایرت طبیعت
 بعد از آن محمود آن بر آنکه حرکات طبیعت متزایع شده است در مجامع

علة و وضع مؤذی و ان وجهی دیگر است که عطاس سبب از اعضا
 بدست و نقص چیزی میکند از آنکه بان لاصق بود و ان ان جهت تحریک
 ولدی میکند که ولادت او دشوار بود و ای امینش میکند و اندر محرق
 و رحم را باطل دفع میکند در مرض احتیاج از برای آنکه رحم در ان حالت
 به با لافته نمی باشد قرشی گفته است عطاس تمام غشوق و الا با که دماغ
 جذب هوای بسیار کند بعد از ان این باقیست باطل دفع کند و چون در
 جهت ماده بود که متعلق باشد بان ممکنست که هوای را دفع حرکت دفع کند
 و انرا ان جهت عطاس نافع است در مزاج و عسر ولادة و علت ارحام و
 مراد بان علتست که منسوبست به رحم و ان احتیاج رحمت و عطاس در
 آن مرض محمود است به وجهی دیگر و ان از برای آنست که عطاس
 جزیذ دلالت میکند بر ادراکی اندک و بر جویض طبیعت بر فعلای حق و
 و هو اعلم **البشر** قال بقراط اذا کان طست المرأة متغير اللون و لم
 یکن یحیی یفوتة ایما دل ذلك سئل ان بدنها احتیاج الی سبب **الرحمة**
 بقراط گفته است چون لون طست مراد متغیر باشد و آمدن طست به
 در وقت آن بود و اما آن دلالت کند که بدن ان محتاج است به تقیه
 و هو اعلم **البشر** ای صادق گفته است تغیر لون طست بسبب غلبه
 هر یک از خلط بلغم یا سوداوی و مراری باشد بر خون و جزیذ فحاح
 باشد با آنکه بدن را به ان وی سهل باک کرده اند و اعتبار حال خلطی که غالب
 باشد بر خون بر این وجه کنند که مراد با آن باک بخود بر کمر سبب بعد از
 ان از پیش روید و بسا یه خشک کند که لون خلط غالب بر آن ظاهر گردد
 چه اگر زرد باشد دلالت کند که غالب مرار اصغر است و اگر سیاه باشد
 یا سبز دلالت کند که غالب مرار اسود است و اگر سفید باشد دلالت کند
 که غالب بلغم باشد بر معنی حال استفرغ کند و وقت باشد که خون
 عطاس شود از آنجهی باید و در و ان مباحث شود یا بر قیض از آنجه
 می آید و در و ان متقدم شود اما تا حی آن بواسطه غلبه وقت باشد
 که ان تحت بلغم خام غلبه بر وجه و سبب که بلغم غالب باشد و ان نشود
 چون در شقاق شود و ان آن جهت محسوس گردد و در و در ان مباحث شود

اما درین صورت به تنقیه محتاج نباشد از برای آنکه اگر در او طبع برایش چه
 گفته اند می شود بلکه او ای است که تدبیر خلط بکار دارد تا خون را
 رقیق کرده اند و لطیف و با آن تکید با قافیه و در حجاب که قوه آن مثل
 قوه تکید بی ذکاوت دارد و چه خون به این تدبیر لطیف شود و رقیق و
 مع که در عروق رحم بود منقبض گردد و در ریاضت زیاده کند و مجله
 بر موضع رحم و بر سایرین میزند و جبهه کند که خون را بهین وجه که
 تواند نیاحت رحم جذب کند و اگر غلظت دم بپس خطی می درازد
 بود ترتیب بدن ابلغ باشد در او را از اسهال مرده شود از برای آنکه
 اسهال بعد از آن غلظت دم و عسر جبر به آن زیاده کرد اند اما تقدم در قوه
 طبع بواسطه رقت دم نباشد الا از برای بر صغر و درین صورت تنقیه
 بکار دارند و تدبیر می میرد که دم را غلیظ گرداند و هو اعلم قرصه
 گفته است چون لون طبع از امر طبیعی متغیر شود بواسطه خلط بود که
 با آن منافع میشود و اگر طبع دایما در وقت جنسی آید و یا گشتن
 آن خلط جنسی ماند از برای آنکه آنچه در بدن باشد در طبع منافع
 میشود و اگر بر این وجه نباشد بلکه در اکثر متاخر میشود بدن از آن خلط
 پاک نشود و محتاج شوند با استخراج باقی و مراد به تنقیه نیست و هو
 اعلم **المطلب** قال بقراط اذا كانت المرأة حاملا فتمتنع یاها بقتیه
 فانها تنقطع و هو اعلم **الرحیمه** بقراط گفته است چون زن حامله باشد
 و مرد و بستان او ناکام که کل شود بجهه بیندازد و هو اعلم **الشهر**
 انما صدق گفته است ضمنی تدبیر بواسطه قله دم بود در عروق
 آنها و آن از جمله بجهت است که لالت میکند بر قله دم در عروق رحم از برای
 آنکه عروق رحم و عروق تدبیر در موضع سراق بهم متصل اند و طبیعت
 در وقت حمل بعد از گذشتن ماه مسیوم بعضی از خون از برای ماده
 لبن در عروق تدبیر باز میبارد و یا غذای مدد بود از برای جنین و در
 وقت خروج و از آن جهت و قی که تدبیر ضعیف میشود دلالت میکند
 بر قله دم در عروق رحم و چون خون در عروق رحم کم شود جنین است
 مقدار غذا نیابد که او را کافی بود و اگر جنین بزرگ شده باشد و قوت

از برای

از برای طلب غذا بیرون آید و الا اسقاط عارض شود و هو اعلم قرصه
 گفته است دم طبع بعضی مسخیل باشد بهته جوهری می شود و بر این
 تقدیر دم طبع غذای باشد که جوهری را زیاده کرده اند و عضوی جبهه که
 از برای متکون بود و بعضی آنست که صلاحیت آن ندارد بلکه بهین و عجم
 مسخیل میشود و بعضی آنست که صلاحیت آن مرده و جنین ندارد در حال
 و بعضی از آن آنست که صلاحیت او را وقتی حاصل که تدبیر مسخیل
 شود بدن و طبیعت از این صفت صرف میکند تا بعد از ولادت غذا
 جنین شود و بعضی آنست که صلاحیت ندارد تا وقت بقای باقی ماند
 و طبیعت از دفع میکند بر سبیل فضل و نوع دم از اول متکون باشد
 لیکن از برای آنکه در اول امر لالت که جنین به تدبیر منصرف میشود که
 آن ظاهر نمیکرد و بعد از آن چون مدینه دم طبع غنیو که تدبیر
 ظاهر میگردد و چون تدبیر دفعه قاهره و ولالت که بر آنکه خون از
 آن رحم باز گردیده است و این وقتی تواند بود که جنین ساقط خواهد
 شد از برای آنکه جنین بجهت دم باشد خارج دفع کند و آنچه در تدبیر
 باشد تا سر آن بود و اگر صغیر تدبیر است در رحم باشد دلالت بر اسقاط میکند
 چه شاید که آن بواسطه قله دم بود و اشتغال طبیعت بر آنچه به تدبیر
 فرستاده است تا از آن برای غذا جنین اصلاح کند و جنین بطن و احلاط
 بدین دفعه میدهد از برای تغذیه بدن و قی که خلط عمو را می باید و هو اعلم
المطلب قال بقراط اذا كانت المرأة حاملا فتمتنع یاها بقتیه و کان
 حلیا تو با فانها تنقطع احد تدبیرها فان کان الضامن هو الذي الامن
 استعطت الذكر و ان کان الضامن هو الذي الامن استعطت الانثی
 و هو اعلم **الرحیمه** بقراط گفته است چون زن حامل باشد چون
 زن حامل باشد و بی از بستانهای او ضعیف شود و بی دو طفل
 است و بی که را از آن مرده اسقاط کرد اگر بستان راست ضامن
 بود پس باید اندازد و اگر بستان چپ ضامن شود و حذر باید اندازد
 و هو اعلم **الشهر** انما صدق گفته است تو لدن کور در اکثر
 در جانب راست رحم می باشد از برای آنکه این جانب که متراست و توان

انات در جانب جیب دم می باشد از برای آنکه آن سر تر است و چون
 حال بر این وجه باشد و حمل تمام باشد بزرگ وانی صغیر احد اندیش
 موجب اسقاط یکی از دو طفل بود و لازمست که اسقاط طبعی کند
 که بازای ندی ضایع بود و اگر ندی ضامن از جانب امین بود ذکر
 اسقاط کند و اگر جانب امین بود انش را اسقاط کند و از این معلوم شود که
 اگر جمل یکی بود بعد از آن یکی از ندیین ضامن شود اگر ندی امین ضامن
 شود اسقاط غلام کند و اگر امین ضامن شود اسقاط جاربیه کند
 و هو اعلم قرینه گفته است سبب آنست که نکون ذکر در جانب امین است
 و نکون انش در جانب امین و هو اعلم **المسألة** قال بقراط اذا كانت
 المرأة ليست بحامل ولم يكن ولدت ثم كان لها لبن قطعها قد انقطع و
 الباق **المسألة** بقراط گفته است چون زن آمین نباشد و او را شایق ولادت
 نباشد بود بعد از آن او را شیر بود طاعت او منقطع شود باشد و اعلم
الشرح ابو صادق گفته است چون در ندیین چیزی هست که
 احوال خون میکند بخور مرلین و آن در حالی دماء هشت و نیم می باشد چون
 عروق که مشترکست میان ندیین و میان دم از خون متمسکی میشود
 و بنایچه تشنج حیوانات حامل بر این دلالت میکند هرگاه که این عروق
 منقطع از خون متمسکی شود بنی آنکه جلی بود لازمست که تولید لبن
 کند و این عروق بنی جلی وقتی متمسکی شود که طاعت منقطع کرد و
 هو اعلم قرینه از شان ندی است که تولید لبن کند وقتی که دیات
 خون حاصل که بر غذای او زیاده بود و بنایچه بعضی بر دانه می شود
 می باشد و آن نادر است و در اکثر آن دم حیض بود اما در حال جلی بنایچه
 در مرقع رضاع است یا در غیر این دو وقت بود و این مندر می باشد با نقطاع
 دم طاعت یا بقله آن و مراد از بنایچه گفته است و طاعتها قد انقطع ایست
 و هو اعلم **النتیجه** قال بقراط اذا انعقد المرأة في كبدها دم دل ذلك من
 من حالها على اللبن و هو اعلم **الرجیم** بقراط گفته است چون خون
 در سینهها بنی زن بسته شود آن دلالت کند از حال انجنون و هو اعلم
الشرح ابو صادق گفته است انعقاد دم در ندی سبب حراره خون

باشد و آن وقتی باشد که خوی که حراره آن با نرط باشد و بنایچه
 اینها بعدی که تو پیا میجو شد و در آن بسته شود و بنایچه در خون
 مشاهده میکنیم که در خارج گرم میشود و از آن جهت ندی سخت
 میشود و کویا که در آن خراچیت و بخاری که از آن در عروق
 و شرايين متضاد شود حراره آن قویست و بر این تقدیر موجب
 پس باشد و ثواب و حالتی که شیهه باشد بخون و حالیه سر کویا
 مملکت که در احوالی بدن دم خارجیشان منبث شود و بنایچه از این
 مسر منبث شود موجب جنون باشد و بنایچه بنی منبث شود
 مملکت نیست که باید نکرده بواسطه شوق حراره و تولید آن نکر در آن
 سفقد میشود بنایچه **قرینه** گفته است انعقاد دم در ندی
 وقتی باشد که خوی آن در نرط شود از حراره و غلبات بر دانه می بود
 که صلاحیت آن نداشته باشد که با لبن کرد بلکه لطیف آن بر جلی
 بود و کیفیت آن باشد و سفقد شود و چون خون بر این وجه باشد
 بنایچه آن بدماغ متضاد شود فاسد بود و بنی جنون شود و هو اعلم
المسألة قال بقراط اذا ارادت ان تلغى هل المرأة حامل ام لا فاجاب
 اذا ارادت النوم ما العسل وان اصابها مفض في بطنها فهي حامل
 وان لم يصبها مفض فهي ليست بحامل و هو اعلم **الرجیم** بقراط
 گفته است چون خوابی کرد ایست که زن حاملست یا نه چون خواهد
 خفت او را غسل آب بر اگر او را تحقیق در شک حادث شود حامل بود
 و اگر او را خسر حادث نشود حامل نباشد و هو اعلم **الشرح** سر
 بقراط گفته است از شان ما العسل است که در ابواق تولید میکند
 و وقتی که در رحم چنین باشد آن ریح تنقلد که با سانی نفوذ کند بواسطه
 مزاجت رحم و حیض به مفض احساس شد و شاید که سبب مزاجت رحم با
 اندک و اندک صغیر بود و یا اهتمام رحم بنی نسه آن باشد که رحم جویست
 بر و اندک شود بنایچه مجاور او باشد از احساس که اندک به نفس خود
 از جهت که رباطات تمد میشود و این رباطات جلی است عضلی میگذرد که
 در مزاجت قیاس عضلات که در قوس بانیهن تمد میشود و این

رباطات جذب عضلی میکند که در وقت و عضلی که بر اعضا پوشیده است
 یا از دلب درج میشود و در جمیع اعضا میگذرد خون را با چربی و آب
 متولد میشود و جالبیوس میگوید که از برای آن امر کرده است تا در
 وقت خواب تا الفسل بدست که آن وقت سکونت و استراحت طعام
 و این هر دو معین اند بر جد و جد بعضی اما در بعضی نقل مجهول بعض
 بقراط بر این وجه یافته اند ادا اذ دیت آن تعرف هل بالمرأه جبل
 أم لا فاشقها عسلاً من وجعها عند النوم من غير عشا اگر چنانچه این از
 لفظ بقراط منقول باشد آن برای آن گفته باشد که بید نیست که در
 وقت ختم غذاها را با چربی در بطن باشد تا صبح و با کمال با در
 شب یا از برای آنکه بعضی از غذاها که تناول کنند به نفس موله را با چ
 و چنانچه تمیز نتوان کرد که در پنج از ما الفسل جاوید شده است یا آن
 حجت طعام است و او را نیست که بدانی که فی کما از ما الفسل حادث
 شود مزاجت نکند و وقتی که اعضا و معدن از طعام خالی بود و اگر چه جنب
 در آن باشد یا بواسطه علی بود که تولید نمیکند و اگر چه معدن و اعضا
 خالی بود و او را نیست که از آن حمل کنند که جالبیوس گفته است
 و الله اعلم **ف** قریبی گفته است شکل نیست که اعضا حامل بواسطه
 بواسطه مزاجت جنب شکل میشود و ما الفسل تولید راجع اندر میگذرد و
 احوال تولید می تواند کرد که اعضا صبیق باشد و آنان جهت احوال
 قوی میکند و در حیل و دعس او نمیکند و از برای ضعف این تولید را
 معص میگویند و از برای آن وقت نوم تخصیص کرد که بدن در آن
 حالت ساکن است و چنانچه حرکتی نباشد که تحلیل راجع کند و می باید که
 ما الفسل مطبوع نباشد از برای آنکه طبع تحلیل راجع میکند که در او
 و بعضی ما الفسل را از آب باران میان بدن از برای آنکه در بطن رجبی
 اندک قسمت که از ذخایر باقی مانده است که بعضی وقت یا عاری که از آن
 آن متولد است مخلوط بود و اعتقاد در این بر مجرب است و کسی که اعتقاد
 با طبع صبیق باشد بعد نیست که ما الفسل در آن احوال تولید کند
 و الله اعلم **ف** قال بقراط اذا كانت المرأة حبلی بدی که کائنات

لونها خشنا وان كانت حبلی باشد کائنات لونها خالیا و هو اعلم بالحق
ف بقراط گفته است چون زن به زینه آمیختن بود کائنات او
 نیکو باشد و اگر باده آمیختن بود کائنات او خرابی بود **ف** الشری
 ابو صادق گفته است خویشتن که در کور بآن اعتدای میکند این است
 از خویشتن که اناست بد آن اعتدای میکند از جهت آنکه بدی که ذکر از آن
 متولد میشود این است از بدی که اناست از آن متولد میشود و
 هر شش از ایشان بعد از آن کون بخوبی اعتدای میکند که از آن در فاجیل
 و آنجا که حار افوی باشد بفتح المص بود و دفع فضلات الزهرا و جلد و
 که خون در سینه که بد که حامل بود چنانچه تر بود و با کتر و چنانچه لازم بود
 که لون او نیکو باشد و لون زین که حامل باشد با نخی حایل بود بر آن نقد
 که نفس حار کافیت که لون را حسن و رطوبت بخشد و نفس بر د
 و کوفه و خول این وقت است که اعتبار بحسب و الله اعلم بحسب جبل و اما
 بحسب اندیشه ممکن است که زین که با نخی حامل بود و تنه بر نیکو بجای آورد
 لون او نیکو شود و زین که بد که حامل بود و تنه بر بد که لون او بد شود
 قریبی گفته است چون دو زن در محضه و تنه بر و غیر آن مساوی
 باشند آن عی که بد که حامل بود کائنات او نیکو تر بود و نشاط او بیشتر بود
 و بشر او با کتر و شوق او صحیح تر و اعراض او سالن تر از برای آنکه
 تولید ذکر از پیوستگی کمتر و استعمال غذا بیشتر میکند و بر این نقد
 فضلات مرأه کمتر بود و انشی بعد از است و الله اعلم **ف** الشری
 قال بقراط اذا حدث المرأة الحبلی الورم الذي يدعى الخنزیرة رجمها
 فک من علامات الموت و اعلم **ف** الشری بقراط گفته است
 چون زن آمیختن را در می که از آن جمع میگویند در جمیع حادث شود آن از
 علامات موت است **ف** الشری ابو صادق گفته است جمیع در جمیع
 از اعراض حادث است و جمیع حادث فقط کافیه است در فعل جنب و
 بطریق اولی که فاعل جنب می باشد چون بآن جمع باشد و هو **ف** اعلم قریبی
 گفته است بیان کردیم که چون حبلی را مرضی حادث عارض شود از آن
 علامات موت فکیت آن مرض در جمیع حادث شود و حصول

من السحق فلم يخل فان المشاء الما ط من الشفاء البطن الذي يسمى
الزيت نرحم في الرحم منها ليس يخل دون ان تهزل وهو **المزجج**
بقراط گفته است که چون زن از فریبی بر دجی باشد که خارج
بود از طبیعت و استن بشود سبب آن عشا باطن بود از عشا یا عکس
که از اثرت میکند که مناجت فرم او کند و آئین بشود خنک لاعترا
کرد **الشرح** ابو صادق گفته است بمن مفرط مانع است از حمل
از برای آنکه ترب مزاجت فرم میکند و آن موضعیت که بطن رحم
انجا منتهی میشود و اند آریه از انجا میکند و ترب چون از شمع منتهی
میشود این موضع از رحم با همی این بواسطه وقوع ترب بران منتهی
ببیت قنصل و غلط آن و جلید با درع موضع کون نرسد یا اگر برسد
مکن باشد که جلی یا انما تیبی بود بواسطه فساد موضع ببیت قنصل و آن
این جهت واجبست که در این جماعت تدبیر مطلق بکار دارند و اساک
از غذا و عداهای سخن و بجهت بکار دارند و از آن جهت که سمن
مفرط منع میکند از آنکه در موضعی رسد که رزق منی ممکن باشد بجایست
که جنین در آن متلون میشود و آن بواسطه غلط و رک و لحد بود و جنین
واجب باشد که شکل مرآت در حال جماع چون را بکی کند که مفرط باشد
در رکوع و از آن جهت زنا را ببیت فرط منی حمل قنصل اندکی باشد
از برای آنکه عداای ایشان آن مقدار ماخلل یابد که بد را کافی بود
نما موجب اما جنین باشد همچنان در انجا که قنصل بزرگ باشد انما
آن قنصل اندک بود **و** قنصل گفته است چون زن فریب را ترب
عظم باشد وقت باشد که استن شود بواسطه فقدان مزاجت و از
آن جهت گفته است فلم یخل و فرم موضع است که شترکت بیان
رحم و بیان عنق آن وقت باشد که زن فریب استن نشود بواسطه
علی صکر و ان علت کثرة رطوبت و مایه منی زن است و از آن جهت
از سر فریب زن که استن شود و این انچه بقراط یاد کرده است آن
الزنا است و وقت باشد که حملت کند و با زن فریب برهت ساجد بجامه
کند و بسن شود از برای آنکه ستم جنین ممکن باشد از شود بسبب

اعطاط اثرت و هو اعلم **المزجج** فاب ابقراط منی یقع الرحم حيث
يستن الورك و يجب ضرورة ان يحتاج الى القتل و مواعيل **المزجج**
بقراط گفته است و یق که رحم شقیع شود انجا که ورک مستطیل میشود
بفروریت واجب شود که محتاج شود به قتل بهاذن **الشرح** ابو
صادق گفته است معنی این فصل گفت و سبب که رحم شقیع شود بواسطه
خارجی که در موضعی بود که ورک در مستطیل میشود علایج دیگر است
المخصوص بان نرسد الا قبل یا از داخل اگر قنصل بد اخل منتهی شده باشد یا
از خارج اگر انجا رنج بخارج بود و از آن جهت بقراط این گفته است
ثامارا تیبیه کند که علایج دیگر در اوله از رنج منخوبت الا قنصل
و هو اعلم قریب گفته است این موضع عنق رحمست و آن موضع دخول
قنصل است و بر میل جوان اطلاق لفظ رحم بر آن کرده است و وصول
ادویه مشرب به بان و شخار است و وقتی بان میرسد که بغایت ضعیف
شده است بواسطه طول مسافت و او سیه در آن ادویه موضعی است
و قنصل اولیست از برای آنکه مدتی طول ملائمت رحم آن می ماند و هو اعلم
المزجج فاب ابقراط ما کان من الاطفال ذکر فاحری ان یلوت
تولد یفیه الجانب الايمن و ما کان انثی ففی الجانب الايسر **المزجج**
بقراط گفته است از اطفال انچه ذکر باشد اولی آنست که تولدان از
جانب راست باشد و انچه انثی بود و جانب چپ **الشرح** ابو صادق
گفته است ذکر آنست که از انثی و جانب چپ از رحم استن است از
جانب ایسر و چون حال بر این وجه بود اولی آن بود که در غالب ذکر
در جانب ایمن متلون شوند و انما شدر جانب ایسر اما آنکه در جانب
ایمن از رحم استن است از برای آنست که محاور کند است و از آن جهت که
صریح که در این موضع است از اجوف امده است و مشربان که در انست
از شرب یا شیل امده است که بر صلب منتهی است و بر این تقدیر خوسیه و روج
که از آن هر دو با این موضع اندک تر و میل تر بود و جانب ایسر عادم محاور
کند است و عرق و مشربان که با این موضع امده است از عرق و مشربانی
شقیع شده است که در کله حبست و از آن جهت خوسیه و روجی که بان

موضع می آید ابرو و ارباب است بواسطه مایه که با آن هر دو مخلوط است
و با آن برای آنکه ذکورا سخن اندازاناث و آنچه را زنی اعتراض کرده است
و گفته که اگر ذکورا سخن بوزنی از اناث بایستی که انواع صبیح زینت از
مرد گرفته شود و ما آنرا بایستی کافی کرده ایم و در حل شلول او را جالبی
بعد از آن را زنی گفته است می ماند با یک سبب ذکوره و انوثه غلبه است
از او نیست بر آن دیگر بر وجهی که سبب از آن بمنزله قاعلی محیل است
و سبب بمنزله منفعل است محیل و ما در آن موضع بیان کرده ایم که غلبه
احد از زمین بر آن دیگر تابع غلبه حار و بارداست و دیگر گفته است که از
انصاب رطوبات بعضی بر بعضی اختلاف بسیار واقع میشود چه من
دو است را پیشتر هم که در دو استی ذکر میزد و چیزی از آن متولد میشود
که مانند لبن است و در سفیدی و اگر بعد از آن میگذرد چیزی از آن متولد
میشود مانند حبس و سبب آن پیش از این نیست که دواء زهرین را با ما لا
میکنند و دواء با این را با زهر و این شخص را با سلامت و هر اعتقاد
خفاست که در فلسفه طبیعی مکتب که افادت بر این کند بر اعمال شریحه
و من میگویم که ماده زرعی نیست الا سینه و دم طشت و هرگاه که دم طشت
بر هم مختلر شود و منی ذکوری نباشد که آنرا با منس خود ضم کرده اند خارج
سستفراغ شود بلکه رزغ سینه بجامعت خود می شود اما آن وقتها فصله
کرده که اثر افتی شود اما حتی نزرع بر هم متحد نشود طبیعت از او سینه
دفع میکند که در آن سینه باشد و جلید آنرا گویند که هر یکی از آن هر دو
نار عالی باشد و نار سافل حتی بود که از سینی نباشد و او را این غلط
سبب آن واقع شده است که اعتقاد در خفاست که ولد از هر دو منی متکون
میشود و غلبه اند سینه زن حکم دم طشت دارد و اگر هی زرعی نباشد سینه
زن را هیچ فایده نبوده بواسطه شوق زن بیا صفت بر جود آن منی و محتاج
میشود لیس جن منی مستفراغ میشود طبیعت رحمی دفع دم ندی میکند بر
ثاباتی که در جمعیت شده بعد از آن کون از آن هر دو تمام میشود و هو اعلم
قرینه گفته است که اثر دما را جالب این اثری بود و قرائن آن پیشتر
و جلید پیشتر هم همین باشد و منی که از سینه پیشتر می آید در حال طبع

مخا دی عین رحم باشد و بخفته آن پیشتر است از آنکه در سینه پیشتر است
از برای کلیه بیبری مستعمل است بخفتن آنکه مخا دی اوست و چون
منی در جانب عین رحم حاصل شود او سینه آن بود که از آن ذکر متولد
شود مکره قتی لا صعب باشد یا شد بد المراد بود و چون در جانب
ایسر حاصل شود او لی آن بود که از آن انثی متولد شود مکره قتی لا حار
باشد و قوی والله اعلم **المس** فالبقرط اذا روت ان تغط
المشیه فادخل في الوقت دواء مطشاً و اسد المختبر و الفم و هو اعلم
الشم بقراط گفته است که چون خواهی که سینه را بیندازی در وقت
که عطسه آرد در بینی کن و مختبرین و دهان را بکاه داری و هو اعلم بالصواب
الشم ابو صادق گفته است پیش از عطاس استنشاق هوا بسیار
دفع می باشد و سینه بغایه نیست میشود و دواء مطشاً صمدی غایب
حجاب با سفل منفع میشود و ضبط احتشایه میکند که در تحت اوست
بمقدار تنقل آن و جلید عین می باشد بر دفع سینه از رحم با سفل و آن
آن جهت می باید که در آن حال متعجب می باشد تا میل رحم با سفل
بود بعد از آن سینه عظیم منقبض میگردد بواسطه کشیده شدن عضلات
که اثر انقبض میکنند و در این حالت اگر عضلات مراق اعدام و اسکال حجاب
کند تر یک باشد که حجاب تغلب شود بخارج بواسطه ضغط که آن میزند
و از آن جهت حجاب و عضلات مراق در آن حالت رحم را ضعیف عظیم میکند
و اسکال منقبض از آن تر زیاد میگردد بواسطه انقباض هوا مختبرین خارج میشود
و منقبض زیاد میگردد و در آن حالت چیزی عارض نمیشود که در تر حر
عظیم عارض میگردد و مشیمه مدفع میشود بخارج و دیگرانکه اسکال نفس
در وقت عطاس حصه نفسیست که بغایه ترویت و چون خرد می شود
در حصه متعشود در عزوق و اس کرده و چون با نوازه عرب قی رسد
که مشیمه بان متعلق است افراد منی قوی کند و بان واسطه مشیمه بلا فراج
کند و هو اعلم بالصواب **قرینه** گفته است عطاس دفع چیزی میکند
که بطن متعلق است قهناخ از اول بیان کرده ایم و چون عطاسی با اسکال
در مختبرین بود دفع آن قوی باشد و او سینه از برای آنکه طبیعت حبیبند

محتاج میشود محسوس گشتی و افعل که اقوی باشد **المطلب** ثواب ابقراط
 اذ اردت ان تحبس طمث المرأة فالتی عند كل واحد من ثدييها محبة من
 اعظم ما يكون **الرحمة** بقرطاط گفته است چون حیاضی که حیض زن را بپایند
 محبة عظیم پیش هر یکی از پستانهای او بود و الله اعلم **الشهر** ابو صاد
 گفته است چون دانستی که عروق رحم و نذیبی را با موضع ساقی مشترک اند
 و آن زیر پستان است ترا معلوم شود که چون محبة عظیم پیش هر پستانی در
 در ساق نصب کنی طمث مرا منقطع شود از برای آنکه محبة چون را تا آن
 موضع عظیم جذب کند و از برای آن امر کرده است که محبة باید که عظیم باشد
 تا جذب اقوی بود و در بعضی نسخ بقرطاط بر این وجه است فالتی دون
 كل واحد من ثدييها و ان تحببت ان جبرأت له ما كفى و هو اعلم **قریبه**
 گفته است سبب آن است که محبة چون را جذب میکند بجهة مقابل وی باشد
 که آن محبة عظیم بود تا بر عروق بسیار که میان ثدی و رحم مشترک است شغل
 شود و حیض را جذب اقوی بود و از برای آن در این صورت محتاج میشود
 به جذب قوی که حرکت دم طمث با سفل با و جوی داند او را طبیعت آن
 تن مناسب طبیعت بدن است که از بالا سفل دفع کند و حیض را مقاربت با این
 حرکت تواند کرد الا حیض که نبات قوی باشد و می باید که وضع محبة
 پیش از هر تنگی از ثدی این بود که پیش از آن هر دو یکدور در زیر آن هر دو
 باشد تا ملائمة علی وی شود که مشترک میان ثدی و رحم و هو اعلم
المطلب ثواب ابقراط ان في الرحم من المرأة الحامل يكون منها و هو
 اعلم **الرحمة** بقرطاط گفته است زن آهسته را رحم با هم اندوخت
الشهر ابو صاد گفته است چون زرع در رحم واقع میشود
 رحم از جمیع نوای بران مشغول میشود بر وجهی که طرف سیل در آن رود
 و در حالت اشتغال دخول آلت مرد در رفته رحم است و اما فرط رحم
 برودل مشغول است و اگر جبهه کند که چیزی در آن رود سبب استسقاط شود
 و اگر جبهه اندل چیزی بود از برای آنکه آن اشتغال را فاسد میکرد اند
 وقت باشد که انضمام رحم بواسطه ورمی بود و فرق میان آن هر دو و صلاحت
 کند چه اگر انضمام بواسطه ورم بود صلاحت باشد و این فصل می بایست که

مضاف باشد بقصلي كما اول او ايت اذا اردت ان تعلم هل المالحامل
 ام لا و ان براین وجه باشد که فایده آنست در برد و لمس رحم کند اگر
 منضم باشد بی صلاحت دلالت کند بر آنکه زن آهسته است و هو اعلم
 بالاصواب **قریبه** این علامتی دلیلت است از آن حمل و انضمام از آن
 بر این وجه دانند که آنست در عین رحم در برند و احساس نشد و بیب
 انضمام بقصیتی قرحم است نامنی و حیض خارج نشود و این از اول
 غلق باشد و وقت باشد که قرحم بواسطه ورم منضم شود و فرق میان
 آن هر دو و ثقیل ورم کند و احساس افتاح در موضع ورم و صلاحت آن
المطلب ثواب ابقراط اذا جرى اللبن من ثدي المرأة الحامل دل
 ذلك على ضعف من طفلها و منی کان الذی ان مکثرین دل ذلك على ان
 الطفل صحيح قوي و الله اعلم **الرحمة** بقرطاط گفته است چون شیر از
 پستان زن آهسته روان شود آن دلالت کند بر ضعف طفل او و قتی
 که پستانها در قرحم نشسته باشند آن دلالت کند بر آنکه طفل صحیح است
 و قوی **الشهر** ابو صاد گفته است شیر چون در ماست هشتم
 یا هفتم روان شود مذکر باشد خیاجه دانستی اما چون نه در وقت خود
 جاری شود حیوان آن نیابند الا بواسطه آنکه عروق نذیبی از حفر
 متلی بود و امثالاً ان بواسطه فلت اعتد اجین بود و ان دلالت کند
 بر ضعف جنین اللهم و قتی که زن راسیه قشها حقن بسیار باشد از
 آنجه جنین بآن اعتد میکند و اما چون بر این وجه نباشد حیوان این دلالت
 کند بر ضعف جنین و محبة خج صورت ثدی در حبل از آنجه پیش از
 حبل بران بوده اند دلالت میکند بر اسقاط بواسطه قلندم و در عروق
 رحم مجین روان شدن لبن آن هر دو دلالت میکند بر اشتغال عروق
 رحم بواسطه اعتد اجین بیب ضعف او و از این جهت اولی آنست
 ثدی مکثر باشد جبهه آنکه در آن صلابتی بود و هو اعلم **قریبه** گفته است
 حیوان این از پستان زن آهسته اگر بواسطه رذات و حدة لبن بود ترا
 طبیعت محتاج شود به دفع آن دلالت کند بر ضعف جنین از برای آنکه
 غلظت او فاسد باشد و تولد این از دم حیض است و عقده جنین نیز

اوقی الوریکن
اوقی الدیس

از دم حیض است و اگر جریان لین بواسطه کثرت حیض بودی در اکثر اوقات
ضعیف چنین بود تا استعمال غذا بسیار نتواند کرد و خون متوقف
شود بر لین و وقت باشد که جریان لین بواسطه افراط خون باشد و آن
یاد راست و همچنین قلت لین در بستان زن آید و دلیل بر قلت دم
میکند و حیض چنین ضعیف باشد و چون حال بر این وجه باشد چنین
وقتی قوی باشد که لین متوسط بود و آن نباشد الا در وقت که تدبیر میکند
باشد **المسألة** قال انقراط اذا كان حال المرأة يؤول الى ان
تسقط فان تدبیرها یضمیران و ان كان الامر على خلاف ذلك اعني ان
يكون تدبیرها ضعیف فانه یصلیها و جمع فی اللدین او فی الرکتین و لا
یسقط **الرسم** بقراط گفته است خون حال زن آید شود باند که به
بند از دستهای او جدا شود و اگر حال رخاوات ان باشد یعنی
بستانهای او سخت بود او را در بستانها یا و کما یا در حشمتها یا در
زائوها و جمیع حادث شود و بجهت بند از **الرسم** ابو صادق
گفته است خون زن را اتفاق افتد که بخیر بیند آن بواسطه هر چیزی که بود
بیش از اسقاط بستانهای او البته ضامر شود و فرقی میان این فصل
و آنچه پیش از این گفته است متی کانت المرأة حامله فیموت یاها بقتل اسقط
آفت که آنچه از بستان گفته است متضمن لکست که ضامر تدبیر و حده
دلائل میکند بر اسقاط و این فصل متضمن است که ضامر تدبیر و حده
دلائل میکند بر اسقاط و ضامر تدبیر که دال باشد بر اسقاط بوی
وجه قیاسی بود وجه اول است که چون چنین حال شود بواسطه
مرضی مثل تخم فاده و حقی در رحم بحر این هر دو مرض و امثال آنها
قائل چنین اند و مثل آوازی عظیم و غمی قوی و فرعی شدید و آنکه
حامل را چیزی آرزو کند چه وقتی که حامل از مثل چیزی از آنها منقل
شود چنین بواسطه ضعف منقل شود و جمعی که مودی شود بخود و
سقوط چنین در مثل این احوال از ان جهت که طبیعت دم رحم بکثرت
و بهتیم طلق کند برای اخراج خون فاسد و از ان جهت که خون
بان ناحیه میل میکند بواسطه آنکه طبیعت میخواهد که اصلاح فساد کند

که در آن

که در آن موضع واقعات تدبیر ضامر شود و وجه دوم آنکه چون
خون در عروق تنه که میان تدبیر و رحم مستقر گشت کم شود و بوجهی
که چنین غذا نیاید و هلاک شود و بطلان اولی که املاص چنین بیب
ان باشد که دم رحم از رطوبت مخاطی منقلی گردد و این منقل در نوع
اول نه در راسته است در اندک میل خون بنا حیدم بود و اما ضد منقل
در تدبیرین صلاقیست و ناها که خارج باشد از طبیعت و حیض دلائل
کند بر کثرت خون و طبیعت وقتی که از ان معاصل یا به بعضی از اعضا
که یاد کردیم است دفع کند و او جامع که در آن اعضا حادث شود دلائل
کند بر اندک چنین سلامت ماید بواسطه سلامت رحم و لکن طبیعت ان آماده
بر دم دفع کند منقل و اسقاط تابع آن باشد و مواعیل فرست گفته است
خون حال مرده با اسقاط ایل شود و بعضی اسباب اسقاط آن کند و مرده
ابتد کند با اسقاط بستانهای او ضامر کرد و از آن جهت که بیش از این
و استی اما اگر بستانها ضامر شود و با وجود آن سخت باشد صلاقی
انها بواسطه خونیه بد باشد از برای اندک اگر خونیه مجود بودی لین
مستحیل شدی و چون بستانها سخت شود باید که اسقاط کند چرا که
اسقاط کردی باستی که بستانها باریک شدی و حیض بقضا غده
آن تدبیرین مستقر شود یا طبیعت از آن محبتی دیگر دفع کند اگر مستقر
باند و جمع در تدبیرین حادث شود بواسطه زیاد شدن عروق و در واقع
مزاج خون و اگر چیزی از آن منقل شود اند فاع آن با منقل بود یا
بقول اگر با منقل منقل شود منقل و آنچه مجاور رحم باشد اولی بود
بقول آن و از ان جهت و جمع در و رکتین یا در رکتین حادث شود
و اگر بقول منقل شود در اکثر و جمع در عین حادث شود از برای
آنکه مودی بواسطه لین بقول مواد بیست میزند و از ان جهت است
آنچه از ان بدماغ متقاعد میشود و دماغ از آسایش محبتها دفع
می تواند کرد بطریق عصبین محبت وین بیب ابتاع ان و هو اعلم
المسألة قال انقراط اذا كان في الرحم صلبا یحب ضروره ان
يكون منقما و هو اعلم **الترجمة** بقراط گفته است خون دم رحم صلب یا

یا

واجبست بضرورت که فرجه با هم آمیزد باشد و هو اعلم **المشعر** ؟
اوصاف دقت گفته است فرجه چون منضم باشد باصلاب سبب آن
ورمی گرم باشد در آن یا سخت و وقت باشد که بواسطه برودت و
رطوبت که انرا صلب کرده اند منضم شود اماصلاب در این صورت
کمتر بود و آن هر دو مقاومت یا جرس باشد و اما چون فرجه منضم
شود سبب آنکه صلابتی باشد اصلا این انضمام با وجود حمل اندامها را
و عکس و هو اعلم **قرینه** گفته است صلابت فرجه یا بواسطه ورمی جابر
باشد یا بواسطه ورمی صلب و هر کدام که باشد انضمام فرجه لازم نیست
بواسطه مزاجت و چنانچه دایما انضمام فرجه بواسطه حمل نباشد
المشعر قال بقراط اذا عمت الحیة الامة الحامل وختت عنقها
قرینه من غیر سبب ظاهر فان ولاد کم یكون بعسر خطر او سقط فلون سقا
خطره و هو اعلم **الترجمه** بقراط گفته است چون زن استخوان را می عارض
شود و قوی که کرد اندیشه آنکه سببی ظاهر بود از ایدن آن زن
بدستخواری بود و خطی باشد باسقاط کند و بر خطر باشد **المشعر**
اوصاف دقت گفته است و منها اتفاق افتد که در بعضی زنان پیش از و قح
خلطی بدست جمع و در زمان حمل موجب می شود بعد از انرا ایشان تمام
زایل نشود از برای آنکه ممکن نیست که علاج جوامید کاینکه می توان کرد و
از آن جهت در ایشان نمی عود میکند و در مدتی طول حمل حسنه و سقا
می مانند و اگر طفل تحمل آنچه او را از آن عارض میشود نتواند کرد سبب
حی و خلطی که در بدن حامل است هلاک کرده و اگر تحمل کند تا وقت
ولاد سقیم نمایند و حامل ضعیف شده باشد و چنانچه ولاد از خطر
حالی باشد از برای آنکه متهم که ولاد بحاجت بقوت حامل و محمول
و سببی که هر دو ضعیف یا چند بطریق اولی که ولاد دشوار باشد
و خطر نال بود و هو اعلم **قرینه** گفته است حامل را می بسیار عارض
شود بواسطه تضول که در مدتی حمل محسوس میشود و معلایان سبب
نیستند که تدبیر ایشان بحسب حی که آن استفراغ است کاینکه می تواند کرد
و نمی متبادر میشود و ضعف حامل لازم است بعد از آن و اگر اسقاط

کدر خطر باشد از برای مصداق است اسقاط قوی در جانی که ضعیف است
و اگر چنین باشد تا مدت ولادت و ولاد حامل بدستخواری باشد
و خطر بواسطه ضعف حامل و ضعف جنین و آنچه گفته است من غیر
سبب ظاهر یعنی آنکه سببی بادی بود حیات یومی از آن خارج
شود و حیات یومی تجاخر گفته نباشد **المشعر** قال بقراط
اذا حلت بعد سبلان الطمث تسبیح او غشی فذلك ردی و هو اعلم
الترجمه بقراط گفته است چون بعد از سبلان طمث تسبیح یا غشی
حادث شود آن بد است و الله اعلم **المشعر** اوصاف دقت
گفته است سبلان دم طمث چون منقطع شود با متطاول کرده از انرا
میگویند و عصب بواسطه برودت آن بردی که از دور دم حادث
شده است آن متعارض میشود و اگر بواسطه برودت مزاج غلیظ شود
مقدد حادث کرده و آن بد است و اگر خشک شود تسبیح حادث
کرده و آن بملک است و اما غشی صدمت قوی حیوانیت جوت
شدید نباشد و سقوط قوی حیوانیت چون قوی شود و آن در
غالب انزیه هر استفراغی که با فرط باشد حادث میشود و الله اعلم
قرینه گفته است در وقت سبلان طمث مؤلفی که انرا اعتدال میکنند
حادث میشود بواسطه آنکه بعضی رطوبات بسبب حرکت بزاج
مستقبل میشود و وقت باشد که بواسطه حله خونی که خارج
میشود اعضا که از اندام میگذرند منقبض کرده و چنانچه اخترا حادث
شود و اگر با آن غشی اتفاق افتد بد باشد از برای آنکه آن بواسطه
خارج باشد بود که ثقیب در وقت حرکت خون متساعد شود و
آن وقتی باشد که خون در غایه فساد باشد و اگر تشنه عارض شود
استفراغی بود و رد آن ظاهر است و اگر چه با آن غشی نباشد
و الله اعلم **المشعر** قال بقراط اذا كان الطمث ان بدی یا یغنی
عزقت من ذلك امراض و اذا لم یجد رطوبت سقا ما یغنی مدت
من ذلك امراض من قبل الرحم و هو اعلم **الترجمه** بقراط گفته است
چون خون حیض زاید باشد از آنچه می باید از آن امراض حادث

شود و اگر طشت خواجه می باید مخدر نشود از آن امراض حادث شود
 از جهت رحم و هو اعلم بالصواب **المستخرج** برصادق گفته است
 خواجه امتلاک العموم امراض میکند بواسطه کثرت اخلاط مجذبت
 استقراغ احداث امراض میکند بواسطه قلته اخلاط وان بواسطه آنست
 که بدن را در وقت قلته اخلاط نزد حادث میشود باطن باهر دو
 و اما علی الخصوص اگر طشت بیش از آن مخدر نشود که می باید یا به
 سبب آنکه انتفاع از خواص و قرح زیاد میشود یا از جهت آنکه خون قوی
 شود یا کم یا از جهت سوء مزاج مجموع بدن بر وجهی شود که خون بر او قلیل
 بود و اگر چه از حد طبیعی تجاوز نکرده باشد و از آن جهت که در رحم است
 دفع کند و اما انتفاع طشت بیشتر از آنجه می باید یا بواسطه انتقام بود یا بواسطه
 منع بود یا بواسطه غلظت خون باشد یا در و دة ان یا بواسطه قرح عروق باشد
 که در رحم است بر وجهی که آنجه باو میرسد قبول نکند و مرسته از این
 اسباب افتی میکند در رحم یا در وجهی حار یا صلب یا سراطی و غیره
 چون آن حادث شود مجموع بدن مشاکل رحم باشند در آن آفت
 و مراد از آنجه گفته است حادث من ذلک امراض من قیل الرحم اینست
 و اما در استقراغ مفرط در رحم مریضی حادث میشود که بدن در
 آن مشاکل باشد و هو اعلم بالصواب قریب گفته است چون
 طشت زیاد باشد از آنجه می باید امراض استقراغی از آن حادث شود
 و رحم را در آن خصوصیتی نباشد و چون طشت مخدر نشود اگر چه
 امراض که عارض شود در رحم باشد و آن آن جهت که در عروق
 که سواد بان حرکت کند و آن آن سدد قوی شود در آن او را و اینست
 بدوران حادث شود و مثل حیالت از آن لازم آید و حیثی ان حیالت
 از قیل امراض رحم بود و هو اعلم **المتن** قال ابقرط اذا غرضت
 فی طرف الدبر او فی الرحم ورم تبعه تقطیر البول وکنک ان قیحت
 انکلی تبعه تقطیر البول واذ اصابک فی الکبد ورم تبعه ذلک فواق **الشیخ**
 بقراط گفته است چون در طرف دبر یا در رحم در می عارض شود تقطیر
 البول از سیه ان بود و همچنین چون کلیه متفتح شود تقطیر البول از سیه

ان بود و چون در می بر در کبد حادث شود فواق از سیه ان باشد
 و الله اعلم **الشیخ** ابو صادق گفته است تقطیر البول بواسطه ورم رحم
 یا ورم طرف دبر از برای ان عارض میشود که مثانه بطن بق مجذبت
 قبول میکند و از آن جهت که بواسطه مزاج بدن که درم یا است آفت بطن
 و ورم از اضعف میکند و مزاج میشود و این سبب بود که ورم عظیم
 نباشد چه اگر ورم عظیم باشد موجب اجتناب بول بود و در کبد که در کبد
 متولد میشود بواسطه ورم در کبد شانه میکند و از آن جهت که ان
 برای دفع و تقطیر حادث میشود و و سبب فواق مزاج ورم بدن باشد
 که ورم عظیم بود و ان بواسطه اشتراک معده و کبد است و عصب بر خصی
 که کبد است آید از خصی ناشی میشود که در معده متشعب میگردد و از آن
 جهت که کبد متخفف نیست بر معده بواسطه زوایا کبد فنجانی در دست مخفی
 میشود بر چیزی که نگاه میدارند بواسطه اطراف اصابع و از آن جهت
 ورم بطن معده شتی میشود و از اضعف میکند و بان واسطه قیحت شلیک
 میشود و فواق مزاج میگردد و وقتها بود که خون ورم در جانب مقعر کبد باشد
 فقله انان بعد من بعد متحلب شود و فنجانی فواق کد و هو اعلم قریب
 گفته است بقراط در این فصل ذکر امراضی کرده است که بلب مشارکت با اعضا
 دیگر و امراض انها عارض میشود اما تقطیر البول که ان خروج بول است
 اندک اندک در مراتب بسیار و حدوث آن بواسطه ورم دبر که است
 سفوف است یا ورم رحم از جند و جرات و جاول است که این ورم
 مزاج کبد را بد میگویند و مثانه ضعیف میشود از حمل بول بسیار و تقطیر
 میگردد و بدفع اندک که در ان حاصل میشود و جرم دوم آفت که الم بواسطه
 مجذبت شانه را ضعیف میگردد و جرم سوم آفت که بواسطه ضیق
 مزاج شانه بلب مزاج ورم و بواسطه آن که بول بسیار ایلام ورم
 میکند بلب مزاج تقطیر حادث میشود و حدوث تقطیر از قیحت
 که بواسطه قیحت که صاحب بول می باشد و لذع شانه میکند و مثانه
 بطن میشود از خصی بر آن بول جمع شود و اما فواق از ورم کبد و در سیه
 حادث میشود که در شتر کبد بود یا در مجموع اجزا کبد جرمی که در کبد

نوز پیدا است از قم معده و در سبب حدوث فواق از کبد اختلافت
و بعضی گفته اند که ورم خون عظیم باشد صفت قم معده کند و فواق حادث
شود و بعضی گفته اند که بواسطه آنست که ورم موجب تولد خلط
بسیار است و بقم معده منقب میشود و بعضی گفته اند که بواسطه آنست
که میان کبد و قم معده عصبی دقتیست که بان بواسطه مشارک میشوند
در موضع و هو اعلم **المست** قال بقراط اذا كانت المرأة لا تحبل وارث
ان تعلم هل تحبل ام لا فطها ثياب ثم تحن تحتها فان رايت ان رايحة العرق
تتبدل في بدنهما حتى يصل الى منخرنهما وفيها فاعلم انه ليس سبب تعدد الحمل
من قسما و الله اعلم **الرجيم** بقراط گفته است چون زن آبستن نشود
و خواهی که بد است که استن خواهد شد یا نه او را بجاها بیوشان بعد از آن
در زیر او بخور سوزان اگر دیدی که رايحه بخور در بدن او نفوذ میکند
و به بدنهای او دهان او میرسد بد آن که سبب تعدد حمل از قبل او نیست
و هو اعلم **الشر** ابو صادق گفته است بخیض رحم نفوذ کند بجزیری چند
که مزاج آن گرم باشد و جوی من آن لطیف بود و رايحه آن طیب باشد مثل کدو
و مرسع و اشال آنها بعد از آن بفرمانند نازن خود را بجاها بیوشاند
برو جی که مجموع دخان بخور در داخل متخضر شود و هیچ از آن خارج نگردد
اگر کیفیت بخور در مجموع بدن او مترسقه شود برو جی که بخورین او رسد و آن
احساس کند تعدد حمل از جهت مره باشد از برای آنکه جرم رحم زینت که
حال او را این وجه باشد برودت و حرارت و رطوبت و یسوت آن با فراط
نباشد جدا سباب عقر از جهت رحم مختص است در شکی از انواع سوء
مزاج و قتی که مفرط باشد از برای آنکه در وقت که باره باشد شکافت شود
و رايحه بخور در بدن نفوذ نماید کرد تا بخور رسد و همچنین قتی که یاسب
باشد چه اکنار قتل و ضلالت تابع هر یکی از بر و یس است از آن
برای آنکه بر د اجزاء عضو را جمع میکند و بیس است از آنکه در صلب میکند
و وقت باشد که در عروق رگی که متکاتف بود سرد باشد که رايحه بخور را
از نفوذ منع کند و اگر جرم رحم و طیب باشد غرض و مطنفه دخان بخور کند
بواسطه رطوبت و وقت باشد که رطوبت ورم فاسد باشد به وجهی که رايحه

بخور را فاسد کرد اند از برای آنکه حرارت مفرط معبر هر جنس نیست و جینه
را بجه بخور به محضین و قم متوقف نشود برو جی که بر حال خود باقی بماند
و اصلا متبدل نبود و چون رايحه بخور بقم و معنن میرسد دلالت میکند
بر اعتدال مزاج رحم و بر آنکه در رحم سده بلیست و اخلاط بدی را رايحه بخور را
فاسد کرده اند یا منع آن کند و هو اعلم **بللصوات** قریشی گفته است است
منع حمل بسیار است و اکثر آن از جهت رحم باشد و چون خواهند که از آن
بدانند باید که در زیر زن بخور کنند و احتراز کنند از آنکه رايحه از غار رحم
یا ورسد و آن یا بر این وجه باشد که او را بجاها بیوشاند یا آنکه بخور در
زیر طماری کنند یا چیزی که مشابه طماری بود و در بالای آن سوراخی
کنند و قم عرق رحم بر آن هستند یا بخور در زیر فتی کنند و طرف قمع در عرق
رحم در برسد اگر رايحه بخور یا ورسد به وجهی که متغیر نباشد رحم و نقصان
از مواد بد خالی بود و از جهت رحم مانع نباشد و اگر رايحه یا ورسد
خیفید منع بود و رايحه که منع نفوذ رايحه کند و منع کردن غذای جنین
اولی بود و اگر رايحه متغیر یا ورسد در رحم ماده بود که متغیر رايحه بود
و بر نوع ماده بواسطه نوع رايحه و قوت یابند چه اگر رايحه شدید المین
بود بواسطه ماده منع بود و اگر خافض باشد بواسطه بلغمی باره حاضر
بود و وقت باشد که سیری در عروق رحم هستند و در معر فز حمل فایده تمام
بخور باشند و هو اعلم **المست** قال بقراط اذا كانت طلت
المرأة للحامل بحری سعة او فاته فليس يمكن ان يكون طفلها صحيحا و هو اعلم
الرجيم بقراط گفته است چون طلت زن آبستن در اوقات آن روا
باشد ممکن نیست که طفل او صحیح باشد **الشر** ابو صادق گفته است
آنچه بقراط گفت بحری طمها سعة او فاته دلالت میکند بر آنکه دم طلت از مقدار
آن از عادت و از او و آن از مهور و چیزی که منقطع است الا المذی و این
یا بواسطه آن عارض شود که طفل صحیح نباشد بر جی که جذب غذای خود
نمواند کرد یا بواسطه آن بود که بعضی از عروق رحم مینتک شود از برای
آنکه سبیلان که عذر مهود بود از مقدار او قوت آن ممکن نیست که
باشد الا بواسطه آنکه تال و این اولیست و ممکن نیست که طفل یا یکی

از این دو حالت صحیح باشد و وقت باشد که طفل صحیح باشد بواسطه
 آنکه حامل را خون بسیار بود و حی که از غذا جنین فاضل آید و به
 طبع در اوقات آن مستقر شود و وقت باشد که جریان خون از عروق
 باشد که در رقبه رحم است جری قلیق میسر با فواید عمر و وقت نه از آن رقبه
 رحم و هو اعلم **قرصه** گفته است که در این میان خون جبین در اوقات
 آن است که مرار بسیار عارض شود اگر آن یک ثوبت یا دو ثوبت عارض
 شود شاید که بواسطه کثرت دم باشد و طبیعت آنجا فاضل بود دفع کند
 و جبین آن دلالت نکند بر مسموم جبین و در این صورت نکند اندک بجز
 به اوقات بلکه نه جری گویند یا حدت یا آنجا مانند این باشد و اما اگر در حیات
 خون جبین دلالت نکند بر مسموم جبین از برای آنکه آن دلالت نکند بر آنکه
 جبین استعمال غذا نمیکند و این وقت باشد که طفل صحیح بود و هو اعلم
المی فاف انقراط اذ الم بجر طبع المرأة من اوقات و لم یکن
 بها قشر و لا حتی لکن عرض لها کرب و غشی و خث نفس فاعلم انها
 علق و هو اعلم **الرحم** بقراط گفته است چون خون جبین در
 در اوقات آن روان نشود و او را قشر بر و حی حادث نکند لیکن
 او را اندوه و غشیان و خث نفس عارض شود بدان که آستان است
الشهر ای صادق گفته است چون طبع مره در اوقات آن جاری
 باشد بعد از آن ناکاه نخس نکند و او را غشیان و کرب و خث نفس عارض
 شود سبب آن در جبین تواند بود یا بواسطه علوق بود و سبب که از سبب
 اعراض مذکور قشر بر و حی باشد یا بواسطه خلطی بود که در مجموع بدن
 باشد و سبب که با آن قشر بر و حی بود و از برای آن حامل را در راه دوم
 مسموم اعراضی که یاد کرد حادث میشود که سبب احتباس طبع قلیق
 در معده او جمع میشود و بعد از آن زایل میگردد و از برای آنکه چون
 جبین بزرگ میشود به جذب غذا قوی میگردد و بواسطه احتیاج او بآن
 و نبش از آن جناب نمی توانست که قرصه گفته است این علامتی که
 از آن میل و چون طبع منقطع شود از عادت وقت باشد که بواسطه
 قلت دم بود و وقت باشد که بواسطه آسینه بود که منع خروج آن کند و جبین

بعض و درت قشر بر و حی عارض نشود اگر زن را کرب و غشیان و
 خث نفس حادث شود از بواسطه جیل بود و الا بواسطه قلت دم بود
 و از برای آن جیل موجب آن امر است که چون در اول امر خث
 جبین فاضل است از آنجا جبین بآن محتاج است و از آن فضلات حاصل
 میشود و معر را از عذ اشتقر میکرد اند از برای آنکه بدن جبین احتیاج
 بدفع ماده خون بیشتر دارد که بعد از آن بواسطه نقص در عروق
 عی و کرب حادث میشود و وقت باشد که آن بواسطه حارت خونی
 بود که محسوس باشد و هو اعلم بالصواب **المی** قال بقراط
 کان رحم المرأة بارداً متکثراً لم یحبل و متى کان ایضاً رطباً جداً لم یحبل
 لان رطوبته یقصر المني و یجف و تنطیفه و متى کان ایضاً خفياً لم یحبل
 لان رطوبته صارتا محترقاً لم یحبل لان المني یعدم الفداء و یفسد و متى کان
 خفياً الریح معتدلاً بین الحالین کانت المرأة کثیراً یولد **الرحم**
 بقراط گفته است و سبب که رحم در بارد و متکثف است نسبی
 از برای آنکه رطوبت رحم سست را منجمد و منطقی گردد و وقت
 نیز که خشک تر باشد از آنجا می باید یا گرم تر باشد و سوزن آید نشود
 از برای آنکه سست غذا نیاید و فاسد شود و وقت مزاج رحم معتدل
 باشد میان برودت و رطوبت و حرارت و یجست زن را بسیار
 فرزندان باشد و هو اعلم **الشهر** ای صادق گفته است رحم اگر چه
 مولد جبین نیست لیکن مکانیت که جبین در آن مقلد میشود و از این
 جهت ممکن نیست که در عروق دیگر متکون شود و اگر چه هر سه را
 از اجزاء مزاج دیگر غیر مزاج هست و دیگر اند چون مزاج رحم
 فاسد باشد بدست می که با او وارد شود فاسد گردد چنانچه جالبینوس
 بر او صفت کرده است و چون حال بر این وجه بود بعید باشد که
 اسباب عقر از جهت رحم باشد بواسطه سستی مزاج و از این جهت
 و سبب که مزاج رحم معتدل است مره بسیار برون باشد و وقت که
 رحم سست مزاج باشد و سوزن مزاج آن اندک بود چون برع رجل باب
 زیند و مضاد آن بود بقدر آن سوزن مزاج جیل منع نباشد و چون سوزن

مزاج رحم مضطرب بود مرآت عاقر بود و اگر آن سو مزاج بارد باشد با فراط
 بکافلی در رحم عارض شود و ضیق افواء عروق که ششمه آن تلقین میگردد
 تابع آن بود و ممکن نباشد که ششمه بآن تلقین گیرد و اگر تلقین گیرد اعتدال
 جنین کاینی ممکن نباشد از برای اندر می که بر این وجه بود طشت از آن
 با جاری نشود یا آنچه از آن جاری شود اندکی بود و جنین را کلیه یا
 و با وجود آنکه اندک بود بدی باشد از برای آنکه ممکن نیست از امراض
 اندک بحر خویش که ارق باشد و بهائیه اقرب بود جاری کرده و بواسطه
 ضیق افواء عروق رحم سرد بآن متعارض شود و زیاده که حال عروق
 رحم او بر این وجه باشد در اکثر آنچه در او جمع شود بلفی باشد اندر امراض
 اندک حال بدن او در اکثر مشابه حال رحم باشد و بطریق او که نمی میرد
 در رحمی که بر این وجه باشد سرد شود و جنین از آن متولد نگردد و بواسطه
 که رطوبت رحم با فراط باشد مری را منفر کرده اند و خارج می شود که در
 آنست جامد و قوی تولیدی که در آنست باطل فضا بخرد و در عارض
 میشود در زمینهای تروچین سبب عقر باشد وقتی که بیست رحم با فراط
 باشد مری را آن عارض شود که بد و در عارض میگردد چون در زمین
 گرم شوره واقع میشود از برای آنکه بیست در رحم ماده غلظت آید و وقتی
 که حرارت رحم با فراط باشد بیست در آن محترق شود و جنین بد و در محترق
 میگردد و در زمینها که حرارت آن با فراط است و از این جهت بد و در زرع
 نمیکند در وقت طلوع شعری عبور و آنچه گفته است و مری که آن مزاج
 الرحم معتدل بین الحالمین یعنی میان حرارت و برودت و رطوبت و خشکست
 و گمان است که عقر بجال را بد آید وقتی که بر سبب در عقر نشاء و احوال
 شوند و آن بر این وجه است که اگر مزاج مری بغایت سرد باشد نفع کا
 یعنی نیاید و از آن ولد حاصل نشود و همچنین وقتی که رطوبت آنست
 با فراط باشد و چون حرارت آن با فراط باشد بخرات چیزی محترق بود و بواسطه
 که بیست آن با فراط باشد ممکن نباشد که در اول وقوع آن در رحم مبد
 شود و در وقت که سو مزاج مری اندک باشد و مزاج رحم مضطرب بود و در
 مریه او عکس است که معتدل شود و اما چون سو مزاج رحم مضطرب باشد

و اید از آن حاصل نشود البته و این سبب عقم است در رجال و
 بدان که چون مری را مزاجی بود مطلقا قوت مولد و تصور مری ما بلب
 باشد بجانب قوت و وجود قوت مولد با بالفعل علی الکمال نتواند بود
 و از آن جهت و لذا از آن حاصل نشود و رازی گفته است و احیست که
 عقم و عقر را اسباب دیکه باشد غیر این اسباب جدا معتدل المزاج
 را می بینیم و عقم است و عاقر و غیر معتدل المزاج را می بینیم که و کذا
 و این وقتی باشد که اعتدال مزاج و لا اعتدال آن از احوال که در عاقر
 بدن متبیین میشود اعتبار کند و آن در اکثر از برای وجه است اما
 که مجموع اعضا در مزاج مناسب باشد یعنی نیست که علامات که در
 ظاهر متبیین شود و ال باشد بر اعتدال المزاج و لا اعتدال آن و بعضی
 اصحاب باطن مخالف آن باشد در اکثر از وجه و رحم از آن عصور پس نیست
 که مزاج اعضا دیکه تابع مزاج او باشد یعنی الحاله که بداند که در مزاج
 که قوت قوی تولیدی منسوب است و در ذراع انات قوت متولد شود
 است و بداند که آن قوت در هر یک از ذراع انات تابع مزاج است
 که تولید است از حار و بار و در طب و یابیس معتدل نباشد بر او که
 بداند که چون آن مزاج از اعتدال با فراط محرف باشد وجود قوت
 با بالفعل علی الکمال بود و نقص بیست که خاص باشد به او کاینی نتواند
 کرد و بدان که المی اسباب عقم و عقر بر د مزاج است از برای آنکه
 بر د مناسب افعال نیست و آن از آن جهت که خارج مری نیست با
 قوت همچون الذوات و از برای این بقوله می ناید الا با در و آن بوی
 آنست که مزاج او با طبع بارد است و وقت باشد که از آن حار
 اکتساب کند و از این جهت بقوله در بلاد که و اعتدال است در شمال بسیار
 بیست ماید و اما در آن بلاد می مانند از برای آنکه مزاجهای ایشان
 گرمتر است از مزاج بقوله و دیکه که بر د و د مری را کم میگردد و چنانکه
 قوت ولد مادام که جنین باشد بکند و این سببی دیکه است در آنچه
 بقوله عاقر است و هو اعلم فرست گفته است آنچه بقراط گفت مری که
 رحم المرأة بارد شکافا بدان که شکافا دو نایه است نایه اول آنست

که بود و سینه شکفت می شود فری تواند بود که شد بد باشد و چنانچه
 شمع جیل تواند کرد اما بعد ابد جیل را که نکند اند و از آن شمع نکند و
 قایم دوم آنست که چون بر شکفت باشد انوار و شمع را تنگ کرد و اند
 و دم طشت از آن با سبب است در زمانی اندک سایل نکرد و خاصه که بود
 نقل طشت خون میکند و چون حال بر این وجه باشد خون دایم السیلان
 بود و آن با بر د مانع است از جیل و آنچه گفته است و منی کان رطبا
 حد الم جیل مراد بر طب از این صورت آنست که بواسطه ماده بود
 و از آن جهت گفته است لان رطوبته تغیر المنی و تطهیر و رطوبه
 سافح این عمل نمیکند و از آن جهت سبب شمع جیل نیست بلکه شمع جیل
 که سبب قله جیل شود و سبب اسقاط سبب رطوبت جرم رحم و اندر ای
 آن رطوبت جیل است که رطوبت قیل شمع جیل می تواند کرد و از آن جهت
 اندر طوبت بد آنها شمع جیل نمیکند و وقت جیل وقتی میکند که با فراط باشد
 از برای اندر طوبت بد آنها معتمد بر چنین است لکن چون با فراط باشد
 شمع نقد بر چنین میکند بواسطه آنکه شمع را معتمد میکند اند و چون سینی را
 عمر میکند قوت از افساد میگردد اند و آنچه گفته است و سینه کان ایست
 ما یعنی از برای آن در حفاف افراط شرط نکرده است که حفاف اگر چه
 اندک باشد سبب تکلون و تغذیه است چه غذا بواسطه رطوبت است
 و آنچه گفته است او کان حار را بحر قاهر و قی محرق تواند بود که بغیر
 مفرط باشد و از برای آن در حاد افراط را شرط کرده که حاد بالذات
 بالذات در جیل نافع است بواسطه جذب منی و انضاج و عقد آب
 و جذب غذا و غیر آن و از این جهت اکثر ادویه جیل مستحق است و بر
 این تقدیر حار و سینه مانع باشد از جیل که بغیر مفرط بود و آنست
 محرق است و آنچه گفته است و منی کان مزاج الرحم معتدل لا یمنی الحالیف
 کاست المرأة کثیرة الولادة سبب در آن آنست که رحم وقتی معتدل
 باشد که مزاج او بر وجهی باشد که می باید و چون حال بر این وجه بود
 رحم بر حال بود که موافق جیل بود و رحم از برای جیل مخلوق است و مراد
 بحالین در این صورت مضاف نیست که حار و باره حاصل شده باشد

و دوم مضاد است که میان رطب و یابس حاصل شده باشد و آن
 برای کثیرة الولادة گفته است و می بایستی که کثیرة الحمل بکفی ناشار
 کند مانده این چنین زین با وجود آنکه جیل او بسیار بود و سینه
 بود که چنین او که در وقت طبع بر این سلامت ماند و الله اعلم
الفصل باب افراط اللین لا صاحب الصداع و دی و هو ايضا
 لجمین روی و لمن کانت الموضع التي دون الشراشف منه مشرفة
 و فيها قرقرة و لمن به عطش و لمن الغالب على برارة المرار و لمن هو
 حار خارق و لمن اختلف و ما کثیر و نفع اصحاب السل اذ الم یکن بهم منی
 شد یق حاد و لا صاحب المی الطويلة الضعفة اذ الم یکن بهم منی
 قد ضا صفة و کان ابدا بهم بدوب سعا غیر با یوجه العلة و قوا علم
 بالصواب **الرسم** فراط گفته است بشرا صاحب صلع را مضطرب
 و محو ماثر مضطرب و کسی که مواضعی که بر شراشف او است مشرب
 بود و در آن قرار باشد و کسی را که نشسته بود و کسی که بر پانز او مرار
 غالب بود و کسی را که حاد باشد و کسی که او را اسهال خون بسیار
 بود باشد و اصحاب سل را سوز میدانند و قی که ایشان را حقیقت
 سخت باشد و کسالت که ایشان را حقیقتا بی سخت نباشد و کسالتی که
 ایشان را حقیقتا مل و ضعف بود و سینه که از این چیز که یاد کردیم ایشان را
 نباشد و بدان ایشان که اخته میشود بر وجهی که علت موجب آن باشد
 و الله اعلم بالصواب **الفصل** ابوصادق گفته است لیس فی صفة
 سیرع الا سحر الحلیت و از آن جهت بعد از حطب آن اگر بیش از آن
 طبع میکند که می باید بد خانه سبجیل میشود و آنچه از اطع نمیکند بخونه
 سبجیل میشود باز و ذوق یاد بر تر و در بدن حال آن بر این وجه است
 جگر در بدن زیاد سینه حار سینه بان میرسد بد خانه سبجیل میشود
 و بر این تقدیر کسی را که نشسته باشد و کسی را که بر پانز او مرار غالب بود
 و کسی را که حاد باشد مضطرب بود از برای آنکه استعمال لیس در این
 مورد مجموع آنها را زیاد کرد اند و کسی را که اسهال دم بسیار بود و سینه
 لیس او را یا بواسطه آن مضطرب بود که جو و مای که در آنست قلیل اختلاف

و ضعف ایشان را زیاد کرده که این از برای آنکه کسی که او را سهال خون
بسیار زده باشد قوه او ضعیف باشد یا بواسطه آنکه چون لبن بر باد
سختیل میشود در اختلاف دم زیاد کرده اند از برای آنکه مزاج
معتدل است و چون لبن در احوال صحت ایشان گاهی بیستی است استخوانی باید
مگر در حال استخوان از صلاح و اثر تولید نفی در جبین حالی نیست بطریق
اولی که اضرار آن در کسی که او را صلاح باشد یا بواسطه آنکه زیر شرا سیف است
مستوف بود بیشتر بود اعان آنکه اشرف بواسطه وری حار از جبین
هم یا بواسطه وری صلب یا بواسطه وری رحو یا بواسطه وریله که در
سختی نشود باشند چه هر دو فی که نفی در این موافق است این عوج را معتدل بود
از برای آنکه لبن قند از زیاد کرده اند اما کثرت اضرار این بواسطه نفی
اولیست و از برای آنکه بقرای کلام را خاص کرده اند بجهت گفتن فیها قرآن
و شاید که لبن احداث صلاح و دفع احوال از آن جهت که از آن آنکه
از برای آنکه اجزای جبین بواسطه عدم قوت تولید نفی کند و از آن جهت
بواسطه سرعت استخوان تولید صلاح کند و بعد نیست که بعضی
از برای بواسطه اجزای جبین را خاص منولد میشود پس معتدل شود
و صلب صلاح ایشان کرده و اما انتفاع اصحاب قریه ریه به لبن و تنفی
که نمی باشد و جبری مانع از علی که یاد کرد از برای آنست که در زمانی
از لبن منق قریه است و جالب بواسطه آنکه در آنست که در آنست و جز
جینی از لبن مغرب و آن از آن جهت میان قریه و میان خلط در جبال
میشود و جینی خلط ملائمه نفس قریه می شود و تسکین لذت میکند و قریه
لبن صلب اندک مال باشد بوجی و ملا و جی و آن اصحاب سل محتاج اند بخوبی
که ایشان را اعتقاد مد و بدن ایشان از آنکه کرده اند و شیر این علی میکند آن
آن جهت که تولید غذا خورد بسیار میکند مگر و سبب که می ایشان جالبه
حاد باشد چه جینی با سلب سختیل شود و می را زیاد کرده اند و استخوان
بدن جینی بواسطه می حاده از برای آنست که می از اینست بدلی بیشتر از
قند به لبن میکند و بجهت بقرای بعد از می حاده جدا گفته است شاید که
بواسطه آنکه باشند از برای آنکه ما کفیم یا بواسطه آنکه اصحاب قریه ریه

چون حتی ایشان بجا نه حاده باشد ضعیف باشد و قوی ایشان معتدل
تواند کرد و بواسطه کثرت قوت بدن و سرعت نفی قوتی که بدن است
او ذایب میشود از جاعی که سبب ایشان ضعیف بود پیش از آنکه می
موجب آنست که آن شش میگردند و هوای علم و قریه گفته است لبن
حق نیست که معتدل شده است و وضع آن در بدن زیاد و شرف است
و از آن جهت سرعت الاعمال است و اگر بدن بسیار و معتدل و وارث
بدن می با سلب سختیل کرده و از ریه و بدن یا جینی آن هر دو فایده باشد
سختیل کرده و بسیار و بواسطه و آن احداث صلاح کند و نفی در ریه
شرا سیف اما احداث صلاح بواسطه و نفی و قوت و قوت و از کمال
معتدل آن در مدینه که کمال این اجزای صلب و اما احداث نفی بواسطه
مبادرت که کمال است بجهت آن بواسطه از برای آنکه کمال لبن را جالب است
و ما می کند که در بدن تمام منفعه شود و حرارت که بیشتر از این تمام
آن تاثیر میکند و نفی از آن متولد میشود و جینی که سبب آنست
تولید نفی میکند و اگر نفی است تولید قریه میکند و برای بدن چون کمال
که در ریه شرا سیف ایشان مشرف باشد لبن را بکار آورده اند بان بیشتر
منفعه می شوند و لبن او را احداث ریه زیاد می آرد بواسطه غلظت آن
و از آن جهت که احداث ریه میکند و از آن جهت که قوت و من کات الموضع
این و در این شرا سیف منقش قریه و قریه قریه و بجهت قریه ریه شرا سیف
بلند شاید که بواسطه وری باشد که در کبد یا در طحال و نواحی آن و ما
آنست که کسی را که ریه از این بواسطه مشرف باشد و در آن قریه بود
لبن او را ضرر باشد و لبن محمود از این شرا سیف و ما در آن اصحاب جینی
خلط است از برای آنکه لطف می مطلقا می بیند مراد می خلط باشد و سبب
آن ضاد مزاج ایشان است و جینی استخوان لبن در ایشان بنسباده باشد
همینا جینی که در بدن و لبن کسی را نیز که نشانه باشد منقش است و مراد باینست
کاف است از برای آنکه عطف کادف در غالب بواسطه می باشد یا
نواحی بواسطه مراد و لبن در آن منقش بواسطه سرعت استخوان لبن
باین ماده و اما عطش ضاد لبن از بواسطه تطیب بود و در و لبن

و قوی که

کسی را نیز که مزار معده و امعاء و سبب رقیق شود بواسطه مرعوب
 استخوانهای جنین بمرار و دجائیت و اما کسی که مزار در عروق را
 بسیار باشد بدن او را زبان بدارد از برای آنکه بدن معروق نرسد
 الاوسته که نام نخون است چنانچه شده باشد و بسیار باشد که بدن در بدن
 کسی نافع بود از برای آنکه خونی که از شش متولد میشود در طب باشد
 و از آن جهت بقراط گفت و لمن الغالب سطر بارق المزار جبر این شخص
 باشد که مزار با معاد او بسیار رقیق شود و آنچه گفته است و لمن هو
 سطر جی حادثه مراد است که بدن را سبب رقیق است که او در مرصع
 که آن جی حادثه است و مراد است که بدن ایشان را مضرت و الرجح در
 حال راحت بکار داند بواسطه غلبه مزار بر اعضا ایشان و باقی سبب
 جنس نبشت جبر در جی ریع چون در وقت راحت شش بکار داند مضرت
 نباشد و جنین آنچه او را گفته است و هو ایضا لجمیع رذی مراد
 کسی بود که در حال جی باشند و بدن کسی را که اسهال خون بسیار
 بوده باشد مضرت است و سبب آن است که معده ضعیف شده باشد و
 خروج دم و جنین بدن را نجات ندهد و قاذب کند از برای آنکه
 بدن مشامت دم است و آن موجب نفوذ بدن است پیش از معده و
 جنین احداث سک کند و تولید اخلاط خام و بدن را عذاب سل را نماید
 سوخته مبدار بواسطه آنکه بدن نقره و جلا فرس میکند و کسر عروق
 و ترطیب بدن و از آن جهت ی باید که ایشان را از آن منع نکند الا وقتیکه
 ایشان را قیامت بخت بود و بدن کسی را چنانکه جی خلط صغیر بود سوخته
 میدارد و آن جی دق است و ایشان کسی که بدنه ها ایشان بیشتر
 از آنچه علت موجب آن باشد ذایب شود یعنی بیشتر از آنچه علت موجب
 موجب آن باشد و آن حرارت جبر حرارت جی و قیاسه نفسها اتوینت از
 آن جهت آنچه در جی دقیت و جنین اذیت بدن بیشتر باشد از آنچه
 حرارت محسوس موجب است و از برای آن تغییر از آن باین کرده است
 تا ایشان را که سبب در اشتغال ایشان بلیس و از برای آن است که بدان ایشان
 بواسطه طول جی و دویان خشک میشود و بدن بواسطه ترطیب تدل

آن بکند لیکن قطع شش در ایشان کمتر است از تنق آن در اعضاء سل
 از برای آنکه بدن در مسئول بواسطه ترطیب نافع است و قیاسه را نیز سوخته
 میدارد و از آن جهت اعضاء و قیاسه از آن منع میکند و سبب که ایشان
 اندک ما بنی حادثه شود و جنین ایشان استعمال بدن و قیاسه را نماند کرد
 که ایشان را چیزی از آنچه یاد کردیم که بدن در آن مضرت نباشد و آنچه
 گفته است و چنانکه ابتدا هم تذکر از برای آن تغییر بدو باین کرده است
 نه به بخافت و غزال و آنچه مایلند است که تنبیه کند بر خوف عارضی و آن
 دویان اعضاء بواسطه خلط حرارت باقی و اید اعلم **المسألة** ثانیة
 من حدث به فرجه فاصابه بسببها اشتقاق فلیس یکا و یسببه تنبیه و لا
 جنون فان عاب ذلک الاشتقاق و مقدر کمکات الفرجه من خلط عرس
 له تشنج او تمدد و ان کانت من قدام عرس له جنون او وجع حادثه
 المنب او تنح او اختلاف دم ان کان ذلک الاشتقاق احسن و هو اعلم
 باصواب **المسألة** ثالثة یقراط گفته است کسی را که فرجه حادثه شود و او را
 سبب آن اشتقاق عارض کرده و او را تشنج و جنون حادثه نشود و اگر آن
 اشتقاق ناکا باشد باید باشد بعد از آن که آن فرجه از خلف بوده باشد و او را
 تشنج یا تمدد عارض شود و اگر آن فرجه از قدام بوده باشد او را جنون
 عارض شود و او را جاد در مبلو یا تشنج یا اسهال خون اگر آن اشتقاق سرخ
 بوده باشد و هو اعلم **المسألة** رابعة یقراط گفته است کسی را که سبب
 فرجه در ظهر یا در عضوی که مجاذی ظهر بود از مقدم بدن ورمی حادثه شود
 و مراد یقراط با اشتقاق اینست او را تشنج و جنون عارض نشود از برای
 آنکه در پشت ورم و دلات میکند بر اشتقاق مادی خارج و وسیع که از بدن
 ورم ناکا نباید باشد بعد از آن که فرجه از خلف بوده باشد و آن کسی
 تشنج و تمدد عارض شود از برای آنکه آن مرد از علل غصب است
 و غصب غالب است بر آلات که در ظهر است و اگر فرجه از قدام بوده
 جی باشد و راین اعضاء عروق غالبیت داده به بعضی اعضاء شریف غصب
 شود احداث جنون کند و اگر بعد از غصب شود احداث و قیاسه اند
 در جنب و جنون خفیل نرود به نفع آیل شود و اگر ماده دوی باشد

تشنج
 تشنج

د موی سردی می باشد **المنقب** قلاب انقباض اذ احداث جراحت
 عظيمة خبيثة نمی نماید بظهور موی ورم فاللیة عظيمة **الحجیم** بقسط
 گفته است خون جراحات عظیم خبیث حادث شود و بعد از آن مایه
 ورم ظاهر گردد و علة عظیم باشد **الشریح** ابو صا دق گفته است
 جراحات عظیم است که در و اس عضل حادث شود و آن اطراف عصب
 از عضل با جراحتی عضل حادث شود و آن طرف و تزیت از آن
 خاصه و سقی که بر عضل عصب غالب باشد و جراحات عظیم خون در
 این موضع باشد باید که بواسطه وجع که حادث شده است ماده مایه
 منصب شود که موجب ورمی عظیم باشد و وسیع که با آن حادث نشود
 دلالت کند بر انتقال ماده بعضوی دیگر و امین توان بود که آن غنی
 از اعضا و مشربیه باشد و مودی شود بتهلك و از آن جهت می باید که
 از اشغال این مواضع رفع ماده کنند بواسطه تنبید کین وقتی که عضو
 عصبی باشد می باید که علایا شفاء سخن محذوف کسد فحاشی در موضع
 آن از تخیر آن کتاب متین است باید دلالت کند بر آنکه در بدن خون ورم
 زیاد نیست یا بواسطه آنکه در آن حال خون از جراحات روان بود پس
 از آن خون آنان بسیار رفته باشد و طبیعت در مثل این وقت خا بر باد
 از دفع و ضرورت ممکن بود از ندر جراحت و الله اعلم بالصواب
 قریش گفته است هر رمی که مست اگر در داخل آن موضعی عارض میشود
 که ماده بآن منصب شود از او بیله میگویند و اگر نه آنرا با هم ورم خاص
 میگویند و از جمله آب حار باشد از اجزای میگویند و خون جراحات عظیم
 خبیث حادث گردد و با آن ورم ظاهر نشود بللیه عظیم باشد از برای آنکه
 آن وسیع باشد که آن جراحات باطنی بود و با وجود آن شد بد امیل
 باشد یعنی بدن و هو اعلم بالصواب **المنقب** قلاب انقباض الاورام
 الرخوة الخجوة واللیة مذمومة و هو اعلم **الحجیم** بقراط گفته است
 که اورام رخو محمود است و اورام خام مذموم **الشریح** ابو صا دق گفته است
 مراد بر خون را نیست که نفخ یافته باشد و از آن جهت در تعالی آن لفظ
 الیة گفته اطلاق کرده است و نفخ اورام بهتر و رت محمود است و اورام

نه است که صلب باشد خون دست بران میزند و یا دست مدافعة
 کند و آن مذموم است بواسطه آنکه نفخ یافته است و هو اعلم **قریش**
 گفته است در نفخ قریش بجای لفظ الیة اللیة است و بران وجه
 تقبیل کرده است و گفته که ورم بلخی اگر مدخل جرم عضو بود از آن
 را ورم رخو میگویند و اگر مدخل جرم عضو نباشد از اسهل الیة و ورم این
 میگویند و ورم رخو محمود است از برای آنکه ماده آن تفرقت و زود تر
 تحلیل رود و ورم این مذموم است بواسطه عسر تحلیل آن خاصه خون از آن
 غلیظه بود و هو اعلم بالصواب **المنقب** قلاب انقباض من اصا به
 و جمع بی مؤخر را سه فقط له الفرق المنقب الذی فی الیة انقباض
 بقطعه و هو اعلم **الحجیم** بقراط گفته است کسی را که وجع در موضع
 راس عارض شود بعد از آن غریبه که منصب است در پیشانی قطع
 کند بقطع آن مسخ شود **الشریح** ابو صا دق گفته است ماده که در
 مؤخر راس منصب میشود از اقدم راس جذب کند بواسطه قصد عرف
 جبهه فحاشی در حالت انقباض مقدم راس مؤخر جذب میکند بحاشی
 در موضع نفخ و فقا و همچنین مواد که مدیة تحتها منصب میشود جذب
 میکند بواسطه استقرار خون از قعر فقا و انقباض بالای است محج و علة
 در آن است که جذب بجهة مضاد باشد چه قدام مضاد خلف است در
 حق فحاشی بین مضاد بپسار است در عرض و فوق مضاد اسفل است در
 طول و هو اعلم **قریش** گفته است سبب آن نقل ماده و جمع است بجهة
 مخالف و استقرار آن و مراد بقطع درین صورت قصد است و هو اعلم
المنقب قلاب انقباض انقباض الیة فی النساء من اسفل
 الصلب ثم یتراسق فی الظهر الی الراس و فی البضایة الرجال یتبدی من خلف
 اکثر ما یتبدی من قدام مثل ما قد یتبدی من الساعدین و الفخذین و الجبلد
 انقباض مذموم البدن متخلل ویدلست ذکک الشعر و هو اعلم **الحجیم**
 بقراط گفته است مایه در ران بیشتر از ریش است ابتدا که بعد از آن
 در پشت و بالا میرود و نایب و مایه در ران از خلف ابتدا بیشتر میکند
 که از قدام فحاشی و وقت باشد که ابتدا از ساعدین و فخذین و جلد بر

در مقدم بدن مختلف است و شریان و لالت میکند و هوالم **الشریع**
 ابو صادق گفته است نافض از زمینیت که با آن بر روی محسوس کشیده
 و از آن جهت آئند از عضو می کشد که آبرو است مثل ظهر جران و
 آنکه موضع نخاع است از مقدم بدن آبرو است و آن بواسطه آنست که نخاع
 عضویت دارد که چون در آن نیت و از آن جهت بر روی آن متاراج میشود
 بعد از آن نخاع بواسطه این جوهر زودتر از برد مشعل میشود و دیگر
 آنکه گوشت ظهر اهل است از مقدم بدن و از آن جهت بر روی در بون میکند
 و بواسطه موضع رحم نافض در آن اسفل ظهر آید میکند جوهرم عضوی است
 که جوهر آن عصبیت و بواسطه ریاضات موی طاعت بطلب بهار آن
 بتوسط نخاع متراقی میشود و بعد از انقباض که آن در نخاع است و غرض از اینست
 که در آنست بر آنکه مقدم بدن احتیاج است از و قران به لوزه شعر در مقدم بدن
 بواسطه تحلل آن و آن بواسطه آنست که شعر در ظهر لیل است و رفیق
 و در صدر و بطن کثیر است و غلیظ وصال و سها و باها بر این وجه است چه
 آنچو خوائی ظهر است از قدیم موی آن کمتر است از آن جهت که بواسطه
 قدیم است از مقدم بدن و عضدین نیز بر این وجه است و من تصور میکنم
 که مراد بقراط بعدین در این است بواسطه آنکه نیت در این باید نیت
 همچون نیت قدیم است با رجلی و دیگر آنکه چون دستها راست گردانند
 و به اسفل را بگردانند و ایستاده باشند و تکلف نکند که آنها را شکل باشد
 آنچو خوائی ظهر باشد از در این موی آن کمتر باشد از آنچو خوائی مقدم نیت
 و چون کفای بر زمین هستند بروی که بترتیب بطن قدیم باشند آنچو
 خوائی مقدم بطن است از در این موی آن بیشتر باشد و آنچو خوائی ظهر
 باشد موی آن کمتر بود و دیگر آنکه اگر احوال بدن تمام میشود الا وقتی که در
 بروی در افتاده باشند و در آن حالت آنچو خوائی مقدم بدن بود از در این
 موی آن بیشتر باشد و آنچو خوائی ظهر بود از قدیم موی آن کمتر باشد و هو
 اعلم قریش گفته است نکات موفقی در بدن بیشتر است از مقدم بدن بواسطه
 بدن موجب سبب کشته عظام و از ظهر اسفل آن ابرو است بواسطه بعد
 آن از قبیل بواسطه کشته عظام و اعصاب و قلعه حرکت و دورتر از آنست

یکه آئند آن نافض از موضع بدن باشد از برای آنکه نافض از و صول
 ماده عفن با عصاره حساسه حادث میشود و چنانکه تمام شود بان و
 و متفصص گردد از برای دفع آن و اول چیزی که از آن ماده میرسد اجزاء
 لطیف است متحرک از برای آنکه ماده اول لعفونت در آن میل میکند
 اجزاء اقبل است از آن تحرر میشود و آن اجزاء لطیف است و این
 اجزاء لطیف از مقدم بدن بواسطه سوت مسام آن تحلل میشود و چنانکه
 آنجا نافض حادث نشود تا آنجا که غلیظ تر باشد متحرک شود و اما موی
 بدن بواسطه نکات آن اجزاء لطیف در آن تحلیس میشود و اولاً آن
 حادث میکند و مکانف اسفل ظهر است و بر این قدر میاید که
 آئند آن نافض از آن موضع باشد بعد از آن در ظهر متراقی شود بر آن
 از برای آنکه هر چیزی که از ظهر اعلاست نکات آن کمتر است و چنانکه
 نافض در آن شایع باشد از حزن اسفل لیکن ظهور آن در زمان بیشتر است
 از برای آنکه تفاوت میان اسفل ظهر و اعلا آن چندان بیشتر است بیب
 آنکه در مجاری اسفل ظهر را نشانی است و بواسطه کثرت حساسه در ایشان در
 اسفل ظهر و وقت باشد که آئند آن نافض از قدیم بود و آن وقتی تواند بود
 که ماده عفن نزدیک مقدم بدن باشد و چنانکه آئند آن نافض از قدیم
 و قدیم باشد از برای آنکه آنچو غیر از آنست از مقدم بدن مثل بطن و
 صدر بقیات متحلل است و دوم آنکه نیت شعر در مقدم بدن بیشتر
 و این نتواند بود الا وسیع که نفوذ ماده آن درین موضع بیشتر باشد
 و هوالم **المس** قال بقراط من اعتبره الربیع فلیس یکاد یعتره
 الشیخ و ان اعتبره الشیخ قبل الربیع ثم حدث الربیع کل الشیخ و هو اعلم
للشیخ بقراط گفته است کسی را که ربیع حادث شود او را شیخ عار
 نگردد و اگر او را شیخ پیش از ربیع حادث شود و بعد از آن ربیع حادث
 شود شیخ ساقی گردد و او اعلم بالصواب **الشریع** ابو صادق
 گفته است سراد به شیخ امشلا نیست و آن از اخلاط لریج بلغمی که در عصاره
 عصبی مترشح میشود حادث میگردد و درین عین میشود الا شیخ و نفص
 و در آن حتی ربیع از اربعه میاید و نافض شدید که بان حتی مخصوص است

نقص آن میکند و طول مدتی این می بین است برقیق و نقص و هو اعلم
قرص گفته است اما در مدتی ربع البتة تشنج عارض نشود و اما بعد از
مغایرت آن بیا در عارض شود و سبب آن کثرت عرق است در ربع و قوت
ناقص و طول مدتی آن بواسطه طول مدتی آن اخلاط غلیظ از ربع به تحلیل میرود
و آن ماده تشنج است از برای آنکه مراد در این صورت به تشنج تشنج
اعتلا است و بواسطه قوت ناقص از علاج و احتیاج مواد سلب از اعصاب
و سبب قوت حرکت اجزای اعصاب به تحلیل می برد و بواسطه کثرت عرق
در طبوبات مستغرق میشود و این خواص در غیر ربع از امراض مجتمع عین
و اگر در ربع بود از استحکام تشنج و طول مدتی آن طاری شود و از آن جهت
گفتند تشنج ربع چه تم دلالت میکند بر هلاکت **الموت** غالب بقراط
من کان جلد متعده اخلاط صلیبا فمن یجوش من غیر عرق و من کان جلد رخوا
مختلا فان یجوش مع عرق **الرحیمه** بقراط گفته است کسی که پوست او
کشیده باشد و بایس و صلب اوین عرق بمیرد و کسی که پوست او رخوا باشد
و مختلط او با عرق بمیرد و الله اعلم بالصواب **الشرح** ابو صادق گفته است
عرق در کسی که بمیرد بواسطه تشنج جناسه که اعضا را در آن وقت عارض کرده
مستغرق شود با وجود آنکه قوت ماسکه دفعه معطل شود و چندی در طوبی
که در زیر پوست بود خارج شود و آن مقدار که بود و جلد متعده داخل جلد بایس
صلب است و دلالت میکند بر آنکه در طوبی در بدن نیست یا در زیر جلد
و کسی که حال او بر این وجه باشد بضرورت وقتی که بمیرد عرق نکند و اما کسی که
پوست او رخوا باشد و مختلط در او یا در زیر جلد او رطوبت باشد که در
وقت تشنج خلیفه منصرف شود و از آن جهت در حالت موت عرق نکند و بواسطه
این سبب بعضی کسی که در وقت از او مغایرت میکند سینه از او بیرون می آید و قوت
الطمر قریب به کف است از مردمان بعضی میگویند که ایشان در وقت موت عرق
میکند و بعضی میگویند که عرق نمیکند و از آن دانند که اگر در وقت نزدیکی موت
جلد متعده و خلی و صلب باشند آن عرق نکند بمیرد از برای آنکه جلد
و قوتی چنین باشد که در طبوبات آن اندک بود و بواسطه تشنج آن رطوبت
که در آن بود منکسر نباشد از حشر و اگر جلد در وقت نزدیکی موت رخوا باشد

و مختلط

و مختلط آن کس در حالت موت عرق نکند از برای آنکه جلد و قوتی چنین
باشد که در طوبی آن و اگر مجاوران باشد از اعضا بسیار بود و چون
قوت ناقص شود آن رطوبات از ذات خود سایل کرده و جلد بواسطه
تحلیل و سست مسام آن از خروج مانع نشود و الله اعلم **الموت** غالب
بقراط من کان به یرقان فلیس یبکد یقول فیہ الراح **الرحیمه** بقراط
گفته است کسی که یرقان بود نزدیک نباشد که در او ریح متولد شود
و الله اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است ریح متولد نمیشود الا آن
رطوبتی که بواسطه حرارت قاتر بخور بخار میسجیل میشود و در احشاء
صاحب یرقان حرارت مفرط باشد و رطوبت اندک در اعضاء و از آن
آن جهت گفتند لا یبکد و هو اعلم بالصواب **قرص** گفته است مراد آنست
که نزدیک نباشد که ریح در عروق صاحب یرقان متولد شود و سبب آن
کثرت مراد است در آن و چندی حرارت آن مفرط باشد و آن مانع است از
تولد ریح و عدم ریح را بنقد آن انتشار آن دانند و اما در معد و اما
صاحب یرقان ریح بسیار باشد بواسطه بردن هر دو سبب قلت
البصا صفر آنها و از آن جهت بلیغ در آن هر دو بسیار باشد و در وقت
لسان را سفید میگرداند و از آن جهت نیز قولی در ایشان بسیار می آید
اللهم مکر وقتي که یرقان از حرارت گدازد که در آن صورت ریح در آن
نیز متولد شود **الموت** غالب بقراط اذا حدث الحشا لم یصن
فی العلة التي يقال لها لئ لا یما عود تطاولها و لم یلین ذلک فو علة من
محمدة و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب **الرحیمه** بقراط گفته است
چون حشا حاضر حادث شود در علقی که از رقیق الاعمال میگویند بعد از آن
که آن علت متطاول شده باشد و حشایش از آن بوده باشد این علامت است
نیکو بود **الشرح** ابو صادق گفته است درق الاعمال است که طعام و
شراب برهشی که بر معد وارد شده باشد خارج شود سینه اندک لوت با قوام
بیا میخورد و تشنج کرده و سبب آن یا تشنج سطح معد باشد و اعلی امعا باشد
آن هر دو یا بصفت قوت ماسکه و از جمله ضروریات است که چون طعام از مقدار
در معد لبت نکند که تشنج شود بطریق اولی باشد که حاضر شود و حوت

حشا حاضی حادث شود بعد از آن که بنود باشد دلالت کند بر آنکه طعام
در موعده مدتی بلیت میکند نامشخص میشود و طعم آن متغیر میگردد و اول
علامتی نیکوست از برای آنکه دلالت میکند بر صلاح حال مری و بدان که
حشا حاضی در زلق الامعاء بسبب تسخیر مری باشد حادث نشود از برای
آنکه مری در آن مرض حاضر باشد از برای آنکه تسخیر از اخلاط حار و ذاع عارض
میشود که از برای سبب مری که در وجود طعام مانده و از برای آنکه تسخیر
از دفع کند و نگذارد و از آن جهت ممکن نیست که با این نوع حشا حاضی
و اما نوعی که از ملات مری حادث میشود و نوعی که از ضعف قوت مری
حادث شود بواسطه رطوبت مزاج مری و وقت باشد که با آن بلغمی حاضی بود
و حشا حاضی با آن عارض شود در اول امر و آن اصلا از علامات نیکو
نیست و اما وقتی که بلغمی حاضی باشد و حشا بنویسد باشد و بعد از آن حشا
حاضی حادث شود بعد از تطاول مرض و دلالت کند بر هتک قوت
و بر آنکه طعام خدان در مری بلیت میکند که حاضی میشود و از آن جهت
این وقت حشا حاضی محمود است و هو اعلم بالصواب قرینه گفته است
زلق الامعاء نقصان یا بطلان هضم مریست و از زلق الامعاء از برای آن
میگویند که زلق الامعاء لازم این مری است و این مری را از آن می توان
تشخیص داد و از آن جهت بقراط گفته است التي يقال له زلق الامعاء و جیبند
اگر هضم باطل شود غذا بر حال خود خارج شود و اگر هضم ناقص باشد غذا
بخصوص عارض شود و بنا بر این در موضع این بیان کردیم و این خصوصیت دلیل
باشد بر هضم اندک و آن خصوصیت که با نقصان هضم باشد و در ابتداء علت
محمود نیست از برای آنکه دلالت میکند بر نقصان و آن به نسبت باحالی که در
صحت بود است بدست و همچنین استمرار خصوصیت محمود نیست از برای
آنکه دلالت میکند بر استمرار نقصان و استمرار خصوصیت از آن جهت محمود بود
که دلالت میکند بر بقا هضم اندک با وجود تطاول علت و اما چون علت
متطاول شود و خصوصیت باطل گردد و بعد از آن حادث شود محمود باشد
از برای آنکه دلالت کند بر هضم قوت بعد از بطلان فعل آن و هو اعلم بالصواب
الفصل ثانی بقراط من کان منتهی به بطبع رطوبه آید و کثرت

منتهی از قی فان صحته اقرب الى السقم ومن كان الاسرفيه سخطه ذلك
فهو اجمع بدنا و هو اعلم **الحکم** بقراط گفته است کسی که با طبع در
مخدرین او رطوبتی راید باشد و مری او رقیق تر بود صحت او بیشتر بود و اگر
باشد و کسی که حال او نفس این باشد بدن او صحیح تر بود و هو اعلم بالصواب
والیه المرجع و کتاب **السرور** ابو صادق گفته است رطوبت
مخزن با طبع دلالت میکند بر رطوبت مزاج مزاج مزاج در اصل در قوت مری
دلالت میکند بر مریه خون اکس که سینه از او متولد میشود و حشره که
سینه از او متولد میشود در وجود مری که ناشی میشوند از ریکی در ریکی
طالع است از کبد و در و شریان که ناشی میشوند از امهوله طالع است
از قلب باو غیه مری می آید و جیبند چون خون مریه باشد دلالت
کند بر رطوبت مزاج قلب و کبد و بطریق اویسبه رطوبت مزاج
چنین کسی غالب باشد چون اعضا سطح او بطلست و چون اعضا
ارطب باشد از رخی بود و الی و اسحق و از اسباب مریه از داخل
منبت شود و آنچه از خارج با او وارد گردد با سبب متعلق شود چه
رطوبت کیفیت است که سینه متعلق میشود و جیبند صحت کسی که حال
او بر این وجه باشد بر آن خدان و توشه بنود و اما بدینکه اندک بیش
مایل بود اصلب باشد و اتوی و افعال آن از اسباب مریه در بخور
تر باشد و صحت او از آن جهت احکم بود و بر آن و توشه بیشتر باشد و بدین
آنکه چون رطوبات بدن رقیق باشد سینه که اعتبار حال اعضا که بقیع
ان کمتر بود و غای امیل باشد و از آن جهت نه در قول ما بشارت است
میکند و چون رطوبات بدن غلیظ تر باشد بقیع آن بیشتر بود و آن
بقول آقا است دورتر و چون مواد بدن رقیق باشد صحت آن بر قوی
نماشتن که بر آن و توشه بود و چون مواد بدن غلیظ باشد صحت آن
احکم باشد و بر آن و توشه بیشتر بود و وسیفه که معنی این فصل برای
و چه فهم کنند که ما شرح دادیم بلکه بر این وجه فهم کنند که کسی که مزاج او
رطب بود لا یرا او را از مری عارض میشود و خلق و حشره و قصبه
در مری او باقی متضرر میگردد و جیبند او را در زب و سوهضم و سعال

عاجز میشود معترض را برسد که گویند ما صاحب مزاج یا پس را می بینیم
که او را ذبول و حتی یابسه و تشنج یا پس و سواس و سرطان و امثال
ان عارض میشود و حتماً بخاری رازی در آن است و گویا این فصل مشابه آن
فصل است که بقراط در آن گفته است قلة المطر اضع من كثرة المطر
و اقل موتاً و هو اعلم بالصواب قرینه گفته است و قتی چنین باشد
که رطوبت مزاج بدان بسیار بود یا در اعضا که رطوبت باطنی از ظاهر
شود و آن اعضا دماغ است و اثنی عشر و الزکریا و سبلان و طوبت از
مغزین و رقت می دهند و بضرورت حرارت در آن حالت قاصر باشند
و الا سینه را بقیه و اذی و غلیظ است و رطوبت مغزین را به تحلیل برد
و اندک لشتی و قلة رطوبت و قصور حرارت موجب کثرة عقوت است
و سبب کثرة امراض عقوت است و چنین صحت بقیم نزدیک بود و اما
اگر این رطوبت بقایه بسیار بود بر وجهی که در مجموع اعضا ظاهر شود
و حتماً بخاری بدین سبب باشد و بر آن بقایه نرم بود و آنچه مانند آن باشد
بضرورت امراض بیشتر باشد و آن امری ظاهر است و در دلالت بر
اس رطوبت دماغ و اثنی عشر کاسیه نیست از برای آنکه آن شاید که
بواسطه مزاجی باشد که خاص بود بآن عضو و جنبه مجموع بدن مسخند
آنرا ضعیف باشد و الله اعلم **المسئله** قال بقراط الامتناع من الطعام
سبب اختلاف دم المزاج دلیل ردی و هو مع الحی اوردی **المرحومه**
بقراط گفته است امتناع از طعام در اسهال خون که منقاد است و شده باشد
دلیل بر آن است و امتناع از طعام در اسهال خون با حی بدتر است و الله
اعلم **المسئله** ابو صادق گفته است امتناع از طعام با اختلاف دم
وقت باشد که از جهت امعاء باشد یا از جهت کبد اما از جهت امعاء از برای
آنست که چون قرح در دم معاف شود میگذرد و حین سبب با اختلاف دم مودع
میشود و چون اختلاف دم منقاد میگردد آنست متاد می شود و بعد
و معده را بواسطه مشارکت سو مزاج عارض میشود بعد از آن امتناع طعام
و آن دماغ شهوة است ثانیاً و آن وجهیست که آنست بفرموده مزاجی شود
و بسیار باشد که در او ابل سحر و دایب شهوة عارض گردد و آن وقتی باشد که

خوبی از برای کبد است بفرموده منصف شود و آن برود آه
نسیب رذالات کند و اما چون امتناع از طعام ببقای منقاد و اختلاف
دم عارض شود دلالت کند بر موت قوی شهوات که فرموده است
و چون حی با آن منضم شود دلالت کند بر اشتراک بر هلال از برای
آنکه حی عارض نگردد اما فرقی که با قرح عقوت قوی یا قریب عظیم
عادت کرده و اما از جهت کبد و سبب باشد که افعی عظیم در آن باشد
و آن سوزن می بد باشد حاد که از دایب حوی که کند و از اضرار بدی
دایب گرداند و لایزال دم صلیدی بفرموده و اما منصف میشود و بعد
ان بطلان شهوة عارض گردد و حتماً بخاری در اینست و دیگر آنکه از شان بدن
است ما دام که صحیح باشد که بچوس از معده و اما بعد از رو و چون
امر معقب گردد و اخذ باطل گردد و قوی معده باطل شود و مر
بصور حتماً است که مراد بقراط با بجه گفته است الامتناع من الطعام
سبب اختلاف الدم المزاج ردی نوع اولست و با بجه گفته و هو مع
الحی اوردی نوع اخیر است و اگر چه هر دو محتمل است و اندک کمی
باشد که از این نوع از اسهال خلاص یابند و هو اعلم **قرینه** گفته است
اما در ابتدا اختلاف دم امتناع از طعام خندان مدیوم نیست از برای
آنکه این اختلاف در غالب امر بواسطه اختلاف خون می باشد
و حین تحلیل غذا خندان مضرب باشد و اما چون اختلاف مزاج
باشد شود امتناع از طعام بد باشد از آن جهت که سبب است و از
آن جهت که علامت است اما آن جهت که سبب است از برای آنکه وارد
چون کم شود رطوبات نافعه گردد و نقصان رطوبات با قرح دم
که ماده غذاست و ترطیب بقایه بد است و اما از آن جهت که علامت است
از برای آنکه امتناع از طعام چنین دلالت کند بر موت قوی شهوات
بواسطه قرح مزاج دم و انتهاه غذا ماده فاسد که موجب اختلاف
مزاج و اگر با این امتناع و اختلاف حی باشد در دماغ بیشتر شود بواسطه
زکام و سبب تحلیل حی و دلالت آن چنین بر افراط رواه مواد و اما
امتناع از طعام با حی غلبه رذالات آن بیشتر نیست از امتناع با اختلاف

دم و هو اعلم **المثلث** فالف ابقراط ما كان من القروح يتشبه
 يسقط قطا ما حول من الشعر فهو خيث والله اعلم بالصواب **الرابع**
 بقراط لقته است از ريشها آنرا از حوالی آن موفق و منبر بر د و ساقط
 میشود آن خيث باشد و هو اعلم بالصواب **السابع** او صا دق لقته
 قرحه خيسته است که مندل نشود و واسطه رده آن خوشه که بر آن آید
 و چون از حوالی آن شعر منتهی میگردد و بعضی خوشه که بر آن موضع
 می آید بر می باشد و صا د واسطه لال بر آن بگری آن مواضع و لذع و آن
 کند و پاک آب زرد از آن مترشح میگردد و بصفه مایل بود و اگر با وجود
 انتشار شعر جلدي و مچی که حوالی قرحه باشد منتهی میگردد و این نتوان بود
 که آن قرحه پاک نموده شود و آن وقت قرحه بود که خلط یا وجود صا
 و لذع غلیظ باشد و جینید اول استقراغ تم باید کرد و غذا با رطوبت
 بکار باید داشت بعد از آن دو هفته که قرحه و بر د آن قوی بود استعمال
 باید کرد از برای حراة موضع و از آنکه آنجا محو شود باشد از ادم باید
 کرد و اما چون جلدي و لحم منتهی نشود استقراغ و تبدیل مزاج کافی
 باشد بعد از آن استعمال تدبیری که قرحه را مندل کرد اند و از حوالی قرحه
 مایل باشد بسوا دقل و صلابت و لمس آن تحت گرم باشد خوشه که بر آن
 موضع می آید سوداوی بود و چون در خون بلغمی مایع بود و بیاض مایل بود
 و استند لال از مزاج بدن و تدبیر منقسم مضائق باشد باین و بعد از آن
 آن استقراغ بحسب آن کند که رای بر آن قرا کرده و استعمال عدای کند
 که مضاد مرص بود و قتها محتاج شوند پاک آن موضع را شرط کنند یا علق
 را بر آن از سال کنند و چون آنجا جای آرند بعد از آن تدبیری باید کرد
 که مندل قرحه بود قریب گفته است شاقط شعر از حوالی قرحه بواسطه
 ماده فاسد بود که بر آن منقب شود و مثبت و افا سید کرد اند و از جلدي
 شود رده آن بیشتر بود و اگر ساقط شود رده آن از رده شاقط
 جلدي بیشتر بود و الله اعلم بالصواب **المس** فالف ابقراط یعنی
 آن تنقذ من الاوجاع العارضة في الاضلاع و مقدم الصدر و غیر ذلك
 و من سایر الاعضاء عظم اختلافها والله اعلم بالصواب **الرابع** بقراط

گفته است می باید که از اوجاع که در اضلاع و صدر و غیر آن از سایر
 اعضا عارض میشود عظم اختلاف از اوجاعی **الشهر** او صا د
 گفته است بعضی از آنجا بقراط گفته است اختلاف مقدار و جمع هم
 کرده اند و بعضی دیگر آن مقدار از عضو که جمع در آن باشد و ممکن است
 که هر یک از آن هر دو در غرض عضو که در مقدار المعرفه با حجه حال
 علت بآن آید خواهد شد و در استخراج نوع تدبیر منقسم کرد و بد
 اما و خبر اول که آن مقدار و جمع است مثل الله چون و جمع در اضلاع
 و صدر قوی باشد دلالت کند بر آنکه و جمع در غشای بیست که سبطن
 اضلاع است و علامه خطر آنست و علامه حاجی محتاج است که قوی تر بود
 مثل قصد اگر و جمع بر قرحه منقسم میشود و اسهال اگر بر ریش است
 منقسم میگردد و اگر و جمع اندک باشد دلالت کند بر آنکه و جمع در عضل
 که در اضلاع است و علامه حاجی قوی محتاج نیست و خطری بسیار باشد و در
 سایر مواضع بر این وجه باشد مثل الله و جمع چون در کبد بود یا در کلیه
 بعد از آن اگر تشیل باشد دلالت کند بر آنکه و جمع در اجزای آنجا است
 و اگر و جمع ناخس باشد دلالت کند بر آنکه در غشای بیست که محیط است
 بآنها یا در اجزای آنجا است و اگر و جمع اعظم بود دلالت کند که
 فاعل آن مرار است و اگر اندک بود دلالت کند که فاعل آن بلغ است بعد
 آن وجهی که در هر یک از یکد و کلیه حادث شود اگر زاید باشد دلالت
 کند که سبب آن اکثر است و اگر اندک باشد دلالت کند که سبب آن اقل است
 و رشح غلیظ که تمدید کند همین حکم دارد جز آن وقت که بیشتر باشد
 و جمع اندک بود و این وجه اول است اما وجه دوم که آن اعتبار مقدار
 عضو و جمع است از وجه اول ظاهر تر است مثل آنکه و جمع در هر عضو
 که باشد چون مقدار بسیار از آن عضو قرا کرده سبب فاعل آن بیشتر
 بود و علامه حاجی محتاج بود که اقوی باشد و بلغ و اگر مقدار کمتر قرا کرده
 آن بود و این وجه اول نیست و اما تقصیر من جانشست که مراد بقراط
 با حجه گفته است یعنی آن منقسم من الاوجاع العارضة في سایر مواضع
 این عظم اختلافها ضرورت اختلاف نیست که لازم اوجاع است

برای آنکه جمیع آنها را در جوی که باید کردیم منتفع میشوند و آن آن جهت
 در بعضی بقول مجهول این فصل بر این وجه یافته اند اصناف الاوجاع
 اذکالت فی الجنبین او فی الصدر او غیره لک من الجسد ینبغی
 ان تعرف اجزایها و ما بیان کنیم که از چند سبب و جمیع مختلف میشود
 و جمیع وقت باشد که بواسطه احتیاج نوع خلطی که فاعل و جمیع است
 مختلف شود و جمعی که از من حادث شود لذاع باشد و محروم
 و غیره از این و آنچه از دم حادث شود ضربه باشد بود و آنچه از طم حادث
 شود قتل بود و آنچه از سود حادث شود کسری بود و وقت باشد
 که بواسطه اختلاف کیفیت خلطی که فاعل و جمیع است مختلف شود
 و جمیع لذاع دلالت کند بر مزاج خاص و جمعی که با آن نفس بود دلالت
 کند بر خلطی حریف حادث و جمعی که با آن حکاک بود دلالت کند بر خلطی
 ناعم و رطوبت و جمعی که با آن خدش بود دلالت کند بر مصلی بارد و وقت
 باشد که جمیع بواسطه اختلاف حرکت خلط و سکون آن مختلف شود و جمیع
 و جمعی که من تکثر بود همچون حواله دوزی که در جنبی میباید دلالت کند
 بر آنکه خلطی که فاعل و جمیع است واقف است و اگر جمعی که از آن احساس
 کند جان باشد که گویا بمقتضی سوزا میبکشد دلالت کند بر آنکه خلط
 متحرک است و دایره وقت باشد که نوع و جمیع بواسطه اختلاف اعصاب
 مختلف شود و جمیع خدش خاص است بعضی و جمیع خاص
 خاص است بعضی و جمعی که از حایتین میگذرند مانند و تر خاص است
 بعضی و جمعی که در این و جمعی که تند و آن کمتر است خاص است
 و جمیع ضربه باینه خاص است بعضی که نزدیک شیرین باشد و
 و جمیع مشحون خاص است بعضی غشایه مثل معده و جمیع تکرر
 خاص است با و تار و جمیع تقیل در عضوی احساس است خاص است
 نورم صلب و در عضو غیر حساس با و تار و دیگر و ضرس خاص است با شان
 و از جمله این ضروب ممکن است که استدل لای کنند بر نوع مرض و این
 اعلم فرست گفت است مراد با و جمیع است که شامل امراض و اعراض
 باشد و آن حالتی چند است که آن طبیعت خارج است می باید که عظم

اختلاف از اعضاء کنند یعنی مقدار آن مختلف میشود تا بواسطه آن بر آن
 حال مریض دلالت میکند بر آن و بر صواب تدبیر واقف شود و آن بر چند
 وجه باشد چنانچه در قبول آیه بیان کنیم و هو اعلم **المسألة** قال بقراط
 العلل التي يكون في الكلى والمثانة تعین بری هایه المشايخ و اعلم **المرح**
 بقراط گفته است مریضی چند که در کلیه مثانه باشد زایل شدن آن در بران
 و شخار بود و الله اعلم **الفصل** ابو صادق گفته است از دو وجه
 علل کلیه و مثانه بر علت در مدینه طویل زایل میشود و جداول که آن مرد و
 دایما از علل خود فائز میشوند و مخصوصا آن که در این از مریض زود تر خلاص یابد
 بهمد و سکون محتاج است و وجه دوم آنست که دایم فصلی حادث در آن مرد و
 سکندر دو سه چیز میگذرد که در آن مرد و است از ورم یا از قرحه یا از جمیع
 و بطریق اولی که قرحه در آن مرد و و شخار زایل شود از برای آنکه قرحه
 در آن مرد و ممکن نیست که منجم شود با و جوی در حرکت و با وجود آنکه فصلی
 حادث بر آن میگذرد از برای آنکه لذاع آن کند و مانع باشد از اتصال آن خاصه
 در مثانه که نبات در آن پیشتر است و بول در کلیه میگذرد و بر آنها در شخار
 و شخار تر بود بواسطه فله خون و روح در ایشان و ضعف طبیعت جسم
 طبیعت ایشان مایل است با عظام و بواسطه پس این آلات در ایشان خلل
 القام اعصاب یا بس مثل عظام و شرا این و شخار قراست **فصل** قرحه
 امراض کلیه و مثانه و شخار را بیل میشود از برای آنکه قیامه پیدا است
 از مریض و از ورم یا بهائیمه مثل الاوقی که قوت آن قیامه ضعیف است
 و از برای آنکه بول دایما با آن مرد و میگذرد و دوا را با هم میگذرد و آن
 ملائمه موضع باشد که فعل آن تمام شود و دیگر آنکه فضلات دایما با بول
 با آن مرد و منقب میشود و دیگر آنکه حرم آن مرد و محتسب و چون آن مرد و
 در شخار افتد اتفاق افتد بر آن و شخار تر باشد بواسطه ضعف قوی
 ایشان و نقصان حراره غریزی و هو اعلم بالصواب **المسألة** قال بقراط
 ما كان من الاوجاع التي يعرض في البطن في اقل موضع فهو اخف و ما
 كان ليس كذلك فهو اشد و الله اعلم بالصواب **الحکم** بقراط گفته است از
 اوجاع که در شکم عارض میشود آنچه موضع آن بالاتر باشد سبک تر بود و آن

او جاع آنجا بر این وجه نباشد تحت تر بود و الله اعلم **الشرح** ابوصادق گفته است مراد باطنی آن نیست که در طول بدن بود بلکه آنست که در عروق باشد و از آن جهت بدل آن گفته است یعنی موضعی که بعضی بقول امکا باشد و بدل آنجا گفته است ما لم یس لذلک و ما کان اختفص و حدیثان اعلی و اسفل درین موضع در عروق صفا نیست که آنرا قارطین میگویند و گویا بقراط با وجاع درین صورت خراجت خواسته است و سکن نیست که خراج چون در الاسته بود که داخل صفاقت که آن اعضا جو قوت بر همان دشوار باشد و آنجا خارج صفاق بود بر آن اثر باشد و اسهل و هو اعلم فرستیده گفته است مراد با وجاع اسراف است مثل اورام و از اورام آنجا موضع آن بالتر باشد یعنی در حالتی صغیر در حالتی که بر بعضی پیش است و اخف است بود از برای آنکه میل مادی آن عیاج بدن بود و از اعضا که بر دور تر باشد و از اورام آنجا بر این وجه نباشد است بود از برای آنکه میل مادی آن بد داخل بدن بود و این در وجاعی که در ظاهر بود بیشتر ظاهر شود و الله اعلم **المتن** فالب اقرط ما یعرف من القروح من اید ان اصحاب الاستسقاء لیس یسمل برقوق **الترجمه** بقرط گفته است از ریشها آنجا در اید ان اصحاب استسقاء عارض میشود زایل شود آنرا سان نباشد و هو اعلم **الشرح** ابوصادق گفته است این از برای آنست که قروح مندمل نمیکند و ذالک لیس فی کفایه خشک میشود و ان در اید ان اصحاب استسقاء ممکن نیست بواسطه کثرت رطوبات در ایشان و از آن جهت قروح در اید ان کرمیاج آنها رطوبت دیر تر مندمل میشود و از آن جهت واجبست که حوائی قروح اید ان اصحاب استسقاء بطین و امثال ان از چیزی خند که قیاس محقق باشد ملاحظه کنند و بطریقی اولی که در کسی که کبد او بارد بود بیشتر باشد از برای آنکه رطوبت در استسقاء با وجود حرارت کبد مایع باشد و در ان اندک تخفیفی بود و هو اعلم **فرستیده** گفته است سبب در آن آنست که رطوبت خون ایشان بسیار است و آن مغز ترین چیز است به نسبت با قروح و خصوصاً که معم ایشان صغیر است و چنانکه عذائنه که بر فرجه رسد مایه و فاسد باشد و هو اعلم بالاصواب **المتن** فالب اقرط العراض لا یجاء بکون سها حکم **الترجمه** بقرط گفته است بقرطی پس تر ندید نباشد که با آن خارش بود و الله اعلم بالاصواب

الشرح ابوصادق گفته است این بواسطه آنست که خلطی که فاعل بشور عراض آنست از حرق و احتراق خالیت و آن بشور و سایر آنجا از بدن بیرون می آید و سستی بانی بود که خلطی که فاعل آنست احد باشد و سستی و فقی لا طلی باشد و عراضی که خلطی که فاعل آنست ابرو باشد و البین و دیگر آنکه در طلب مادی در عراض و تفریق ان از جمله عراض است که منقل اذی است و از آن جهت با بشور عراض حکم نباشد **فرستیده** گفته است از بشور عراض یعنی آنجا که در انبساطی بود بعضی آنست که با آن حکم باشد و بعضی آنست که با آن حکم نباشد و ان اکثر آنست از برای آنکه حکم نباشد الا بواسطه خلطی حاد و انبساط بشور و اورام نباشد الا سستی که حاد مادی آن اندک بود چه اورام حاد و داری بود و جدای که در زیاده بود مرآت یاریک تر باشد و هو اعلم **المتن** فالب اقرط من کان به صداع او جمع شد بدست راسه فاعل من سحریر او من اذیه قیج او مایه فان مرصه یجمل بذلک **الترجمه** کسی را که صداع بود یا در سر او جمعی خست باشد بعد از ان اسود اخفای بینی یا اگر گوشه او درد یا آبی فزونی در این مرض او بان زایل شود و الله اعلم بالاصواب **الشرح** ابوصادق گفته است وقتی که سبب وجع در سر روی دومی باشد چون منقح شود و وجع مندمل گردد و وجع ساکن شود یا سبب رطوبتی حاد بود که در سر منجمع باشد چون مندمل گردد و وجع ساکن شود و اما وقتی که سبب وجع ریحی غلیظ نافع بود یا خونی بسیار یا مره لادع یا مزاجی بود بر او آن مجرب بود دیگر باشد **فرستیده** گفته است عاده بقرط است که خوب من کان به و امثال ان بگوید مراد عارضی بود که مزمن نباشد و اما وقتی که عارض قریب العهد بود در ان صورت من حدث به یا من عرجن که و انشاک آن میگوید و بر این تقدیر مراد صداع و وجع درین صورت آنست که مزمن باشد و این وجع اگر در مجموع منجمع باشد از خود و بیضه میگویند و اگر در یک جانب سر باشد از استسقاء میگویند و سبب آن با مادی و مره باشد یا غیر مره و چون از اذین یا قرحین متج خارج شود سبب آن در وقت نبوده باشد و اگر رطوبتی از ان هر دو خارج شود سبب ان مادی بوده باشد چیز مره و بواسطه ذالک سبب ان وجع زایل شود **المتن**

فالت بقراط اصحاب الوساوس السوداء و اصحاب السرام اذا
حدث بهم الهوس كان ذلك دليلا محمدا فيهم **الترجمة** بقراط كفه
چون اصحاب وسواس سوداوی و اصحاب سرام را بواسیر حادث شود
ان دليل محمدا باشد الايثان و هو اعلم **الشعر** ابو صادق گفته است حال بواسیر
تفسیر این فصل بر این وجه کرده است که استفراغ خون بواسیر ما بگوید و سرام
سود میآید از برای آنکه خونی عکس مستقر میشود و رازی نقض این
کرده است و گفته که سرام از خونی غلیظ نباشد بلکه از خونی رقیق منتهی
و اکثر آن از صواب باشد و حیثی حکمیه خروج دم بواسیر از ناف نمود و ما در
حل شکل او گفته ایم که خونی منتهی که ماده سرام است و در تحت و مشرق
بر وجهی که سروروی اصحاب سرام سیاه میگردد و بر این تقدیر صاحب
سرام با استفراغ دم بواسیر منتفع شود و دیگر آنکه چون طبیعت افواه
عروق بواسیر بلشاید و دم بواسیر با آن متجمع شود مجموع مواد با آن
ناجیه میل کند و حیثی صاحب سرام با آن متجمع گردد و در بعضی مجهول
بدل اصحاب سرام وجه کلیه یافته اند و مجموع فصل بر این وجه من
کان به ورم من المرق السوداء او وجه فی کلیه فیتبع ذلك الحار دم الهوسیر
مؤخر و بر این تقدیر اگر ناخن از دست بریدل سرام و جمع کلیه حل گردد
فما قرحت که او جاع کلین در اکثر آن کموس غلیظ باشد و خروج دم از بواسیر
اشغال این کموس است راستنفر میگرداند و هو اعلم **و** درسته گفته است
از برای آن چنین است که این بواسیر ثالث میکند بر انتقال ماده مرضی که
آن بواسیر من مرض لازمست **المنت** فالت بقراط من عوج این بواسیر
منه حتی یزالم یرک منها و احده فلا یؤمن علیه ان یجد من به استفراغ
او سل **الترجمة** بقراط گفته است کسی را که از بواسیر من عالج کند
تا زایل شود و از آنها که راها کند امین تواند بود از آنکه اکس را استسقا
با سهل حادث شود و هو اعلم **الشعر** ابو صادق گفته است آنچه به بواسیر
مستقر میشود عکس است و خونی غلیظ و کسی که با آن متعاند باشد بعضی
کسی فراموش بود در یکد او خونی سیاه غلیظ متولد میشود و چون از اسکی
حب کنند بعد از اغیاد طول تولید ورمی صلیب کند در یکد و مناج کند را فامند

کردن

کردند و فساد مناج کند سبب استسقا است و دیگر آنکه آن ماده اطلاقا
غریبی کند در یکد محضاً بجز هضم بسیار با آتش میکند و چون حار غریبی
منطقی شود کد سرد گردد و تولد دم طبعی باطل شود و بواسیر هر دی
سبب استسقا حادث شود و اگر کد آن ماده را قبول کند طبع قوی باشد
و از این عروق ریه دفع کند سهل حادث شود و از این جهت واجبست که
چون بواسیر را علاج کنند که را کد آن را نماند تا عکس با آن مستقر میشود
خاصه از آن کسی که با آن متعاند باشد تا امین باشد از آنکه استسقا و سل
از آن حادث شود و در این فصل تفسیر نیست مگر آنکه بواسیر وقتی که
رها کند که از مجموع آن خون میرود خون اندک شود و بدن لاعر گردد و جاد
غریبی صنفی شود و حجت قوی کند و مودی شود تلف و وقتی که
قوی استفراغ آن کند را از آن مودی شود بر مری تلف و از آن جهت
محتاج اند با آنکه در راز آن راها کنند تا از هر دو ضرر را من باشد و هو
اعلم قرشی گفته است چون بواسیر من شود طبیعت را عادت گردد
که مواد را بجهت آن دفع میکند و بواسیر وقتی من گردد که در بدن مواد
بد متولد میشود و چون از علاج کنند یا علاجی باشد که مواد از آن تسکین الم
بواسیر بود و در آن ضرری نیست یا علاجی باشد که مواد از آن بر بواسیر
نوزوان وقتی تواند بود که منع سیلان کند بجهت بواسیر و حیثی صاحب
آن بواسیر من دفع میشود در بدن بماند و مناج کند و خون را فاسد گرداند
و مودی شود با استسقا و اما اگر حدوث سهل جیند وقتی باشد که اکثر
ماده که در بدن بماند نقت دم بواسیر انعقاد بقوی عروق ریه و عیج
عارض شود و الله اعلم **المنت** فالت بقراط اذا اعزى السرايا
فوان قذرت بر عطاس سکن به فواقه والله اعلم **الترجمة** بقراط گفته است
چون حقیقی با فواق عارض شود و بعد از آن او را عطاس حادث گردد
فوان او با آن سکن شود و الله اعلم **الشعر** ابو صادق گفته است
عطاس فواقه را زایل میکند و آنکه از استسقا عارض شده باشد تا آنکه آن
استفراغ فضا بجز صیغرات عارض میشود و قوی که از طعام منتهی میگردد
و عیج در وقت بروزت هوا عارض نمیشود از برای آنکه نزد هوا

منه تغلغل میکند از اجسام ضعیفه و سبب آن امثال حادث میشود و در این
نوع آن فواق محتاج اند بحرانی نرسد که از عاج آن کند تا منقطع شود و
تجلیل روذ یا مسفرغ گردد و عطاس موجب آنست خاصه وقتی که با
امسال متورم باشد خیاخیز از پیش استی و هواعلم قریش گفته است
مراد آن فواق امثال است و عطاس خیاخیز بیان کردیم انچه میدان معلول است
و دفع میکند و چون ماده از دفع کند فواق ساکن شود و هواعلم بالهواب
المسب فاق ابقراط اذ کان با انسان استسقاء بزی الکاسه فی عروقه
الی بطنه کان بذلک انقضاء مرضه والله اعلم **الرحم** بقراط گفت است
چون شخصی را استسقا باشد و آب از او در عروق بشکردان شود انقضاء
مرض او بآن باشد **الشیح** ابو صادق گفته است آب شل مستقی
در مجرای باز میگردد نه بر سطح خیاخیز اعقاد بقیست و آن بر این وجه است
که چون خون از سر جری در عروق غیر ضواریب یکد او میرسد ضرورت
میان سر و تن که مجری باشد خیاخیز جالیوس در علاج تشریح گفته است
و آن مجری یا حنک میشود و همچون ریهان را یک میگردد و وقتی که
از آن مستغنی میگردد خیاخیز جالیوس در مغال ششم از منافع اعضا
گفته است یا تنگ است میشود و یکی فایده میگردد خیاخیز مشابهات
در کتب حیوان یاد کرده اند و مایه بخوف مستقی از سورانی می آید که از
منع یکد بواسطه غلطی یا در پی با صلابتی یا خلطی از منسد میشود
خوبی که متولد میشود مایه بود اگر مزاج یکد باز باشد و صد بدی
اگر مزاج یکد جار باشد و جیند طبیعت آن منقد را میکشاید و مایه را
در خوف عریه که خون در آن از سره یکد میرسد دفع میکند اما مایه
تزدیک سره محتسب میشود بواسطه انداد آن مجری را سوران میکند و
آب در زیر صفاق مجتمع میشود خیاخیز را جالیوس است و از مجری یکی
فایده است باشد چون طبیعت منقد را کشاید مایه در زیر ترب از شکم
بجای شود و در جی را آب در میان امعاء و خیاخیز مدعی حنک است
بعد از آن اگر طبیعت وقتی با هضم شود از برای ازات غلطی که در جویب
یکد حادث شده است مایه را از شکم در آن منقد بعینه بخدیه دفع کند

و از آن در عروق کلیه و ریح شانه و انقضاء مرض او بآن باشد جبقراط اینها
عروق نام نهاده است از برای آنکه فایده آنها همچون فایده عروق مایط
کلیه و مثانه و نقد بر سخن بقراط بر این وجه باشد من کان بر استسقاء
بزی منه الکاسه فاقی الکلی و بزی البول الی بطن الکلی او بطن مشابه
کان بذلک انقضاء مرضه و ممکن است که از عروق عروق خدیه دفع کند
از برای آنکه مایه چون آن روان شود بصر و ریح بطن کلیه و مثانه
مشابه آید و ممکن است که معنی این فصل را بر وجه دیگر حمل کنند و آن بر
این وجه است که طبیعت و سق که مایه را از بطن در منقدی که در منقرض
گذاشت بر عریه که معرفت با سادتها دفع کند و از آن بخوف امعاء
مرض بآن باشد و نقد بر کلام بقراط بحسب این فصل بر این وجه بود
من کان بر استسقاء بزی منه الکاسه عروق الی عروق الماسا و فیما الی بطنه
وهو الامعاء کان بذلک انقضاء مرضه و بدان که این مجموع دلالت میکند
بر آنکه ریح بقراط در حصول آب در شکم و رجوع آب از آن بر هر یک از
دو وجه که این فصل را بیان نمیکند آن نیست که بر سبیل ریح است
بلکه در مجری بر ریح بولست و الله اعلم بالهواب **قریش** گفته است
چون آب از سستی بداخل امعاء رود اعراضه همان آن از اعضا
ظاهر بود خیاخیز در استسقاء طبعی می باشد و آن اگر است تا از تجویف
بطن بر این وجه که عریه که داشت از امعاء جذب مایه کند که خواست
و از آن تجویف امعاء برزد و آن در استسقاء زیسته بود و چون آن عاریض
شود بضرورت انقضاء مرض بآن باشد و هواعلم بالهواب **المسب**
قال ابقراط اذ کان با انسان اختلاف قد طال فحدث به فی من
نظفائه تغلبه انقطاع بذلک اختلاف والله اعلم **الرحم** بقراط
گفته است اگر شخصی را اسهال مزمن باشد و بعد از آن اورا سق از بطن
نقص عروق عارض شود اسهال او بآن منقطع شود و هواعلم بالهواب
السید ابو صادق گفته است این بواسطه آنست که طبیعت خدیه
ماده میکند بجهت مضاد خدیه که طبعی می باید که متشکل آن شود و
و اقله آن بآن و الله اعلم **قریش** گفته است سبب ان حرکت ماده است

بجهتی که مخالف مرض است و هواعلم **المتن** فالب بقرط من اعتدیه
ذات الریه او ذات الحنجرت به اختلاف فذلک به دلیل سوء **المرح**
بقرط گفته است کینی را که ذات الحنجرت یا ذات الریه عارض نشود و بعد از
آوردن اسهال حادث گردد آن اسهال در آن مرض و دلیل بد است **المرح**
ابوصادق گفته است اختلاف در ذات الحنجرت و ذات الریه چون بسبب
نشود باشد از خطا در تدبیر آن بسبب مشارکت کبد با آلات تنفس در
در آفت بود و آن دسته باشد که علت عظیم باشد و شدید باشد و اشتراک
در علل و وقتی عارض میشود که علت عظیم باشد و همچنین در علل و وقتی
که عظیم است معال و وقتی نفس حادث میشود همچنین کبد مشارکت آن
با آلات تنفس در آفت از جنب غذا و تولید دم ضعیف میگردد و
جذب اسهال حادث میشود خاصه و وقتی که بعد از بسبب مشارکت
افتی رسد بر وجهی که اندک مبادی در هضم بدید این و اما وقتی که علت
عظیم باشد با اختلاف متعین شوند و وقتی که بعد از ظهور علامات
نفخ بود و این فضل را در عقلی مجهول بر این وجه یافته اند من کان به
وجع الحنجرت او الریه ثم اصابه اختلاف من رطوبه المعدة فذلک شر و مشکل
نیت که این اختلاف از برای آن بد است که مرض یکی باشد بلکه دو بود
و آن قیاد معین است بواسطه رطوبت و ذات الحنجرت یا ذات الریه
و بعد از آن در مرض در عدم تواتر و اضعاف ان بلغ باشند از یکی و هو
اعلم **قرینه** گفته است بیش از این گفته که عاده بقرط است که حوت
تن اعتدیه یا من حادث به یا اذ احداث گوید مراد آن باشد که عارض در اول
حذوشت گردد و آنچه گفته است قدرت به اختلاف مراد است که حدوث اختلاف
بواسطه آن بود که طبیعت دفع ماده مرض کند با معانی برای آنکه دفع
طبیعت بعد از نفخ باشد و خاصه باین مکان بعد که میان آن و معیات
اعضا مرض مشارکت نیست و چون حال باین وجه باشند آن اختلاف را
نفخ که در آن مرض معتبر باشد شود و بواسطه آنکه ضعف مضرب باشد و با
وجود آن دلیل است بر کثرت مواد ناتوان در آن معن بود جهات مختلف و
از آن جهت آن دلیل بد است و هواعلم **المتن** فالب بقرط

بیب

اذا کان باسنان و مد فی اخره اختلاف فذلک محو و الله اعلم بالصواب
و الیه المرجع والمآب **المرح** بقرط گفته است چون شعلی را
رمد باشد و بعد از آن اورا اسهال حادث شود آن محو است **المرح**
ابوصادق گفته است اختلاف در رمد سببی محو است از برای آنکه
خلطی که در بدن غالب است با سفل جذب میکند و این از اسفاعات است
که بر سفل طوع بود و از آن جهت طبیب می باید که عمیق آن شود
و الله اعلم **قرینه** گفته است معنی آنچه گفته است اذ کان باسنان
رمد آفت که آن رمدی بوده باشد که آنرا اولی بود و از آن جهت
این اختلاف محو باشد از برای آنکه آن بعد از دفع بود و طاهر
است که از ماده مرض باشد و از آن جهت رمد بآن زایل شود و الله اعلم
المتن فالب بقرط اذ احداث فی المئانه فوق اویس للحجاب
اویس الدماغ اویس القلب اویس الکلی اویس بعض الاعضاء الدقاق او
من المعدة اویس الکبد فذلک قال **المرح** بقرط گفته است چون
در مثانه یا در حجاب یا در دماغ یا در قلب در کلیه یا در بعضی از امعاء وافی
یا در معدی یا در کبد خفته حادث شود آن قال **المرح** ابوصادق
گفته است از برای آن قطعی که نافذ باشد یا فرق مثانه ملتهب میشود که آن
رقیق است و عصبانی و عادم دم و از آن جهت رقت آن زایل میشود بعد از
شق در اصحاب حصا و دیگر الله بول حار که در مثانه مجتمع میشود اگر حار
جبهات که منع الخام میکند از برای آنکه دایما الذی و قطع اتصال آن میکند
و لیس انتفاع لمارهای جراحت از انقیام در وقت اسهال و شعله جری است
که معین است بر آن و جراحتی که در دماغ واقع شود و وقت باشد که نادر از آن
خلاص یابند و اگر چه نافذ باشد و آن دفع تولد بود که جراحت ضمیر باشد
و در یک جانب بود و جای لنیوس گفته است که جویس را در یک بطن مقدم
دماغ سورانی حادث شد و از آن خلاص یافت و اگر در هر دو بطن مقدم
حادث شود البته مهلک باشد در حال اما جراحت عظیم عارض بواسطه
عظم و غوران مکن باشد که از افرق تو آن گفت آن نه و ذی مهلک باشد
چون آن که تیرید جوهر دماغ میکند و تنقیس روح تشاع و نفس معطر

میشود و اما جراح قلب و حجاب بواسطه دوام حرکت ملتزم میشود
و از برای آن کسی را که در قلب جراحتی حادث میشود موت مهلت نمیدهد
که آن ملتزم گردد چه از آن مجموع اعضا شریک است و تحمل ادنی جراحتی نمیکند
و روح حیوانیه و دم قلبی از آن متبدل میشود و بزودی هلاک میگردد و ایند
و کلیه ملتزم نشود که قطع نفوذ کرده باشند مابطن آن بواسطه دوام
فصل آن جراحه و انسداد بواسطه آنکه مایه حاده لذاع بان میگذرد
و از آن اتصال منع میگردد و امعاء و فاق بدستخوردی ملتزم میشود بواسطه
رشد و قله غلیظه و دوام تطبیق آن بکیلوس و بواسطه منع کیلوس از انقباض
قطع و قطعی که در معاصم حادث شود از آن خلاص نیاید بواسطه
کثرت عروق که در آنست و عظم و رقت آن و از آن جهت که بطبیعت عصب
تردیکت و بواسطه انقباض مرار بان در حالتی که هنوز صفت و حاد
چه از آن مجموع امعاء یکدیگر است و اما امعاء غلاظ بطبیعت لطیفتر است
و بر این قدر تقدیر طیب ممکن باشد از مداوای آن و ادویه تریز آن
نیست و البته پیشه میکنند و اما موده از آن جهت که آن بیشتر است ممکن است
که جراحات آن ملتزم شود و وقتی که غایت عابر باشد و اما وقتی که جراحات
نفوذ کند با بعضای آن در زایل نشود از برای آنکه آدویه در آن موضع است
نمکند و جراحه در اعضای دیگر و از برای آن وقت باشد که لایق جراحات
ممتد باشد از التیام و وقت باشد که عذر از عروق خارج شود و بعضی
کند و جراحات که ملتزم نمیشود از برای آنکه تریفت قوت را ساقط میکند و لذ
میشود از التیام و وقت زایل شود که عریضه منقطع شده باشد و اما وقتی
که بر آید آن منقطع شود بسیار از آن خلاص یابند مابعدی که بعضی
از نواید آن ساقط میشود البته و از آن خلاص می یابند و از این جهت
جالیئوس در تفسیر این فصل میگوید کسی را که جراحات در قلب حادث شود
البته هلاک شود و اما غیر آن را اعضا و اجزای نیست که چون جراحتی بان رسد
البته موت ازین آن بود مگر وسیقه که عابر باشد و عظیم و از این جهت
اولی است که مراد بقراط عروق غریبه عظیم باشد عابر جراحه مجموع مثانه
مختصق باشد بزودی که قطع بغضات رسد که در عروق است و همچنین

در سایر اعضا قوتش کفایت است اعضا در احتمال جراحت مختلف میشود
بعضی است که البته تحمل جراحت نمیکند و مهلك است و آن قلب است و بعضی
است که اندک احتمال میکند بزودی که زایل میشود بلکه صاحب جراحت
بسیب آن هلاک میگردد بعد از مدتی فحشاء رخیه و وسیقه که جراحاتی
در آن عارض میشود متعجب میگردد و صاحب آن ثابوت معلولی میماند
و بعضی است که بر این وجه نیست اما اعضا عصبیه مثل مثانه و حجاب
و امعاء فاق و معده اگر جراحات از آن گذرد و محض رسیده باشد از آن
بسیار خلاص یابند و بر آن جراحت حجاب کمتر است بواسطه دوام
حرکت و همچنین بر دل جراحت معاصم کمتر است بواسطه رقت عظمی و رقت
و کثرت عروق و سختی آن و از آن جهت که مرار صرف بان منصب میشود
و یکدیگر در وقت و اگر جراحات حاد باشد و آن وقتیت که نفوذ کمتر تا
جهت مقابل بر و آن ممکن شود بواسطه عسر التیام عصب و از برای آنکه
انچه تجویف از آن حاصل کرده اند هر وقت که تمدید آن کند و ملتزم باشد از
التیام بواسطه تطبیق و سیلان از موضع فرق و جراحات معاصم زود
هلاک گرداند بواسطه تقریر که سبب مجاورت و اما جراحات دماغ
اگر بقایات اندک باشد از آن خلاص یابند و اگر خارق باشد ناپسند
بطور آن زایل نشود از برای آنکه دماغ فاسد گردد و روح فحشیک
رود و اگر متوسط باشد بزودی که زایل شود و اگر خارق باشد اما خاموش
نموده جالیئوس گفته است که من مردی را دیدم که از آن خلاص یافت
و اما هر کس که عروق بزودی بود که عریضه کیه در آن منقطع شود از آن
خلاص نیابد بواسطه عروق دم و الا بسیار از آن خلاص یابند از برای آن
که لطم عظیم فانی التیام است و اما عروق کلیه زایل نشود بواسطه نفوذ
مایه جراحات و از آن جهت که جراحات آن دستخورد زایل میشود از جراحات
که از برای آنکه کلیه سخت تر است اما عروق امعاء غلاظ از آن زایل میشود
موت لازم از این نیست چه جماعتی که ایشان را آن عارض شده بود و در حد آن
خفته در غلغله افاد و بعضی از آن خارج میشد ریه و اما جراحات
اندک در امعاء غلاظی برقی آن سهل است **الفصل** فی التیام و التیام

انقطع عظم او عضروف او عصبه او الموضع الرقيق من اللحم الى او القلقة
لم يثبت ولم يلزم **الشرح** بقراط گفته است وقتی که عظمی با عصب و سببه یا عصبی
یا موضع رقیق از گوشت فک یا خسته گاه منقطع شود بر ویله و منقطع نگردد و
هو اعلم بالصواب **المشعر** ابو صافق گفته است انقطاع عظم اعضا فدا
جزوی از آنست و آنچه گفته است لایق نیست بدلی جزه ارب عود کند و مثل
آن متولد نشود و آنچه گفته است لایق نیست بر سبیل ترادف است و اگر چه بیان آن
هر دو وقت و فرق آنست که نبات فی الدجی هر دو مثل جوی هر دو ارب
القام المذاق و در طرف حسیت که اتصال آن مقرق شده باشد و از برای آن
بدلی جزوی از ارب از عظم و عصب و عصب و جلد عود نمیکند که اینها از
اعضاء اصلی اند که متولد اند از نبات خطا جزوی حالینوس است و از برای
آنکه در موضعی از این اعضا که جزوی از آن رفته است نمی نیست که ماده آن
جزوی از ارب شود بدلی آن عود نمیکند و کجاست نیست از برای آنکه
آن از خون متولد میشود و از آن جهت وقتی که جزوی از آن قابل میشود
ماده هست که بدلی آن جزوی از آن متولد شود و می باید که بدانی که طبیعت
در تولید لم محتاج است با که خون را اندک احاطی کند چه علم در جود طبیعت
خود نیست طبیعت جود هم در تولید اعضا که در سبب سبب
محتاج است از برای آنکه طبیعت محتاج است که خون را چندین نوبت احاطه
کند تا تولید آن اعضا که در جود آن اعضا بقایه پیدا است از جود هر
و طبیعت دوم و طبیعت عضو که ضعیف میشود و قاصر میگرد از اندک آن
ماده را تا تولید کرد و از آن جهت بدلی اعضا مذکور چون قابل میشود
عود نمیکند و اما آنچه بعضی را اعتقاد است که بدلی جلد عود میکند نبات
نیست بلکه سطح لم صلب میشود و بر وجهی که تمام تمام جلد می باشد و از آن
جهت درین باب داور نیست بکار میدارند که در طبوبات غیرا فدا میکند چه طبیعت
جلد از لم بیشتر است و از این جهت تجفف و واد امل بیشتر است از تجفف
دو آلم سبب از برای آنکه واد تم محتاج است با که افاد رطوبت فضا
کند و قسط و اما آنچه را زی جراح کبر گفته است که ممکن است که کوش بر درک
شود و سبب که از اهرس و زرخارند و بمرهم اسود علاج کند نبات جود

عضروف و سبب صادق نیست و الا هر جوی که بعد از آن متولد میشود
از نبات عضروفی مثل آن همان کردی که آن جزو میکند که بیش از آنست
از طبیعت عضروف اصیل در نبات آن جزو نیست ممکن باشد که جزو
صغیر از عضروف بر ویله مانع نباشد که جزوی که نیز از آن بر ویله و جبین
هر جزوی که بیش از آن باشد متولد جزوی باشد که بعد از آنست و کوش
با حال جزو عود کند و بعضی از آنچه بقراط گفته است لم یلزم آن فهم کرده است
که چون سبب از این اعضا مذکور منقطع شود ملحق میگردان و این کلی نیست
از برای آنکه عظم بواسطه صلابت ملحق نمیشود و از این جهت وقتی منقسم
میشود شبه آن هر دو مرتبط میشود و بدینسان ملحق نمیشوند و همچنین
عظمی که منقسم میشود بر وجهی که منقسم میکند بحاجت دیگر و اما جلد و
هر یک از دو جزو و قسقی و بان دیگر ملحق میشود و اگر چه در موضعی ملحق
نمیشود مانند جزوی رقیق از فک و مانند قلفه اما آن از آن جداست که
جالبینوس میگوید که کارهای جراحت از یکدیگر جداست و در میشود که ملحق
نمیکند و بدین وجهی که هر یک بان دیگر جداست و ملحق نمیشوند
و بدان که جلد انسان بقایت رقیق است بیشتر از جلد سایر حیوانات
بنیست با عظم جنبه او در جمیع جلود و رطوبتی که مخاطی است و آن
رطوبت بعضی کمتر است و بعضی بیشتر مثل رطوبتی که در پوست کلبه است
و آن رطوبتی است که سرش از آن حاصل میشود و چون پوست انسان رقیق
باشد و بعد از آن در موضعی از لم حالی بود اصلا ملحق نشود و چون
قطع کنند مثل جزو رقیق از جبین و طرف قلفه و اما سبب عضروف بقای
از جود زکایا جانت که او جبین را دیده است که از باطن شکافه است
از برای احتیاج حرمه سلو و زود ملحق شده است بیش از تمام طاهران
و از آن جهت گفته است می باید که ترسند و اگر مجموع جبر را بشکافند
از برای آنکه آن ملحق میشود و دیگر دیده است که هر دو طرف انف در موضع
عضروف ملحق شده است و من تصور چنان میکنم که جلدی که با شال این
مواضع محیط است ملحق شده باشد و نور هم او چنان بوده است که عضروف
در زیر آن ملحق شده است بلکه چنان تصور میکنم که اطراف اشغال و اصل است

در حداد جزو رقیق از حی و قلعه در عدم بقا و انقراض و از میان طرفین است
جوهریت غصه شش خیاخیز در تشنگی و استنشاق و مراد رازی مجموع
استفاق جفن ماعد اطراف است از برای انکه اشتقاق عصب بطول
و اما ملتئم میشود و بعضی اعدا الشقیق از آن دیگر متاعل میکند و میباید
که آن نیز ملتئم شود و هو اعلم قریب گفته است انقطع در صورتی گویند
که عضوی متفصل شده باشد و در صورتی نیز که از انقلقی مانده باشد و در
اول نیست و لا ینبت گویند و در دوم ملتئم و لا ینبت و هر عضوی که هست
تکون آن از منی باشد یا از خون و آنچه از خون آن تکون شود یا از خون
بود که در آن قسمت منی باشد مثل دندان و آن ملتئم نشود الا در وجهی که
عظام ملتئم میشود همچنانچه خواهم گفت بلکه خون قریب الهی باشد و روید
یا از هر دو گشته که بود و آن طبع است و همین در شحم و اینها بعد از اتصال گشته
میشود و بعد از تفرق ملتئم نمیکند و در جمیع انسان و آنچه از منی تکون
میشود از جمیع اعضا اصلی است مثل عظم و غضروف و رباط و عصب
و وتر و جلد و عشا و شرایین و آورده و جمیع اینها میروید بواسطه نفوذ
ساده از برای انکه سنی تکون نمیشود الا در اندکین و جینیدیه نسبت با اعضا
متفصل باشند و از اجزای خود نخواهند کرد بلکه از آن دفع کنند لیکن از اعضا
متصل و الخام مختلف میشود اما جلد و اما ملتئم میشود بواسطه پیوستن و
سکون آن و چون از آن جدی قطع کند که ملتئم باشد و اگر چه بزرگ باشد
ممکنست که بدل آن خود کند و آنچه ملتئم باشد مثل قلعه و موضع رقیق
و در فی بدل آن خود کند از برای انکه آنچه ملتئم است باید با اطراف و وسط
متصل است و از مسام ملتئم و جینیدیه ساده و متفرق باشد و عمل بود که اطراف
بسیار در موحدی رسد که بدل متفصل شود و آنچه ملتئم باشد یا شدن بر این
وجه نیست و اما عظم بعضی گفته اند که حقیقت ملتئم میشود و بعضی از آن
منع کرده اند و گفته اند که الخام آن بر این وجه است که در می مثل دندان و
میروید و اجزای آن را جمع میکند و اگر آن جسم را زایل کرد اندکشی همچنان
باشد و باشد و بعضی گفته اند که عظم در منی ملتئم میشود و در عرس منی
ملتئم نمیکند و اما اعصاب و آنچه از آن حادث میشود آورده در منی منی

شعبهای صغیر ملتئم میشود و شعبهای کبیر ملتئم نمیکند و اما شرایین البیه
ملتئم میشود و ما الحقیق این بحث در مباحث افانوتی مسطور شد و در ام
باید که بان رجوع کند و آنچه گفته است او عصبه مراد عصبی است که از آن
معداری منبسطه باشد چه آنچه بغایت کوچک باشد از اشبه گویند نه عصبه
و هو اعلم **المس** قال بقراط اذ البیت دم الی فضلته خلاص الا مر
الطبیعی و لابد من ان یتقیح و هو اعلم **المریض** بقراط گفته است خون
خونیست بنفصانیست منبسط شود بر خلاف امر طبیعی البته تنقیح شود و الله
اعلم **المس** ابو صادق گفته است آنچه بقراط گفت علی خلاف الامر الطبیعی
محمول است که صفت قضا باشد از برای انکه خون خون بعضوی منصب شود
و کیفیت آن بد باشد بواسطه صریح آنچه حوالی آن بود از آلات فاسد کرده اند
و نقضانیست از برای خودی حادث که و آن خلاف امر طبیعی است و البته
متقیح شود از برای انکه خارج از خون اصباح خون خواهد کرد از آن
عبادت خارج غریب احالت میکند بقیح و این تغییر منبسط بقراط البی است
و محتمل است که صفت انقباض دم باشد از برای انکه دم بالطبع بعضوی که
از آن جدی بود مثل سله و اما در جمیع دستانه و کلبه منصب میشود و در فی
که خون بآن منصب شود بر خلاف امر طبیعی بود و و سقی که بر این وجه
فهم کنند چینی معنی آنچه گفته است بقیح نفیست باشد از برای انکه از شریان
خون نیست که چون بعضی تجاوبت منصب شود متقیح گردد و الله البی البیه
قاسد میشود از برای انکه خارج بر تر و میجی باید و جینیدیه طبیعت
از آن دمویة حفظ نمیکند و مسجیل میشود با انواع و ساد یا بقیح
اورام خیاخیز و استی با بجمیع از برای انکه سرد میشود و غلیظ و ساد
و وقت باشد که کمد و سیاه شود یا میخورد و و بدان که خون فی الجمله
خون از و عا خود خارج شود البته متقیح گردد و بعد از آن تغییران و مت
که از جهت طبیعت بود بر سبیل اسخالت جوهری دیگر همچنانچه طبیعت
خون را در فرج اعضا مستشابهة الاثر احالت میکند بر طوبیت و ذاذی
یا احاله آن میکند در فرج لحم غدی بر پی یا بلین یا معنی یا بودی و وقت
باشد که تغییر آن بشود یا بشود خیاخیز بیش از این و استی و هو اعلم

قرصه گفته است مراد آنست که چون خون فضایی منقب شود آن در
بر خلاف امر طبیعی بود و این قضاییت که خون بآن منقب میشود
در حجاب الهی متعین گردد از برای الهی طبیعت در آن تصرف
میکند و در اکثر نفعی باید از برای الهی نفع خون آنست و وقت باشد
که تحلیلی رود یا سخت گردد و این هر دو حالت نامر باشد اما تحلیلی بواسطه
الهی خون غلیظ است و اما صلابت از برای الهی چون حدوث صلابت در او را
بزرگ شود تحلیلی یعنی از آن دستخوار باشد و تحلیلی زود الا بحرکت
بود و هو اعلم بالصواب **المسألة** قال انقطاع من اصابه جنون فحدث
به انتفاع العروق التي تفرق بالذوالی او البواسیر اغل به جنون **المرحمة**
بقراط گفته است کسی را که جنون عارض گردد و بعد از آن او را انتفاع عروق
گردد و الی معروفست یا بواسطه حادث شود جنون او بواسطه آن
زایل گردد و الهی اعلم بالصواب **الشرح** ابو صادق گفته است جنون
از اخلاط سوداوی عارض میشود و چون طبیعت قوی باشد بر دفع
آن از عضو اشرف کائن دماغ است بعضی وقتها بواسطه اولی حادث
شود و الهی اعلم **قرصه** گفته است سبب آن تحریف است بخلاف محبت
و این وقتی تواند بود که حدوث جنون قریب الهی باشد اما اگر زمان
مطلوب اولی بود بروحی که مناج دماغ و او را آن فاسد باشد آن معین نبوده و از
این جهت گفته من اصابه جنون فحدث به و الهی اعلم **المسألة** الادراج العقب
مخدر من الطیر الی المرفیقین یجلبها فصد العرق **المرحمة** بقراط گفته است
چون فک از پشت زیری آید تا مرقعها فصد عرق از آن ابل سگند و الهی
اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است اوجاع و وقتی متعین شود از عضو
مقبولی که سبب آن خلطی باشد فقط یا ریحی غلیظ نافع بود و چون انتقال
از ظمیر به سینه باشد استغراق آن از باطن مرفق او کی بود از برای الهی
استغراق اخلاطی باید که از موضعی بود که بان مایل بود و بعضی که محال
استغراق آن داشته باشد مگر وقتی که بدن عملی باشد خوف آن بود
که در دست و روی حادث شود چه در آن صورت اولی آن بود که از دست
دیگر فصد کند تا جذب باشد بخلاف محبت و جلید ماده و مجموع المصحح

نمود و جالبیوس گفته است که در بعضی نسخ درین فصل بجای اوجاع منجم
یاخته اند و آن تقریبست که در موضع علی از فصل عارض میشود و وی
معنی این فصل بر این وجهیکند جلید انداز و جمع از طبیعت مرفق بر طرف
مشاور که باشد در علت تر نفس تقرق و درین اوجاع بقصد عرق شمع نشوند
الا نظر بق استغراق مشترک و هو اعلم بالصواب و الهی اعلم **المسألة**
قرصه گفته است وقت باشد که در اظهر است در بالای آن و جلی عارض شود
و نمند گردد تا بر زمین و این بواسطه فصل عرق تحلیلی میرود از برای الهی
آن ماده در غالب از برای وری بود یا از ماده بسیار که در مادی عصب
و سینه بود و آن اعصاب نمند شود و چون آن مرفق ریزد و در اکثر آن
ماده موی باشند و جلید فصل از آن سود دارد و این گفته است الا
التي تجلب من الطیر الی المرفیقین یعنی مخدر شود تا مرفق بر وجهی که
نمند باشد متصل و الهی اعلم **المسألة** قال انقطاع من دام به النقص
و جلید النفس زمانا طویلا فصدت سودا و هو اعلم **المرحمة** بقراط
گفته است کسی را که مدتی مدید تقرق و جلید نفس باشد علق او سوداوی
بود و هو اعلم **الشرح** ابو صادق گفته است اعراض احوال
ما یجوز لها ان یسیرا است و مشغول اما الخ عام باشد این مرفق
مع تقرق و در مندی و سبب آن است که خلط سودا یا عارض شود
چون در مایع غالب شود روح تناسیل را تاریکی کردانی و الکس با آن
عارض شود که انما طرقت عارض میگردد از خوف و جنون و وقتی که
این عارض راد و امی باشد و از سبب ندانند الکس را الهی و سوا من سوداوی
حادث شود یا مرفقی دیگر مثل جذام یا سرطان و علقی که جلد در است
متعین میشود و جلید و قوبا و همی اسود **قرصه** گفته است محضیت
و معنی این فصل ظاهر است و هو اعلم **المسألة** قال انقطاع من انقطاع
بعض الاما الدقاق لم یبته **المرحمة** بقراط گفته است اگر بعضی از اماء
دقاق منقطع شود ملته نگردد و الهی اعلم **الشرح** این فصل در
نسخه ابو صادق نیست و **قرصه** جلید گفته است که مراد آنست که چون
بعضی از جسم امعاء دقاق که از اندامی بود مثل مث و ربع منقطع شود

ملته نکرده بواسطه عظم جراحت و هو اعلم **المس** قال انما انتقال
الورم الذي يدي الى الخارج الى داخل ليس محمود واما انتقاله من داخل
الى خارج محمود و الله اعلم بالصواب واليه المرجع واليات **المرجعه** بقراط
گفته است انتقال ورمي که از اجزای میگویند از خارج به داخل محمود است و اما
انتقال آن از داخل بخارج محمود است و الله اعلم **المس** ابو صاف
گفته است حرقة وخراج و دبیله و حصیه و جلیسری و جميع الجربین وجه
وجر باشد از امراض مادی و قتی که انتقال کند از اعضا شریقه که در باطن
بدنست بخوای جلد محمود بود و وقتی که انتقال آن بر عکس این باشد جرب
که ماده در باطن بدن متولد می شود بدین باشد و ممکن و وقت باشد که
ماده از ظاهر بدن بواسطه تحلیل غایب شود یا انتقال بد داخل و فرق میان
بر آید بغض و نفوس کند و قتی که انتقال باشد و تیزاید اعراض بدن
و قتی که عبت ماده بواسطه تحلیل بود اعراض ساکن شود و البته سبیل
کرده و از آن جهت وقتی که انتقال بد داخل باشد ما از امواج آن جذب
کنیم یا بجمیع یا بصاحب و از اصله دفع و اسهال استقرار کنیم
الاولی که ماده از ذات خود مخفی باشد آن موضع و هو اعلم
بما یستلزم انتقال مواد از ظاهر بد داخل بد موماست و عکس آن محمود از
بیای آنکه باطن بدن معدن اعضا گرم و وار و اجت و ضرر حصول بود
چنانچه بیشتر باشد از حصول آن در اعضا دیگر و دیگر آنکه انحلال مواد از خارج
بدن اسهل است از انحلال آن از باطن بدن و ورمی که از اجزای میگویند
صواب و عبت **المس** قال بقراط من عرصة لیس فی الخویفة
رعشة فان انحلاط دهن محلها عنة و هو اعلم بالصواب **المرجعه** بقراط
گفته است کسی را که در جری حرقة رعشة عارض شود انحلاط دهن جری را از ای
زایل گرداند و هو اعلم **المس** او صادق گفته است خلل که
فاعل جی حرقة است در داخل عروق محصور است و چون بصفت منقل شود
احداث ارتقاش کند و چون دماغ در سوراخ با عیب مشارک شود عوار
جاری ناری آن شعله شود و انحلاط دهن حادث گردد و این انحلاط جی
زایل گردد لیکن احداث علنی دیگر کند و بسیار باشد که مودی به بلاد

شود از برای آنکه در آن حالت مجموع روح دماغی یا کرمینت میشود و چند
مجموع الفال تشنه مصلی گردد و استازان موت عارض شود بر سبیل
خفق از برای آنکه سینه حرکت کند و از این جهت اگر سرانگس دالمان رض
بود بر بدن قوی کند عرض مایل شود و اما کسی که بدن او هنوز سرد
نشته باشد وقت باشد که در او جی عود کند و بعضی خلاص یابند و بعضی
و اما کسی را که جی عود کند بعد از یک روز یا دو روز و عظیم ضعیف شود
البته و هلال گردد و بعضی گفته اند که انحلاط احداث سیرام میکند از برای
آنکه ماده منقل میشود از بدن دماغ و این چیزی نیست از برای آنکه محالست
که ماده در جی حرقة از عروق بدن بدین دماغ منقل شود و ورم با آن عارض
نشود و محالست که با ورم دماغ جی نباشد و بعضی از نقول مجول این
فضل را بر این وجه یافته اند من کانت جی حرقة فاصابة ارتقاش و این
ناقل هم کرده است از برای آنکه انحلاط چون سبب این مشارک دماغ
باشد با عصب حرقت ارتقاش را زیادت کرد اند و مکرر صورت جرات
کرده است که ضمیر که در محلها است بر عتبه عاید است نه جی و از آن جهت
این را نقل کرده است و جالینوس گفته است از برای آنکه لفظ انحلال اطلاق
کنند الا در موضع مری و نه در انتقال بعضی دیگر و گویا مراد بقراط با عصب
گفته است بجایها عنة که این از او سال کرد اند و وقت گفته است وقت باشد
که ماده جی حرقة بدین دماغ منقل شود و انحلاط عقل و سرسام از آن حادث
گردد و بیش از حصول ماده بدین دماغ بحجاب میکند و از این بواسطه حدیث
اینکه اند و رعشة از آن حادث گردد بواسطه نقص عصب و خون و این
بدین دماغ متصا عده شود رعشة باطل گردد از برای آنکه ماده از اجزای
عصبی جدا شده باشند و اضرا اعضا ماده زایل شود و چند انحلاط
ذهن علامت انحلال رعشة باشد نه سبب آن و توان گفت که انحلاط
جی حرقة میکند از برای آنکه سرسام اگر جی از آن حادث میشود اما جی حرقة
زایل شده باشد بواسطه انتقال ماده آن **المس** قال بقراط من قوی
او یط من المنقحین او المسوقین جری من الله او من الناسی که در وقت
فانه بملک لاصحانه و هو اعلم **المرجعه** بقراط گفته است کسی را که دماغ کند

یا بشکافد از کسسه که قیوم فیضاً صدر ایشان منصب شده باشد یا ایشانرا
استشفاء بدهد و از آنجمله بآب بسیار دفعه قیام شود البته فدا کردن
و هو اعلم بالصواب **الفصل** ابو صافی گفته است وقت باشد که
بیک در صف جان استعمال کند یا در بیهوشی و متعجبان گسسته اند که در
فضاء صدر ایشان قیام باشد و آن از برای آنست که او بیهوشی و متعجبان
نقاطات میکند در موضع و بقرع ماده و وقت باشد که بیکای داغ
کند فحشاء در استشفاء بسیار استعمال میکند و وقت باشد که بی در هر
فضلی که در زیر پوست بود بیکایه انداخته فحشاء در میماند و غیر آن
و اما نقطه اگر در استشفاء استعمال میکند و وقت باشد که در احباب من
بیکار دارند چون نفس تنگ شود و نهایت و بخوار گردد و مراد بقراط
در این صورت آنست که چون چیزی بسیار دفعه از قیوم در سینه یا صدید
یا مایه در احباب استشفاء مستغرق شود مسقطی باشد و جانب بوی
و این نوع از ضرر متعجبان و احباب استشفاء مخصوص نیست بلکه شامل
تمام اعضاست و قی که در یکی از آنها وری عظیم حادث شود و متعجب
گردد چون قی که در آن بود بیک دفعه استشفاء کند خطر باشد از برای آنکه
احباب ورم را در مکان عظمی عارض شود و قوت او ساقط گردد و بعد از
آن وقت باشد که هلاک شود و وقت باشد که باشد باقیه و قوت او ضعیف شود
باشد بر وی که در آن قیامت و بخوار بود و سبب در آن آنست که تنگی که
عروق را قفل میدهند و تولید روح میکند در احباب استشفاء مایه یا صدید
شمار میشود و در متعجبان بدمه و جنید بدن هلاک میشود بواسطه عدم
تخلیه و روح و اعصاب میگردد و قوتها ضعیف میشود و چون آن ماده را دفعه
استشفاء کند از تخلیه روح با وجود آنکه در بدن اندکست با آن مستغرق
شود که قوت ساقط گردد و از آن جهت قلب مضطرب شود و نوع روح
و حار غریزی بر اعضای بدن و آن هر چه در قلب اندکست و جنید مودی
شود بخشی و انحلال قوت و روح تنبیه نشسته بر بطون و داغ متخلل شود و
جنید بسط و قبض صدر ضعیف گردد و این مجموع اسباب حدوث تشنج
خاصه در سینه که در برد هوا نجات میسر باشد از برای آنکه با وجود انزوا

قروح اندک که در بدن باقیست بخیل رود و در او اطباء و حار غریزی
بمقدار کم رود و جالینوس گفته است وقت باشد که در احباب بدن بعضی
از ایشان را عارض شود که متعجب گردد بواسطه تنگی و موضع قیوم
و جنید ماده و قیوم عرق متعجب را بدمه کند و اینها باشد و چون از آن
استشفاء کند روح بسیار خارج شود و آب در شکم مستغرق و وقت باشد
که حمل ثقیل ورم صلب کند که در بگداست و چون از آن دفعه استشفاء کند
کبد آنجنابان استشفاء می جست در حمل ثقیل ورم نماید و با سفل بحد
شود و حجاب و آلات صدر با آن مجذب گردد و رازی را در این موضع
اعتراضی است و ما از او هر حل شکوک او بر جالینوس بیان کرده ایم و هو
اعلم بالصواب **فصل** قریه گفته است مراد بمتعجبان گسسته اند که قیوم
فیضاً صدر ایشان منصب شود و بیش از این ایشانرا معالجه بشکافتن سینه
و حوالی آن میگردد تا قیوم خارج شود و اصدات سل نکند و چون چیزی
بسیار از آن قیوم یا از ماده استشفاء دفعه مستغرق شود صاحب غلبه
البته هلاک شود از برای آنکه هر طوطی که هست البته طبیعت در آن
متعجب است تا نهادن شده شود و بدن را فاسد نکند و چون حال
او راح که تو به که تصرف در طو بات میکند با آن قیامت با آن محتاط
و چون چیزی بسیار از آن را طوبیت و دفعه خارج شود و چون روح بسیار
لازم آن بود و هلاک لازم آن باشد و هو اعلم بالصواب **الفصل**
فالبقرط الخصیان لا یمرضن هم النقرس و لا الصلع **الحکم** بقرط
گفته است خصیان را نقرس و صلع عارض نشود **الفصل** ابو صافی
گفته است صلع بواسطه یبوست یوست سر عارض میشود و روحی که مایه
خف میگردد و در آن مو نمیرود و قیوم نیز در متعجبان و خصیان نمیرود و
بواسطه این ابدان ایشان از جهت آنکه ماده در عی چون مستغرق میشود
غیر خارج نمیشود و از ضعیف میگردد و نیز این بقدر طوبیت
در اجسام ایشان بیشتر باشد و ایشانرا صلع عارض نمیشود و بواسطه
ضعیف جراته طبیعی ایشان را طو بات ابدان ایشان کم بخیل رود و
بواسطه آن پوست سر ایشان خشک نگردد و مانع نیامد از نهات شدن

در آن جمیع اعضا در سرهای کوزه کان و زناست و شاید که ماده حی متفرق باشد
بر سرهای ایشان و میل کند بان و از برای آنکه ایشان جماعت نمیکند
ایشان را صلح عارض نمیکند از برای آنکه جماع احداث صلح میکند بواسطه
تجفیف و در قدیم شخصی زیافته اند که اصلع بوده است بعد از آن خورت
جماعت کرده است موی سر او رسیده است و این اگر چه عجبت و نادر گویا
سبب صلح او فله حرارت بوده است بواسطه تفرق رطوبات در بدن و چون
آن رطوبت بواسطه استفرغ جماع و حرکت جماعی که منع است طبعی نوافته
که ماده را محار و خاشاک کرده اند که مولد شعرات و از برای آن خضیا نر
نقرس عارض نمیشود الا اینها که این مرض را سه طایفه عارض میگردد باک
که از خون زرد در معده میشود و در کثرت تولد دم محتاج اند بنور حرارت
و خضیا زهرات کست از برای آنکه مزاجی ایشان بیرون دست مایل است
یا کاسته که با خون ایشان مزاج بسیار مختلط باشد و خون خضیا عذابت
از برای آنکه مزاج ایشان مثل مزاج زناست در برود و رطوبت و چینید
خون و بقیه در ایشان تسخین کنند و سودا را ایشان متولد نمیشود و از
آن جهت تدبیر این مزاجی بر طب میکنند و از بسیار کسایه که ایشان را
نقرس عارض میشود بوی آن منافع میکند و گویا این تدبیر ابلغ است
اولا استفرغات و قی که بدن اسهالا بسیار باشد یا در بدن چند که در آن فضول
جماع غایت بسیار مجتمع شود و آنچه فضول را آن کمتر باشد سبب نقرس
میشود از برای آنکه نقرس با وجع مفصل باشد الا که با آن می بود و از برای
طبع از دوری لازم نیست که توان گفت که آن نقرس است یا وجع مفصل
و سبب آن است که این مرض در بدنه عارض میشود که واریه قوی رطوبه
در آن جمع میکند و رطوبت حده حرارت کسب میکند در آن عظیم میگردد
و در آنکه خضیا جماع نمیکند و جماع سبب نقرس است بر این اجماع است
این مرض عارض نمیشود الا بواسطه افراط در جماع از برای آنکه جماع من
مفصل با پیا میکند و از آن جهت صغیر میگردد و فضولات را قبول میکند
و اگر بنا بر بعضی خضیا نر نقرس حادث شود آن بواسطه افراط
شده و تخلیط طعام بود و افراط در سکر و دوام آسایش و هوا عظم

قرص گفته است از برای آن چنین است که صلح عارض نمیشود الا بواسطه
علیه پس بر ماغ بروی که ماده خاشاک که ماده شعرات کم میگردد و رطوبت
خضیا نر متفرق است از برای آنکه از شا او است و باسی که در ایشان
محبس میشود و اما حدوث نقرس در اکثر از مواد حادث است و در رطوبه
در خضیا نر که حده مواد ایشان میکند و از برای آنکه بیامای ایشان کم نمیشود
میشود بواسطه انسداد بخاری غذا بسبب استخوان که در حالتی که ایشان را
خفی میکند و از آن جهت ساقهای ایشان باریک میشود و هوا عظم
المنق قال افراط المرأة لا یطیبها النقرس الا ان یقطع طمها
المرحم بقراط گفته است زن را نقرس حادث میشود الا وقتی که
خون حیض منقطع شود و الله اعلم **المرحم** ابو صادق گفته است آنچه
بقراط گفت الا ان یقطع طمها و لالت میلند به آنکه نقرس ایشان را از آن
برای آن عارض نمیشود که بدنه های ایشان مرده بواسطه طث بآل میگردد
و حیدر زنا را ماده دم دم طث ایشان جاری بود نقرس حادث میشود
و از برای آنکه خون ایشان عذبت بواسطه میل مزاج ایشان بیرون دست
و رطوبت و بواسطه استفرغ آنچه واحد واد فرات در خون ایشان با
طث و نقرس در اکثر ایشان فرقه جاد را عارض میشود و کسایه را طث
ایشان حار باشد و حریت و از برای آنکه جماع ایشان کست و از برای آنکه
ایشان در جماع زیاده نمیکنند ایشان را نقرس بسیار عارض میشود
و وقت باشد که نا در ایشان را نقرس عارض شود چون تدبیر برای بدنه کار
دارند و هوا عظم **قرص** گفته است از برای آن چنین است که رطوبت
زنان حادث نیست و صلاحیت تولید نقرس ندارد و از برای آنکه فضول
ایشان بطث منقطع میشود و بر این تقدیر در بدن چیزی نماید که
تولید نقرس کند و اما چون طث منقطع شود فضول در ایشان بسیار
گردد و حار شود و تولید نقرس کند و سراد است که چون طث منقطع
شود فضول در ایشان بسیار گردد و حار شود و تولید نقرس کند و
سراد است که چون طث منقطع شود و او را بدنی دیگر حادث نگردد
چه آل طث منقطع شود و بدلی آن رعایت یامانند آن عارض شود

نفس متولد نشود و همچنین دست که در حال حمل یا رضاع شتقاق شود
المسألة فالبقرة انما لا يصيبه النقرس قبل ان يولد
في مباحضة الجماع **الحجامة** بقراط گفته است که اگر نقرس عارض شود
پیش از آنکه در مباحضت جماع شروع کند و الله اعلم **الشرب** ابو صادق
گفته است صبیان را نقرس عارض نمیشود بواسطه غلظت خون ایشان
و آن برای آنکه فضلات ایشان کم است بسبب انصراف غذا به آنها و از برای آنکه
تحلل در ایشان بسیار است بواسطه توفیر حرارت و بر این تقدیر در بدایت
ایشان چندان مواضع نشود که بسبب نقرس باشند و از برای آنکه ایشان
جماع نمیکند و درستی که فرموده اند اینست که او نقرس باشد این بر طریق ایشان
بود و جالیوس گفته است که من بعضی را از آن احضیان دیدم که ایشان را
نقرس عارض شد و کسی را از صبیان ندیدم که ایشان را این مرض عارض
شد و گفته است که آن صبیان را عارض نمیشود بر طریق اشتقاق که باید
بسیب اشتقاق از جمیع بسیار نه بر طریق نقرس و لزوم نقرس به ادوار و نواصیب
و اما شبان را نقرس بسیار عارض میشود بواسطه کثرت فضل در ابدان
ایشان بسبب کثرت اکل و شرب و از برای آنکه فضلات ایشان حاد است
و از برای آنکه مصب فضل باینها ایشان بواسطه کثرت جماع فراخ میگردد
و از برای آنکه ایشان بسیار جماع میکنند مفاصل باهای ایشان سخت
میگردد و فضل بسیار با آن مصب میشود و اما اشتقاق از برای آنکه فضل
بسیار است بسیار است حاد نیست و طریق مصب فضل باها را اینست
مثل خوردن و حمایت ایشان کم میشود ایشان را نقرس بسیار عارض نمیشود
اما ایشان را چیزی دیگر عارض نمیشود و آن چیز آنست که نفس باها را
ایشان کم است بواسطه بر دانی بسبب قلة خارج نری در ایشان و بواسطه
بعد آنها از قلب و فضلات آن بسیار خفیل می رود و جالیوس گفته است
که نسا و خضیا را نقرس عارض نشود که مردمان در زمان او تدبیرات بسیار
میکرده اند و در مطعم و مشرب و منکر و ریاضت و غیر آن بواسطه تمام
میکرده اند و اما در زمان ما این جماعت را بواسطه سؤ تدبیر نقرس بسیار
عارض میشود و ما و جی در آن بمرات می برند بواسطه فساد رزق و

گفته است این مرض کسی را عارض نشود که باطبع قلهای او ضعیف
بود و همچنین صرع کسی را عارض نشود که دماغ او ضعیف بود بعد از آن
با وجودی که ضعف قد من لازم نیست که نقرس حادث شود خون نیکو
بسیار بکار دارند و او برای آنکه با وجودی که من مایه باشد که
با آنها مصیب میشود و الله اعلم **نقرس** گفته است سبب در آن آنست
که پیش از سن مباحضه مواد در طب باشند و باقیه و عذب و خون غلام
بسیار مباحضه بقیل کند و طبوبات او بواسطه کثرت حرارت حادث شود و
سختی عروص نقرس گردد و عروص نقرس صبی را بسیار اید است
از عروص آن مرخصان را و از این جهت و قهنا حسیان را عارض نمیشود
و اگر چه مواد ایشان را طلب است اما فضول ایشان بسیار است و در صلیات
جین نیست و همچنین صبی را نقرس عارض نمیشود او را صلح عارض
نماید و هو اعلم **النقرس** فالبقرة انما لا يصيبه النقرس قبل ان يولد
في مباحضة الجماع **الحجامة** بقراط گفته است که اگر نقرس عارض شود
پیش از آنکه در مباحضت جماع شروع کند و الله اعلم **الشرب** ابو صادق
گفته است صبیان را نقرس عارض نمیشود بواسطه غلظت خون ایشان
و آن برای آنکه فضلات ایشان کم است بسبب انصراف غذا به آنها و از برای آنکه
تحلل در ایشان بسیار است بواسطه توفیر حرارت و بر این تقدیر در بدایت
ایشان چندان مواضع نشود که بسبب نقرس باشند و از برای آنکه ایشان
جماع نمیکند و درستی که فرموده اند اینست که او نقرس باشد این بر طریق ایشان
بود و جالیوس گفته است که من بعضی را از آن احضیان دیدم که ایشان را
نقرس عارض شد و کسی را از صبیان ندیدم که ایشان را این مرض عارض
شد و گفته است که آن صبیان را عارض نمیشود بر طریق اشتقاق که باید
بسیب اشتقاق از جمیع بسیار نه بر طریق نقرس و لزوم نقرس به ادوار و نواصیب
و اما شبان را نقرس بسیار عارض میشود بواسطه کثرت فضل در ابدان
ایشان بسبب کثرت اکل و شرب و از برای آنکه فضلات ایشان حاد است
و از برای آنکه مصب فضل باینها ایشان بواسطه کثرت جماع فراخ میگردد
و از برای آنکه ایشان بسیار جماع میکنند مفاصل باهای ایشان سخت
میگردد و فضل بسیار با آن مصب میشود و اما اشتقاق از برای آنکه فضل
بسیار است بسیار است حاد نیست و طریق مصب فضل باها را اینست
مثل خوردن و حمایت ایشان کم میشود ایشان را نقرس بسیار عارض نمیشود
اما ایشان را چیزی دیگر عارض نمیشود و آن چیز آنست که نفس باها را
ایشان کم است بواسطه بر دانی بسبب قلة خارج نری در ایشان و بواسطه
بعد آنها از قلب و فضلات آن بسیار خفیل می رود و جالیوس گفته است
که نسا و خضیا را نقرس عارض نشود که مردمان در زمان او تدبیرات بسیار
میکرده اند و در مطعم و مشرب و منکر و ریاضت و غیر آن بواسطه تمام
میکرده اند و اما در زمان ما این جماعت را بواسطه سؤ تدبیر نقرس بسیار
عارض میشود و ما و جی در آن بمرات می برند بواسطه فساد رزق و

باید که در فصلی کند و بعد از فصل اگر اشتیاق اندک باشد و سلیان و جرق
نبود باید که شاف ایض استعمال کند و اگر بر این وجه نباشد اصله
میرد بکار نندارد از برای آنکه آن از جسم ماده باز ندارد خاصه و بی
که انصاف قوی باشد لیکن منع ماده کند از احتلال و غلبه حاج شود از
ان برای کمزوری الحاد باشد هر قدر اصله تا کل کند از برای آنکه چون ماده
تخلیل نرود عمدت بر قریه کند و از آن جدا کرد اندک و در آن میرد مثل سرخس
حالت اگر تخلیل بران قوی نباشد اصله و جمع کند که علیل تحمل آن نتواند کرد
و اگر تخلیل بران قوی باشد بر قوی که جسم احسان بودم حار عظیم کند قوی
باصره را ضعیف کرد اندک و در قوی که بر این سلیان و جمع کبر علیل ضعیف
بماند یا چیزی میبندد البتة و وقت باشد که در طغیانات عین غلظت سخت نماید
و بر آن در شتواری باشد لیکن در این حالت می باید که صلب لیکن در چشم
و رقیق بیاض میض زیاد بکار نندارد و اگر نقطه در چشم بین اشود خدنگ
عمیق از شتواری بود باره بر آب حاق که در کلاب و اندکی از کافور خوشایند
باشد فرو برد و جفت را آهسته نگاه دارند و جفت نوبت می کشند و
این آب را در حله چشم بکارند لیکن نقد بر وضع بشود و بواسطه کشیدن بنیه
این بود میان علاج بقصد و اما دوا فرستاده شد که صلب و مع خلط بل باشد
غالب و اما استقام و سفت نافع بود که از مواضع قریه رطوبات خارج
چشم منحب میشود و در بدن اصله اشلا باشد و آنرا تکلیف امتحان کند اگر
وضع کمالی نشود و اصله او دنگد یا چون عی دنگد سخت تر از آنکه بود
نما شد و آنکس وجع عود کند سخت تر از آنچه بود ضرورت بدن مستی
باشد او را استغراق باید کرد بقصد یا یا سهال و بعد از آن حمام بکار بردند
و اما شرب شراب و قی نافع است که در عروق چشم خونی غلیظ می باشد
و بدن مبتلی بود به هر آن حالت شراب اذابت و لطیف آن خلط کند
و از استغراق کرد اندک و هواعلم بالعواب قرست گفته است در دهائی
چشم می کشد از چیز از ایل می کشد داند و آن برای و حجت که ماده که صلب
و جمع است یا محقق باشد حجت یا بر این وجه باشد و اگر حجت محض باشد
یا علقه غلیظه باشد و یا عروق قوی شرب شراب صرفه بواسطه لطیف

و غلظ

و تخلیل و از آن از عروق از آن ایل کرد اندک از برای آنکه آن ماده را بخارج
تخلیل میکند یا لطیف باشد و عظیم قابل تخلیل بود می کشد از ایل کرد اندک
باره بنیه گرم کرده بر چشم می کشد یا با سفید شرب آب گرم یا در غلظ و لطافه
مستوسط باشد حمام از آن ایل کرد داند و اگر ماده که سب و جمع است حجت محض
نباشد و آن وقتی باشد که ماده در چشم بسیار باشد و حجت از آن ماده
د موی بود فصلی از آن ایل کرد داند و اگر ماده دیگر باشد خردم شرب دوا
مستغرق از آن ایل کرد داند و مراد شرب در این صورت نباشد و اگر وجه
میشا و ل حشک باشد مثل جنوب و هواعلم **انت** فاشب ابقراط
الشف معتبره خاصه اختلاف طویل و هواعلم **الرحم** بقرط گفته است
کسانی که البغ باشد ایشانرا سهال طویل کوشش عارض شود **الشرب**
ابوصادق گفته است کسانی که بالبغ البغ باشد جماعی اندک با قی بعضی
جودت نتواند کرد و آنرا که راه سین و کاف بود و بجای دالام گویند
و بجای ناسین تا گویند و بجای کاف دال گویند و این وقتی عارض شود
که کسان اعتماد بقوت بر مواضع که محتاجت در آن بنافذ این در وقت
نشان می دهد یا بواسطه که سینه تنفس سخت باشد همچون صبی که بر آه
سینه توان رفت بواسطه استرخا قی یمن و قله عکس او از اعتماد بر اینها
و لغت بواسطه رطوبت معن عارض میشود از برای آنکه علی از شد
طبیعه معن مشترک است میان آن و میان زبان یا بواسطه ضعف
عصب و ماغ بود و استغراق آن صلب رطوبت در ماغ و آن این
جست کوز که از انفع بسیار عارض میشود و چون بزرگ میشود
در اکثر ایل می کشد و در سینه رطوبت مغرط باشد و سینه را بسیار
رطوبت بسیار که دماغ را که اصل اعصاب است می کشد اندک عارض
میشود و از این جهت کسانی که البغ باشد ایشانرا اصله عارض
میشود و خبا نخی میان گردن نایب که گفته اند که البغ که اصله باشد دند
و آن بواسطه است که عدم صلب نباشد الا بواسطه رطوبت و ماغ این
برای آنکه صلب حقیقت نیست که جوهر دماغ با قی شود و قی که استخوان
بیش سران بوسی که بالای الشفت جد است و وجهت خصل کرد و ثابت

بج

صاحبیت که در وقت خورده عارض میشو ذوا اما آنرا در وقت آن حادث
شود حدوث آن بواسطه رطوبه اخلاط بود و چون دماغ باطنج هر کس
که الخ اندر طینست ذایا از دماغ بود و طوبات میخند میشود و چنانکه
اختلاف مزین عارض شود و اگر بعد بینة نفسها رطب باشد مثل آب است
بینه عارض کرد و از برای آنکه اختلاف مزین عرضیت که لازم صنعت
معد است بسبب رطوبت و وقت باشد که لثقه بواسطه کوتاهی
بعضی او تار لسان عارض شود و وجود این بنایه نادر باشد و وقت باشد
که در بعضی امراض بواسطه پیش مغز عارض شود و این هر دو نوع در
بحث ماده اخل نیست **قرینه** گفتار است سبب لثقه در غایب امر رطوبتی
زاید است در دماغ و از این جهت صبی الخ می باشد و چون رطوبت او
مقتدل میشود و ضعیف میگردد و چون رطوبت زیاد باشد از لثات با معا
بسیار باشد و آن موجب دوام اختلاف است و هو اعلم و اهل **المختار**
فان اقرط اصحاب الحشا لخاص لا یکاد یفنیهم ذات الحلب **المختار**
قرط گفته است که شانه را که حشا مضمون بود بزه بک نباشد که ایشان را
ذات الحلب حادث شود **المختار** ابو حنبله گفته است مراد با صاحب
حشا مضمون که شانه اند که ایشان را بسیار حشا مضمون عارض میگردد و
اینجا عارضه با بواسطه رطوبت بعد ایشان اند که باشد که ایشان را ذات
الحلب عارض شود از برای آنکه ذات الحلب و رعیت که در حشا است
بعارض میشود که حسب طبع اصلا است و این عارض بواسطه تلذذ و
ذات مایع آن اند که باشد که تشرب خلطی که از حشس برار بود
از برای آنکه خلطی که از حشس برار است بواسطه جارت و لطافت حرارت
عوض میکند و از این جهت کسی را که بر طبع او بلغ غالب باشد و مراد
از اصحاب حشا مضمون نیست اندک بود که او را ذات الحلب عارض شود
از برای آنکه کسی که بلغ بر او غالب باشد مرار بسیار در او متولد نشود و
از برای آنکه کسی که بدن او وارد میشود از معدود چون رطوبت آن
بیش از آن باشد که می باید مستعد آن نباشد که برار محض شود و اگر
بلغ مایع باشد بواسطه ملوحتی آن لثع امعا که در تنج آن بر دفع آنرا معا

باشد

باشد و چنانکه ان بلغ مستقر شود و سایر قصالت نیز با آن مستقر
گردد و از این جهت بقرط کتاب اهویه و بلدان گفته است من کاف
طبیعیته با قطع لثته قتل ما یغیر الشخضه و سایر الامراض و من یغور
سلج که مراد بقرط بسیار امراض است که بواسطه اخذ خون عارض
میشود مثل سرسام و حیات محرقه و حمه و زرقه ساعیه و هو اعلم و قوت
گفته است سبب آن دو چیز است یکی آنکه این جماعه را بواسطه قصور عضم
بلغی غلیظ برایشان غالب می باشد و ذات الحلب عارض میشود الا از
ماده لطیف جدا از برای آنکه مکان ذات الحلب بواسطه صفاقت آن
نقد در آن نمیکند الا لطیف لطیف حاد و دوم آنکه این جماعت را بواسطه غلیظ
بلغ و از لایق آن اسهال بسیار می باشد و بر این نقد بر سبیل مواد ایشان
بأسفل باشد و آن وقت باشد که بلغ را عفونت و اخذادی عارض شود
و از این جهت بقرط گفته است لا یکاد یصییم ذات الحلب **المختار**
فی کتاب الباطن لا یعرض لهم الفروق البتی یسع الفی معرف بالدولی
شبه کثیر و من عرض له من المصلح الدولی عاد شعرا سیه **المختار** بقرط
گفته است که شانه که اصبع باشند ایشان را انتشار عروق که از برای ولی می باشد
چیزی بسیار عارض نشود و از جماعتی که اصبع باشند کسی را که دوا را عارض
شود موی بر او روید **المختار** ابو حنبله گفته است مراد بسیار
کسانند که ایشان را انتشار رشر در غیر وقت آن عارض شود و اما آنچه
اصح باشد شرح بعد از آن اصلا زید از برای آنکه آن بتر است
حقاقت که نبات را عارض میشود و چنانچه دانستی و اما آنچه اصح
است که از آن اعضا رشر میگویند و از اخلاط بدن عارض میشود و خلط
اگر بلغمی باشد و مایع چون الکتاب غلیظ کند در مزاجهای جاره عروق آن
فراخ توده خشل گردد و با آن بواسطه انتساب سود او بر کند و نوعی از
استراق و آن بواسطه با سفلی میخند شود و اعضا را زایل کرده و اما از آن
دوای و بواسطه عارض شود و ما دام که در بدن آن بلغ حریف متولد
متولد نشود او را دوا بی عارض نشود مگر آنرا از اضری بین باشد
و این مراد است از آنچه گفته است و سینه الذوالی کثرتی تبیینی که احاطه

دوای کبار در ایشان نکند که احوال دوائی صفا رکند و ایشان را از انحصار
چیزی دیگر عارض نشود و چون حرارت در بلع خفیف تاثیر کند بروی که
از جنس سوو شود و با سفید شدن کوزه و دوائی حادث شود و در این
درین موضع منجیب است از برای آنکه گفته است که انحصار غیر از بلع
مادر حادث میشود و چندین بلغم مایع چون بر جبین سفید شود جلوه احوال
دوائی کند که آن از حسیه سوداوی حادث میشود اما رازی چون
بعد از حلال و ملاحان بسیار تأمل کرده و کسی را ندیده که انحصار دوائی
که اصلع بود گفتی باید که چون سبب چیزی بداند از جهت قیاس بواسطه
عوض آن بودن از آنکه چون از تحت تجزیه نیامند و من سببیم که
بلغم مایع وقتی خشک میشود و مجس سودا سفید میگردد و اگر صاحب
حلقه ریه و شقیق بسیار کشند در کارهای سخت مثل حلال و ملاحان
و دیگران و کسانی که تغیب در ریاضات سخت و سوار و بسیار کشند
یا بسیار اندون بود یا اتفاق افتد که من اوست کند بر خوردن غذا یا
غلظت کرم اما اولی آنست که این جماعه که اندون بسیار برید و مداومت
کنند بر غذای غلیظ ایشان را بواسطه حادث شود نه دوائی و اما کسی که
که تحت و ریه بسیار کشند در کارهای سخت ادبی آنست که ایشان را
دوائی شود و هو اعلم فرست گفته است که از حدوث صلع از موت
و مایع است فمها بیا که در دم و آن دست باشد که رطوبات آنند که
موت و فله رطوبات مناسبت در موت و هو المیت از برای آنکه دوائی
از رطوبتی حادث میشود که عروق بارامتی سید اندر انبساطی فاحش
و وقت باشد که صلع از رطوبتی فاسد حادث شود که سبب سفر را
فاسد کردند و در این جماعت دوائی حادث شود لکن چون دوائی حادث
شود سفر اس عود کند بواسطه آن رطوبت با سفید و صلع ذایل شود
و حاصل این فصل آنست که صلع و دوائی با و جمع میشود **المنت**
فصل بقراط اذ حادث بواسطه الاستسقا سعال کان و لیلادیا
وهو اعلم **المنت** بقراط گفته است چون صاحب استسقا را سعال
حادث شود و لیلی بد باشد **الشرع** ابو صادی گفته است

مراد بالاستسقا استسقا ز قیاس و از برای آن حدوث سعال در آن است
که دلالت میکند بر آنکه اگر کوزه بمرتب رسیده است که من استسقا
و حجاب بعضی را از فضاء صدرها مشغول میگردد و در ریه انبساط میکند
میشود و از آن جهت ضیق در نفس پیدا میشود و سعال عجل میکند و
و رازی چون شنید که جالینوس منسوب کرده چون بقصه ریه ریدل معین
باشد بر فحش و ندانست که مراد جالینوس بیان آنست که آب از کوزه
بر روی کوزه که تمام بقصه شود که منقب است در ریه بواسطه حجاب
نفس او میگردد و منسوب آب جلوه بقصه ریه ریدل چون میان ریه و
قصه ریه حجاب و عمل نیست که از آن بخاری مرتفع شود که حرق حجاب
حجاب کند و بقصه ریه رسد و کان برده است که مراد جالینوس بقصه
ریه خلوصت بلکه گفته است که آب تمام بقصه ریه شود آنست که آب
بقصه بقصه ریه رسد و خلوصت که این علت بواسطه ریه که در حجاب
کند بود حادث گردید و وقتی که درم از عظم بروی بود که صلف حجاب کند
چرا در آن حالت سعال حاج شود از برای آنکه ریه خواهد که از نفس خود
خفیفی کند و چون انسان سعال کند او را خفیفی حاصل میشود از برای آنکه
سعال جای شود بعد از آنکه در اقلیم ریه ضیق باشد بواسطه چیزی که
در قصه ریه بود و چون انسان سعال کند آن بغث بیرون آید و هو اعلم
نه آنکه امری جاری بود فرست گفته است مراد آنست که حجاب
صاحب استسقا سعال حادث شود چه اگر سعال بواسطه ریه حادث
شود دلالت میکند بر ریه و از برای آن دلیل بد است که دلالت میکند بر
کوزه رطوبت بروی که ناقصه ریه رسیده است با بر اوقات انبساط
بروی که مزاجه آلات نفس میکند و هو اعلم **المنت**
فصل بقراط فصلی العروق محل عصر البول فینبغی ان یفصل العروق الداخله
المنت بقراط گفته است فصل عروق عصر البول را از ایل میکند و من
و می باید که قطع عرویه کند که داخل است **الشرع** ابو صادی
گفته است فصل عروق وقتی عصر البول را از ایل کرد باید که احتیاس بواسطه
وری و موی در کلیه و مثانه بود و مراد بد اصل جانب اشیت از مابین

و فحشا عرقه که داخل است از بدن باسلیق است از برای آنکه باسلیق
از این طبع می شود و عرقه که خارج است از بدن قیاس است از برای آنکه
قیاس از کف می شود و عرقه که داخل است از باطن است
و آنجا خارج است عرق النساء و حالبوس و بیبار نمیکند میان فصل صاف
و عرق النساء از برای آنکه آن مرد و از یک عرق مشتق میشوند اما بهتر به
معلوم شده است که فصل عرق النساء در وجه نافع است و فصل صاف
در آن نافع نیست و اما بقراط در علی که از زیر کبد بود میفرماید که فصل
عروقه کشد که در باطن مرد در کبشین است و آنجا بر کبهاست اما این
بعد از فصل عرق بدین نافع باشد از جهت آنکه فصل عربی که بالای عضو
علی است استراخ خون که از آن اما اگر در اندام فصل عرق کشد که زیر
عضو عللی است جذب خون که با آن از آنجا در بالای است و از
آن جهت می باید که اول فصل باسلیق کشد و بعد از آن فصل صاف
و بقراط در این صورت اگر چه تمیز کرده است اما برای او مقتضی است
و هو اعلم **قریشی** گفته است عسر و ول وقت باشد که بواسطه ورمی بود
در فرج یا در طرف دبر و بر وی که تراخ می خورد بول کشد و چند بول خارج
شود الا بغیر و از آن جهت وقت باشد که بواسطه ورمی بود در فرج بول
و فصل مجروح از آن ایل میگرداند از برای آنکه ماده در غایت ذوی باشد و
می باید که قطع عروقه کشد که داخل بود و عرقه که داخل بدن بود و آن
عروقه که در جانب انشی باشد از برای آنکه مشار که این عروق با آن بعضا
میشناسند **المتن** فالباقراط از اظهر الورد فی الخلقوم من خارج فیمیز
اعزبه الذنبح کان ذلک و لیس فی **الترجیم** بقراط گفته است چون
ورم در حلقوم ظاهر شود در کسی که او را ذنبح بود آن دلیلی نمود باشد
السنن ابو صاف گفته است ورم در ذنبح در داخل حنجری باشد
خارج در مقابل ثانیه و استی اگر چه خارج منتقل شود برومی که در حلقوم
ظاهر کرد و در اکثر از شران این شوند و این فصل متضمن بی حرجیت از
از حرجیات کلی که بقراط پیش از این بیان کرده است که گفت انتقال الورد
الذی یدعی الخلقوم من داخل الی خارج محذور و بالفضل مذکور و اما اعلم

و فحشا عرقه که داخل است از بدن باسلیق است از برای آنکه باسلیق از این طبع می شود و عرقه که خارج است از بدن قیاس است از برای آنکه قیاس از کف می شود و عرقه که داخل است از باطن است و آنجا خارج است عرق النساء و حالبوس و بیبار نمیکند میان فصل صاف و عرق النساء از برای آنکه آن مرد و از یک عرق مشتق میشوند اما بهتر به معلوم شده است که فصل عرق النساء در وجه نافع است و فصل صاف در آن نافع نیست و اما بقراط در علی که از زیر کبد بود میفرماید که فصل عروقه کشد که در باطن مرد در کبشین است و آنجا بر کبهاست اما این بعد از فصل عرق بدین نافع باشد از جهت آنکه فصل عربی که بالای عضو علی است استراخ خون که از آن اما اگر در اندام فصل عرق کشد که زیر عضو عللی است جذب خون که با آن از آنجا در بالای است و از آن جهت می باید که اول فصل باسلیق کشد و بعد از آن فصل صاف و بقراط در این صورت اگر چه تمیز کرده است اما برای او مقتضی است و هو اعلم **قریشی** گفته است عسر و ول وقت باشد که بواسطه ورمی بود در فرج یا در طرف دبر و بر وی که تراخ می خورد بول کشد و چند بول خارج شود الا بغیر و از آن جهت وقت باشد که بواسطه ورمی بود در فرج بول و فصل مجروح از آن ایل میگرداند از برای آنکه ماده در غایت ذوی باشد و می باید که قطع عروقه کشد که داخل بود و عرقه که داخل بدن بود و آن عروقه که در جانب انشی باشد از برای آنکه مشار که این عروق با آن بعضا میشناسند **المتن** فالباقراط از اظهر الورد فی الخلقوم من خارج فیمیز اعزبه الذنبح کان ذلک و لیس فی **الترجیم** بقراط گفته است چون ورم در حلقوم ظاهر شود در کسی که او را ذنبح بود آن دلیلی نمود باشد **السنن** ابو صاف گفته است ورم در ذنبح در داخل حنجری باشد خارج در مقابل ثانیه و استی اگر چه خارج منتقل شود برومی که در حلقوم ظاهر کرد و در اکثر از شران این شوند و این فصل متضمن بی حرجیت از از حرجیات کلی که بقراط پیش از این بیان کرده است که گفت انتقال الورد الذی یدعی الخلقوم من داخل الی خارج محذور و بالفضل مذکور و اما اعلم

و اما

و احکم قریشی گفته است چون ورم در حال ذنبح ظاهر باشد شکل قیاس
که بهتر بود از آنجا ظاهر باشد از برای آنکه وقتی ورم ظاهر شود نباشد که
در عضلات داخل بود و چندین شران بیشتر بود و از آن جهت اگر او را
ظاهر باشد و بعد از آن ظاهر شود دلیل نمود باشد از برای آنکه دلالت
کند بر انتقال ماده و عضلات خارج الیهم و سق که عدم ظهور این در
اول بواسطه آن بود که نهایت کوی باشد و ظهور آن بواسطه که بود که آن
علامتی نباشد و لکن آن در حالت ذنبح باشد از برای آنکه در بواسطه
ورم باشد وقتی تواند که ورم را قدری باشد که اثر آن را نکند و هو اعلم
المتن فالباقراط اذ احدث بانسان سرطان خفی فالاصول ان لا علاج
فانه ان عولج هلک و ان لم یعالج نفی زمانا طویلا **الترجیم** بقراط گفته است
چون شخصی را سرطان نهان حادث شود او بی آفت که او را علاج نکند
از برای آنکه اگر علاج نکند هلاک گردد و اگر علاج نکند بدی باشد **السنن**
ابو صاف گفته است سرطان خفی است که ابتدا آن در محل دشت
یا آنجا هنوز مستتر نشده باشد یا آنجا در سطح بدن که در عرق بدن بود
اما آنجا اندک حد دشت و آنجا متفرض نشده باشد می باید که از او علاج نکند
تا زردی نکند و متفرض نشود و اما آنجا در باطن بدن بود کسی تدبیر است
که علاج از او خارج بود و است بلکه بواسطه علاج متضمن آن بیشتر بوده است
از حیثیت و جالبوس گفته است که جماعتی که قطع سرطان کرده اند که در
بالای ذنبح است یا در مغز یا در فرج زن و از او داغ کرده برنگوب و
عذیب صاحب سرطان بواسطه علاج زیاد نمک اندک باطل و مایه
از حوائط سرطان عروقه است که از او سبب دشت و قطع و استیصال است
کلی ممکن نیست و از آن جهت وقتی که از او قطع نکند و بی ماده در حوائط
آن یا در مواضع دیگر تولید سرطان دیگر کند اگر استیصال آن در موضعی
عمل باشد با اصول آن بعضی اجابت داده اند که از او قطع کنند و اما طبیب
حادثی از آن منع کرده اند الا وسیع که متفرض باشد و عظیم موزی بود
و جدید وقتی قطع کنند که متقیه بدن کرده باشد از ماده سرطان و
تبدیل شراح عللی تا تولید ماده دیگر نکند و از آن جهت او بی آفت

آن ورم و لدغ نباشد و جفید یا بواسطه رطوبتی بود یا بواسطه
سوزی مختلف یا بواسطه رخی تاغ و حی اینها را از ایل میگردانند
از برای آنکه حی جلیل و لطیف و اذابه و نقطه میکند و تعدیل مزاج کند
و هو اعلم **قرصه** گفته است چون سب این ورم ورم نباشد در اکثر
سبب آن رخی مد بود و حرارت حی جلیل و رخی میگردانند و این و سبب نباشد
که در اول حدوث بود اما اگر مزمن باشد بر و حی که استقامت نباشد
حی را فایده نباشد از برای آنکه چون زمان و جمع متعادل شود مکان را
ضعیف گرداند و رطوبات در آن متوال شود و حی اگر رخی را جلیل
برد اما از آن رطوبات تولید ریاخ بیشتر از آن کند که جلیل برد
و هو اعلم و احکم **المتن** قال انما اذا كان موضع من البدن
قد تقيح و سبب تقيحه فاما لا يقيح من قبل غلط المدة او الموضع
الرجس بقراط گفته است چون موضعی از بدن متقیح شود
و تقيح آن ظاهر نمرد و عدم ظهور آن نباشد الا بواسطه غلطی که یا موضع
الشعر ابو صادق گفته است چون موضعی از بدن متقیح شود
و تقيح آن ظاهر نمرد و سبب آن یا غلط موضع بود مثل اسافل اندام چه
تقيح در آن بواسطه غلط اندک باشد که ظاهر شود یا آنکه تقيح بزمان
تعلل بود و علامته آنکه تقيح شده است آنت که حی و نافه و جمع
آنچه شده شود و از پیش و آفتی که حی و جمع در وقت تولد متقیح
از آن باشد که بعد از تولد آن قرصه گفته است چون تقيح در عضو
متقیح ظاهر شود و بفرورتنی که از دوجیز بود یا غلط جلد عضو یا
غلط مریه از برای آنکه چون جلد رقیق باشد اگر مدتی رقیق بود و تندرستی
ظاهر جلد نبرد کند و محسوس باشد بحد بواسطه بیاض موضع و
آنچه مانند آن بود و چون مدتی رقیق باشد و تقيح ظاهر نشود بحد
جلد غلیظ باشد چه اگر رقیق بودی مدتی در جلد آن نفوذ توانستی
کرد و محسوس بودی و هو اعلم **المس** قال انما اذا كان
الکبد فینما به یرقان صلیقه تذلل و دلیل روی **الرجس** بقراط گفته است
کسی را که یرقان بود چون جگر او سخت باشد آن دلیل بد بود و هو

اعلم **الشعر** ابو صلیح در این ابوصادق گفته است و قرصه بر این وجه
تفسیر کرده است که یرقان مفسد خوشت بواسطه غلبه مرار برات
و چون با یرقان در پی در یکد باشد فساد خون بیشتر بود و جفید
حال بدتر باشد خصوصا چون آن ورم موجب یرقان بود از برای آنکه
ورمی که موجب یرقانست و سبب صلابت در آن ظاهر میشود که عام
میکرد و در مقعر و محلب کبد و این و سبب نباشد که ورم عظیم بود
از برای آنکه بجای مرار که ورم کبد از برای سبب در مقعر کبد است و ظهور
صلابت و سبب نباشد که ورم در محلب کبد بود و چون ورم صلابت
نباشد بد بود از برای آنکه جفید حال با استقامت مودی بود و هو اعلم
و احکم **المس** قال انما اذا اصاب المظهر اختلاف دم
فطال به حدث به استقامت او زلق الامعاء فذلك **الرجس**
بقراط گفته است چون مظهر را اسهال خون عارض شود و متطاو
کرد و او را استقامت یا زلق الامعاء حادث شود و هلال کرد و هو
اعلم **الشعر** ابو صادق گفته است مظهر آن کس است که در طحال
او صلابتی مزمن باشد و سبب که او را اختلاف دم حادث میشود
آن نمود بود و خارج بقراط بعد از این خواهد گفت از برای آنکه آیت
صلابت را زایل کرد این بواسطه آنکه طبیعت خونسوداوی را از بدن
بسیب اختلاف دفع کند و اما چون اختلاف دم مزمن شود و متطاو
کرد و خارج رخی راست گرداند و مزاج کبد بواسطه برد فاسد گردد
و استسفا حادث شود و مزاج اسما بواسطه مرور خون بر آن فاسد گردد
و زلق الامعاء حادث شود و برای حالینوس جفاست که مزاج کلم
بواسطه مشارکت اسما در سوز مزاج فاسد میشود **قرصه** گفته است
طول زمان اختلاف مظهر را مانع است از آنکه ریاخ مینشود از طحال
و الا ورم زایل شدی و خون در مدته اندک منقطع شدی و آن بعد
بذات از برای آنکه هر یک از ورم طحال و اختلاف دم بضعف
اعضا عارض است و آن مودی میشود با استقامت اگر اکثر آن بواسطه
ضعف کبد بود یا زلق الامعاء اکثر آن بواسطه ضعف مودی بود

و هو اعلم **المتن** فوف اقرط من حدث به من تقطير البول القوي
 المعروف بالملوس وتفسير المستفاد منه فانه يموت في سبعة ايام الا ان
 يحدث به حتى يفجر منه بول كثير **الرجح** بقراط كفته است كسبي
 ان تقطير البول قولي في كماله من معروفين وتفسير المستفاد منه
 حادث شود در هفت روز هلاک کرد و مگر آنکه اورا حتی حادث کرد
 و بول بسیار از او روان شود **السبع** ابو صادق كفته است
 تقطير البول چون سبب آن خطي خام باشد که طبیعت از ابعاء دفاق دفع
 کند قولنج المستفاد منه بر سبیل انتفال از علت علت حادث شود و در
 این قولنج هیچ از طعام باسفل نفوذ کند و هیچ از براز اصلا خارج نشود
 چون امعاء فاسد بماند باشند بواسطه کثرت خلط خام غلیظ و صاحب این
 از برای آنکه سستی امراض که حادث باشند جدا از این مدعی میگردد و اگر اورا از این
 مدعی حادث شود اذات آن در طوبت کند و صاحب غلبه بول بسیار
 کند و خلاص یابد و الا هلاک کرد و این بود آنچه مرا مکن بود که در تفسیر این
 فصل بگویم و اما جالینوس استبعاد میکند از آنچه اسامه دافی بواسطه اختلاط
 غلیظ خام نمشد شود و گفته است که این نوع از قولنج یا از درمی حادث
 یا از سده یا از رجعی یابن و از این جهت من تصور میکنم که این قولنج بواسطه
 این نیست در هر وقت حادث شود بلکه وقتی حادث شود که در امعاء
 ثقیلی یا خلط خام مضاف شود و این فصل بقراط گفته باشد و این را
 بر اقدیس کرده اند و جالینوس آنچه بقراط گفته است من حدث به من
 تقطير البول القوي بر قولنجی عمل کرده است که بمشارکت شانه حادث
 میشود و گفته است که تقطیری که سولک قولنج باشند بواسطه این مشارکت
 باشد الا بواسطه درمی در مشارکت و بعد از آن گفته است درم مشابه فزانه
 نمکند الا امعاء مستقیم را و چنین بگویند قولنج المستفاد منه متولد شود و
 آن حادث نمیشود الا در امعاء دفاق و چون حال بر این وجه باشد بفرجه
 بفر این فصل را تدبیر کرده باشند بر غیر اصل اینست آنچه یافته اند که در
 تفسیر این فصل گفته اند و هو اعلم **۴۶** قرنتی گفته است الملوس طبیعت
 که سبب آن سده بود در امعاء دقایق و از قولنج بر سبیل مجاز میگویند و در آن

حالت خروج رجیع فایز دتخوار میگردد و بر وجهی که حفظها و تسهلها
 قوی در آن کجا میدارند و میخ می باشد و امر صاحب آن ایل میشود
 سطح رجیع و اختلاطه مزه و موت و معنی حدوث آن از تقطیر البول است
 که آن از سبب تقطیر البول حادث شود و اسباب تقطیر البول که قولنج
 آن مکن بود اورا مشابه است یا اورا کلبه یا اورا سبب از امعاء غلاظ مابعد
 یا از دم طرف در اما آنچه در دم کلبه و سبب که متعین شود موجب تقطیر بود
 از پیش بیان کردم و اما آنچه در دم کلبه است که متعین شود سبب تقطیر تواند
 بود از برای آنکه در خون ورم غایت حادث باشد بول را نیز زکند و دشانه
 بر جمع آن صبر تواند کرد که از اندک اندک افرام کند و اما آنچه بایست که اورا
 که یازد که در دم موجب تقطیر بود کفنه آن از پیش بیان کردم و اما بیان آنچه
 آن اورا موجب الملوس شوند اما آنچه در دم کلبه موجب الملوس
 شود ظاهر است بواسطه آنکه مزاجها معاکد و مانع شود از خروج فضل
 و آن در سبب باشند که غایت عظیم بود و چون با وجود آن جاری باشند
 منع آن بیشتر بود بسبب آنکه تحجیف فضل کند و اما بایست که آن اورا
 اگر چه از امعاء دقایق بعید است چون خروج فضل بعید باشد از امعاء
 از امعاء دفاق بآن مدفع شود و در دفاق تجلس شود و خشک گردد
 خصوصا چون کبد جار باشد و از تحجیف کند و خصوصا چون عدائش
 که قریب العهد بود یابن باشند یا روزگار کم بود و چنین جفاست
 با آنچه در امعاء دفاق است متسارع شود بیش از آنکه امعاء غلاظ عملی
 کرد و قولنج حقیقی حادث شود و چون حال بر این وجه باشد باید
 باید که غلبه در هفت روز هلاک کرد و از برای آنکه الملوس در این
 مدعی قاتل است فکف که بآن تقطیر بول و درم احتیاج بود و آنچه گفته است
 الا ان یجده به حتی یفجر منه بول کثیر اگر گویند که این دلالت میکند
 بر آنکه حتی اولاموجود نبوده باشند و آن سبب است که شاکست از برای
 آنکه حتی لازم اورا ان اعضاست جواب گویم که حدوث حتی مشابه است
 نیست که حتی دیگر موجود باشند و مراد بقراط بیان حتی است که با اورا
 بود و چون اورا منفر شود علل را نافی عارض شود بواسطه لذع

مع بعد از آن بواسطه حرارت مع عارض شود و چون این عارض
 شود و ثابت نگردد را نفع ورم و بول کثیر لازم آن باشد بواسطه آنکه
 محسوس شده بود از مثانه بسبب انقباض ورم و بواسطه آنکه با بول
 منقطع میشود از قبح و چنانچه بول و ایلوس نمک باشد بواسطه زوال
 سبب آن و هوای **المتن** غالب انقباض از معنی بالقرع خور
 او مدتی طول ببرد و بوجوب ضرورت آن بین آنها عظم و آن بولون موضع الاثر
 بعد از مائما غایب **الترجمه** بقراط گفت است جوان سالی یا مدتی پیش
 از آن برقرع بگذرد واجب باشد که بصر و همت این آن استخوان است
 ظاهر گردد و موضع اثر بعد از اندمال قرع غایب بود **الترجمه** ابو
 صادق گفت است قرع وقتی که سال و بیشتر از آن نمک شود و مدخل گردد
 یا بعد از اندمال ناقص شود پیش آنکه از طبیب خطایی بود که از سه چیز
 بود یا بواسطه عظمی فاسد که در موضع قرع بود یا بواسطه رطوبات
 بد که بقرع منصب میشود یا بواسطه سوء مزاجی بد که در آن موضع حادث
 شود و فرق میان آنها که سبب عظمی فاسد است یا خلط بد یا سوء مزاج
 است که چون عظم فاسد بود وقت باشد که چند بار قرع مدخل شود
 بواسطه صحت علی که حوالی است بعد از آن قصص صدیدی رقیب
 که از عظم متصل شود میکنند و اندک اندک از آن موضع روان میگردد و بعد از
 آن از سرد ورم میکند و مدتی در آن متولد میشود و در موضع گوشت مدور
 پیدا میکند تا وقتیکه عظم ظاهر شود و چون رطوبات و سوء مزاج بود
 قرع مدخل نشود مادام که مزاج عضو باصلاح نیاید بواسطه سبب مانع
 و دیگر آنکه موضعی که عظم فاسد در آن بود عوارض مزاج باشد همچنانکه در
 آن دو قسم دیگر باشد که گوشتی که حوالی قرع بود صحیح باشد و صلب
 و اما موضع آن دو قسم دیگر و اسباب و گوشتی که حوالی آن باشد فاسد
 بود و دایما فراخی و درد است آن درد و زیاده میشود از برای آنکه قرع
 با صافیت بعضی است که در سطح بدن ساق است و از حلقه تجاوز میکند
 و از آنکه میگویند فریاد فارسی و بعضی است که از حلقه تجاوز میکند و بول
 میرسد و از آنکه میگویند و بعضی است که با شکل ریشه است و آنها را

قوی در حوالی است و از آنکه میگویند و بعضی است که با عروق
 باشد و چنانچه آن مرکب باشد از برای آنکه قرع خیریت و عونت چیزی
 دیگر و مراد بقرع قرع در این صورت است که عاری باشد از اعراض
 و قرع در آن عظم فاسد باشد بر آن باخراج آن عظم تمام میشود و است
 بر این وجه توان کرد که بپایند و آحاد زایل گردد اندک بعد از آن قطع
 عظم کند اما بعد از اندمال عوارض در موضع قرع باید محسوس جزوی که از آن
 رفته باشد و اگر مجموع عظم فاسد نشود باشد بلکه سطح آن متاکل بود
 و در آن سوراخی شده باشد فقط باید که مجموع موضع فاسد را از آن
 و بول را بخل کند بعد از آن علاج بخیر می کند که ثبت می بود و هوای علم
 قرع گفته است سبب آن است که این قرع وقتی این مدتی متداول
 میشود که در عظم آفتی بود که فساد می لازم آن باشد و از آن جهت ممکن
 نیست که زایل شود الا بقطع آن عظم یا قطع یا حلق آن و اینها مانند آن بود
 و بر این تقدیر استخوان است از آن فاسد باشد از برای آنکه جوهر عظم
 و ضرورت حل جزوی از آن استخوان زایل گرداند و البته موضع آن
 بعد از اندمال غایب ماند از برای آنکه مکان ضعیف شود و استحکام
 عذر المحزون دیگر اعطا شود که در بلکه کمتر و چنانچه غیر آن عضو از آن
 بزرگتر بود و عوارض لازم این حالت و هوای علم **المتن** غالب
 بقرع من اصابت حده من ربو او سال قبل از ثبت له الشربة العائنة
 فانه یلک برقا **الترجمه** بقراط گفته است کسی را که حدیسه
 عارض شود از آن بوی یا سال پیش از آنکه او رموی عانه برود و بعد از آن
 هلاک شود **السیر** ابو صادق گفته است حدیسه چون از لقا
 نفس خود حادث شود پیش آنکه ضربه یا سقط بود سبب آن فراخی
 بود که در مقدم قناریت بیرون آید و آن حنجره اگر حدیب یک فقره
 کند یا قناریت متوالی بد اخل تقصیری در پشت ظاهر شود از خلف
 و اگر حدیب قناریت بیرون آید بود غنچه در پشت ظاهر شود برای
 آنکه قناریت که حدیب شده است بد اخل از خارج بیرون آید و این
 حنجره وقتی که صلب باشد قطع نیابد و شقیع میگذرد و وقتی باشد

که علیل مدتی بماند و اگر ورم عظیم باشد و در موضعی خطرناک بود
 ایچ از عسر و سختی احداث کند یا سخت باشد سبب ضیق که حادث
 شود اولاً بواسطه انقباض و ثانیاً بواسطه آنکه حشر با صفاء سینه
 مشغول گردد و ضرورت از آن جهت ممکن باشد و اگر خارج بروی باشد
 که جمع کند چون منقبض شود بعضی اثر آن بقصه ریه منقبض شود و احداث
 سعال کند و مریض را از و ذلالت کند بواسطه ضیق که در قصه ریه
 احداث کند چنانکه ضیق از داخل و خارج ریه متوفس شود و خوف
 این علت لسی را حادث شود که خون را به نشئه باشد زودتر هلاک
 گردد از برای آنکه چون قلب ورپه در غنای آن مرد و محیط
 از انقباض سبب خراج غرضی بدین برود چنانکه سایر اعضا ضرورت
 نزوی هلاک گردد و از برای آنکه نفس در لسی موقوف بر راضی است
 میگذرد عظیم میگردد و سخت متواتر میشود از برای مریض و نفس
 صاحب خراج بر این وجه میگردد بطریق اولی بقراط گفت من
 اصابع حدیثه من ریه او سعال و قبل آن است که الشریفة العاه فانه
 مهلك وهو اعلم **قرینه** گفته است وقتی که حده از ریه سعال
 حادث شود که ما و آن موجب از لاق فقره شود یا بقدام و چنانکه
 قریب بر این و آن تنفس است و حده تمام یا مختلف و چنانکه فقره
 بلند شود و آن حده موحس است یا محسوس و آن التواء و تواء است
 که چون پیش از نبات شروع از آن مراد و ریه عظیم حادث شود
 چنانکه نمیدارد طویات تواند کرد بروی که در آن سعال فقره را از لای
 ضرورت آن ورم بالذات نفس را ملل گردد بواسطه عظم یا قرحی
 آنکه در اعضا سینه است و چون حده حادث گردد سینه دیگر نل شود
 و آن سبب زیاده ضیق نفس گردد و مودی شود بهلاک و هو اعلم
المتن فافتراط من احتاج الى الفصل او شرب الد و آوا
 منبغی آن یعنی الد و آوا و بقدسیه الوبع **الرحیم** بقراط گفته است
 کسی که محتاج باشد بر زدن یا آشامیدن داروی باید که در ربع دور
 یا نه اند یا قصد کند **السیر** ابوصادق گفته است از برای

انکس که صحیح است بقصد یا شرب دوا محتاج میشود که اگر معده
 بود و فضل بلند یا دار و مخور در مرضی افتد و اگر معده نباشد بلب
 متوقع بود که او را مرضی حادث خواهد شد چون ترک کند مرض واقع
 شود و این تدبیر را بقدام با حفظ گویند در ربع وقتی قصد کنند که بدن
 مستی باشد و وقت در او تناول کنند که کمیوسات در بدن فاسد شود
 باشد از برای آنکه تولید خون و مجموع اخلاط در ریهستان بسیار می باشد
 اما بواسطه برده هوا غنی است که جامد و در ربع منبسط میشود و
 بسیار میگردد و وقتی که فضل کنند یا دارو را بکار برند بوضع
 منقبض گردد که پیش از این مفاد بود که آن منقبض شود یا موضعی
 ضعیف تر باشد و اسفند قبول آتش بیشتر بود و تولید امراض
 کند و دیگر آنکه از نشان استقراغ است که قوت را ضعیف کرده اند
 و ربع اعتدال اوقات و قوت قوی باشد بواسطه اعتدال و چنانکه
 استقراغی که در صحت کسد در آن وقت غیبت باید دانست اما آن
 کمیوسات ایچ از طب باشد مثل مواد یعنی استقراغ آن در اوایل
 ربع مقدم باید داشت تا ذایب نگردد و غرض ضعیف از بدن
 منقبض نشود و آن کمیوسات ایچ غلیظ تر بود اولی است که استقراغ
 آن نوحه دارند تا او از ربع تا اندکی لطیف گردد و اما کمیوسات
 صفراوی لازمست برابر با بران که از از ربع وقت که اختیار کنند مستقر
 گردانند و اگر جالینوس میگوید که استقراغ آن در اوایل ربع بهتر است
 و هم او حکایت میکند که من چند کس را از معاودة امراض که بان مشابه
 بودی که داشتم بواسطه قصد و تنقیه در ربع مثل بقث دم و حیات
 غب و نفوس و او جاع مفاصل و مثل سرطان و جذام و وسوس سوداوی
 و مثل ربو و صرع و قاع و از برای آن استقراغ بدن در بعضی فضول
 می باید که شفا باشد و در بعضی فضول با سهال که فضول است با طبع
 احداث اخلاط مختلف میکنند در بدن چنانکه فضول حار اخلاط را
 حار میگردد و لطیف و تولید می کنند و استقراغ آن بواسطه حفره
 از بالا اولیست و فضول بارد با طبع احداث اخلاط ثقیل غلیظ

چنانکه واستفراغ آن از اسفل اولیت باسهال و هواعلم قریش گفته است
 رقی میان حاجت بد و میان اضطراب آن است که المکس که مضطرب است
 بد و از هر وقتی که او را اضطراب عارض شود و او را بکار دارد و اما
 کسی که بد و محتاج باشد و آن کسیست که او را استعمال و اصاله است
 از ترک آن و ترک آن جایز است و باید که از آن تجاوز دارد تا وقت مختار
 و اگر او را بواسطه تافه ضرری عارض شود هر وقت که او محتاج باشد
 استفراغ کند از برای المکس چند مضطرب باشد بد و الله و وقتی که
 ضرری که از تافه متوقع باشد باشد از ضرری که هر وقت آن
 استفراغ متوقع بود و چند از امور خوردند و فصل نیز برای
 موجب و بهترین وقتی از برای ضد کردن و استفراغ بد و اربع
 از برای المکس اخلاط در ریهستان جامد است و خروج آن دشوار است
 و در ریهستان مذکوت بواسطه افراط غلظت و با وجود آن قوتها
 ضعیف است و جذب اخلاط در ریهستان بد و دشوار است از برای
 المکس حشر هوا در ریهستان جذب اخلاط میکند خارج و آن مانی جذب
 دو است و اما فریب باورجی و المکس قوتها در آن ضعیف است بواسطه اخلاط
 هوا اخلاط مذکور باشد بواسطه تقدم غلظت ضعیف و از برای المکس هوا
 خفیف یا بیهوش است و تشف رطوبات بدان میکند **المنز** فای
 بقراط اذ احدث بالمطبول اخلاف دم فی مجود **الرجیم** بقراط گفته است
 چون کسی را که طحال باشد اسهال خون عارض شود آن مجوده است و هواعلم
المر ابوصادق گفته است بیان کردیم که چون صاحب طحال را اسهال خون
 مزمن شود بد است و اما چون ریهان خطا و ل نشود مجوده است و آن می
 باشد که از ماده ورم بود و از آن دانست که آنچه خارج شود بشو اد
 مایل بود و با ساسه بیرون آید و بعد از آن محتبس شود و در طحال حقیقی
 یابند و اگر بر این وجه نباشد بد بود **المر** ماکان من الامراض
 من طریق القرس و کان منه ورم حار فان ورمه یملک سیف اربعین
 یوما **المر** بقراط گفته است از امراض آنچه از طریق قرس

بود و با آن ورمی حار باشد آن ورم در جمل روز سکن شود **المر**
 ابوصادق گفته است قرس فضیلت که بمفاصل قدم میخورد میشود
 و اول مضطرب مفصل منصب میشود و بعد از آن با نخ حوال مفصل
 و چون مفصل منصب میشود رباطات مفاصل که بان محیط است منقبض
 میگردد و عصب و او تار متورم نمیشود بلکه بواسطه تمدید در دانه
 میشوند و از آن جهت صاحب قرس را ورم حادث نمیشود و ماده
 در لطافت و غلظت مختلف میشود و آنچه لطیف است در مدته اندک
 بجلل میرود و آنچه غلیظ است در مدته بیشتر بجلل میرود اما آنچه
 لطیف است بجلل آن از جمل روز نمیکرد و طبی که طبیب و بعضی
 احتیاط میکنند و دیگر الماده از بعضی مواضع زودتر و آسان تر
 به جلیل میرود و از بعضی مواضع دیرتر و دشوارتر و از این جهت
 مع تحتل اورام حار که در مواضع طبی حادث میشود و آن مده انتضای
 امراض حاده است که آن چهارده روز است از برای المکس حوی هر علم
 سست تر است و بجلل آن پیشتر است از طبیعه رباطات و آن از برای
 آنست که اعصاب و او تار و رباطات قویانکه دیرتر متورم میشوند از
 رای المکس بواسطه لئلی و کثافه و صلاهی آنها ماده را دشوارتر از قبول
 میکند تحتل ماده نیز از آنها دشوارتر باشد و مواد که در مضایعی مفا
 محتاج است بآنکه لطیف گردد و گرم شود و در این آلات کشف تحقیق
 نقود کنند و از آن جهت بقراط حد انتضای مرض در اصحاب قرس
 جمل روز کرده است که آن حد بحران امراض است که از حاده تجاوز ن
 کرده است و هنوز در امراض مزمنه محقق داخل نشده است
 و هواعلم **قریش** گفته است قرس را فی جمع لازمست بسبب تمدد
 اعصاب و او تار و رباطات که محیط اند بمفاصل از برای امتداد آن
 مفاصل و سوزن اج عضو و اشتداد قسا و شکل آن نیز لازم قرس
 می باشد و غیر اینها و این مرضی چند است که از طریق قرس منکوب
 شده است یعنی از برای قرس و اورام حار نیز لازم قرس می باشد
 و بعضی از آن در علم بود و آن در اکثر چهارده روز بجلل رود

ح

است

و میان کرد از برای آنکه مرضی حادث است و در عضوی لین و وقت
باشند که نفوس ورم رباطات حادث شود چون بعضی مواد در آن
نمودند و این ورم خاص است نفوس و آن وریت که در محل روز
ساکن میشود از برای آنکه آن ورم با وجود آنکه مرضی حادث است در
عضویت که عظیم سخت است و آن مقتضی آنست که مرضی مرضی باشد
و بر این قدر باید که بحران آن در روزی باشد که امراض حاده و مرمه
در آن مشترک باشند و آن نیست الا روزی که در آن وقت است آن ورمه
لیکن سیاه در عین یوما و وریت که مختص باشند نفوس و هواعلم و احلم
المس فالب انقراط من حدث به فی دماغه قطع فلان من ان
بجذب به حی و شیء براب **التجسس** بقراط گفته است کسی را که در
دماغ قطعی حادث شود بصوت اورا می و شیء مرار عارض گردد
السیر ابوصادق گفته است هر قطعی که در عضوی پیدا
شود بروی که ورمی حار مانع آن باشد حی لازم آن بود و شیء مرار
بواسطه مشار که مرمه با دماغ در زوای از اعصاب عارض میشود
و وقت باشد که این جماعت را حی و شیء مرار بواسطه وجع عظیم عارض
شود بواسطه آنکه شده وجع هیچ حرارت کند و حار جذب مواد
کند و سود بواسطه لطافت و خفیت بیشتر از غیر آن منجذب شود
و بعضی ورم منقاد شود و حی و شیء حادث گردد حاصه و قتی
که مرمه ضعیف باشند که در آن حالت مرار زود قبول کند و از آن جهت
بعضی کسی که صفر اوی مزاج است چون طعام دیر تر معجزه منصف شود
و شوق طعام باطل میگردد اند و در بعضی بقول ابن فضل را بر این وجه
یا نه اند من اصاب صفات دماغه قطع احد صاحب حی و شیء مرار
و چون قطع در عده عشاء صلب که محیط است بدماغ واقع شود
بطریق اولی که حی و شیء مرار حادث شود از برای آنکه آن عشاء در مواضع
بسیار بدماغ متصل است و هواعلم **قریبه** گفته است اما حدوث حی
از برای آنست که نورم لازم قطع است و حی لایمه لازم ورم احتساب
خصوصا از آن اعصاب پر پیسه و اما حدوث شیء مرار بواسطه تقصیر

معدن و فانت بیب جراحت دماغ از برای شار که و ضعف
و متیان آن از برای اصاب مواد لازم است و مرار بواسطه رفته معدن
اسان تر منصف میشود و چون مرار در معدن بسیار یکدفعه سبب خروج
آن میشود شیء و الله اعلم **المس** فالب انقراط من حدث به
وهو صعب وجع بفتنه را راسه ثم است سطح المكان و عرض اعطیط
فانه یلکس فی سبعة ایام ان لم یحدث به حی **التجسس** بقراط
گفته است کسی که در وقت بود و ناکه او را وجعی در سر حادث
گردد بعد از آن او را در حال سکته میداند و او را حوضه عارض گردد
در هفت روز هلاک گردد اگر او را حی حادث نشود و الله اعلم **التجسس**
ابوصادق گفته است چون تر در سر را ناکه صداع حادث شود
سبب آن یاری عظیم نافع بود یا مادم که دفعه سیرسل کند و چون حی
آن مادم را به تحلیل می رود بصورت باید که بلغی باشد و چون تنگی
از این دو بدماغ متصاعد شود علیل را سکتا حادث گردد و
و چون عطیط او را عارض شود و لالت کند برقع علت از برای
آنکه اعصاب سست شود و عضد تحریک صلبس متواند کرد الا
بجهدی شدیدی حرکتی ضعیف کند و این علت علیل را در هفت روز
و کمتر از آن هلاک گرداند از برای آنکه نفس چون ضعیف باشد و
فایست نهان علیل سه روز نماند تا با فوق آن جبرسد و اگر نفس
در عات حقا و ستواری باشد از هفت روز گذرد از برای آنکه
چون علت در عضوی شریف واقع باشد آن عضو صغیر مرض بیشتر
از این مدخل کند مکرر قتی که علیل را از اشاع آن حی حادث شود
از برای آنکه حی تنجیس و لطیف کند و سکتا را به تحلیل میرسد
قریبه گفته است در سکتا و شیء عطیط عارض شود که حرکت
ضعیف گردد و مجری آن صراخ بشود و همچنین فیه را در خواب
عارض میشود حادث گردد و عطیط و شیء عارض میشود که سکتا
فایست نباشد و الا نفس در حی شدی و قتی که سکتا بر این وجه
حادث شود که مادم بسیار دفعه بدماغ مرتفع گردد و آن مادم

البته باید که بخاری باشد و الا دفعه مرتفع نکشتی و وجع آن سخت
 بودی از برای آنکه ماده بخاری رنجی بواسطه تنگید وجع آن سخت
 نمی باشد مخلات ماده خلطی و چون حال بر این وجه باشد اگر محی
 حادث شود تخلیل این ماده ممکن باشد بواسطه جراح محی و خلاص
 از آن ممکن بود و الا صاحب آن هلاک گردد و بواسطه قوه سلطه و هلاک
 شدن او در وقت روز باشد از برای آنکه بواسطه خفت ماده آن
 این مقدار جوع بان ممکن بود و این وقتی باشد که اکس را این علت او را طرد
 شود و در وقت بود هر اگر مریض بود قوت او ضعیف شده باشد
 و در روز و از این مدتی هلاک گردد و هوای **المتن** فاعل اعراض
 یعنی آن متفقد باطن یعنی وقت انوم فاعل یعنی شش من بیاض العن
 و لکن مطبق و لیس ذلک بعقب استقراغ و اختلاف و لا شرف دواء
 سهل فذلک علامه ردیه ممکنه **المرحله** بقراط گفته است
 می باید که در وقت خواب اندرون چشم را تحسینی اگر چیزی از سبیدی
 چشم ظاهر میشود و چنین بر می آید است و آن را ازین استقراغیت
 با سهالی یا خوردن دارو و شش سهل آن علامتی بنایه است و هلاک
 گفته **المرحله** ابو صادق گفته است ظهور بیاض عین در خواب
 با آنکه خوانند که چشم بر می آید چون آن عادت مریض نباشد که در صحت
 بیاض او ظاهر شود یا پیش از آن استقراغی اتفاق افتاده باشد
 اولی آن بود که دلالت کند بر ضعف قوی که محال جفا نیست و از آن جهت
 این عارض در وقت لطف تعیینه عارض میشود از برای آنکه روح در لثرب
 بسیار تخلیل پیروز و قوی است میگردد و جالیوس گفته است که
 این عارض در امراض حاده بسبب بیاض عارض میشود از برای آنکه
 اعضا در این امراض خشک میشود و مشابهت بوسی میگردد که از راه باقی
 کرده اند اما رازی خطبه جالیوس میکند و میگوید که این عارض مردمان را
 در وقت خواب و بجز آن بسیار عارض میشود و روز و باطل میگردد و اگر
 سبب آن بیاض بودی روز باطل نشدی و لوی که رازی از سخن جالیوس
 استنباط میسازد است و آن راست نیست لکن چون موضع عضل

اجفان بنایت تره یکست بدماغ و قتی که دماغ را اندک حرارت عارض
 میشود اندک کسری زد با جفان میرسد حاصه که بیس مسئول است
 بر ایشان که آن جناب مسئولی نباشد و از برای آن روز قابل میشود
 و از آن جهت کسی که در او خورد است او را این عارض حادث میشود
 و در هیضه و قریب نیز عارض میشود و البته بروز قابل میشود و اگر جناب
 مسئولی بودی اصلا قابل نشدی و آن سرایت کردی بغیر آن اعضا بود
 که حال دمان در وقت خواب و قتی که تمام منطبق نشود بعضیها حال جناب
 در دلالت بر ضعف قوت از برای آنکه عضله صدغ که منطبق کل است
 نزدیک بدماغ و در سه روح از عصب مشارک است و اندک ضعیفی که
 که بدماغ باشد موجب ثبات در آن و اعلم **فصل** گفته است بعضی
 مردمان باشند که جنف ایشان در خلقت کوناه بود و نوم ایشان در صحت
 و اما بر این وجه باشد و بیاید که در خواب نفقد حال این کس باشد
 و از آن جهت بقراط گفته است قد یعنی و جنف در مرض و قتی و
 این وجه میشود که از اجفایه شدید عارض گردد و از آن جهت آن
 خاص است بحسن که طبیعت اصلی آن یابس است و آن بنایه نزدیک
 بدماغ و چون دماغ را بیسی مغرط عارض میشود جنف بحسن مسا
 میگردد و کوناه میشود و تمام بر می آید و شخواری میگردد و صاحب آن
 از این هم نمی تواند نهاده الا بکثافت و آن در حال نوم نباشد و چون خواب
 نه بواسطه سببی بود که عارض شده باشد مثل سهالی که جنف عارض
 میشود یا بواسطه مزاج و دایب ان البته قوه تخفیف مرض بود
 و ما اروج و سقوط قوی لازم آن بود و آن علامته مهمل است و هو اعلم
المتن غالب بقراط ما کان من اختلاط الذمیر مع صلب فهو
 اسلم و ما کان مع هم و من هذا الشد خطرا و هو اعلم **المرحله** بقراط
 گفته است از اختلاط ذمیر با صلب بود سببه است و آنچه باقی و
 اندوه بود خطر آن بیشتر است **المرحله** ابو صادق گفته است خطر
 اختلاط ذمیر که با صلب بود کمتر است و معنی آنچه گفته است سبب این
 از برای آنکه خلطی که سبب آن بود با وجود حرارت رطب باشد و از آن

حت از اغالبه بسیار نباشد و ضرورت آن خلط چون سیاه باشد نشانه
آنکه خلط بد با آن باشد و دماغ چیل همچون حال دماغ سکران بود و آن
از آن جهت است که بر طوبت ضرری بسیار بدملح می رساند و از برای
آن این اختلاط با ضحکی باشد که خارج غریزی در حار ذموی بیشتر باشد
و با آن رطوبت که معراست بر اجساد و حاشی عارض میشود که
که شیب است بفرج و رعونت و اما اختلاطی که با آن غم و اندام بود خطر
آن بیشتر است از برای آنکه سبب حرا و ویس باشد و احوال ناری بود
و ویس آن عظیم باشد و درد دماغ کای عظیم احداث کند و اختلاطی که با آن
م و خون موز متواسط است میان آن مر و از برای آنکه سبب آن بود و
ویس باشد و احتراق رمادی و از برای آن که خوفی باشد که برد
جمع میکند ویس بغیر و آن مر و وضع حرا میکند از انبساط و حین
حاری عارض میشود که صدق فر بود و آن هم و خرفست و از این جهت گفته
اند که طحال از آلات متخلل است بالعرض از برای آنکه طحال خون را
از ططنی بارد یا بس صافی میکند و خون خالص میشود و بر وی که
که حار رطب است و جالینوس گفته است که اختلاطی که سبب آن مع
بود با آن م و خون باشد و ضرورت آن وقتی بود که احتراق آن رمادی
کشته باشد و بد آن که اختلاطی که از احتراق خلط اسود بود و متخوار بر
زایل گردد از دیگر انواع اختلاط و اختلاطی که از احتراق مع صراحت
تغذیه و اندام در آن بیشتر باشد از آنکه در دیگر انواع و اختلاطی که از
احتراق نفع بود سبب آنست از دیگر انواع و اختلاطی که از احتراق دم بود
جذوق و غم با آن که بود از آنکه با دیگر انواع و مواعیل **فرسی گفته است**
سبب در آن آنست که صلب در اختلاط و قوی باشد که خون غایت
و این و سبب تواند بود که خلط فاسد موجب اختلاطت یا شود مزاج
در غایت افراط نبوده و اندام **المتن** غایت بقراط نفس
الکافیة الامراض الحارة التي لها هي دليل رددي **المجموعه** بقراط
گفته است نفسی کسی که شیب بود به نفس کسی که میگردد در امراض حاره
که ب با آن بود و سبب بد است **الشرح** ابو صا و گفته است

مراد بنفس یکا آنست که در وسط منقطع میشود بر وی که در خور
و خروج در د و نوبت بود همچنانکه در یکا و صبی و مراد بقراط به نفس که در
مقاله رابعه گفته است اینست و سبب آن در امراض حاره با صفت فصل
صلب باشد که ثابع صعب قی بود یا صلابت آلات نفس یا انقباض بقایه
سخت که از قلب بود و سبب در آن آنست که قی ضعیف چون عارض
میشود از آنکه چند آن بسط صلب کند که بحاجت است توسعه میکند مثل
مستحی بعد از آن عود میکند و فعل خود را تمام میکند و حین در
انبساط بر سیل قهر توقف میکند و سبب صلابت در این موضع سیل
و در غیر امراض حاره وقت باشد که از برد بود یا از مدد بواسطه ورم
و قلب چون بغایت ملتهب شود بحقیق کد بر وی که قطع انقباض
کند در وسط یا اجزای اضع دخالت کند بواسطه انقباض و نقص قطع
انقباض میکند بیش از آنکه از تمام کند بواسطه تناول هوا از برای رفع
و اما در وقت که سبب مثل آن نفس عارض میشود بواسطه اشتعال
ایشان محترقه که او را عارض شده است و حین بقدر حاجت نفس
نمیکند تا چون دل بغایت گرم میشود متنبه میشود بر اشباع حاج
از نفس از برای آنکه در آن قلب مهلت نمیدهد که انقباض بر نهد و رت
که و اجلیت حاصل شود بلکه طبیعت را محتاج میکند اند بقطع آن
و هوایلم فرشته گفته است یکا در امراض حاره عارض نشود الا
بواسطه امراض سوداوی و اگر با آن مرض می باشد دلالت کند بر آنکه
حار می بر وی است که احوال بعضی اختلاط میکند و اگر می باشد
مکن نیست که یکا در امراض حاره دلاله کند بر احتراق و هواعلم
المتن فان افراط علل النفس بخرک فی الربیع و سبب الخریف
علا الامراض **المجموعه** بقراط گفته است علل نفس در ربیع و در خرف
حرکت کند در اکثر امراض **الشرح** ابو صا و گفته است اختلاط در زمستان
ساکن یا مجنحه حامد و در ربیع ذایب و ضبط منبسط میشود و احتیاج آن
بواضع ضعیف بسیار میکند و بواسطی که سبلان با آن موضع مشاده بود
و اما در صیف اختلاط به تحلیل میرود و مجتمع نمیکند و بواسطه بر در وی

در بواطن ایدان منحصر میشود و بواسطه وارتقائشان حادثه است
 و بواسطه استکبار از فو که رطب زیاد شدن است و بواسطه تصفیه
 یا سلیان آن موضع معتاد است مضطرب میشود و از آن جهت علل بر سر
 در مع و خفیت حرکت میکند اکثر قریب گفته است اما وقت آن خروج از برای
 است که مواد در مع ذایب میشود و سائل میگردد و با عصاره و معال
 خصوصاً معالیه که در اطراف بود بواسطه آنکه طبیعت از ابقی و دفع
 میکند از قلب و تواجی آن و اما در حرکت آن در خفیت از برای فساد اخلاط
 در آن و تفرقه مواد فاسد با وجود که حادث است و معال بواسطه تقدم تأثیرات
 و هو اعلم **المتن** قال بقراط الامراض السوداء بآفة تخاف منها ان
 یول الى السکة او الى الفالج او الى الشخ او الى الجون او الى العی **الرجیم**
 بقراط گفته است از امراض سوداوی خوف باشد که اولی شود سبک یا فاج
 یا شخ یا به چون یا به عی **الشخ** ابو صا دی گفته است می اندازم
 که مراد بقراط بامراض سوداوی نفس امراض نیست بلکه کاست که مستعد باشند
 که ایشان را امراض سوداوی واقع شود همچون کسی که در جهت ملول طبع باشد
 و سودا بر او غالب بود چه این جامع مستعد اند که ایشان را امراض سوداوی
 واقع شود و اگر نفس امراض در آن فهم کند حق باشد چه ما بسیار دیدیم که کسی
 که صرع سوداوی بود بواسطه جنون که او را عارض شدن زایل گشت همچنانچه
 بسیار دیده اند که کسی را که جنون بود چون او را صرع حادث شد جنون
 زایل گشت و الثقات نیست تا بخیر رازی گفته است که من گمانم که راذم
 که ایشان را مدتها مدید ما لایقو لیا بود و سرطان جرو و درین کوشش
 و در بستان و در مواضع دیگر بسیار و ایشان را سبک عارض شدن و نه
 عی از برای آنکه این رازی دین باشند از جین ها که وجود آن تا در بود
 نقیضی نباشد بر این قیاس معتقد است و چون حال بر این و به باشد که
 که تم بعد از آن این امراض که یا در غیر جنون از خلط سودا حادث
 میشود همچنانچه از بلغم نیز حادث میشود و بید نباشد که بعضی از آن سبک
 شود به بعضی اما چون وقت باشد که اخلاط سوداوی متقل شود و آن
 چون خلط سودا محترق شود و هو اعلم **قرینه** گفته است ایشان سودا

از

آنت که دخیلی از آن بسر نفع شود و اگر آن دخیلی مدجاری
 روح کند چنانکه اگر سبک مجاری باشد سبک حادث شود و اگر سبک
 بعضی فایده و اگر سبک مجاری روح کند و در معان محض شود احداث
 جنون کند و اگر از معان مذق شود چنانکه اگر سبکها مذق شود عی
 از آن حادث شود و اگر با عصاب مذق شود احداث سبک کند
 و هو اعلم **المس** قال بقراط السکة والفالج یحدثان حاصراً
 لمن کانت سته و یا بین الاربعین و السبعین و اعلم **الرجیم**
 بقراط گفته است که سبک و فایده کشته را حادث کرد که سبک
 ایشان میان چهل سال باشد و شصت و ما بعد الفی **الشخ**
 ابو صا دی گفته است برای جالینوس جانش که برای بقراط سبک و فایده
 در این صورت است که از سودا حادث کردند و آن هر دو همول و
 عارض میشوند از برای آنکه سن ایشان اخصاً علی این خلط میکند و
 از آن جهت که این فصل را بفصل مقدم متصل کرده اند و گویند الامراض
 السوداء بآفة یخاف منها ان یول الى السکة او الى الفالج او الى العی **المتن**
 لمن سنه فمابين الاربعین الى السبعین حق باشد و اما سبک و فایده در
 سبکی حادث میشود که بعد از سن کهول است و اما رازی میگوید که مراد
 بقراط در این صورت سبک و فایده نیست الا بالجنون ان بلغ باشند از برای
 آنکه در هیچ سن از اسنان اسفند او این دو مرض وقتی از بلغم حادث
 شوند چنان نیست که در سن کهول از برای آنکه سن صبی و شبان حادث
 و آن حدود امراضی کند که بار در رطب بود و در کوز که اگر جدر رطوبت
 مت اما حادث شود فراست و تحلیل در او بسیار می باشد و از امراض
 رطب سلامت می ماند و اما ایشان در دو کیفیت مضاد بلغم است
 و اما مثالی بین قراح ایشان غالب است از برای آنکه جوانان بعد از آنکه
 سن ایشان بیشتر باشد و معال او خشک تر بود و چنانچه در مع سن
 از اسنان اسفند او این دو مرض وقتی که از بلغم باشند بیشتر باشد از
 که در سن کهول و اما این کهول مستعد این دو مرض اند بواسطه علت سودا
 آن بید است از برای علت حدوث آن مرده و از سودا و بی کطیلی

الی

سبک از بلغم باشد

نه بنشد که خواهد که تطبیق مزاج مفلوج کند یا مسکوت و بدان که آنچه
 رازی گفته غلظت مزاج و جوهر لنگان این دو مرض است از بلغم در سن کتوف
 و غلظت نیست از آن که استعداده قبول بیشتر است از آن این دو مرض از
 سایر استخوان از جهت آنکه مشاء اگر به تحب اعتدال اصلی مزاج ایشان
 ایشان خشک تر است از سایر استخوان اما ایشان محب و طویات فضلی
 مزاج ایشان از طویات از سایر استخوان و این دو مرض از طویات فضلی
 عارض میشوند نه از اصلی و چون سن مشاء باین صفت باشند بعد از
 آن مزاج از سایر استخوان گردد بود فطرتی اولی که اثر استعداد قبول این
 دو مرض از بلغم بیشتر بود از سایر استخوان دیگر و اگر از صفت مزاج مفلوج و
 مسکوت یکی اگر از این دو مرض از سود واقع شود و بر این تقدیر قبول
 جالینوس در آنکه قبول را استعداد قبول این دو مرض از سود بیشتر است
 از سایر استخوان دیگر صحیح باشند والله الهادی قرینه گفته است کسی
 که سن او میان چهل و شصت باشد سکنه فواج اولیت که او را حادث
 شود از سایر امراض سوداوی و المس اولیت بان مرد و مرض از غیرا و
 از برای آنکه سودا در این سن بیشتر است و چنانچه استعداد از آن اوسه
 بود و الله اعلم **المس** ثالث اقراط اذ اند الرقب فهو لاجال بعضی
الرجیم بقراط گفته است چون رب ظاهر شود البته عین کرد
المس ابوصادق گفته است ثوب غشائیت که بر معده و آنچه
 زیر است منسلط میشود و وسیقه که در اجزای مزاج ظاهر شود و اندک
 لبتی که چون مکتوف باشد مرد کرده و چون از موضع خود در کتد
 با مزاج خود عود کند بلکه بواسطه حصول آن در موضع جاری در طب عین
 گردد و تولید قنق کند چرخا حث و از آن جهت اطباء از آن ظاهر میشود
 قطع میکنند اللهم وقتی که زمان ظهور آن نجات اندک باشند و وقت گرم
 بود یا خوسه حاد بران بگذرد و وسیقه که این اتفاق واقع شود ثوب
 مرد نشود و چون از موضع خود در کتد عین نکرد و وقت باشند که
 عین نکرد و پیش از در موضع آن سیاه شود و آن وقتی باشند که
 اندک بیشتر مکتوف باشد و اما آنچه با ثوب ظاهر شود از اطراف

کند و لغافات امعا اگر چه نجاته سرد شود بر قنق نکرد که چون از
 بموضع خود در کتد یا طبیعتی که از اول بود عود کند و این آن جهت
 عین میکند و تولید قنق چرخا حث و از آن جهت اطباء از آن ظاهر میشود
 ثوب غشائیت سخی که بر معده و امعا پوشیده است و وسیقه ظاهر شود
 که تقرق اقبالی عارض شود در غشا که بالای آنست و چنانچه نروزی
 عین کرد از برای آنکه رطوبه آن با فطرت و وقتی که بیرون می آید حار
 غریزی آن ضعیف میشود و مستعمل عموماً میگردد العلم عند الله
المس ثالث اقراط من كان به وجع النساء فكان ورکه خلع
 ثم یفقد قامة قد حدثت به رطوبه مخاطیه والله الهادی و الا علم
الرجیم بقراط گفته است کسی را که وجع نیابند و ورک او متخلل
 میشود و بعد از آن عود میکند از آن رطوبتی محاطی شده باشد
المس ابوصادق گفته است هرگاه که در فصل ورک رطوبت
 بلغمی مجتمع شود رباطات ورک بان ترکم و دست شود بان واسطه
 زردی که در عین قد است از تقر و که در عین ورک رتو خارج شود و اسکا
 و بوضع خود نیز نروزی عود کرد **المس** قرینه گفته است و رقیه ورک
 بر این وجه باشد سیخ عظم آن ثابته از مکان خود برین می آید و دیگر عود
 میکند که در آن موضع رطوبات بسیار باشند که از قار با طیات کند و آن
 رطوبات را که محاطی بود از برای آنکه بلغم چون بسیار باشد میکند
 در مفاصل البته قوام آن غلیظ میشود بواسطه آنکه لطیف آن محلل
 می رود و مایل میگردد و از برای آن اگر تخصیص کرد کسی که او را
 وجع النساء بود و سیخ کسی را که آن مرض مدتی مدید باشند که آن شرع و من
 آن مرض اگر بواسطه آنست که چون بلغم در فصل ورک بسیار میشود
 در اثر از آن وجع النساء حث میکند و وقتی ارعاء رباطات سلب
 بروی می که باین حیثت میگردد که زمان منقاد میشود العلم عند الله
المس ثالث اقراط مزاجه و وجع فی الورك من و کما
 ورکه متخلل فان رجله كلها تقهر و تنوع ان لم یملک الله العلم
الرجیم بقراط گفته است کسی را که وجع مزمن در ورک عارض گردد و ورک او متخلل

حادث م

مجموعه ای اوبار یک شود و کونا اگر دافع کند **السبح** اوصاف
 گفته است وقتی که مفصل و رگ را اختلاص عارض شود بیب رطوبات
 بلغمی حاصل اولیا خون بموضع خود باز نکرده اخرج شود بعد از آن بطول
 زمان بدار یک گردد و فمناخ سایر اعضا را عارض میشود و سفتی که
 حرکت طبیعی آن غنی مانده از برای آنکه تجاویف عروق که آن منصب غذا
 بر چنین فاسد میشود بواسطه التواء و انقباض را نمی یابد بواسطه هر دو
 سبب مگر وقتی که موضع را دافع کند از برای آنکه آن رطوبت نماند بواسطه
 بی درختاوه جلد سخت شود در موضعی که آن موضع عظم را قبول میکند
 خون متخلل و جند از موضع کند از تغلب در موضع قریب گفته است
 معنی این فصل آنست که کسی را که وجع و لک به عن قریب حادث شود
 باشد و و رگ او بر وجهی باشد که مضمی شود اگر آن وجع زایل نشود یعنی
 و رگ مسند آن باشد بای اوبار یک شود و لک کردد یعنی این دو مرض
 بیش از اختلاص او را حادث شود اما ضمور از برای آنکه یا بواسطه
 برد ضعیف شود از استعمال غذا و جذب آن و اما لک او برکت
 ضعیف رگ و عسر حرکت انتقالی و الله اعلم **المتن** فالب
 بقراط برد الاطراف فی الامراض الحادة دلیل ردی **الرجیمه**
 بقراط گفته است که سردی اطراف در امراض حاده و دلیل بدایت
السبح اوصاف گفته است برد اطراف مثل افت واذین
 و کفین و قد بین در امراض حاده و لالت میکند بر آنکه در اعضا باطل و در
 که جرات آن بر وجهیست که مجموع خون که در بدنت بآن موضع جذب
 کرده است فمناخ حیات جذب خون میکند از بدن و جند اطراف
 سرد شود بواسطه نقصان خون در آن و احتشامهت شود بر وجهی
 که علیل تحمل نتواند که در جامه بر او اندازند و در مقام چهارم دانستی
 که برد اطراف در امراض حاده بیب نقصان جاذبه غریزی بود ضعیف
 آن از اشتداد باطراف و با این نوع التهاب نباشد در داخل و صیحات
 علامات ورم نبود و اما در امراض مزمنه برد اطراف دلیل بد نیست
 و در این باب رجوع بافضل نیست و ششم گفت از این مغالط و هو اعلم

و غیر المعین **قرینه** گفته است و سبب در امراض حاده اطراف سرد شود
 که در احتشام ورم حاد بود بروی که ماده تسخین با سردی در آن موضع مجتمع شود
 یا قوی ضعیف بود از دفع بخار آن ماده باطراف و در مرد و صورت
 البته خارج غریزی ضعیف باشد و آن بصورت جلیل بد است و خاصه
 در شباب و در فصل صیف و اما در امراض مزمنه اگر چه برد اطراف بد است
 لکن رد آن در آن امراض تحت بد نیست از برای آنکه در شان مرض مزمن
 احداث برد اطراف است از برای آنکه چون مرض متداول شود جرات غریزی
 ضعیف گردد و برد اطراف عارض شود **المتن** فالب
 اذا كان في العظم علة وكان لون اللحم كذا فذلك دليل ردي **الرجیمه**
 بقراط گفته است چون در استخوان علق باشد و رگ گوشت تیره بود
 آن دلیل بد است **السبح** اوصاف گفته است چون استخوان از
 عفونت شدید عارض شود گوشتی که بعد از انکشاف آن بر وی در لون
 آن تیره شود از برای آنکه صیدید ی که از آن عظم مضرب میشود حار باشد
 و عفن دو وقت باشد که گوشت را سیاه کردد و باشد که طم رخو بود
 و باشد که تن صیدید بیشتر بود و باشد که صیدید آگال باشد و حیث
 و جند محتاج باشد به علاج یکی از برای آنکه دو آحاد اندک باشد
 که در آن مانع بود و الا زود ساقی شود و اما وسیقه که مضاد و عفونت
 در عظم آندل بود لون لحم فاسد نباشد و از برای این رد آن دلالت را
 بفساد لون لحم عقید کرد اندک و هو اعلم **قرینه** گفته است سبب آن
 آنست که گوشت آن لحم نباشد الا بواسطه فوت حرارت غریزی که در است
 و البته آن مودی شود لبقوطان و هو اعلم **المتن** فالب
 بقراط حدود الفواق و حمق العینین بعد البقی دلیل ردی **الرجیمه**
 بقراط گفته است حدود فواق و سرخی چشم بعد از شیخه دلیل بد است
السبح اوصاف گفته است حدود فواق در وقت سرخه چو
 سرخی چشم با آن مفرق بود بواسطه ورمی که باشد در دماغ از برای آنکه القی که
 خاص باشد چشم یا از نفس دماغ نباشد یا از عشاء و شیخه لازم ورم
 معده است از برای آنکه شخه که با ورم عارض میشود دماغ را از مرار

و این مراری مثل میگرداند و شک عشا میکند اما جمیع عین نورم دماغ
خاص تر است و اما فواید لازم اذاعه است و سق که مودی در جمیع
بودن در تجویف آن خاصه و سق که مودی در جمیع بود و وقتی که
مودی نباشد دلالت کند بر آنکه در دماغ وری عظیم تر و یکی ریزی از عصب
که بعد مندر شده است و از آن جهت که فواید که در وقت بی حادث
شود چون سرخی چشم با آن مقترن شود دلالت کند بر درم یا در سده
یا در دماغ و وقت باشد که فواید بعد از شش مرط حادث شود و بعد از
آن جمیع استغافات دیگر چون با فواید باشد و دلالت کند بر هلال از برای
آنکه حدوث آن از پس باشد و در صورت اول دلیل بد است و در دوم
مهلک **قرینه** گفته است سبب در آن است که حدوث فواید با جمیع عین
دلیل است بر ارتفاع ماده که موجب می بودید دماغ و بر نورم دماغ بواسطه
آن ماده یا بواسطه ورم معد و چنانچه فواید بیشتر بود و جمیع که و هوا علم
المتن قال ابقراط اذا حدث بعد الفرق اشتعال قلبی و دلالت
بدلیل محمود **الحج** بقراط گفته است چون بعد از عرق اشتعال حادث
صاحبت شود آن دلیل نیل نباشد **السراج** ابو صادق گفته است
شعرین بعد از عرق دلالت میکند بر آنکه کموبه که عرق مذخ میشد تمام
نفع نیافته بوده است و طبیعت را محال نبوده است که از آنجا آن اسباب
کند که تمام نفع یابد و از این ضرورت دفع کرده است بعد از آن فارغ بوده
که از با عرق اخراج کند و از آن جهت دلالت میکند یا بر قوی طبیعت و انزاع
آن و چنانچه هلال نارض شود یا بر نطفه لارض و سق که سایر علامات
سلامت با آن مقترن بود **قرینه** گفته است سبب در آن است که چنانچه
اشتعال نباشد الا بواسطه بقیه از ماده که علیظ بود از آنکه در سام
نموده که و عرق خارج نشود و آن البته غیر محمود است و از برای آن بدست
که آن دلالت میکند بر انحصار ماده بطاهر بدن یا استغراق بعضی از آن
و هوای **المتن** قال ابقراط اذا حدث بعد اخنوع اختلاف دم
او استغناء او حیرت فذلک محمود **الحج** بقراط گفته است چون
بعد از خون اسهال خون حادث شود یا استغناء یا بظان فکر آن دسبلی

محمود است **المتن** ابو صادق گفته است ممکن است که مراد باشد
دم خروج آن باشد از اسفل در وقت انقباض عروق که در منفه است از
برای آنکه خون صاف شود ای که از انقباض رسیه باشد بواسطه
آن مستغرق میشود و آن محمود است و وقت باشد که جنون بواسطه
حدوث اسهال بطریق انتقال از علت بر علت زایل شود و آن و سق
باشد که کبد عاجز کرده که دفع صفت خون را کند از نفس خود و در آن
خمس کرده و تولید اشتعال کند و آن محمود نباشد و از عاده غیر طریقی
که حکم برایش این مطلقا بگوید اللهم و سق که آنچه گفته است فذلک
دلیل محمود مطلقا نگیرد بل محجب اضافت بر این وجه که انتقال مرض این
عصوی اثرش حصونی که شرف آن کمتر بود از جمله چیزهاست که محمود
و دماغ اثرش است از کبد اما هنوز در آن نظارت از برای اموتی
و دماغی اگر چه اثرش است احتیاج بیان از برای حسن حقیق است و
احتیاج بقوی کبدی از برای بقای حقیق است و اما جمیع یعنی بظان فکر
جالیوس گفته است که آن بازوی و خون اولیست از آنکه بازو آن
مکره و سق که از آن اشتداد جنون فهم کند چنانچه از امراض اینچنین
حلب حران میکند و زایل میگردد و از آن جهت گفته است که ما دیم
کسی را که اهل جنون بود و بواسطه آن جنون او شدت شد و قوت
و ایم گشت و بواسطه آنکه حران کردن زایل شد و گویا مراد بقراط
بجمله ضد اشتداد است و آن است شدن جنون بر دخی که با آن
قوت و اقدام نباشد و البته طبیعت چنانچه بر نفع ماده مرض و دفع
افزونی باشد و سن تصور بکنم که این فصل از فضولیت که تذکره
کرده اند بر قراط از برای آنکه اضطراب در آن بسیار است **قرینه**
گفته است اما تقع اختلاف دم از بهر آنست که بعد از آن ماده با سفل
منوج میشود و اما تقع استغناء بواسطه اینست که تطیب آن سرحد
ماده جنون میکند و اما تقع حیرت که از بظان فکر است سبب مزاجی بارد
از برای آنست که آن من سبب جنون میکند و الله اعلم و اهل **المتن**
قال ابقراط ثابت الیهوتم من المرض المزمن و البرن العرف دلیل

ردی **المرحبه** بقراط گفته است ذهاب شقوق در مرض مزمن
 و بر اثر صرف دلیلی بدست و هوای **المصرح** ابو صادق گفته است
 ذهاب شقوق بعد از تناول مرض دلاله میگذرد بر موت قوت شهوانی
 و بعد از تناول مرض باید که شقوق ناقص شود و در وقت اغزال مرض و از
 آن جهت محتاشه طعام در هر مرضی علامتی نیلوت میباشد از پیش از
 کرد و اما بر اثر صرف جالیوس گفته است که آن برایت که مایه تخالط
 آن نباشد لیکن از جستن مرار بود یا ابر یا اصغر یا کراسی یا زنجاری یا سودا
 و این دلاله میگذرد بر آنکه و ابر یا مایه بدن کرده است و آن دلیل
 بدست و در بعضی بقول بجای ذهاب شقوق و قروح اختلاف و چند
 سبب آن سقوط قوت بود و اولی بیش من است که چون ذهاب شقوق
 و بر اثر صرف جمع شوند دلاله کنند بر دلت بدلی که از پیش دانستی
 انجا که بقراط گفت الاستماع من الطعام بقول اختلاف الدم المزمن دلیل ردی
 قریشی گفته است ذهاب شقوق نباشد الا بواسطه مادی یا موت قوت شهوانی
 و هر یک از آن هر دو که باشد بدست و وسیقه بر اثر صرف باشد که از خارج
 شود یا آن خلطی بود که بقای غایب باشد در بدن بر وجهی که غیر از آب است
 تاثیر براری ظاهر شود و آن باشد الاوسطی که مؤثر از آن که مولد آب
 خلط است بقای غایب بود و مجموع بدست و وسیقه که آن در اراض مزمنه
 باشد بدست و اما ذهاب شقوق از برای آنکه در اراض مزمنه حاجت بقا
 بیشتر است اما صافه بر آن از برای آنکه قوتی در اراض مزمنه ضعیف شده
 باشند بواسطه طول مقامات مرض و چند عقل استغاثات که متعلق
 بدست از خلط غایب نلند **المختار** قال بقراط اذا حدث عن
 كثرة الشراب اختراجه و اختلاطه و غیره لکه بل ردی **المرحبه**
 بقراط گفته است چون از كثرة شراب اختراجه و اختلاطه و غیره حادث
 شود آن دلیلی بدست **المصرح** ابو صادق گفته است شراب
 شراب چون از كثرة بمقدی رسد که حق حار غریزی که و از افزو
 میراند چنانکه هیزم بسیار باشد از آن جهت اختلاط عقل
 متولد میشود و این در کس باشد که مزاج او گرم و تر بود و خاص مزاج سرد

و بفرغ از دلیل بدست و الله اعلم و احکم قریشی گفته است وقت باشد
 که مثل این سبب شراب حادث شود چنانکه صرف استعمال کند چه
 شراب جلیذ همراست میل شود و آن مرار متحرک باشد بواسطه لطافت
 و جذب آن حر تولد آن از ماده حار لطیف است و در اکثر حرکت کند
 الا بفرغ با بظاهر بدن و اگر بظاهر بدن حرکت کند اختراجه از آن حادث شود
 و اگر بفرغ حرکت کند اگر شقی خارج شود از آن محو شود از برای آنکه مزاج آن
 منقطع شود و اگر بدماغ متصاعل شود حلق و شرابی از آن حادث شود
 و اگر آن با سر شیشه باشد یا اختلاطه مزاج که در اراض مزمنه و شکی نیست
 که آن هر دو حال بدست بواسطه این لازم است از قشر مرار و وقت باشد
 که حدوث آن نه از شراب بود بواسطه آن بود که در بدن مرار بسیار باشد
 و چون شراب بسیار بر آن وارد شود از آن حرکت کند و اگر شقی یا با بهال
 منقطع شود از آن محو شود و اگر از آن یکی از این دو مرض حادث شود
 البته بدست و دلیل بود بر آنکه در بدن مرار بسیار است **المختار**
 قال بقراط اذا تقيس خراجی الی داخل حدث عن ذلك سقوط قوت
 وسیقه و ذبول نفس رعشی **المرحبه** بقراط گفته است چون
 خراج بدخل متعجب شود از آن سقوط قوت وسیقه یا یکی شدن نفس
 و عشی حادث شود **المصرح** ابو صادق گفته است مراد خراج دیکه
 و چون دیکه بدخل متعجب شود بعد از آن اگر اختراجه بود باشد
 شقی حادث شود و اگر بسینه و ریه باشد اختناق حادث شود و حال
 و اگر با صفا باشد اختناق مدع حادث شود و سقوط قوت بسبب اختراجه
 و فته جرمه اختراجه که دفته بود مولد عشی است و سقوط قوت جانی
 از پیش دانستی و آن بواسطه است که روح حیوانی بسیار تجلیل میرود
 و از برای آنکه اعضا بواسطه قوت عظیم تنادی میشود ذبول نفس عارض
 حکم و از برای شقی عارض میشود که اختراجه جرمه بعد و اما باشد
 و هوای **قریشی** گفته است مراد است که چون اختراجه تجویف معده باشد
 چه از قصد مرغ شود قطعاً آنها لازم آن نباشد اما شقی ظاهر است و اما
 سقوط قوت و ذبول نفس از برای حصول قوت است در عضوی کریم و حصول

ابوصادق گفته است این از جهت آنست که ماده چون از کثرت بر می خیزد
 که در اصطلاح بخود تا از آن میری بر می منصب شود ذات الیه حادث
 کرده و این منکسر می شود تا از ذات الیه ذات الیه حادث شود
 از برای آنکه ماده در ذات الیه اگر انکار باشد بنفث خارج شود و اگر بسیار
 باشد رفته هلاک کند و این فضل در بعضی شیخ بر این وجه است اگر
 حادث من بعد ذات الیه ذات الیه و این محمل دوسه جهت یکی آنکه
 از شان ذات الیه که بذات الیه مستقل شود و دیگر آنکه ذات الیه بعد از
 ذات الیه حادث می شود و از ضروریات که ذات الیه در انتقال
 بذات الیه ساکن می شود و چون ذات الیه حادث شود آن هر دو جمع
 میشوند اما اجتماع آن هر دو بر وجهی که بیان کردیم و اما حادث
 ذات الیه بعد از سکون ذات الیه بر طریق انتقال در علت بود و از
 برای آنکه مدتی در انقار ذات الیه تولید شود مزاجی میکند در پی که در
 تابع آن می باشد و ذات الیه حادث میشود و الله اعلم **قرنی** که نیست
 ذات الیه و ضمیمه قتال بد بواسطه آنکه لازم آنست از اوقات تصرف
 و سلامت ذات الیه بذات الیه انتقال باشد از اسلم باردی و آن بنیاد
 و هو اعلم **المستخرج** قال بقراط و عن ذات الیه البرهان **المرحوم**
 بقراط گفته است چون از ذات الیه سرسام حادث شود و بلی می شود
المستخرج ابوصادق گفته است این دایما عارض نمی شود لیکن
 عارض آن وسیع بود که سبب ذات الیه قضی مرابطی حادث بود که از آن
 خارج بسیار نیر ترفع شود و از آن معنی که اند و تولید سرسام کند
 و این فصل را در بعضی نقول بر این وجه یافته اند اذ تبع ذات الیه
 سرسام کان ذلک و لما ردیا و اگر از این سخن اجتماع ذات الیه و سرسام
 نمی کند آرد از جهت اجتماع دوسه بود و هو اعلم **در نسخه قرنی**
 بجای سرسام برسامت و بر این وجه تفسیر کرده است سرسام دردی
 از اورام اعصاب در سینه گویند که موجب اختلاط ذهن باشد الا وجه
 که از آن عارض بد مرتفع شود که منقسم مزاج دماغ و اوج آن بود و شک
 نیست که حال حین بد از وجود و الله اعلم **المستخرج** قال بقراط و عن

السرمام

الاقراق الشدید السخج والتقد **المرحوم** بقراط گفته است چون
 از اقراق شدید تسخج و تقد حادث شود دلیل بد باشد **المستخرج**
 ابوصادق گفته است تسخج و تقد از اقراق که باشد از می شدید بالار
 حر هوا با از داغ کردن بالمش حدوث آن هر دو بواسطه نفس غصب بود
 و از آن جهت آن هر دو بد اند و ممکنست که از آن فهم کنند که اقراق بنفس جلب
 ماده میکند و بتوسط اجزای تنج از وجه و ماده احداث ورم میکند و تسخج
 و تقد استلالت حادث میشود و آن بد است اما شریان کثرت از شراک
 و الله اعلم **قرنی** گفته است حصول تسخج و تقد از اقراق شد بد
 باشد الا وجهی که بعدی رسد که تحقیق اعصاب کند و آن سبب شکل بد است
 و اقراق از مرستی که باشد دلیل بد بود و هو اعلم **المستخرج** قال
 بقراط و عن الضرر على الرأس البهت و اختلاط الدم **المرحوم** بقراط
 گفته است چون از ضربه که بر سر آید بطلان عقل و اختلاط دماغ حادث شود
 و دلیل بد بود **المستخرج** ابوصادق گفته است هتة آنست که انکسار
 سکن باشد و تعقل هیچ از امور خود کند و این اختلاط عقل دلالت میکند
 بر آنکه ضربت بداخل رسیدن است و ایت نفس دماغ می رسد و افعال
 قوی دماغ مضطرب است یا انصرافات اصلا بان استاده است و بلی
 در آن آنست که دماغ یا بعد اقع مدبر است یا الة تصرفات آنست و از آن
 جهت و قتی که تسخج بد دماغ سرمد تصرفات هتة و اختلاط عقل حادث شود
 قرنی گفته است و قتی آن از ضربه براس حادث شود که از آن ضربه
 عظم در دماغ عارض شود و اختلاط دماغ نشویند که در دماغ
 عارض نشود و حین بطلان عقل است **المستخرج** قال بقراط
 و عن ثقب الدم ثقب المدة **المرحوم** بقراط گفته است چون از ثقب
 دم ثقب مده حادث شود دلیل بد بود **المستخرج** ابوصادق
 گفته است و قتی ثقب مده تابع ثقب دم بود که بغیا خون که ثقب مده قع
 میشود در مجاری ریه مسجل شود بد و آن وسیع تواند بود که خون
 بخون بد باشد و تسخج الاستحالة و من تصور میکند که امر جالبوس یا حنه
 گفته است آنست که مر جاب ثقب خون بود لازم نیست که ثقب مده تلخ آن

بود بل حاشیه باشد که خونت که بخت دفع میشود حیث بود و حوت
رین را که این صفت است و مکننت که در خون نفوذ خون حریفت
جود باشد رین را مقصود کرد اند و از آن جهت ورم در ریه حادث شود
و خون سفید گردد با نفوذ مد کرد و بر این وجه از نفوذ مد سل حادث
میشود و این عمل قرست گفته است آن وسیع باشد که موضعی که خون از آن
بیرون می آید متعلق شود و در غالب آن باشد الا در وقتی که در آن موضع
جراحی بود یا خون بد باشد و منسد بر وقتی که موجب بقرع شود **المنت**
فالبقرع و غرضت المذلل و السیلان و اذا احتسب البزاق مات
صاحب العلة **الرجم** بقرع گفته است چون از نفوذ مد سل و
سلان حادث شود بد باشد و چون بزاق محسوس شود صاحب علت
ملاک کرد **الشح** ابوصادق گفته است چون نفوذ مد از ریه باشد
از استسقی کردن و از ضرورت آنست که آن مودی شود بیل و آن مزال
بد نیست باقی وسیع بسبب فرجه ریه و سیلان پیش پو بیان اطلاق
مکننت بر انتشار شمر اگر مراد بقرع این باشد حدوث آن باشد الا بواسطه
ما عدا آن و استیلا خفاف بر بدن در وقت غایب مزال و اگر مراد بقرع
سیلان اطلاق طبیعت باشد حدوث آن نیز در افرسل می باشد و دلالت
میکند بر ضعف قوه و آن مرد و در وقت تردید مزال عارض میشوند و بعضا
و سق محسوس میشود که علل ضعیف میشود از آنجه نفوذ چیزی کند
که در ریه اوست و از آن جهت مجاری نفس او فاسد میشود و بر سبیل حق
مزال میگردد و هو اعلم **قرست** گفته است مراد آنست که چون از نفوذ
مد سل حادث شود یعنی مزال مفرط و سیلان تنفس آسهای که در آخر
سل می باشد و بل بد بود از برای آنکه دلالت کند بر قرب موت و چون
بزاق چید محسوس شود علل مزال کرد و سق در حال مزال شود و از
آن زمان متاخر نشود که از اعتباری بود از برای امکان احتباس
چید باشد الا بواسطه سقوط قوت و این اعلم **المنت** فالب
بقرع و عزم الکبد الفواق **الرجم** بقرع گفته است چون
از ورم کبد فواق حادث شود و لیلی بد باشد **الشح**

ابوصادق گفته است وسیع فواق تابع ورم کبد بود که ورم عظیم باشد
و حرات آن قوی میشود و چید مد حرات منشا می شود بسبب غلبه
آن بواسطه آنست که عصبی که بعد و یکدیگر از یک میباشند متعجب می شود
و چون که ورم چون بر این صفت باشد که نفوذ سبب آن گردد ماری که حرات
آن شدید بود متولد شود و چون آن ماری با غایب انعام صفت شود از آن
بعد متولد گردد و در مدتی حادث شود که تنبیه فواق کند و بعضی را
منور خیانت که عظم ورم کبد ضعیف مد میکند و چون در مدتی باشد
مقدیم باید و فواق حادث شود و این اعلم و احکم **قرست** گفته است میان
کردم که فواق وسیع از ورم کبد حادث میشود که ورم نهایت ضعیف بود
و چید مد و فواق از ورم دلیل باشد بر عظم ورم و آن بدست **المنت**
فالبقرع و عن السهل التشح و اختلاط الذفر **الرجم** بقرع
گفته است چون از سهر تشح و اختلاط در حادث شود دلیل بود **الشح**
ابوصادق گفته است چون سهر مفرط باشد تخفیف بدن کند از برای آنکه
بدن در آن حالت غذا نایاب و بسیار از او تجلیل رود و چید تشح یا س
عارض شود چه فرط پس دماغ کافیت در احداث اختلاط بواسطه آنکه
ماده عارض میشود و میل میکند بطبیعت مرار و هو اعلم **قرست** گفته است
مراد سهر اشباع نیست و شل نیست که آن وسیع موجب تشح و اختلاط
شود که در دماغ جفانت عظیم از آن حادث شود و ضرورت آن بدست
المنت فالبقرع و عن السهل التشح و اختلاط الذفر **الرجم** بقرع
گفته است چون از تشح عظم ورمی که از آن محسوس میگردد حادث شود
دلیل بد باشد **الشح** ابوصادق گفته است این دماغ عارض میشود
لکن چون اتفاق افتد که با قوه و جعی عظیم بود و جع تنبیه حرات کند و آن مرد و
ضرب مواد کند بان موضع و چون عظم در قوه سلطنت شود و وقت باشد
که در کوششی که در حوالی است ورمی که معروفست بمن حادث شود و آن
از این وجه عرصه بد است و از جهت آنکه هم وقت باشد که عظم را فاسد
گرداند و بواسطه شوهر و در آن ماده دماغ باشد از انزال قوه و هو
اعلم **قرست** گفته است ورمی که معروفست بمن ورم صفر ادیت و فواق

الشح

باشد که از اجزای حادث شود بواسطه ضعف عضو و توجیه عوارض
بأن و چون جراحت محلی رسید که عظم را شکست که داند باید باشد از برای
اکمال کشف عظم محتاج میشود به بعضی و آن مضرترین چیز است به سبب آنکه
عظم **المس** افات انقطاع و غزالورم الذي يدعى الحرق العفوت و العفوت
بقرطاطة است چون از وری که از آن جمع میگردد عفوت واقع حادث
شود دلیل بد باشد **المشیر** ابو صادق گفته است من تصور جان کنم
که قرطاط در این فصل میان رده است میله که در کشف عظم حادث میشود
و آن بر این وجه است که برای آنکه مولد جمع است چون بد باشد احوال عفوت
کند در غم قرصه یا در عظم شکست و در فرجه احوال پیچیده کند که بر دوات
مکن باشد مگر بوالفهم و هو اعلم **قرصه** گفته است عظم نیست که چون
ورم عفوت و پیچیده شود بد باشد از برای آنکه اولی آن بود که حسیله
ذاتی و حقیقی صابن که ماده آن صفا و بیست و لطیف و قابل غفلت و هو
اعلم **المشیر** قال بقرطاط و غزالضمان الشدید سینه القزح انقار
الدم **الرجیم** بقرطاط گفته است چون از ضربان شدید در ریهها انقار
چون حادث شود دلیل بد باشد **المشیر** ابو صادق گفته است
چون با قرصه در می جاد باشد احساس حرکت شرابین واقع شود بواسطه نزدیک
حرکت آن سبب حرارتش که حادث شده است و بواسطه ضعیفی که حادث
شده است سبب ورم و بواسطه آنکه نمی که در فرجه است سبب ضعیف آن
عظم حرکت شرابین نمیکند و اگر چه فرجه نزدیک باشد ولی موضع راصبی باشد
که آن موضع را از تضاد می شرابین حس بود حادث میشود و آن وجه
ضرر نیست و بطریق اولی که در جمع ضرایب حادث شود چون آن در بعضی
دیگر با آن منضم شود و چون طبیعت مشتاق شود با آنکه در چیزی جدا کند که بود
در عروق حرکت از اعظم کرد آن بر ذوقی که مستحکم بود و آنچه از انقطاع استند
ضرایب نام نهاده است اینست و از آن جهت انقار دم حادث شود
و هو اعلم **قرصه** گفته است انقار دم در عروق حادث نشود الا وسیع
که عروق محلی رسد که تفرق اتصال عروق کند و آن ضرورت بد است
از برای آنکه ضریبان در عضوی که در آن شرابین باشد و چنانکه در اکثر امر

انقار دم از شرابین بود و انقار شرابین بدتر است از انقار دم و
از برای آنکه الحاق شرابین دشوار تر است و هو اعلم **المشیر**
قال بقرطاط و غزالجمع المزمع فیما بین المعوقه القلح و هو اعلم
الرجیم بقرطاط گفته است چون از وضع غرض که در حوالی معده بود
مقتضی حادث شود دلیل بد باشد **المشیر** ابو صادق گفته است
و جمع غرض مکن نیست که باشد الا بواسطه وری که نتیج آن دشوار باشد آن
برای آنکه در دو سوزن مختلف و مزج غلیظ و مرار لاف و بسیار نمی باشد
چون تدبیر کاینی کند و اما ورم البسه در طول زمان منکسر میشود و وقتی
که مملکت دهد و ملال نکند **قرصه** گفته است در صغری که در دو وقت
مستقیم میشود و بطنی در مای و سودای در مجمل بود و مراد بوجهی که در
حوالی معده باشد بجهت که در اسهال دفع شود و مقتضی و شیخ از جمیع
غرض حادث شود که سودای باشد و آن نایب بد است **المشیر** قال
بقرطاط و غزالانصراف اختلاف الدم **الرجیم** بقرطاط گفته است
چون از بر صرف اسهال خون حادث شود دلیل بد شود **المشیر**
ابو صادق گفته است بران صرف با هم صفا باشد یا سودا که مجروح شد
شد که با آن رطوبت مای بود از این ضرورت اسهال باشد و در این
تولید قرصه کند و مودی شود با اختلاف دم و هو اعلم **قرصه** گفته است اختلاف
دم از بر صرف حادث میشود که بران تفرق اتصال عروق کند در اسهال
کند و هر چه که از آن مرد و که باشد بد بود و هو اعلم **المشیر** قال بقرطاط
و غزالقطع العظم الذمیر ان نال الموضع العالي **الرجیم** بقرطاط
گفته است چون از قطع عظم اختلاف در حادث شود دلیل بد باشد اگر قطع
موضع عالی رسید بود **المشیر** ابو صادق گفته است مراد عظم خلف
راس است و مراد بحالی موضع داخل است از تحت و آن موضع سینه
محیط است بدماغ و غشای آن و قطع چون بد می موضع رسد بشدماغ رسد
و چون بقشر رسد بنفس و ماغ رسد از برای آنکه غشا بخوش غشای دیگر
بدماغ میرسد و اختلاف از آن تحت حادث میشود و ماغ بنوس انچه بقرطاط
گفته است ان نال العالي الحاق کرده است به المشیر که در ابتدا فصلیت

بعد از این میگویند و آن حق است اما فعل اول راست نباشد از برای
 آنکه قطعی که در استخوان یا در سر یا در غیر آن از اعضا واقع میشود مادام سا
 با غلبه و مانع نمیشد اختلاط حادث نمیشود **فقرش** گفته است یعنی
 این فصل است که از قطع عظم را منیع تفرق اتصال آن اختلاط هضم
 حادث میشود اگر قطع موضع لمالی رسد یعنی حالی از اعضا و آن بخوبی
 که در داخل جفت است و آن دست تواند بود که تفرق خارج باشد و مراد
 آنست که اختلاط بواسطه آن باشد که قطع موضع حالی رسد و اما آن اختلاط
 بیست توهم و توجیه مواد حادث میشود و بواسطه وضع قطع در حکم آنست
 که از ضرب حادث شده است و هواعلم **المس** قال بقراط
 التشخيص من شرب الدواء **فقرش** بقراط گفته است تشخيص
 که از شرب دوا حادث شود **فقرش** بقراط گفته است تشخيص
 چون فعل دوا سهیل و متی با فراط رسد بخفیف اعضا اصلی که بواسطه
 جفاف غصب تشخيص همان حادث شود و هواعلم **فقرش** گفته است
 مراد تشخيص که بواسطه نفس شرب دوا بود نه بواسطه استفراغ دوا
 و آن بواسطه آنکه دوا تحریک رطوبات میکند حادث میشود و این تشخيص
 معلوم نیست و از آن جهت عاذا بالله شرب نیت میکند و وسیقه این تشخيص
 ممکن باشد که در اول امر حادث شود بروحی که توان گفت عاذا بالله
 از شرب دوا حادث شده است چه تشخيص چند حادث نشود الا بواسطه
 آنکه قبول باشد مواد در عصب با فراط بود و مواد بعد از شرب دوا متحرک
 باشد و در غایت آن تشخيص مشتمل شود تا ممالک گردد **فقرش** قال
 بقراط برد الاطراف عز الوجع الشديد و فیما یلی المعد ردي **فقرش**
 بقراط گفته است برد اطراف که از وجع شدید که در حوالی معد بود حادث
 شود بد است **فقرش** بقراط گفته است برد اطراف بواسطه
 ورم عظیم بود در احشا یا بواسطه تراجم و ارت بربیب انطفا یا بواسطه
 انفار بود بربیب که نه ماده بران خاصه و سقته که ماده بارد باشد و مجموع
 آنها را از بربیب دانستی و وقت باشد که بواسطه ورم عظیم بود در جوف
 کربیب آن حاد عریزی متقبض میشود و دم تابع شود و سقته و سقته و سقته

از خون خالی ماند و آنچه بقراط را این صورت گفته است که خرویت
 از جمله که از بیش رفت خراول این مقام و هواعلم **فقرش** گفته است آغا
 و جمع قویخ چون بعدی رسد که موجب برد اطراف شود آن سکر باشد
 از برای آنکه از شان و جمع قویخ اشتداد است تا با آن حد و اما وجع اسهال
 دقای یا ممد و سقته موجب برد اطراف بود که عظم بود و جینید
 بد باشد بواسطه آنکه مجاور اعضا ریبه است و سقته و سقته و سقته
فقرش بقراط گفته است تشخيص بقراط گفته است تشخيص بقراط گفته است تشخيص
 تشخيص و هواعلم **فقرش** بقراط گفته است تشخيص بقراط گفته است تشخيص
 حادث شد بربیب اسفاط باشد **فقرش** بقراط گفته است تشخيص بقراط گفته است تشخيص
 زبیر و کتبیت که در معا مستقیم حادث میشود و مطابق صاحب آن میکند
 بقیام متوازن ورم را بربیب مجاوره و عا مایع عارض میشود و حرکت
 که بواسطه حرکت معا مستقیم از برای دفع مودی و اسفاط جینید
 میکند و از برای آنکه مجموع بدن حامل ورم سقا الحصوص بواسطه
 حرکت متوازن وادی رصحت رنج میکند و ضعیف میکند اسفاط
 واقع میشود **فقرش** گفته است سبب آن تقرر رمت بواسطه شاکت
 از برای مجاورت و کثرة ترشح و آنچه لازم است از انحصار عضل بطن
 و هواعلم **فقرش** قال بقراط اذا انقطع عظم او غرقت لم یسقم
فقرش بقراط گفته است تشخيص بقراط گفته است تشخيص بقراط گفته است تشخيص
 زیاده نشود **فقرش** بقراط گفته است تشخيص بقراط گفته است تشخيص
 این وجه تغییر کرده است که مراد است که زیاده نشود بروحی که از زیاده
 ظاهر بود جلیخ آن مقدار که متقطع شده است ناقص کرده و واحد اعلم
فقرش قال بقراط اذا حدث بمن غلب عليه السقم الايض اختلاف
 قوی و اما جلیخ غلبه **فقرش** بقراط گفته است تشخيص بقراط گفته است تشخيص
 ایض را و غالب بود اختلاف قوی و اما جلیخ حادث شود مرض اولی
 کرده **فقرش** بقراط گفته است تشخيص بقراط گفته است تشخيص بقراط گفته است تشخيص
 استفاصلی را ایض میکنند از برای آنکه در آن مرض لغم بر جلیخ بدن مستوی
 می باشد و اعضا اعتدال بخوبی تلخی میکند و بطن را از برای تفریر با ایض

نیست میکنند و اگر چه مجموع بلغم سفید باشد فحما بخره مقدار صلب بگویند
 و مقدار باشد الا در صلب و اختلاف قوی آن مرض را زایل میکند و اعتد
 و هو اعلم فرشته گفته است مرا که این جماعه اصحاب استعاطیه است و
 بلغم برای این غالب می باشد بواسطه ضعف هضم ایشان و بلغم ایشان را
 غلیظ می باشد و بر این تقدیر بیاض آن بیشتر بود و چون این حالت را
 اسهالی از ما در مرض ایشان حادث شود بخود باشند و اگر آن اسهال
 سست شود چنانکه مجموع مواد مستغرق شود مرض زایل گردد و این وقتی
 باشد که اسهالی داعی بود از برای الکمد و آن مرض بغایت بسیار است بواسطه
 آنکه شامل جمیع اعضاست و ممکن نیست که دفعه خارج شود و مانع باشد
 از برای الکمد آن مرض فالت و از آن جهت وقتی تا بقی است که اندک اندک
 خارج شود و لازم است که داعی باشد و مراد بیرون این اسهال آنست
 که خروج خارج در هر نوشته نبوت باشد یعنی دفعه خارج شود چه آن باشد
 الا بواسطه قوی دفعه و اما آنچه از ذوبان یا بواسطه ضعف وقت لظلال
 مرض لازم آن نباشد **المتن** فالت بقراط من کان به اختلاف
 و کان ما محتات زید یا فقد بکون سبب اختلافه شیء بخدر من را سببه
الترجمه بقراط گفته است کسی را که اسهال باشد و آنچه مستغرق
 میشود زیدی باشد سبب اسهال او چیزی بود که از سر او بخدر میشود
السراج ابو صادق گفته است اختلاف زیدی و سستی شود
 که رنگی غلیظ محالطه طوبیست لزج بود و در وقت تخالط آن با
 رطوبت حرکتی تحت بلغم بر وی که در نفسها منقلع شود و منقسم گردد
 و تقطیع و تقسیم آن رطوبت کند با خنجر آه صغار بسیار و سبب حرکت ریح
 با حرکت بسیار باشد با آنکه ریح غیثها متحرک بود و رطوبت وقت
 باشد که از سر بخدر شود بجمع و وقت باشد که از عروق بان منقب
 شود و وقت باشد که در معدن متولد شده باشد یا در اعراض و منقب
 میگردد که بقراط تخصیص این نوع از اسهال بدماغ و اگر چه از غیر آن خبر
 باشند از برای بعد ساقی کرده است از برای الکمد ریح را اشتباک
 بار طوبت محتاج است بر ماست و حرکتی و ساقی و ساقی آن

عروق اگر چه طوبیت اما قولی در آن کمتر باشد و ریحی که در عروق
 متولد شود لطیف تر باشد و اما در دماغ ماده ریدله رطوبت در عروق است
 بسیار است اما ریح بیست جو باشد که بر او وارد میشود در اشتقاق
 و اما رطوبت بواسطه رطوبتی که بعروق میرسد که در بطون دماغ است
 و از برای الکمد دماغ اعتدافذای رطب میکند و اما اکس که گفته است
 رطوبتی از دماغ بعد منقب میشود و سستی زیدی میکند که اول بریه
 منقب میشود آنچه ما مشاهده میکنم در توازل که از دماغ منقب میشود
 بریه و از اصل زیدی می باشد مذهب قول اوست و حوسبه که از ریه منقب
 منقب میشود در جمیع حالات زیدی می باشد و دیگر آنکه آنچه از سر بخدر
 میشود بریه محتاج است بلکه اول در بطون قلب در و در معدن از برای با جوی
 نفوذ کند و از آن جهت بخدر بلید و از آن بمقدار بعد از آن از باب بیرون
 آید با سست اسهال اما با از بطون قلب با سست نفوذ کند و از آن نشیمن که نیست
 میشود بخدر اول و بر این تقدیر جلونه ممکن باشد که رطوبت زیدی باشد
 و محالطه حوزن شده است با آن در ساقی طوبی آن عروق نفوذ کرد
 و الله اعلم فرشته گفته است چون از سر رطوبت بخدر شود و با سست بلغم
 این در غالب زیدی باشد از برای الکمد آن رطوبت با این مکان بعد
 نفوذ کند الا وسیقه که حرارتی با آن مختلط بود و سستی منقب باشد و این
 حارث البیه بایلی که فاصه باشد از تحلیل آن و از آن جهت ریح و حار از آن متولد
 شود که بواسطه اختلاط آن با رطوبت زید حادث گردد و از آن جهت وقتی
 که اختلاف زیدی باشد وقت باشد که از سر بود و وقت باشد که بواسطه
 هضم بود و هو اعلم **المتن** فالت بقراط من کان به اختلاف
 و کان ما محتات زید یا فقد بکون سبب اختلافه شیء بخدر من را سببه
الترجمه بقراط گفته است کسی را که اسهال باشد و آنچه مستغرق
 میشود زیدی باشد سبب اسهال او چیزی بود که از سر او بخدر میشود
السراج ابو صادق گفته است اختلاف زیدی و سستی شود
 که رنگی غلیظ محالطه طوبیست لزج بود و در وقت تخالط آن با
 رطوبت حرکتی تحت بلغم بر وی که در نفسها منقلع شود و منقسم گردد
 و تقطیع و تقسیم آن رطوبت کند با خنجر آه صغار بسیار و سبب حرکت ریح
 با حرکت بسیار باشد با آنکه ریح غیثها متحرک بود و رطوبت وقت
 باشد که از سر بخدر شود بجمع و وقت باشد که از عروق بان منقب
 شود و وقت باشد که در معدن متولد شده باشد یا در اعراض و منقب
 میگردد که بقراط تخصیص این نوع از اسهال بدماغ و اگر چه از غیر آن خبر
 باشند از برای بعد ساقی کرده است از برای الکمد ریح را اشتباک
 بار طوبت محتاج است بر ماست و حرکتی و ساقی و ساقی آن

این نوع ریح در عروق
 متولد میشود

کد آن نقل تابع دالات میکند بر تقویت اعضا اصلی و این است که در وقت هلاک
 کند و لون آن سفید باشد و تار دالات میکند بر آنکه حرارت بعضی خون را از
 کبد جدا کرده است و بواسطه احرار اثر یافته کرد این است و وقت باشد
 که دالات کند بر اعلا لیم و تقویت آن و در مردم و صوفی لون نقل سرخ باشد و
 فرق میان آن مرد و آنست که اگر اتصال نمی بیشتر بود و جمیع آن می کشید و
 چون انگشت بر آن مالید متفت نشود و اگر آه و صوی را بر آن می کشید بود
 و اتصال کمتر و در تر متفت شود و تار دالات کند بر بلغمی که حرارت احرار
 و تخفیف آن کرده باشد و رنگ آن رمادی باشد و این انواع آنست که دالات
 میکند بر طول مرض از برای آنکه طبیعت در دفع این اشیاء و اصلاح آن بر ماضی
 طویل محتاج است و مجموع این انواع را جمیع المثالب و عدم دلائل دفع لازم
 بود قریب گفته است و نقل بر آن وجه باشد که مواد غلیظ
 بود بر وجهی که طبیعت تصفیر اجزاء آن نتواند کرد و وقت پیش از دفع
 خارج شود که بسیار بود و شکل نیست که چون ماده مرض بر این وجه باشد
 مرض در آن شود و اگر بر آن می بود اولی بود یا آنکه طول مرض بیشتر بود از برای
 آنکه نمی تطهیر شود و می کشد بواسطه حرارت آن و وقت رسوب با سختی
 بر این وجه تواند بود که غلظت مواد مفرط باشد **المنتبه** فاعل اینرطاله
 اذا انقلب على النقل الذي في البول المرار وكان اعلاه رقيقا ولسا ان
 المرض حاد **الحبيب** بقراط گفته است چون نقلی که در بول است
 مرار غالب بود و بالا آن شکل بود دالات کند بر آنکه مرض حاد است
المنتبه ابو صادق گفته است چون مرار را در اخلاقی کشد بیه که از آن
 باصفر و اسود می کشد کرد آمد مراد آن مع صفر باشد و وقت که من رقیق
 غالب بود دالات کند بر مرض و بر جث و ردة آن از برای انگیزات
 دالات میکند بر آنکه ماده حاد است و مرادی و عفرو فاسد خواهد گشت
 و ردة آن بحسب غلیظ صفر آن بود و اگر بولی رقیق بود آن حد آن کم
 کم شود بواسطه عدم دفع اما آن دالات کند بر هلاک بواسطه حدة ماده و عدم
 دفع و اما آنچه گفته است و اعلاه رقیقا جالینوس از آن رقت در مکانی فهم
 کرده است بعد از آن قیف میکند که این صلب دالات کند که این صلب است

دالات کند بر جدیت و انحراف رقیق بود دفع یافته باشد و دالات کند بر
 طول مرض بعد از آن گفته است که بعضی از اعلا زمان فهم کرده است
 چون نقل در اول رقیق باشد بعد از آن سوا می کرد و دالات
 کند بر آنکه مرض حاد است و این چیزی نیست و چنین گفته است که مراد
 برقت در اعلا انحراف است در شکل از برای آنکه نقل چون خام باشد قبل
 و غلیظ بود و بالا آن مسطح باشد و چون دفع یافته بود بالا آن بر او
 باشد و می کشد است در این باب از برای آنکه او الکتاب تقدیمه المهر می کشد
 از شکامه اعلا نقل و اما نقل آن و در نقل متعلق گفته اند که چون ریشهای
 آن مایل باشد بنور دالات کند بر طول مرض و اگر ریشهای آن مایل باشد
 با سفلی دالات کند بر سرعت بری از برای آنکه اول دالات میکند بر
 قولد بر ماضی و ثبات دالات کند بر اقتضای آن و هو اعلم قرشی گفت است
 را و یا بگوید است و کان است النقل رقیق است که بر قیة غوطه سران بارک
 باشد چه این وقتی باشد که ماده غلیظ خفیف بود و لطیف و بصر در است
 و قیة باشد و ان حاد است **المنتبه** فاعل اینرطاله کان بول
 خشتا قول ذلك على ان في بدن اضطراب قويا هو اعلم **الحبيب**
 بقراط گفته است کسی که بول او متفت بود دالات کند بر آنکه در بدن او اضطراب
 قوی است **المنتبه** ابو صادق گفته است متفت بول آنست که در آن
 مختلف بود یعنی متقسم باشد باینه و باقی است جدید و شرف در مایه و
 چون آن بجز ارباب شود از افعال محالی می کشد و دالات میکند بر انحراف
 ظاهر از اعضا اصلی فحما بجز و شیشی دالات میکند بر انحراف و وقت که بعضی
 عضو رسیده است و اضطراب قوی متفاوت و معاند مرض است با طبیعت
 و آن بواسطه آنست که طبیعت لکم مسئول بودی از بول کسان و مسئولی
 و از این جهت و نقل که افعال محالی خود تر باشد اضطراب قوی تر بود فحما بجز
 در دیشیست از برای آنکه آن دالات میکند بر استیلا فساد از برای
 آنکه فساد چون در عضو بود در مواضع متقارب شران بیشتر بود از آنکه
 در مواضع متباعد بود و در هر دو رشت که فساد و جمع در عضو بود در مواضع
 متقارب شران از مواضع بیشتر است و در هر دو رسیده که در اعضا متباعد

فاعل اینرطاله کان بول
 خشتا قول ذلك على ان في بدن اضطراب قويا هو اعلم

بوده شراحت آنگار و بدان کوشش این بول وقت باشد که دلالت کند بر عیب
در شانه و فرق میان آن مردواست که در صورت اول هیچ التهاب و ضعف
قوت بود و بول غیر نفیج بود و در صورت ثانی بول نفیج بود و نفیج
سليم و نجی باشد قریب لفته است مراد است که بول بود که مثل آن است
بود و این وقتی چنین باشد که ریاح بسیار بود و در حالت وقتی که ریاح بسیار
باشد که در بدن غلیظ باشد و غلیظ موجب اضطراب است **المتن**
قال بقراط من كان مفرق بول غلیظ دلالت آن علی فی الکلی و اندر منها
بطل مرض **الترجمه** بقراط گفته است کسی که بالای بول او قهقهه باشد
دلالت کند که علل او در کلیه است و مندر باشد بطل مرض **الشهر**
ابوصادق گفته است و استی که عیاب آمنداد رطوبتی لزج است حوائی رخی
غلیظ و خند که عیب کوبگی باشد و زود تر متفرق شود دلالت کند
که ریاح لطیف تر است و لزوجة رطوبت کمتر یا خود لزوجة ندارد و خند که
پیشتر باشد و دیر تر متفرق شود دلالت کند بر ضد این و این نیت که عیب
در رحن کلیه باشد تحت بلکه وقت باشد که بواسطه لون دلالت کند
بر نفس مرض هنجار بواسطه اجتماع مواد و شقرة دلالت میکند بر ریان
و بواسطه بیاض دلالت میکند بر صرع یا صداع و وقت باشد که غلیظ
اغلال بعضی علل بلغمی مثل قاع و سکه و صرع و نفوس باشد و از ادوائی
نوزدیکه بیشتر از روی جند الله کما باشد و یکی آن اذک باشد و من تقوی
بکنیم که بقراط از این برای آن بعمل کلیه تحصیل کرده است که عیاب چون
چون بواسطه علل کلیه بود در آة این بیشتر است از برای آنکه دلالت میکند
بر صدف ها ریغری و چنین غلیظ ریاح و لزوجة رطوبت بیشتر باشد
و از آن تحت شد است بطل مرض از برای آنکه ریاح غلیظ با رطوبت لزج
نفیج و نفخه از بدن ریخ و دیر تر متفرق شود و از آن تحت وقت باشد که
که در ابوال احتیاج باشد بواسطه ضعف کلیه مسیسی از اسباب که
حار غریزی را جران ضعیف کند داند همچون کسی که در استعمال باه افراط کند
نه آنکه آن محتاج بود و این جماعت دایما شکایت کنند از ضعف رطوبت
و عجز حرکات و از وجع اندک در نواحی قطر خاصه در وقت اخشا

و انتصاب و کمریدن از بملو بملو و این جماعت و کسی که مشابه ایشان باشد
از کاستن که حار غریزی در کلیه ایشان ضعیف شده باشد بول که کثرت
باشد و مقدار آن بسیار بود و در آن عیب بسیار باشد که در متفرق شود
و وقت باشد که در بعضی غلیظ و در کلیه بول عیبی باشد و آن وقتی باشد
که بول بواسطه حراره نفیج افواه بعضی شراپین گذر بر ریغی که از آن چیزی
از روح خارج شود و با مایه خارج متفرق شود و با آن متسکلی که در آن
خارج است از آنجه بقراط گفته است **الترجمه** قریب گفته است چون عیب
حادث شود از مثالی که مولد ریاح غلیظ بود آن در کلیه باشد از برای
آنکه عیاب حادث میشود از از ماده غلیظ و ریغی که قیاس غلیظ بود
نامکن باشد که از آن مقداری بسیار جمع شود و متخلل گردد و ممکن نیست
که از عضوی باشد که بالا کلیه بود از برای آنکه ریغی در طول مسافت با جوار
بسیار منقسم شود و چنین از آن عیب حادث نموده و رطوبت نیز
لذیف باشد بواسطه حرارت و طول مسافت حرکت و ممکن نیست که از
عضوی بود که زیر کلیه باشد از برای آنکه عضوی چند که از ریغ کلیه اند
بارد است و صلاحیت تولید ریاح ندارد **المتن** قال بقراط
من رای فوق بوله دسم جمله دل ذک علی ان فی کلاه علة حادة **الترجمه**
بقراط گفته است کسی که بالای بول او دفعه دومی دیده شود آن دلالت کند
بر آنکه در کلیه او علت حاد است **الشهر** ابوصادق گفته است
بول دومی دلالت میکند بر حراره یاری که از ایه سم کلیه میکند یا تمسار بدن
یا پسین که اعضا است یا دومی که در جمله اعصاب و جند اعضا ابتدای
تفتت کند و انتقال که در آن از پیش رفت حادث شود و فرق میان ذوب
شم کلیه مذوبان سم یا دومی که جران باشد از اعضا است که ذوب باشد
که در کلیه بود بسیار باشد بواسطه کثرت سم جران و دفعه خارج شود بواسطه
آنکه با حیل ترکت و مراد بقراط این گفته است جمله اینست و از آن
بول متمیز یابند بواسطه فله اختلاط آن با مایه و اما دسم اعضا و دیگر
اندک باشد و یکی دفعه خارج نشود و مختلط بود با مایه و برای گفته است
جالبینوس بایستی که بیان کردی که سم کلیه بالای است خلط غلیظ بول

ممکن میشود و اگر در آن غوص میکنند بر وجه است و چیزی که گذاخته
 میشود تا بل غلیظ شود الا با سفل مواضع و جلوه خارج نمیشود و بدان که
 آنچه شش که نازلست با سفل بدن بیش از آنکه کلیه که بر صلب شش جند
 بار یک شتری از آن شش میشود و در لغات کتبین ثبت میشود
 و در جیبی جند که در آن موضع است و وقت باشد که اشغاب آن ششها
 از کلیه بود که از اجوف بکدره جیب می آید و همانکه غذا در این ششها
 بشم می آید همین ذوبان شش در آن ششها بکلیه راجع میشود همچنانکه در سایر
 اعضا بدست می آید و بدان که از اعضا راجع میشود کلیه در غرضه که در
 آن غذا بدست می آید قرینه گفته است خروج دسم در طول وقت باشد
 که بواسطه مواد دسم بود و جند در فارورده مانند رسوب باشد و وقت
 باشد که بواسطه ذوبان شش بود یا همین یا لم وان ممکن است که از بعضی
 کلیه بود که زیر کلیه است بواسطه تفرق این اعضا در آن مواضع و ممکن است
 که از بالای کلیه بود مگر از عضوی جند که از کلیه بعید است و جیبی آنجه
 خارج شود یا بول اندک باشد و متفرق بواسطه تفرق آن در طول مسافت
 و بر این حدیر و سینه جمله باشد که در کلیه بود و اگر در اکثر آن کلیه باشد
 از برای آنکه آن صلب است و گذاشته نشود الا بواسطه حرارتی که در عایه
 قوت بخون نماید که از شش کلیه بود و آن گذاشته نشود الا بواسطه حرارتی
 که از قوتش بود و از آن جهت علت حادث باشد **المتن** قال القاطل
 من كان يبر عليه كلاء وعرضت له هذه الاعراض التي تقدم ذكرها ومرت
 له وجع في اسفل عضل صلبه فانه ان كان ذلك الوجه في المواضع الخارجيه
 فتوقع في اجسامهم من خارج وان كان ذلك الوجه في المواضع الداخله
 فاجري ان يكون الدليله من داخل **الترجمه** بقرائنه است
 کسی را که رنجی در کمره بود و او را عرضی جند که در کمرها از پیش رفت عارض
 شود و او را در عضل شش مانند جردی بدید آید اگر در جایی جند
 بود که بیرونش متوقف باید داشت که او را فراخی از خارج بیرون خواهد
 آمد و اگر نه در جایی خند بود که اندر و است اولی این بود که در سینه
 از اندرون باشد و هو اعلم **الشمس** ابو صادق گفته است

کسی را

کسی را که علتی در کلیه بود و او را بیش از آن بعضی از اعراض علی کلیه بود
 باشد بعد از آن او را و جیبی در موضع عضل از پشت حادث شود متذکر
 باشد بآنکه او را فراخی بیرون خواهد آمد یا در عضلی که خارج باشد از
 صلب اگر وجع مانع باشد بخارج یا در عضلی که از داخل صلب بود که از
 متن میگوید اگر وجع در داخل باشد و وقت باشد که فراخ در قفس کلیه
 حادث شود و آن با خارج مانع بود از داخل و تفرق میان فراخی
 در عضل داخل بود و آنچه در کلیه باشد بان کند که غور آن بیشتر باشد
 و در او این بیماریست مختلطه که از او اصل یافته شده معلوم باشد و ضعیف
 بود و با تشهرع باشد لازم آن بود و در وقت روی در افتادن احس
 بحیرتی قلیل که از قطن او بخته است بیشتر کند و اما غور و جیب
 که باشد و ضربان آن بیشتر بود و علیل و ناتوانند شد و هو اعلم
 قرینه گفته است کسی را که مدتی بود که علتی در کلیه بود و در غایت آن
 وقتی باشد که علت مادی بود و او را اعراضی که در کمر از پیش رفت عارض
 شود یعنی دسم است که دالست بر حراق یا عجب که دالست بر روده
 ماده و غلظت آن و او را در عضل صلب و جیبی حادث شود یعنی آنجه
 محاذی موضع کلیه است و آن عضل اسفل صلب است آن وجع در غایت
 امر حادث شود الا بواسطه اندفاع ماده آن علت آن موضع و جیبی
 اندفاع آن ماده و ثابق بواسطی بود که خارج است یعنی عضلات که از
 خارج صلب است و از برای آن بقرائنه مواضع گفته است که ماده لازم
 نیست که بعضی صلب متوقف شود بل وقت باشد که بحال عضلات
 متوقف کرد و ثابق بواسطی که از داخل صلب است اگر بواسطی که خارج
 متوقف کرد و حدود فراخ از خارج متوقف بود از برای آنکه ماده در
 غالب امر متوقف نمیشود الا خارج صلب و قوی که بقایب غلیظ باشد
 و در صورتی نباشد که در بول عیب بود بلکه در صورتی باشد که در بول
 دسم بود و آن در جایی باشد که ماده خارج بود و آن ماده در حالت تخلیه
 فروزد و الا آنچه در عضل عجب میشد در غایت فراخ آن حادث مدی
 و آن فراخ از خارج صلب بودی از برای آنکه بان موضع متوقف شده است

واما چون المذاع آن ماده بمواضعی بود که داخلست در غالب وقتی
انجا محسوس شود که قوی غلیظ بود و بر این تقدیر ممکن باشد که در
صورته باشد که در بول و سومت بود بل جائز است تواند بود که در آن عیب
باشد و حیله و دینه از اندرون حادث شود از برای آنکه این
ماده بقایه بقید است که تحلیل بود و بصورت ورم از آن حادث
شود و جمع مد کند و آنچه بر این وجه باشد از اورام که ماده آن خارج شود
از اجزای میگویند بلکه دینه و حدوث این دینه اولیست و اکثر آن
حدوث خارج در صورت اول از برای امکان تحلیل در آن موضع بیشتر است
المتر قال بقراط الدم الذي يتقي من غير حي سليم وينبغي ان
يباع صاحبه بالاشيا التي يقيته والدم الذي يتقاسم حي روى **البرج**
بقراط گفته است خوشه که فی کتد است که نمی باشد پلاست و می باید
که تحلیل را بخیزد های فایض مد کند و خوشه که شت کد باست بذات
الشرح اوصاف گفته است خوشه که بقی خارج شود و می
بآن باشد سبب آن عرته بود یا قرح که با آن ورم باشد و از آن جهت
بخیزد های فایض زود زایل میشود و اما آنچه باقی باشد سبب آن قرحه
باشد یا ورم و مکنه است که زایل شود بلکه عظم و صلابه آن زیادت
کرد و از برای آنکه در زایل شدن ورم محتاج اند با آنکه دفع یابد و متقیم
کرد و بعضی از آن گفته است یقینا قرح هم از ریه و قصبه آن و این
صحیح نیست از برای آنکه قرح دم از ریه و اگر چه باقی باشد بعد از آن
چون منطوق شود حی البه عارض کرد از برای آنکه ریه متورم شود
قرصه گفته است خوشه که فی کتد و سفتی می باشد که در آن عنونت و
ضاد بود بلکه سبب المذاع آن کثرة خون باشد و حید نافع بود
کثر از آنکه مدد با آن متضرر شود خوف بود و از آن جهت بقراط آنرا
بنیم صفت کرد و چیزی دیگر از اوصاف ممد گفت و این چون مصلح
شود بعلماج که آنرا قطع کند و این وقتی باشد که مغرط شود باید که علاج
ان بخیزد های فایض کند تا بواسطه تقویت تداد که ضرر خون کند و اما آنچه
باقی بود بذات بواسطه دلالت حی رفقوت والله اعلم **المتر**

قال بقراط المزلات التي تحدث في الجوف الاعلى يتقي في عشرين
نوما **البرج** بقراط گفته است ترها که نفاص صلب منقب
میشود در بیت روز متقیم شود **الشرح** اوصاف گفته است
جوف اعلى است که دینه که در آن برآمده است و ریه در آنست و زله که
از سر بقصبه ریه مخدر میشود منصب میشود الا ریه و مراد بفتح
فتح است و از برای آن در بیت روز متقیم میشود که در ریه ریه رور است
نه نیست و یکم بخیزد عدد اسامع موجب است و نه بیت و هم بخیزد
بعضی نسخ یافته اند از برای آنکه ان خطاست **قرصه** گفته است خوف
اعلى و قضاء صدمات و زله ماده آن باشد الا وقتی که اول در ریه حاصل
شود چه آنچه در حجاب یا در غشاها یا در عضلات حاصل شود بان قضا
مخدر شتق باشد بل بخیزد که محیط است بر آن و از شان این زله است که
در بیت روز متقیم شود از برای آنکه چون آن تر از المذالیت بید
رید راحه نیست مکنه است که مدینه بیشتر ران صبر کند آنرا بخیزد
ذات الجنب **المتر** قال بقراط من بال دما عبطا و كات
به تغيط البول و اصابه و جمع في نواحي الشرج و العانة ذل ذلك ان يما
شبه مثانه و جمع **الشرح** بقراط گفته است کسی که خوشه میبستد را
بول کید و اورا عطیر البول نوده باشد و اورا در حوالی شرج و عانة در دینا
شود از در ولات کد بر آنکه در حوالی مثانه او در دین **الشرح**
اوصاف گفته است این فصل در او فرمایا چهارم تغییر کردم **قرصه**
گفته است این را از پیش بیان کردم **المتر** قال بقراط متى علم
اللسان قوة بغيه او استرخا عضوش الاعضاء فعمله سوداوية **البرج**
بقراط گفته است وقتی که زبان قوه خود را ناکه نیابد یا عضوی از اعضا
مست شود مرض سوداوی بود **الشرح** اوصاف
گفته است مکنه است که مراد با آنکه گفته است عدم اللسان قوه آن باشد که
زبان مکنه باشد از آنچه الفاظ کا یعنی میان تواند کرد و مکنه است که مراد
بان استرخا بود و استرخا فقدان حسن و حرکة است و این او نیست بدلیل
آنکه گفته است او استرخا عضوی و جالینوس میخاست در سبب آنکه جوف

استرخاء زبان با عضوی دیگر حادث شود علت سودای بود از برای اینکه
استرخا وقت باشد که از سودا حادث شود و وقت باشد که از بلغم و کفت آ
که بقرط از برای آن بقته کفت که استرخا وقت باشد که اندک اندک حادث
شود بسبب ورمی که سخت شود و بسبب سوزش که اندک اندک مستوی
گردد و بد آن که سودا بواسطه غلظ و ارضیه آن عصبی است میگردد
مخاطی جز ورمی میکند که سبب ورمی است و حیثیتش مسالک روح تناسلی
میگردد از آنکه روح در آن نفوذ کند و اما بلغم بواسطه لین و رطوبت و قسطنط
رطوبت آن میگذرد و او را رخوار غده منافعه با حص و حیثیت جسم بودی
منع کند از آنکه در اول امر اندک نفوذ کند و توحید این را از تجربه شعرات
در کتاب خود گفته است بدانی و او بر این وجه گفته است که جز با صرع
ارتعاش واضطرابی بود بلغمی باشد از برای آنکه مکرر نیست که بلغم مجری
روح در عصب رخ کند و اما کسی را که صرع حادث شود و بعد از آن
مجموع اعصاب او از کار بیفتد آن از سودا باشد و از قسم اول بدتر بود
از برای آنکه در آن خوف بود که جمیع مسالک بند شود و حیثیت زود
علاک گردد و طیب را این قدر لایق باشد که بگوید و اما تحقیق در آن
به بحثهای طبیعی تعلقی میدارد و آن بر این وجه است که هرگاه از حص
و حرکت نافع مزاجیت که میل میکند بخارج و رطوبت با عدل و سودا اضاف
این مزاج است بد و کیفیت و بلغم مضاد است یک کیفیت اما آنکه حص
مضاد است صغیر و معتدل از برای آنست که احساس کم بیشتر از احساس
عصب است از برای آنکه ورم عصب خفیه است یعنی احساس بان اندک
و ورم عظیم و مبرح و ورم عصب با وجود عظم آن بسیار بی باشد و
عظم از شش و اندک عصب را حادث میشود و وقت باشد که در
زیر بعضی عروق که فصل کنند عصبی دین شود که در فصل بد و نتیجه قطع
غده باشد و اگر از آنرا جدا کند تا وقت او خدش شود و اگر عصبی را
و اگر عصبی را از جویشت ظاهر کرده اند و نیز شود که چون سوزن سوزش
ای فرو بردند بیشتر از آنکه واضطراب از آنکه در عصب او و از برای آن
چنین کرده اند که عصب همچون مجاز است از آن قوت حص و بلغم فحوت

مص است و حرارت قرن حس است و بر این نقد بر حال یکی از آن
هر دو یافت شود قرن او نایب آن بود و دیگر آنکه حرارت و حرکت قرن اول
و هر یک از آنکه یافت شود نتیج قرن خود کند از برای آنکه حرکت
اثار حرکت میکند و حرارت باعث میگردد اندک حرکت و آن هر دو مناسب
جیات اند از برای آنکه وجود آن هر دو شرط است در وجود حیات
و حال ضد آن هر دو که برودت و سلون بر این وجه است از برای آن
آنکه سلون بتزید میکند و برودت ایجاد و آن لغت است از سلون
و آن هر دو مناسب قوت اند و دیگر آنکه احساسات و هیس
مانع است از آنکه اتصال جبر آن قوی بر این دو کیفیت است که متعصل
میشوند و از این جهت قلب با وجود آنکه سبب قوت حس است صلاحیت
آن ندارد که مبدأ اعصاب باشد از برای آنکه حس در محمول آن
مخاطی است که هر هر رطب که بر دزدی قبول کند و مودی شود بحرمت
یاس که از آنکه دارد و حرکت مختل است با این که با سانی فعل کند و
رطوبت آن را بر این وجه میگردد و اندویش منع آن میکند از انطباع و توانا
قرینت لغت ظاهر است که لفظ سودا و بر این فصل بر سبب غلظ آن
شمار واقع شده است از برای آنکه واجب است که بدل آن بلغمی بودی
چه حدود استرخا اگر چه وقت باشد که از سودا بود لیکن بغایت اندک
باشد و در اثر باشد الا بواسطه بلغم رقیق **المن** فالبقرط
اذا حدث بالشبح بسبب استقراغ مشی اولیه فزاق فلیس ذلك بدبل
مخود **الرجس** بقراط گفته است بخون پیرا بسبب استقراغ دوان
مسهل که از امش میگویند یا بسبب قی فزاق پیدا شود آن دلیل عمو باشد
التبرج ابو صاده گفته است این فزاق از پیش عارض شود
و تخصیص از شش یا از برای آنست که فزاق در شش بدتر است بواسطه
ضد او بسبب پس یا از برای آنکه فزاق در شش زودتر حادث میشود
ببب جنایات اعضاء اصلی او و الله اعلم و این فصل در شش قرینه
بر این وجه آمده است اذا حدث التشنج بسبب استقراغ مشی اولیه
او الفزاق فلیس ذلك مخود و بر این وجه تفسیر کرده است می باید سا

مراد به تشنج در این صورت تشنجی فاسد که بسبب آن لذیذ مواد بود که خارج
 میشود در وقت حرکت آن از افران و آنچه عارض میشود بسبب ریاخ
 که وقتها حادث میشود بواسطه حرکت اخلاط یار از تشنجی که معروف
 به عقال وی باینکه مراد بقوات آن باشد که بسبب اضباب جیزی از
 مواد قویه حادث میشود در وقت حرکت آن از برای استقراع نه آنکه
 از تشنج عارض میشود و نه بواسطه که بواسطه خفاف بود از برای آنکه
 این بقایت مذمت و سبب حسن نباشد که در آن گویند پس محمود و دیگر
 آنکه پیش از این از این که **المتن** غالب افران من اصابت
 می لیت من مراد قصبه عارضه ماکو کثیره جاد انقضت بکک حاء
 و هو الله العليم **المتن** بقراط گفته است کسی را که آب عارض شود
 و نه از مراد باشد آب بسیار بر سر او بریزد تب او بر آن زایل گردد و هو اعلم
المتن ابو صادق گفته است بقراط باین اشارت کرده است که
 بوی که از مواد باشد بروقی که محتاج باشد بآنکه تقوی باید و بآن عفو
 بنود که کسی که او را حی و تن صفت عارض شود از هر سببی که باشد در
 وقت اخلاط بر حین آب گرم بر سر متع شود و بحیض بر بر حین آب
 گرم بر آفت از برای آنست که مراد بقراط بر حین آب بر سر استعمال آب
 از برای آنکه عادت جانت که چون خواست که آب بر مجموع بدن ریختند
 گویند آب بر سر بریزد و بفرود هر کسی را که حی حادث شود بواسطه
 سخونت روح در افران محتاج باشد بآنکه آب گرم بر خود ریزد تا حرارت
 جی بر آید و متولد و مسام منفتح گردد و بخارهای گرم بخیل رود و اما
 کسی را که حی او بواسطه ورم بود یا بجهت و بجهت الله چون حی با عفو
 خلق بود استعمال از او افق نباشد مادام که استغراق کند و ماد
 تقوی باید **المتن** قرینه گفته است منصف این فصل آنست که کسی را که حی
 عارض شده باشد به عزت و آب از برای آنکه چون جانت مزین بود عادت
 بقراط آنست که در آن میگوید من کان به و آنچه مانند آنست و آنچه گفته
 است من مراد آنست که حی بوی باشد از برای آنکه غایب جیات
 که عارض میشود جیات صفر و نیست بعد از آن بوی و چون حی از مراد

باشد

باشد هر عالم بوی خوش و آنچه گفته است فضا علی راسه ماء حار
 کثیر مراد آنست که مقدار آن بسیار باشد نه آنکه حرارت آن بسیار بود و مراد
 از نیست که آب بر سر ریزد فقط بلکه عادت جانت که تقیر از اعتدال
 بآن کشد و مراد از نیست که اعتدال هر جوی که اخلاق افتد نافع بود بلکه
 اعتدال بشرطی جید باشد که پیش از اعتدال است و آن بر آن و جید باشد
 که در جام بود و حی بواسطه تیرید و ترطیب آب معصی میشود از برای
 آنکه آن که بدن از آب جام شرب میکند عود میکند بطبیعت خود و بریزد
 شربا کند و ترطیب و هو اعلم **المتن** غالب افران من اصابت
 نکون ذات بین **المتن** بقراط گفته است زن را هر دو دست
 در صد و رافعال مساوی باشد بکثرت افزون باشد **المتن**
 ابو صادق گفته است مراد از این آن نیست که دست قوی تر بود از
 دست راست چون در جماعه داخل است و آن در شست دست خلقت
 در زشتیها فضیلتی نیست و جرات در اعراضه تواند آمد چنانکه کشد
 و در مردان نیز فضیلتی نیست و مراد از این نیست الا آنکه منکر باشد از عمار
 بدست چپ همچنانکه منکر اند بدست راست و از هر دو که چپ را
 میکنند و چون بواسطه عادت باشد بواسطه توفیق در جابین بود
 نیست توفیق از برای آنکه حرارت مناسبت بیشتر دارد با فعل و زینات
 بواسطه ضعف جاذبه ایشان بر این وجه نباشد و مردان نیز چنانچه بر
 این وجه باشند که مزاج ایشان قوی بود بلکه مجموع زمان بدست راست
 عملهای معتدل میکنند و از این جهت غراط حکایت کرده است که
 زمان صغاله راستان راست راغ میکنند تا در آن جانب بدست
 راست غذا بیشتر آید و در قوت آن زیاده نگرداند و جالینوس از جماعتی
 معتقد مان نقل میکند که ایشان گفته اند بجای ذات یمنین ذات چپین
 بوده است و از آن فهم کرده اند که زن محل نکر در جانب چپین ارحم
 و جاعنی گفته اند ذات افرجین منصف در اوقت باشد که با ذکر منصف
 زنمان بود و چنانکه او را در حق باشد و آن حسی است و اما از آن را
 با فرج ذکر بود و این مجموع ضعیف است و هو اعلم **المتن** قرینه گفته است

اور اجام در بر بند و آب گرم بسیار بر او بریزند بعد از آن او را قصد کنند
 مرض او باین دلیل شود **الشیخ** ابو صافی گفته است این توفیر
 چون شترقی کند و هر نوعی از آن در موضع خود کار دارند شترقی آن
 پیش رفت و اگر بر تریبی تم کند که مند در است از کلام بقراط باشد
 و انس که گوید که در بدنی خوشه غلیظ است بهتر است که از اذیت
 کنند و رقیق گردانند اولاً بواسطه شرب شراب صریح و جام بعد از آن
 او را قصد کنند باید که بداند کسی که در بدن او امتلا شیهه دوی بود و در
 چشم او جری باشد محل شرب شراب و استحمام کند و آن مرد و کتبی را
 نافع بود که سبب وجع چشم او خوشه باشد غلیظ که در آن دوسیده بود
 سینه اند در بدن او امتلا شیهه آ باشد و از این جهت چنانچه گفته است
 که این ضل را بر بقراط تدلیس کرده اند **قرینه** گفته است مراد باین
 وجع است که مزین باشد و از آن جهت بقراط گفته است اذ کان فی العین
 وجع از برای آنکه عادت بقراط است که چون مرض قریب الیه بود اذ
 حدت بگوید یا از اعراض یا من اصابه و اعجز ما تدا این باشد و وجع جسم
 و سینه مزین باشد با وجود تدلیس صاع که ماده قوی غلیظ باشد و کرم
 و بدن چندی باکی باشد از برای آنکه مزین است که تدلیس صواب کرده اند
 و اجم واجبات در آن تفتیه بد نیست و از آن جهت محتاج اند از آن آن
 وجع با استقرار ماده که در چشم است فقط و آن نتواند بود الا بعد از غلیظ
 ماده تا افراغ آن اسان رود و آن بقی شراب صریح تمام شود بعد از آن
 تمام اگر آن صاع شود و بعد از آن افراغ ماده کنند بقصد سینه قصد
 عودت که تحمض استقرار از چشم میکنند و آن عروق مایه تن است
 و اینجاست که آنها باشند **الشیخ** فاضل بقراط تقطیر البول
 و عصره محلها الشرب و القصد و یفنی ان یقطع العروق الداخله **الشیخ**
 بقراط گفته است شرب شراب و قصد تقطیر البول و عصر البول را
 نایل کرده اند و می باید که قطع رسه چند کنند که در بدن است **الشیخ**
 ابو صافی گفته است تقطیر البول وقت باشد که بواسطه حد آن بود
 و قصد در آن نافع بود و سبب زدن از خون محلی بود و وقت بود که

بواسطه ضعف قوه ماسکه بود بپیب شو مراح مفراط خاصه وقتی
 که شو مراح باره بود و شرب شراب در آن نافع بود و اما عقول
 و سینه که با آن وجع باشد یا بواسطه برودت بود یا بواسطه رخی
 غلیظ یا سده که بواسطه خوشه غلیظ بود سینه اند در بدن امتلا شیهه
 باشد شرب شراب در آن نافع بود و اما از این کرد اند و غرضی که
 از د اطلت ابطلت از دست و صاف است از برای و هو اعلم
 قرینه گفته است اما این ضد در آن نافع باشد و قصد می باید که از غرضه نزد
 باشد که از داخل است و اما اند شرب شراب اثر از این میگرداند بواسطه
 آتش که شراب مله است و درین عصره قوی است **الشیخ**
 فاضل بقراط من اصابه سینه د ماغه العلة التي يقال لها شیهه خلوس
 فانه هلك شیهه ثلثه ایام فان جاوزها فانه سیرا و حق **الشیخ**
 بقراط گفته است کسی را که در دماغ علنی حادث شود که از اشغال
 میگویند در سه روز هلاک گردد و اگر از آن گذرد خلاص باشد **الشیخ**
 ابو صافی گفته است چون عضو بواسطه عقوبت فاسد شود یا از حد
 و اندامی که بضرار لون او برود و ضرر آن سکن شود نیز برای الخس
 خلس کرد و از اعراض یا میگویند و چون این عارض سحره پیش
 بر و حق که حسی را یکی باطل میگردد اند و عضو غیره از اشغال
 میگویند و پیش ها اثر خسته میگویند و آن اسوداد بدن و در حین است
 بواسطه خوشه غلیظ که با آن نصب میشود چه آن خون عسور را عین کرد
 و سیاه و چون عضو بر حق فاسد شود که از اشغال خلوس میگویند ممکن
 نیست که با حاله اولی عود کند از آن جهت که حیات آن باطل شده است و از
 این جهت واجب است که از این بقراط گفته است من اصابه سینه د ماغه العلة
 يقال لها شیهه خلوس این تم کند که کسی را که در دماغ عارضه آید که نزد
 که شرف شود بر قرح در شغال و شیهه هلاک شود فاضل یا چون در هم
 سایر اعضا واقع میشود که ایل میگردد در دماغ نیز بر این وجه است
 اما دماغ بواسطه شرف آن بسیار محلی غایب یا نمیکند یا صعبه
 آن و از آن جهت در سه روز هلاک میگردد اند و اگر از آن گذرد و علت معط

شده باشند و قوت دماغ بمقامت آن برخاسته بود و از آن جهت عقل
خلاص یابد و ایه اعلم قرشت گفته است معافلس بحقیقه فساد
عنویر آمیکونید و غالباً یا مقدمه است و بجزان ورم طلقوشت را میگویند
که از خوشه عقی باشند که در جوف دماغ بود و از این صوره مواد است
و از این جهت بقراط گفته است العلة التي يقال لها سعالس و عضو
رئیس که رطب باشند و عظیم قابل فساد بود برشل این ورم بیشتر از
سه روز سیر متواتر که در اکثر ان کفیر ذ خلاص یابد از برای آنکه
آن ورم از سه روز تجاوز نکند الا بواسطه فوشه که قیامت قوی بود
و ایه اعلم **المقتر** انقراط العطاس یکن من
الرأس اذا استقر للدماغ و رطب الموضع الحائي الذي يكون في الراس فاعلم
هو الذي فيه وضع له صوت لان سعالس يورد و خروج يكون في موضع
ضيق وهو اعلم **الترج** بقراط گفته است عطسه از سر یا
و شقی که دماغ کرم شود و موضع حالی از سر تر گردد و هواش که در آنست
نزد آید و از آن آوازی بشنود از برای آنکه در ریه آن ویران آید در
موضع تنگ است **المشهر** انوصا دق گفته است اگر از این
فضل فهم کنند که عطاس نباشد الا از دماغ و آن وقتی باشد که دماغ کرم
گردد و موضع حالی از آن تر شود افتضالند که عطاس نباشد الا از سر
برای آنکه دماغ وقت باشد که کرم گردد و موضع حالی از آن تر گردد و ما
فی سینیم که کسی که در بینی ریشه یا خاشاک در می برد او را عطسه حادث
میشود و از آن جهت اولی است که از این فضل فهم کنند که عطسه که از
سر باشد حادث نشود الا وقتیکه که دماغ کرم گردد و موضع حالی تر شود
و او ایست که بر طوبت موضع حالی از دماغ محتاج نیست در صورت عطاس
که از سر باشد از برای آنکه رطوبت تهییج عطاس عملد الا در وقت که محل
میشود در رخ سیکردن فحشا بخور مشامه میکنیم در رطوبات که از ترش منخ
میشود و او را امراض عطاس نمیکند و وقتی الحاد است عطسه میکند که
رطوبه لدماغ است و از آن فحشا عارض میشود که شخصی چیزی در روی در
می برد که از اندر میکند و چند عطاس سبب الاطلاق حادث شود

الا بواسطه الذی که به بعضی از آلات شمرند و طبیقه از برای از الة
آن نامض شود بواسطه هوا بسیار که از آن حزب کند و بعد از آنست
از اندر دفع کند فحشا بخور با ذره انوبه میکنند اما اینجا تر است بیرون آید و از
برای آنکه در عطاس سبب الاطلاق انسانی محتاج میشود با لکه استشفاف
هوا کند بر وجهی که ریه و دماغ او بر گرداند و ثامه است که در ریه باشد دفعه
مرجع شود بواسطه انقباض صلب و هواش که در دماغ است مبدع
میشود بواسطه حرکت طبیقه و بحقیق نقل راس میکنند و تنقه مجاری
انقب اما اینجا بحقیق نقل دماغ میکند از برای آنست که عطاس دماغ
نباشد الا بواسطه آنکه رطوبات که در موضع خالیست از دماغ منحل شود
بر وجهی که هوا گردد و در وقت رطوبات هوا منحل شود که خارج حرکت
ناقص گردد از برای آنکه احتیاج رطوبات در موضع حالی از دماغ نباشد
الا بواسطه ضعف آن و مراد موضع حالی بطون دماغت و شاید که
از آن موضع فهم کنند که محیط بآن از خارج از برای آنکه هواش که در آنست
موضع است غلبت که نفوذ کند در ریه آن و در بطون دماغ رسد و اما اینجا
تنقه مجاری انقب میکنند از برای آنست که اینجا در دماغ است بواسطه
هواش که از آن منخدر میشود با لکه سیکردن و اینجا در ریه است
بواسطه هواش که از اسفل مرجع میشود با لکه سیکردن و اما صوت گفته اند
که از عطاس می باشد بواسطه لرزه هوا دفعه از جانش شکل بیرون آید
قرشت گفته است سینه ای سخن است که عطاس که از سر باشد بر این
صفت بود که اندک عطاس نباشد الا از سر بل عطاس وقتی که از سر باشد
بر این وجه بود که سر کرم گردد و سینه دفعه فحشا بخور عارض میشود
یا شقی که نیز بای کرم می بوبند و سر را از از این تحت در طوبی عارض
میشود از برای تسهل رطوبت بیب خارج دراد موضع خالیست طبیقت
که حاوی دماغت و حقیق از اندر دماغ عارض میشود که از آن رطوبه
رجی متولد شود یا بواسطه اری دیگر و آن محتاج سیکردن با فحشا عارض
دماغ از برای دفع آن با هواش که با استشفاف حاصل شده است و چند
مجمع مبدع میشود و چون اندفاع آن از موضع ضیق است از آن صورت

معروف حاصل بشود و مقصود از هوای محذوب استعانة است
 دفع از برای آنکه آنچه از ریح متولد میشود اندک است و بر این تقدیر قیاس
 نباشد از دفع آن مادام که هوا خالص نباشد و چون با وجود ریح قیاس
 باشد عطاس پیشتر حادث شود از برای آنکه قوه فایضه معنی است بر وجه
 آنچه از ریح متولد میشود و حین ریح اندامها را بیشتر کند و چون کل مکرر است
 از جوی حار و جوی فایض لا احرار مولد عطاس است کس بواسطه انحراف
 و قیاس آن اندک است احداث عطاس نمیکند الا در کسان که مستعد عطاسند
 یا سبب حرارت سر یا سبب ضعیفی ساق و غیره آنکه این سببها تسکین تر باشد
 قوت قوی تر بود و از این جهت بعضی ریح را از صوت قوی در وقت
 عطسه حادث میشود و سبب آن در علم موسیقی بیان کرده اند **المتر**
 فالباقی اطرار من کان به دفع شد بدست دهد که در وقت هر یک از این
 عن **التجسس** بقراط گفته است کسی را که دردی سخت باشد در جگر و
 اورات میباشند وقت آن در از او زایل کرد اند **الشهر**
 ابو صنادق گفته است و جمع سخت در کدش می مکن نیست که باشد الا بواسطه
 ریح نافع از برای آنکه آنچه بواسطه ورم بود البته می بماند بود و آنچه بواسطه سردی
 بود سخت نباشد بلکه با آن غلبی باشد و آنچه بقراط گفته است غلبت
 می ولایت میکند بر آنکه با و جمع می باشد و چون و جمع بواسطه ریح بود بعد از
 آن می حادث شود می ریح را به تحلیل بر دو و جمع سان شود **قرینه گفته است**
 سبب در آن است که این و جمع نباشد الا بواسطه ریح قوی غلیظ و مراد
 است که و جمع غریز نباشد و از آن جهت بقراط گفته است من کان به و این و جمع
 و قیاس غریز نباشد که ریح غلیظ بود و مراد میکند عضو خف نیست بلکه
 مکانیست که معروفست با آن و از این جهت اگر این ریح در پیون کید باشد موضعی
 حال آن برای و جبر باشد و سبب انحلال و جمع انحلال ریح است بواسطه می
 و آنچه گفته است غلبت به می معلوم کنند که می بیش از آن بنوعه باشد و از
 آن جهت و جی که بواسطه ورم بود در آن داخل نباشد از برای آنکه او را احسا
 که موجب و جمع قوی بود حار باشد و می لازم آن **و**
 فالباقی اطرار من یخیر به و به بلغم فیه این المعده و الحجاب و احداث

و جی اذ کان لا سقد له ولا الى واحد من القضاة فان ذلك المعلوم
 اذا جرى منه شيء المروق الى الملائمة اغت عن **التجسس**
 بقراط گفته است کسی که بلغم در او جاری کرد در میان معده و حجاب و
 دردی در او بدید آرد چون از امتدای نباشد و نه یکی از دو ضا چون
 بلغم از او در عروق بمشاید روان شود مرض از او زایل کرد **الشهر**
 ابو صنادق گفته است ما رینوس میگوید اگر بلغم میان معده و حجاب باشد
 مکرر نباشد که بروی در رود و تخارجه در اصحاب استسقاء رطوبت مانی
 رقیق در میروند و در بول روان میشود بلکه با سفل مخدس شود یا بقطر
 عانه رسد و گفته اند که مراد بقراط است که بلغم در جرم حجاب خالص بود
 که آن بلغم میان با لاغشاست که بر سفل معده و ذات و جالینوس
 میگوید که شک در وقت بلغم از این مواضع بروی عینه باقیست و با وجود
 آن اسم معده بر این مواضع اطلاق کردن بر سبیل مجازیت و گفته است
 اولی است که از آنچه گفته است فیه این المعده و الحجاب قضایه نم کنند
 که زیر حجابست در اندام و غشایه که از او را طین میگویند چه طبعه
 بلغم از این موضع بروی دفع میکند از برای آنکه و سبب که طبعه
 قوی باشد طریق که چیزی در آن نفوذ میکند که طبیعت انقادان میکند
 میخیزد او را منع نتواند که در چه طبیعت ماده را دفع میکند در ضلی
 که میان اعصابست و اگر چه استخوان نباشد مثلا و از آن جهت طبیعت
 من را از فضای صدر بعال دفع میکند و خون را از جلد دفع میکند
 و آن صحیح است در موضعی که استخوان سست نباشد و از این جهت
 رازی گفته است که جالینوس در این مواضع متعدی بر نمی می خواهد
 بل رای او است که بلغم از این مواضع بر سبیل ریح بروی نفوذ میکند
 و بدان که مکنست که مراد بقراط به بلغم آن نباشد از برای آنکه بقراط لفظ
 بلغم بر استسقاء بسیار اطلاق میکند و تخارجه در میان معده و حجاب و
 آن بود در قضایه که زیر حجابست در اندام و غشایه که بر سفل معده و
 در فضلی که گفته است اذ کان باسان استسقاء غری الما و منه سبب
 عروقته الى بطنه کان ذلك انقضا رضة و انسحق لم آب از این مواضع

طلبید

در عروق بمشانه جلوه میبرد و در مملکت که مراد او بان مضمون بلغ باشد و
بخش و قوف آن در موضعی که ماریوس گفته است از برای آنکه بحدراط
نفس کشیده است که از اسفندی نیست بلکه از دو قضا و آن مرد و قضا
صلی است و قضا بطن و چون بلغ در آن موضع نفوذ کرد احد است
و جلد بواسطه تمدید و اگر از آن خراجی که صاعد است بخارج
در روز از آن بمشانه آید و در حال بلغ در آن بر سیل رشح باشد بخارج
رای جالینوس است و اگر از آن بادر و ن صفای در روز از آن بمشانه آید
بردی که از پیشتر استی اما بقرط گفته است لا متقدمه الی احد النضاب
و مراد بقرط بقرط نیست که معهود باشد و منفذی که در صفاقت
بکده معهود نیست و چند بردی که گفته شد او بیله بود قرط گفته است
کسی که در میان معده و حجاب او بلغمی بایستد سبب آنکه او را متقدم
نباشد و نه پیش از دو قضا خارجی اذات و جی لدر آن و سبب آن وج
رجحیت مدد که از آن بلغ محتسب متولد میشود و اگر آن بلغ در عروق
بمشانه رود علت از آنکه زایل شود از برای آنکه جوی بلغ شد فاع
تولید رشح باطل کرد و سبب وجع زایل شود و این عروق عروق قلب که از
که از رشح رسته است و جویان بلغ در آن وجه باشد که لطیف شود
و از قویات آن بخار و یفت آن نفوذ کند و بکله و مشانه مملو شود و
الله اعلم **المتن** قال انقراط من امثلت کیده ما تم الفجر
ذلك انما الى الفضا الباطن امثلا بطنه ماء و ما است **الشرح**
بقراط گفته است کسی که حکم او از آب بر کرده و شکافه شود آن آب بمشانه
اندرون رود و شکر او از آب بر شود و هلاک کرد و **الشرح** انو
صادق گفته است که در نقاحات آب بیشتر از سایر اعضا حادث میشود
و آن نقاحات در غشاء کبد متولد میشود و حکمهای حیوانات مذکور و دلیل
بر این از برای آنکه از برای آنکه در غشاهای آن نقاحات بسیار می باشد
و چون اتفاق افتد که آن نقاحات شکافه شود بداخل آن از اجمل آب
در کبد کفیم حادث شود و چون سفیر شود بخارج منفذی که عروق در آن
میرود که از آن رشح جیب بکده آمده است به قضاقت که در زیر حجاب است

حادث شود از برای آنکه در این قضاقت آب در مستقی جمع میشود
و این قضاقت که در زیر قارط است و بالای ریح و آب که در آن
مجموع میشود از شکافه شدن نقاحات طو باشد و حقیقت و اجزای
نما کند و اولی آنست که از آن گفته است البضا الباطن موضع غشا باطن
ریح این حوالی است فهم کند و الا انما غشاء باطن باطن ریح است
و کمزیریت که چیزی در داخل آن مجموع شود جز آنکه تا کل در آن حادث شود
از برای آنکه خسته و فقیر در آن نیست و این گفته است لسی را که این عارض
شود هلاک کرد و آن در آن چنین باشد از برای آنکه بعضی از اصحاب استفا
خلاص می یابند و الله اعلم **المتن** قرط گفته است و وقت باشد که در کبد غشا
عارض میشود و در آن مایه بسیار بود بعد از آن عارض کبد منفرج کرد
و آن مایه در قضا بطن حاصل شود و قال باشد از برای آنکه آن ماده
حادث باشد و لداع از برای طول بقا آن در عضو حاد که آن کبد است و
بر این تقدیر جرم معا و غشا با فاسد کرد اند و موت لازم آن باشد
المتن قال انقراط الفلق الشدید و الثاوب و الاقترار
بیرة شرب الشراب اذ امزج واحد سوا واحد سواد **الشرح**
بقراط گفته است آشامیدن شراب قلی عظیم را و ثاوب و قتریر را
ذایل میکرد و چون جوی از آب با جوی از شراب یا میزند **الشرح**
ابو صادق گفته است مراد بقراط است که چون اقترار این اعراض
عارض شود بر این وجه باشد از برای آنکه کسی که مرخص بود یا او را حی
عارض خواهند شد و او را قلی یا اضطراب یا ثاوب عارض میشود او را
شراب تقریبند و چون حال بر این وجه باشد این اعراض اقترار بدو وجه
عارض شود یا بواسطه سبب بدخنی یا بواسطه سبب نقاشنه اما
بدین وقتی که در فم معده رطوبتی مودی که بسیار باشد و در قضا
آن مصوب نباشد بلکه در فم آن چریده باشد آنکس را قلی عارض
عارض شود و قلی آنست که آنکس در حال باشد از آن ملول شود
و خواهد که حالی دیگر منتقل شود و مرصی را نیز قلی بر این وجه عارض
میشود و چون شکلی که بر آن حقیقت اند برایشان قلی میشود میخوانند

که در شکلی دیگر کردند و اما شایسته وقت عارض میشود که در عضل فکین
 فضل باشد از جنس ریح و محتاج به وقتی که فضل در عضلات کف و دست
 و پشت باشد عظمی حادث میشود و متعزیه و سبب عارض میشود
 که در طوبت اندک بر بر پوست نصب میشود و بصورت شراپه
 مزوج باشد نصف مجموع آنها را زایل میکند از برای آنکه شراب مزوج
 مضرب میکند و نفخ و بقل و تحریک میکند بر استقراغ و رازی بواسطه
 سقنی که دارد بر اهل منواب خطیه جالینوس میکند «سقی شراب از برای
 از الیه بلقی که در غم معده عارض میشود باشد و بگوید «از الیه آن سقنی که
 از شراب و برادر خیزی پوشیده مانده است که بر عوام پوشیده ماند آن
 برای آنکه سقنی اخراج خیزی میکند که مصوبیت در تحریف معده و اما آنچه
 مدخل حرم معده است و میان طنقات آن سقنی اصلاً از اسیرون نمی آید
 و اما اسباب نفسی و حلق است و طول فکر از برای آنکه انسان چون چند
 ساعت در مطالب علمی فکر میکند صبح شده و قلی در او پیدا میشود و بدن
 او سلسه میشود و او را عظمی و شایسته عارض میشود و هرگاه که اعلان کند
 در فکر و وصه اختیار کند او را آنها بیشتر عارض شود بر وجهی که انجا کند
 بفراوضه و سببی از اینچه دانسته باشد و موافقت انسان که
 با او انس گیرد یا نفرت کند بواسطه انتقال از موضعی بموضعی یا چندی
 دفع شراب مزوج پیش از آن قدر که سر او ثقیل شود و بدن او
 گرم گردد در مجموع آنها از او زایل گردد **فقر** سقنی گفته است قلت
 حالتی که موجب سرعت انتقال انسان است از جایی به جایی
 مثال از هیات و اکثر آن بواسطه ماده باشد که منزه از انشرب کنند و
 از دانه برداشته باشند که موجب قلت شود و اما شایسته و منقلی بواسطه فضولی
 حادث میشود که در عضل منقبس میشود و طبیعت منجی اهل که بواسطه
 حرکت از این تحلیل دفع کند و این فضول چون زیاده شود موجب
 انقباض شود بعد از آن ناقص و شراب مزوج نصف آنها را زایل میکند
 بواسطه اتصال رطوبات و ترشحات و تحلیل آن و نفخ سبب **المختبر**
 قال بقراط من تر عرق و ماعه فانه یعیبه سقنی و قله سقنی **الترجمه**

و اما شایسته
 و سببی از اینچه
 دانسته باشد

بقراط گفته است کسی که دماغ او راحت بخشد در حال او را سقنی حادث
 شود **الترجمه** ابو صادق گفته است سقنی زعزعه حرکت خارج
 از طبیعت که دماغ را عارض میشود در وقتی که انسان از موضع بلند می
 افتد و بر سر واقع میشود یا ضربت قوی بر سر او میرسد و وقت باشد که این
 عینه نخاع را عارض شود بر وجهی که مواضع بالیفات هرهای بشخص
 شود و نزدیک باشد که عصبی که از آن رسیده است بار شود اما آنکه از من
 و تحریک دماغ رسیده بیشتر است از اینچه نخاع حیرسد از برای آنکه دماغ را
 مقصیت که مثل آن نخاع را نیست و وقت تناسل در آن حالت ناقصه
 شود بواسطه نادی آن از حرکت و اشتاف بر خطر و نهان شود و ساقی
 گردد و بعضی اعصاب عظیم منقبس شود و بعضی بکشد و بواسطه نهان
 شدن قوت دماغی و سقنی آن از تصرفات انسان حس و حرکت و صورت نماید
 و از چیزی از اعصاب بکشد امید توان داشت که باند و الا هلال کرد و هو
 اعلم **فقر** گفته است سقنی که ضربه یا صدمه یا سقطه بر دماغ واقع شود
 از آنکه سقنی اضطراب عظیم عارض گردد و از آنکه عرق میکی بیند و دماغ را
 ضعیف مفرط عارض میشود و آفتون تمام آن توجیه مواد بآن او را معلوم
 از برای سقنی و حدوث سقنی بر دماغی باشد بواسطه شدت قبول و هو اعلم
المختبر قال بقراط من کان حار طبعاً فینعی ان یجوع فان
 الجوع یخفف الایدی **الترجمه** بقراط گفته است کسی که گوشت او
 تر باشد می باید که گرسنگی کشد از برای آنکه گرسنگی بدن را خفیف میکند
الترجمه ابو صادق گفته است مملکت که مراد بقراط باین
 جماعه اصحاب باشد از برای آنکه از برای کسی که مزاج او از اعتدال متوقف باشد
 بر طوبت تدبیر مخفف او را نافع بود بر سبیل تقدم بالحفظ و مکن است که مراد
 او بآن ترشحاتی باشد از برای آنکه کسی که مرض او از رطوبت بود تدبیر
 مخفف او را نافع بود بر سبیل مضاده از برای آنکه مرض را مداوم و نهض
 کند و جوع مخفف است بالمرض از برای آنکه بدن چون بدلی با تحلیل
 یابد خشک شود خاصه که آنچه تحلیل میرود از هر عضوی است که آب
 از طب است در آن عضو و از برای آن و از برای آن جفاف و بولی

ب

حیوانات را که طول مدتی در سرانجام می روند عارض غیش و
 که تحمل بدن یا عوارضی از خلقت یا خالی و این حیوانات را در سرانجام
 هر چه و عوارضی باشد و از آن جهت چیزی از آن تحمل نمی رود الا اندکی که
 بواسطه نقص و عناصر آنهاست و آن قدر ضعیف که می یابند در ایشان
 تأثیر نمیکند تا در کربان با غذا عود میکنند و هوای **۲۶** قریب گفته است
 لم رطب انت که سست باشد و کسی که گوشت او بر این وجه بود
 می یابند که رطوبات از آن کم کرد اند تا آن ترهل را بل شود و او را استفاده
 استغالات و عفونت کم کرد و وجوع این فعل میکند از برای آنکه اسباب
 محله موجود است و چون از بدن ما در رطوبت منقطع میشویم بطوریت
 حشمت کرد و وایه اهل **المنتهی** قال انقطاع العرق انقطاعی بجزی
 و اما کان حاراً و بارکاً ایدل سینه یعنی آن خروج من البدن رطوبه اما
 یثقی من فوق و اما من الصغیر من اسفل و اهل **الترجمه**
 بقرط گفته است عرق بسیار که در این روان باشد اعم از آنکه اگر کم باشد یا سرد
 و لایت میکند بلکه می یابند که از بدن رطوبت بیرون کنند اما در کسی
 که قوی بود از بالا و اما در کسی که ضعیف بود از زیر **الشش**
 این فصل در تشخیص اوصاف و نیست و قریب بر این وجه گفته است اما
 و لایت آن حالت بر آنکه می یابند که از بدن رطوبت اخراج کنند ظاهر است
 و اما آنچه می یابند که در قوی از بالا باشد و در ضعیف از زیر است
 که این رطوبت البته از غذاها زاید باشد و آن یا از غذاها یا بعد از غذا
 باشد با استعمال و چنانکه آن رطوبت مبعث بود و متحرک باشد بظاهراً
 بدن و از آن جهت عرق از آن روان میشود و بیرون از آن رطوبت
 آنچه غلیظ باشد در عضل محبوس بود و اجزای اعیان و کلال اعضا کند
 و مردمان از آن تغییر بضعف میکنند و این جماعت چون بدو استغراق
 کنند باینکه بدن را آسود و آسود از برای آنکه فی مابین که نزدیک جلد است بیرون
 نیج آورد یا از غذاها قریب العهد تناول و چنانکه از آن چیزی محبوس باشد
 که موجب اعیان و کلال بود و اصحاب آن قوی باشند یعنی ایشان از کلال و
 اعیان که تغییر از آن بضعف میکنند شکایت نکنند و این جماعت با سهال محتاج

تفسیر کرده است و



نفسه

نفسه از برای آنکه رطوبت در بدن باخراج آن محتاج اند تا آنکه
 در سینه و در نواحی آن چون شکم بر این وجه باشد باید که سرانجام

معنی باشد

